تاریخ جنگهای صلیبی

جلد اول

نویسنده: استیون رانسیمان

مترجم: منوچهر کاشف

تاریخ جنگهای صلیبی

جلد اول

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

استیون رانسیمان

تاریخ جنگهای صلیبی

جلد اول

مترجم

منوچهر کاشف

تهران ۱۳۸۴

رانسیمان، استیون، ۱۹۰۳ - م Runciman, Steven
تاریخ جنگهای صلیبی / تألیف استیون رانسیمان ؛ ترجمهٔ منوچهر کاشف. -- تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۳ ج.: نقشه. -- (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی)؛ ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲)
ISBN : 964-445-319-0 :(دوره)
ISBN : 964-445-316-6 :(ج.۱)
عنوان اصلی: A history of the Crusades.
ج. ۱-۳ (چاپ پنجم: ۱۳۸۴)
کتابنامه.
نمایه.
۱. جنگهای صلیبی. الف. کاشف، منوچهر، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
۲ ت ۲ ر / D ۱۵۷ ۹۰۹/۰۷
۱۳۷۱
کتابخانهٔ ملی ایران ۸۹۱-۷۲م

تاریخ جنگهای صلیبی (جلد اول)

نویسنده: استیون رانسیمان

مترجم: منوچهر کاشف

چاپ نخست : ۱۳۵۱

چاپ پنجم: تابستان ۱۳۸۴؛ شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی و چاپ: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

صحافی : مهرآئین

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۴۶۳۱۳؛
صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛
کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۲-۲۰۲۴۱۴۱؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.Ketabgostarco.com

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

توضیح ناشر

بهانهٔ جنگهای صلیبی، که تا دو قرن، در چند نوبت، دامنه یافت، اختلاف میان مسلمانان و مسیحیان بر سر تصرف اورشلیم (بیت‌المقدس) بود. دروازه‌های بیت‌المقدّس، که در قرن اول هجری به تصرف مسلمانان درآمد، تا اوایل قرن پنجم هجری، برای زیارت، به روی مسیحیان باز بود. در این اوان، مشکلاتی برای زایران مسیحی پدید آمد و سرانجام، سلاجقه، پس از استیلا بر اورشلیم، راه زیارت را بر مسیحیان بستند. در همان سالها امپراطوری بیزانس نیز در معرض تهدید مسلمانان قرار گرفت و مسیحیان از مغرب زمین یاری خواستند و پاپ اوربانوس دوم پیروان خود را به جهاد و تصرف اورشلیم فراخواند.

هرچند جنگهای صلیبی صبغه و سابقهٔ دینی داشت، انگیزه‌های دنیوی قوی نیز درکار بود: آوازهٔ شهرهای پرشکوه و پرنعمت مشرق‌زمین شوالیه‌های اروپایی را، که خواهان قدرت و ثروت بودند، وسوسه می‌کرد؛ و در عین حال، فرصتی برای رعایای ستمدیده پیش‌آمد که برای نجات خود از یوغ ظلم و بردگی با ستمگران همدست شوند و به مشرق و ثروت‌های آن طمع بندند.

جنگهای صلیبی در شرایطی درگرفت که نه در جهان اسلام وحدت و یکپارچگی وجود داشت نه در جهان مسیحی. در دنیای اسلام تعدّد مراکز قدرت به حدّ اعلا رسیده بود: بغداد که خود در حقیقت زیر سلطهٔ سلاجقه قرار داشت؛ در دمشق و حلب، سلاجقهٔ شام، ارتقیان، بوریان، خاندان زنگی، و ایوبیان حکومت می‌کردند؛ آسیای صغیر را سلجوقیان در تصرف داشتند. مصر از چنگ خلفای فاطمی به درآمده به دست ایوبیان افتاده بود؛ در قلمرو فرمانروایان خراسان و عراق فداییان اسماعیلی بذر رعب می‌افشاندند. در سوی مخالف نیز، اختلاف کلیسای لاتینی و کلیسای ارتدوکس دنیای مسیحیّت را دچار تفرقه و تزلزل کرده بود. غزّالی، در نامهٔ معروف خود به سنجر، ضعف جهان اسلامی را در برابر تجاوز دشمنان گوشزد ساخته تفرقه و پراکندگی مسلمانان را از یک سو، و ظلم و ستم حکام را بر امت مسلمان از سوی دیگر، منشأ خطری بزرگ می‌شمرد.

باری، مسیحیان در نخستین جنگ صلیبی، در سال ۴۹۲ هـ ق، بیت‌المقدّس را به تصرّف درآوردند و مملکت لاتینی اورشلیم را در قلب دنیای اسلام، در شام و فلسطین، بنیاد نهادند؛ و تا سال ۵۸۳ هـ ق، که صلاح‌الدّین ایوبی بیت‌المقدّس را بازپس گرفت، بر شماری از بلاد اسلامی فرمان راندند؛ از آن پس نیز، حکومت آنان تا قریب صد سال دیگر، هرچند با دامنه‌ای بس محدودتر، ادامه یافت.

در مدت جنگهای صلیبی، بسیاری از مسلمانان و مسیحیان هلاک گردیدند و شمار بسیاری به اسارت درآمدند یا بی‌خانمان شدند. شهرهای آباد ویران شد و ساکنان آن قربانی انتقامجوییهای سبعانه شدند. رفتار مسیحیان فاتح بس بی‌رحمانه بود: آنان هنگام تسخیر اورشلیم از دریای خون گذشتند. حدود نود سال بعد، آنگاه که دروازه‌های شهر به روی سپاهیان صلاح‌الدین ایوبی گشوده شد، «حتی یک‌خانه به یغما نرفت و به یک جاندار آسیب نرسید.»

جنگهای صلیبی سرانجام با پیروزی مسلمانان پایان گرفت. در این پیروزی عمادالدّین زنگی، فرمانروای موصل، پسرش نورالدّین صاحب مصر و شام، و بویژه صلاح‌الدّین ایوبی، هر یک به نوبهٔ خود، نقش بزرگی داشتند. اینان موفق شدند که با تدبیر و کاردانی و شجاعت و ایمان، مسلمانان را زیر لوای خود متّحد سازند. مورخان غربی، در گزارش این جنگها، بارها ایمان و تقوای سپاهیان اسلام و فرماندهان آنان، به‌ویژه نورالدّین و صلاح‌الدّین، را ستوده‌اند.

جنگهای صلیبی در حقیقت نقطهٔ عطفی در زندگی اروپاییان و به‌طور کلی در تاریخ تمدّن به‌شمار است. شهرهای اروپایی در آن دوران نسبت به شهرها و مراکز تمدن پرشکوه اسلامی بس بی‌رونق بود. اروپاییان طی جنگهای صلیبی با تمدن درخشان اسلامی آشنا شدند و علاوه بر غنایم مادی، گنجینهٔ معنوی گرانبهایی از فرهنگ اسلامی به‌دست آوردند. بر اثر جنگها، بنادر مهم اروپایی دریای مدیترانه پررونق گردید و برای رنسانس زمینهٔ مساعدی فراهم آمد.

لیکن در پی این جنگها، دوران شوم هجوم و تسلط مغول بر بخشهایی از جهان اسلام فرارسید که بسیاری از ذخایر فرهنگی و مادّی آنها را بر باد داد و شمار فراوانی از دانشمندان و متفکران اسلامی را از میان برداشت.

و بدین‌سان، مراکز تمدن و فرهنگ از شرق به غرب منتقل گردید و دوران طولانی عقب‌ماندگی بیشتر ممالک اسلامی آغاز گشت.

تاریخ جنگهای صلیبی برای ما مسلمانان عبرتهای فراوان در بردارد و می‌تواند این پیام مهم را در گوش ما تکرار کند که عظمت و مجد جهان اسلام جز در پرتو وحدت مسلمانان به حاصل نخواهد آمد.

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مؤلف

این کتاب، نخستین جلد از دوره‌ای سه جلدی است که در نظر دارد تاریخ جنبشی را در برگیرد که به نام «نهضت صلیب» می‌شناسیم. این نهضت که در قرن یازدهم پدید آمد و در قرن چهاردهم فروخفت، دربرگیرندهٔ شرح احوال دولتهایی است که در ارض اقدس و سرزمین‌های همسایهٔ آن به‌وجود آمد. من امیدوارم که در جلد دیگر این کتاب، تاریخ و شرح احوال دولت پادشاهی اورشلیم را با روابطی که با مردم خاور نزدیک داشت، همراه با وصف جهادهای قرن دوازدهم نقل کنم و در جلد سوم نیز تاریخی از دولت پادشاهی عکا و آخرین مجاهدان آن به رشتهٔ تحریر درآورم.

حال، با هر دیده‌ای که به حوادث جهان بنگریم ـ چه به عظیم‌ترین و دلکش‌ترین حوادث عالم مسیحی و چه به واپسین هجوم بیگانگان غیرمسیحی نظر افکنیم ـ درین نکته جای تردید نیست که وجود صلیبیان در عرصهٔ تاریخ، حقیقتی انکارناپذیر است. پیش از طلوع این نهضت، مراکز تمدن در بیزنطه و سرزمین‌های خلافت تازیان قرار داشت؛ حال آنکه قبل از غروب آن، اروپای باختری مشعلدارِ تمدن شده بود. از میان این نقل و انتقال بود که تاریخ جدید زاده شد، اما برای ره بردن به کنه این جنبش، نه تنها باید به شرایط آن ایام در اروپای باختری که به شور جهاد انجامید پی‌برد بلکه باید احوال آن روزگارانِ خاور زمین و کرانه‌های اقیانوس اطلس تا مغولستان را مدنظر آورد که چگونه این فرصت را در اختیار صلیبیان نهاد و پیروزی و سرانجام، هزیمت ایشان را موجب گشت. بازگفتنِ داستانِ این جهاد، فقط از دیدگاه فرانکها یا تازیان یا حتی عیسویان خاور، که قربانیان عمدهٔ آن بودند، ما را از هدفی که داریم دور خواهد گرداند؛ چون، همچنانکه گیب‌بون[1] دید، این جهاد سرگذشت کشاکش جملهٔ جهانیان بود.

---

1. Gibbon

کمتر اتفاق افتاده که سراپای این ماجرا به انگلیسی نقل شده باشد؛ به علاوه، تاکنون درین کشور، هنوز مکتبی برای پژوهش در کار صلیبیان به‌وجود نیامده. فصلی که گیب‌بون در کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم»[۱] درین زمینه نوشته، علی‌رغم تعصبی که دارد و نیز باتوجه به تاریخ نگارش آن، هنوز کاملاً درخور مطالعه است و جدیدتر از نوشتهٔ گیب‌بون، گفتار اجمالی را از سرارنست بارکر[۲] داریم که نخستین‌بار در دائرةالمعارف بریتانیکا به چاپ رسید. همچنین تاریخ مختصر، اما قابل ستایش و. ب. استیونسون[۳]، در باب دولتهای شاهی صلیبیان در خور ذکر است، لیکن سهم مردم بریتانیا درین زمینه، از حدود مقاله‌های عالمانه و تصحیح و چاپ منابع خاوری و نوشتن چند تاریخ نامستندِ انگشت‌شمار فراتر نیست. آلمان و فرانسه دارای سنتی وسیعتر و کهنترند. انتشار کتاب ویلکن[۴]، در اوایل قرن نوزدهم، انتشار تاریخ‌های مهم را در باب صلیبیان به زبان آلمانی بنیاد نهاد. تاریخ فون سیبل[۵]، که نخستین‌بار در سال ۱۸۴۱ به چاپ رسید، هنوز هم دارای اهمیت بسیار است. در اواخر همین قرن، دو تن از محققان سرشناس آلمانی، رهریشت[۶] و هاگنمیر[۷]، گذشته از کار پرارزشی که در نقد و گردآوری منابع کردند، خود نیز درین زمینه تاریخ‌هائی مفصل نوشتند؛ و در سالیان اخیر اردمان[۸] با تحقیقات پردامنهٔ خویش در باب نهضت‌های مذهبی باختریان، که سرانجام به جهاد صلیبی کشانده شد، ادامهٔ این سنت را در آلمان بردست گرفته است. در فرانسه، سرزمینی که خاستگاه اصلی بیشتر جانبازان راه صلیب بود، علاقهٔ اهل تحقیق بدینکار، با انتشار منابع عمدهٔ یونانی و باختری و خاوری در مجموعهٔ عظیم «گردآورده‌های مورخان جنگهای صلیبی»[۹] به ظهور رسید که از جملهٔ آن تاریخ مفصل میشو[۱۰] بود که در سالهای بعد از ۱۸۱۷ به چاپ رسید و بعدها ریان[۱۱] و دیگر همکارانش در «انجمن تحقیقات لاتین‌های خاور»[۱۲] آثار ارزندهٔ بسیار انتشار دادند. درین قرن دو تن از بیزنطه‌شناسان گرانمایهٔ فرانسوی، کالاندن[۱۳] و بریه[۱۴]، نظر بر صلیبیان گرداندند. لختی پیش از جنگ سال ۱۹۳۹ م، گروسه[۱۵] دورهٔ سه جلدی تاریخ صلیبیان خویش را به چاپ رسانید که بنابر سنت فرانسویان، دانش وسیع را با انشاء خوب و رنگی از تعصب فرانسوی در خود آمیخته دارد. در هر حال، اکنون تنها در ایالت‌های متحده است که می‌توان پرکارترین مکتب تحقیق را در کار صلیبیان یافت. بنیانگذار این مکتب، د. س.

---

1. Decline and Fall of The Roman Empire
2. Sir Ernest Barker
3. W. B. Stevenson
4. Wilken
5. Von Sybel
6. Röhricht
7. Hagenmeyer
8. Erdmann
9. Recueil des Historiens des Croisades
10. Michaud
11. Riant
12. Société de L'Orient Latin
13. Chalandon
14. Bréhier
15. M. Grousset

مونرو[1] بود که متأسفانه قلت آثارش بر اهمیت وی به عنوان یک آموزگار پرده کشیده است.مورخان آمریکائی، تاکنون، همه به جزئیات پرداخته‌اند و هنوز هیچ یک از ایشان، برای تألیف تاریخی عمومی و مفصل، دامن همت بر کمر نزده است، لیکن به ما تألیف کتابی را وعده داده‌اند که کلیهٔ جنبه‌ها را دربرخواهد داشت و با همکاری تنی چند از صاحب‌نظران خارجی، سراسر تاریخ صلیبیان را دربرخواهد گرفت؛ مایهٔ کمال تأسف منست که این کتاب هنوز به چاپ نرسیده، تا من در نگارش این جلد از آن بهره گیرم.

رقابت یک خامهٔ بریتانیائی با انبوه ماشین‌های تحریر آمریکائی، دور از خردمندی است، گو اینکه براستی رقابتی در میان نیست. یک نویسندهٔ تنها، سخنش سندیت گفتار گروهی مردان صاحب‌نظر را نخواهد داشت، لیکن دور از انتظار نیست که همین نویسنده توفیق یابد یا کتاب خویش را آنچنان کیفیتی جامع و حتی حماسی بخشد که از عهدهٔ آنگونه کتابها برنیاید؛ همچنانکه گیب‌بون، سرآمد مورخان ما، به این نکته آگاه بود. هومر[2]، همانند هرودوت، پدر تاریخ است و علی‌رغم نظر پاره‌ای از نکته‌گیران، مشکل بتوان باور کرد که هومر بیش از یک تن بود. تاریخ‌نویسی در روزگار ما مانند عصر اسکندر شده که نقادی بر قدرت خلاقه چیره آمده است. رو در رویی با انبوهی کوه‌آسا از نکته‌های دقیق دانستنی، و بیمزدگی از باریک‌بینی‌های بی‌گذشت همکاران مورخ امروزی، او را بر آن می‌دارد تا اغلب به مقاله‌های عالمانه، یا رساله‌هایی در زمینه‌های بسیار پناه ببرد که در حکم دژهایی کوچک هستند که در برابر حملهٔ دیگران، مقاوم‌اند. کار وی چه بسا که ارزش بسیار خواهد داشت، اما کمال مطلوب نیست. من معتقدم که وظیفهٔ بزرگ یک مورخ نوشتن تاریخ است؛ بدین معنی که تلاش ورزد تا در کتابی جامع، رویدادها و جنبش‌های عمده‌ای را که در سرنوشت بشر تأثیر کلی داشته‌اند، از پی یکدیگر روایت کند. بر نویسنده‌ای که از سر خامکاری، به همچو کاری همت می‌گمارد خرده نباید گرفت که چرا پا از گلیم خویش فراتر نهاده، اگرچه به علت دانش اندک و برداشتهای پوچ، سزاوار آن باشد که بر کارش انگشت خرده‌گیری گذاشت.

من در زیرنویس‌ها، منابع آنچه را گفته‌ام، آورده‌ام و در کتابنامه فهرست آثاری را که بدانها مراجعه نموده‌ام ذکر کرده‌ام. بسیاری از آنها را بر من منتی گرانست اگرچه در زیرنویس‌ها نامشان یکایک نیامده است. دوستانی که نکته‌سنجی و راهنمائیهای سودمند خویش را از من دریغ نداشته‌اند آنچنان بسیارند که نمی‌توان همه را به نام در اینجا یادآور شد.

در باب اسمهای خاص یادآوری نکته‌ای لازمست. هر آنجا که نام‌های کوچک افراد از قبیل

1. D. C. Munro 2. Homer

گودفری[1] و ریموند[2] و ژان[3]، در انگلیسی معادلی معمول دارد، آوردنشان به هر صورت دیگر فضل‌فروشی است و من همواره کوشش ورزیده‌ام که اسمها را به صورتی آورم که برای یک خوانندهٔ انگلیسی میانه حال، آسانتر و بنابرین پذیرفتنی‌تر باشد. در مورد اسمهای یونانی معادل لاتین آنها را به کار برده‌ام که یگانه چارهٔ یکنواخت داشتن آنهاست. اسمهای تازی مشکلی بزرگتر است، نقطه‌ها و تلفظهای نامطبوعی را که اهل فن می‌پسندند، خوانندنشان آسان نیست و من آنها را حذف کرده‌ام، لیکن امیدوارم که با وجود این، شیوهٔ کارم رسا و بدون ابهام باشد. در مورد اسمهای ارمنی، گاه بر حسب موقعیت زمانی یا مکانی، که آوردن ب و پ یا گ و ک بر جای یکدگر در آنها هر دو صحیح است من قدیم‌ترین نوع را برتر گرفته‌ام. de فرانسه مشکلی دائمی است و من، مگر در جاهائی که آنرا می‌توان پاره‌ای از یک نام دوم شمرد، همه‌جا آنرا (به انگلیسی) ترجمه کرده‌ام.

---

1. Godfrey 2. Raymond 3. John

کتاب اول

اماکن مقدسهٔ مسیحیان

فصل اول

مکروه ویرانی

«پس چون مکروه ویرانی راکه بهزبان دانیال نبی گفته شده است در مقام مقدس برپا شده بینید ، هرکه خواند دریافت کند . »

انجیل متی باب بیست و چهارم آیهٔ پانزدهم

در یکی از روزهـای ماه فوریـهٔ سال ۶۳۸ میلادی، عمر خلیفـهٔ اسلام ، سوار براشتری سپید ، وارد اورشلیم شد . لباس خلیفه کهنه و مندرس ، ولی لشکری که از دنبالش میآمد، باوجود ژولیدگی، سپاهی کاملاً مطیع و فرمانبردار بود. سوفرونیوس[۱] ، بطریق شهر، بهعنوان فرماندار اورشلیم، خلیفه را راهنمایی میکرد. عمر، پیش ازهر کار ، یکراست به مشاهـدهٔ جایگاه معبد سلیمان ، محل معراج حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام ، شتافت. سوفرونیوس ، همچنانکه او را تماشا میکرد ، سخنان حضرت عیسی (ع) رابهیادآورده بهزبان اشك این کلمات را زمزمه کرد، «نگاه کن مکروه ویرانی را که بهزبان دانیال نبی گفته شده است . »

سپس خلیفه خواست تا به اماکن مقدس عیسویان هدایتش کنند. سوفرونیوس ویرا

۱- Sophronius

به‌آرامگاه مقدس راهنمائی کرد و آنچه درآنجا بود از نظرش گذراند. در این میان، هنگام نمازمسلمین فرارسید وعمرجایی برای گستردن سجادهٔ خودخواست. سوفرونیوس همانجا راکه وی ایستاده بود، پیشنهادکرد اماخلیفه نپذیرفت وبه‌سوی رواق شهادتگاه حضرت عیسی(ع)، درخارج کلیسا ، رفت تامبادا پیروان متعصبش سجده‌گاهش را مقدس شمرده از چنگ عیسویان بدربرند . حق همین بود چون بعدها مسلمانان محل نماز ویرا متصرف شدند، در صورتیکه کلیسا همچنان در اختیار عیسویان باقی‌ماند[1].

این خود بنا برقولی بود که عمر در برابر تسلیم شهرداده بود وانگهی ، خود پیغمبر اسلام برای کافران انتخاب میان مرگ و دین اسلام را مقرر داشته ، اما دستور داده بودکه متعرض عبادتگاههای اهل کتاب یعنی عیسویان و یهودیان (آن حضرت ، زردشتیان را نیز ، از روی لطف ، جزء این دسته قرار داده بود) نشوند تا آنان ، بی‌دغدغهٔ خاطر ، به‌انجام فرائض مذهبی خویش مشغول باشند . در برابر، آنها نیز میبایست از تبلیغ کیش خود ، وحمل سلاح خودداری ورزند ، براسب ننشینند، و مالیات ویژه‌ای هم به‌نام جزیه بپردازند[2]. آنگاه‌که سوفرونیوس ، برپشت الاغ خود، به‌قصد دیدار خلیفه و مذاکره در اطراف نحوهٔ واگذاری شهر، به‌کوه زیتون میرفت ، امیدوار به عقد پیمانی بهتر از این نبود . وی اعلام داشته بود که اورشلیم را جز به‌شخص خلیفه ، تسلیم دیگری نخواهدکرد. بیش از یکسال از محاصرهٔ این شهر میگذشت ، اعراب به علت عدم تجربه و نقص وسایل قلعه‌گشائی در برابر استحکامات شهر، که به تازگی مرمت هم‌گردیده بود ، بکلی درمانده بودند. درون شهر نیز آذوقه

۱ــ تئوفانس Theophanes ص ۳۳۳ . اوتیکیوس Eutychius بند ۱۰۹۹ . میکائیل سریانی ج دوم ص۴۲۶ــ۴۲۵ . الیاس‌نصیبینی ص۶۴ . در « Jérusalem Nouvelle » تألیف ونسان Vincent و آبل Abel فهرست جامعی ازمنابع مربوطه داده‌شده‌است(ج دوم‌ص۳۹۲ــ۳۹۰) .

۲ــ رجوع شود به‌مقالهٔ بکر Becker تحت عنوان«جزیه Djizya » در «دائرة‌المعارف‌اسلامی» وهمچنین به« The Eclipse of Christianity in Asia » تألیف براون Browne ص۳۱ــ۲۹.

کمیاب شده بود وامیدی به‌نجات مردم نمیرفت آبادیهای اطراف همه در چنگ اعراب بود و شهرهای فلسطین و شام ، یکی پس از دیگری، ازپا درآمده بودند و بعد از پادگان قیصریه‌که با حمایت ناوگان امپراطوری هنوز درکنار دریا پایداری میکرد ، مصر نزدیکترین پایگاه نیروهای مسیحی بود . یگانه امتیازی‌که سوفرونیوس‌توانست اضافه بر معمول از خلیفه بگیرد ، این بودکه مقامات امپراطوری شهر اجازه داشتند باکسان و اموال منقول خویش به سلامت رهسپار قیصریه شوند .

این آخرین کامیابی سوفرونیوس ، یابه بیانی دیگر، پایان غم‌انگیز زندگانی پرتلاش ودرازی بودکه در راه یکپارچگی واعتلای جهان مسیحیت بسر آمد، حتی از روزگار جوانی، آنگاه که همراه دوست خویش ژان‌موسکوس[۱] به‌کلیساها و دیرهای خاور زمین میرفت و مردم را در «مرغزار روحانی»گفته‌های خویش و داستان زندگی مردان خدا فراهم میآورد تا آخرین روزهای حیات ، آنگاه که از جانب امپراطور به‌رهبری سازمان عظیم روحانی اورشلیم منصوب گشت ، با ناسیونالیزم‌های نوظهور و بدعت‌گذاران دین مسیح ،که بنابرپیش‌بینی وی، دولت امپراطوری را تهدید به‌تجزیه میکردند ، همواره مبارزه نموده بود اما این «مدافع شیرین زبان ایمان » از اینهمه تلاش خود طرفی برنبست . پیروزی اعراب دلیلی بزرگ بر ناکامیش بود وچند هفته بعد بادلی شکسته و نومید چشم ازجهان فروبست[۲].

در حقیقت هیچ عامل انسانی قادر به جلوگیری از جنبش‌های تجزیه خواهی ایالتهای خاوری دولت روم نبود . در سرتاسر تاریخ امپراطوری روم میان ایالتهای خاوری وباختری پیوسته‌کشمکشی نهانی موجود بود. نبرد آکسیوم[۳] را غربیان بردند اما پیروزی نهائی نصیب شرقیان شد. شام و مصر پرجمعیت‌ترین وثروتمندترین ایالتها

۱ـ John Moschus ۲ـ اینك مسلم گشته‌است که سوفرونیوس بطریق کسی‌جز سوفرونیوس دوست‌ژان موسکوس John Moschus نیست . رجوع کنید به «Der Heilige Tychon» تألیف اوسنر Usener ص۱۰۴ـ۸۵ . ۳ـ Actium

و مرکز صنایع امپراطوری بودند وتجارت با خاور زمین در اختیارکشتیها وکاروانهای آنان بود و از این‌گذشته ، از یکسو به مناسبت سابقهٔ دیرین تمدن باستانی خویش ، و از سوی دیگر براثر مجاورت بایگانه رقیب نیرومند روم، یعنی شاهنشاهی ساسانی، سطح تمدن‌و فرهنگ در ایالتهای‌خاوری، چه در زمینهٔ مادی وچه معنوی، به‌مراتب بالاتراز ایالتهای باختری بود ناگزیر نفوذ خاوریان برباختریان پیشی‌گرفت تابدانجا، که‌کنستانتین‌کبیر، کیش‌خاوریان را پذیرفت وپایتخت خویش را به‌بیزنطه(بیزانس)[1] ، درکنار بسفر، انتقال داد. یك قرن بعد که دولت امپراطوری براثر فساد داخلی از اوج عظمت فرود آمد وبا یورش قبایل وحشی روبرو گشت ، روم غربی از میان رفت در حالیکه ، به لطف سیاست‌کنستانتین ، روم شرقی همچنان نیرومند و پابرجا باقی‌ماند وهنگامیکه بربرهادرکشورهای اسپانیا، گل(فرانسهٔ‌کنونی) ، افریقا، بریتانیا وسرانجام در ایتالیا پایه‌های فرمانروائی‌خود را میریختند، امپراطور روم ایالتهای شرقی‌خویش رااز قسطنطنیه اداره میکرد. حکومت رم در مصروشام محبوبیت نداشت و دیری‌نپائید که دولت قسطنطنیه نیز، حتی به مراتب بیشتر از دولت رم ، مورد نفرت قرارگرفت. علت اساسی این نفرت تا حدود زیادی مربوط به احوال خارج از قلمرو امپراطوری بود.زوال روم غربی در حکم از دست رفتن بازارسوداگران شامی وصنعتگران مصری بود . جنگهای مداوم ایران و روم امکان استفادهٔ دائم را از راه تجارتی عمده‌ای که ازوادی شام میگذشت وبه انطاکیه و شهرهای لبنان‌می‌پیوست ، از میان برده بود. اندکی بعد ، زوال دولت حبشیان و بروز هرج ومرج در عربستان ، راههای بازرگانی بحراحمر راکه دردست دریانوردان مصری وکاروان‌داران پترا[2] وماوراء اردن وفلسطین جنوبی بود ، فروبست. در نتیجه شهرقسطنطنیه رفته رفته به‌صورت بازار عمدهٔ‌کسب و تجارت درآمد. دادوستد باخاور دورهم ، که مورد تشویق و پشتیبانی امپراطور بود ،

۱ـ Byzantium   ۲ـ Petra

درجهت شمال، در جستجوی راه مستقیمی بود کـه ، با گذشتن از استپ‌های آسیای مرکزی، به خاور دورمی پیوست. گشایش این راه، درچشم مردم انطاکیه واسکندریه که ازدیرباز به پیشرفت سریع این‌شهر نوخاسته ،که میرفت تاشهرایشانرا تحت‌الشعاع خودگیرد ، بادیدهٔ انزجار مینگریستند ، هیچ خوشایند نبود،سیاست جدید دولت هم که درتمرکز تجارت میکوشید، کینهٔ مردم مصر وشام رابیش‌ازپیش برانگیخت،همواره از میزان آزادی و حقوق محلی کاسته میشد . تحصیل داران مالیات از همکاران قدیم خود در روزگار فرمانروائی روم غربی بسیار سختگیرتر بودند . ناخشنودی مردم در کالبد جنبش‌های ملی ایالتهای خاوری جانی تازه دمید ،که تا روزگاری دراز ازمیان نرفت .

کشاکش بی‌پردهٔ مردم بادستگاه دولت بزودی از جدال برسرمسائل دینی‌آغاز گشت . امپراطوران بیدین با ادیان محلی چندان‌کاری نداشتند. چون تفاوت فاحشی میان خدایـان محلی بارب‌النوعهـای معابد رومی نمیدیدند و این فقط یکتاپرستان سرسخت عیسوی و یهودی بودندکـه گاه‌گاه هدف آزار و جفای آنان واقع میشدند. امپراطوران عیسوی مذهب نمیتوانستند مردم را درابراز اعتقـادات دینی خود کاملاً آزاد گذارند زیرا مسیحیت کیش محدودیست و آنـان مایل بودند از آن به صورت حربه‌ای در راه یگانگی دولت و ملت استفاده برند . کنستانتین ، کـه خود در امور مذهبی عقیدهٔ روشنی نداشت ، برای اتحاد دوبارهٔ‌کلیساکه با مناقشات‌آریوسی‌ها[۱] از هم گسیخته بود ،کوشش بسیارکرد ونیم قرن پس‌از او تئودوسیوس‌کبیر[۲] جزء برنامهٔ کار خود ، به انجام این مهم‌کمربسته بود ولی‌توافق به‌آسانی میسرنمیشد . زیرا خاوریان بی‌چون و چرا به عیسویت‌گرویده بودند ، در حالیکه یونانیـان ، با استعداد و ذوق ویژه‌ایکه درتجزیه وتحلیل مطالب دارند، برسرمسائل‌آن به‌بحث وگفتگو پرداختند

۱ـ Arians
۲ـ Theodosius

وخاوریان یونانی مآب آنرا با آنچنان سرسختی وحرارتی دنبال کردند ، که رفته رفته دیگران را خسته کرده ، به خشم در آوردند . عمدهٔ مناقشات برسر پیچیده ترین ودر عین حال اساسی ترین مسألهٔ مسیحیت یعنی ماهیت حضرت عیسی بود . بحث در این مطلب ظاهراً درخوز علمای حکمت الهی است لیکن در آن روزگار، حتی مردم کوچه وبازار هم در این قبیل گفتگوها که برایشان ، پس از تفریح در میدانهای سیرك ، از هرچیز دیگر جالب تر مینمود ، خود را وارد میساختند . جنبه‌های دیگری هم وجود داشت، یك نفر مصری یا شامی میانحال از تشریفات مجلل کلیسای ارتودکس که بافقر و مسکنت روزافزون وی هیچگونه مناسبت نداشت ، دلخوش نبود و آرزوی سادگی آنرا میکرد . بالاتر ازهمه ، روحانیون این کلیسا ، در نظر وی ، نمایندگان دولت قسطنطنیه جلوه میکردند . دیری نگذشت که رشك وهم‌چشمی پیشوایان دینی ایالتهای خاوری، به دشمنی وکینه‌ای ریشه‌دار مبدل گشت. بطریقان کلیساهای پرسابقهٔ اسکندریه و انطاکیه از پیشی جستن برادران نوکیسهٔ خود در قسطنطنیه برخود ، سخت بخشم آمده بودند وبدیهی بودکه کاربدعت‌گذاری در دین رفته رفته باپیرایهٔ جنبش‌های ملی تجزیه‌طلبی ، آغاز میگشت .

جنبش آریوسی‌ها ، به جزدر حبشه ، در دیگر ایالتهای خاوری دیر نپائید و زود از میان رفت ولی بدعتهای سدهٔ پنجم عمر درازتری یافتند . در اوایل این قرن نسطوریوس[1] ، بطریق شامی‌الاصل قسطنطنیه، اعتقاد نامه‌ای انتشار دادکه جنبهٔ انسانی حضرت عیسی(ع) رااهمیتی خاص می‌بخشید. مجتهدان مکتب انطاکیه ازدیرباز به‌این عقیده رغبت بیشتری داشتند و به همین سبب ، دیری نگذشت که نسطوریوس در شمال شام پیروان فراوانی یافت . عقیدهٔ نسطوریوس در شورای عالی افسوس (ایاسلوق)[2] به سال ۴۳۱ به‌عنوان بدعت در دین مردود شناخته شد و در نتیجه بسیاری از مؤمنان

۱ـ Nestorius ۲ـ Ephesus

آن در شمال شام از آن روی گرداندند و بقیه ،که درخاك امپراطوری مورد طعن ولعن بودند ، مراکز خویش را به قلمرو شاه ایران در بین‌النهرین منتقل ساختند و بزودی فرستادن مبلّغین مذهبی را به هندوستان و ترکستان و حتی چین ، وجهـهٔ همت خود قرار دادند . لیکن تا قرن ششم و هفتم (میلادی) هنوز در مصر وشام دارای کلیسا بودند و به ویژه در میان بازرگانانی که باخاور دور دادوستد میکردند ، نفوذ بسیار داشتند.

مناقشهٔ نسطوریـان بحثی تازه و شدیدتر را پیش کشید . مجتهدان اسکندریه سرمست از این پیروزی دوجانبهٔ خویش برمکتب انطاکیه و بطریق قسطنطنیه ، پا را از حدود مقررات مذهب رسمی فراتر نهادند و مطلبی عنوان کردند که ظاهراً منکر جنبهٔ انسانی حضرت عیسی (ع) بود. این بدعت از آنجاکه نخستین بار از طرف کشیشی گمنام موسوم به اوتیکس[۱] عنوان گشت، گاهی اوتیکیا نیزم[۲] نامیده میشود ولی بیشتر با نام مونوفی سیتیزم[۳] شهرت دارد. این عقیده نیز در چهارمین شورای عالی کالسدون[۴] به‌سال ۴۵۱ محکوم گشت و در نتیجهٔ آن مونوفی سیتهای خشمناك ، همراه با بیشتر عیسویان مصر وگروهی از مردم شام ، از دین مسیح انشعاب کردند. کلیسای ارامنه هم، از آنجا که نماینده‌اش به موقع به‌کالـدون نرسیده بود ، طرح شورا را گردن ننهاد و به صف مخالفان پیوست . بعدهاکه امپراطوران روم ، بمنظور پر کردن این شکاف، پیوسته در جستجوی راه‌حلی بودند تا هم نظر انشعـابیون را تأمین نماید و هم از طرف شورای عالی پذیرفته شود . اما دو عامل همواره سد راهشان بود : نخست جدا شدگان که جز با شرایط غیرقابل قبول خویش به هیچ روی حاضر نبودند با برادران دینی خود کنار آیند ، و دیگر کلیسای رم که با هرگونه سازشی در مخالفت میزد. پاپ لئو اول[۵]، که از یکسو تعیین حدود ومقررات ایمان را درخور جانشین پطرمقدس میدانست نه‌شورای

۱ـ Eutyches ۲ـ Eutychianism ۳ـ Monophysitism
٤ـ Chalcedon ٥ـ Leo

عالی، و از سوی دیگر از دقایق و نکته‌های منطقی بحث‌ها و مناقشاتی‌که در میگرفت سر در نمیاورد ، قطعنامه‌ای منتشر ساخت‌که در تاریخ تاموس[۱] پاپ لئو نام‌گرفته است. این قطعنامه ، با آنکه بسیاری از نکات باریك مورد بحث را ندیده انگاشته بود ، از طرف سران شورای‌کالسدون به‌عنوان اساس گفتگوهای شورا پذیرفته و در فتوای آن گنجانیده شد . فورمول پاپ صریح و روشن بود و هیچگونه تفسیر یا تأویلی را اجازه نمیداد. بموجب آن هرگونه سازش با بدعت‌گذاران در حکم خروج از دین وجدائی ازکلیسای رم بود . این شیوهٔ‌گفتار نمیتوانست مورد پسند شاهانی باشدکه در ایتالیا و غرب امید وعلاقه داشتند و چون فتوای پاپ دست وبالشان را سخت بسته بود هرگز سیاستی قاطع پیش نگرفتند بدین معنی‌که نه با بدعت‌گذاران ساختند و نه بدآزارشان کوشیدند ، درصورتیکه‌آنان با پشتیبانی‌جنبش‌های ملی‌که به‌تازگی‌جان‌گرفته بودند ، روزبروز نیروی خود را افزایش میدادند[۲] .

گذشته از نسطوریان و مونوفی سیتها، در ایالتهای شرقی‌جمعیت دیگری وجود داشت‌که همواره‌با دولت،کوس‌ناسازگاری میزد وآن یهودیان بودندکه، به‌تعداد زیاد، درهمهٔ شهرهای معتبرخاورمسکن‌گرفته بودند.یهودیان ،گذشته ازتحمل محرومیتهای اجتماعی، درفتنه‌ها، گاهگاه نیزاموالشان مورد تجاوز ولطمه قرار میگرفت. دربرابر آنان هم ، برای آزار عیسویان ، از هیچ فرصتی غافل نمی‌نشستند . بنیهٔ اقتصادی و ارتباط وسیعشان باجهان خارج ، ایشان را به صورت خطری همیشگی و بالقوه برای دولت درآورده بود[۳] .

۱ــ Tomus ۲ــ بهترین شرح نخستین روزهای‌کلیساهای مونوفی‌سیت و نسطوری عبارتست از مقالهٔ«امان Amann» تحت‌عنوان «Nestorius» ومقالهٔ زوجی Jugie ، تحت‌عنوان « Monophysitisme » ، در « Dictionnaire de Théologie Catholique » تألیف وکانت Vacant و مانینوت Mangenot ، و نیز نوشته‌های باردی Bardy ، ج چهارم و برهیر Bréhier ، ج پنجم « Histoire de l' Eglise »

۳ــ برای اطلاع ازقوانین مستبدانه ولی نه‌چندان ظالمانهٔ دولت روم علیه یهودیان رجوع کنید ــ

در سدهٔ ششم ، اوضـاع کشور رو به بدی نهـاد نبردهای دیرپا و گران هزینهٔ ژوستی‌نین[۱] در مغرب ،گذشته از آنکـه مستلزم اخذ مالیات بیشتر و سنگین‌تری از مردم‌بود ، اساس سیاست مذهبیش را نیز در هم ریخته بود ، در صورتیکه این نبردها برای مردم ایالتهای خاوری کوچکترین سودی کـه جبران کنندهٔ اینهمه زیان باشد ، دربر نداشت . شام بیش‌از دیگر ایالتها آسیب دید زیرا علاوه‌بر تحمل فشار اقتصادی وزلزله‌های مصیبت‌بار، مرتباً بایورشهای بی‌امان وپی‌درپی ارتش‌ایران روبرومیگشت. در این‌میان، تنها بدعت‌گذاران بودندکه ازموقعیت سود شایان برمیگرفتند. مونوفی‌سیتهای شام، با رهبری مردی ازاهالی ادسا (الرها)[۲] به‌نام ژاکوب‌بارادائوس[۳] ومساعدت ملکـهٔ وقت تئودورا[۴] ، جمعیت خود را متشکل نموده به صورت واحد نیرومندی درآوردند.ازآنزمان به‌بعد مونوفی سیتهابه خاطر این‌مرد « ژاوکوبیت» (یعقوبی) نام گرفتند . مونوفی سیتهای مصرهم که اینك به‌نام قبطی خوانده میشدند ، تقریبـاً همهٔ جمعیت بومی مصر را تشکیل میدادند.از سوی دیگر نسطوریان‌که به‌راحتی ازحدود ایـران هم گذشته و در جهت خـاور بـه‌سرعت بر نیروی خود میافزودند . در قلمرو امپراطوری نیز به تحکیم موقعیت خود پرداختند ، مگردر شهرهای فلسطین، پیروان مذهب رسمی‌همه‌جا در اقلیت بودند ومردم ایشانرا بدنام تحقیرآمیز نوکران‌امپراطور[۵] میشناختند ، زیرا وجودشان بستگی تام به‌قدرت و نفوذ امپراطور و دستگاه سلطنتی داشت[۶].

در سال۶۰۲یـکی از سران دون‌پایهٔ ارتش بدنام فکاس[۷] بر اورنـگ شاهی‌دست‍

به « Later Roman Empire (۳۹۵–۴٦۵ A. D. » تألیف بوری Bury ج دوم ص۳٦٦ و نیز « Studien Zur byyantinusch-jüdischen Geschichten » تألیف گراوس Kraus ص۳٦–۳۱ .

۱– Justinian ۲– Edessa ۳– Jacob Baradaeus ۴– Theodora

۵– Melkites ٦– ایضاً برهیر Bréhier جلد ششم ص ۹۳–۴۸۹ . Le Patriarchat d' Antioche تألیف دوریز Devreese ص۹۹–۹۷ . ۷– Phocas

یافت . وی زمامداری بی‌کفایت و نا مردم بود و در همانحال که بیم و وحشت سر تاسر قسطنطنیه را فروگرفته بود ، دیگر ایالتها دستخوش شورش و جنگهای خانگی میان دسته‌های پرخاشگروفرق‌گوناگون‌مذهبی‌بود. در انطاکیه بطریقان یعقوبی و نسطوری کنارهم آمده ، برای آغـاز مبارزه‌ای مشترك علیه مذهب رسمی ، آشکارا به مشورت نشستند. فکاس،لشکری به‌سرکوبیشان گسیل داشت‌که با دستیاری داوطلبانهٔ یهودیان، موفق گشت گروه بیشماری از بدعت‌گذارانرا به‌قتل رساند. دوسال بعد ، یهودیـان ، خود برارتودکسان شوریدند و بطریق شهررا در شکنجه‌کشیدند و کشتند[1].

در سال ۶۱۰ ، جوانی از نجیبزادگان ارمنی به‌نام هراکلیوس[2] (هرقل)، پسر حکمران افریقا ، برجای فکاس نشست و درهمین سال، خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ایران تدارکات‌جنگی‌خود راکامل‌نموده، به‌عزم انهدام امپراطوری روم، بدان حمله‌ور شد . جنگهای ایران و روم نوزده سال تمام دوام یافت‌که دوازده سال آنرا رومیان ، در برابر یورشهـای ارتش ایران ، فقط از خود دفاع میکردند . بزودی لشکری از ارتش ایران ،آناطولی، و لشکری دیگرشام را اشغال نمود . انطاکیه در سال ۶۱۱ و دمشق دو سال بعداز آن به دست ایرانیـان افتـاد . در بهار سال ۶۱۴ ، شهربراز ، سردار ایرانی، در حالیکه قراء و قصبات سرراه خود را به‌تاراج میداد ، و کلیساها را به‌آتش میکشید ، به‌فلسطین درآمد و در پانزدهم آوریل ، شهر اورشلیم را در میان گرفت ، تنها کلیسای زادگاه مسیح در بیت‌اللحم از آسیب آتش در امان ماند ، آنهم فقط به‌لطف‌آنکه برسردر موزائیك‌آن نقش‌سه تن‌مرد مجوس درکسوت ایرانی دیده‌

۱ـ تئوفانس ص۲۹۶ . ژان نیقیه‌ای ص۱۶۶ . سبئوس Sebeos ص۱۴ـ۱۱۳ . «Annales» تألیف اوتیکیوس‌بند۱۰۸۴(وی ازفتنه‌های شهر صورسخن‌میگوید). «Chronicon Paschale» قتل بطریق را به‌سربازان شورشی نسبت میدهد (ص۶۹۹) . کولاکوفسکی Kulakovsky در «انتقاد بر گفته‌های تئوفانس (به‌زبان روسی) » ، در « Vizantisski Vremennik » ، ج۲۱، ص۱۴ـ۱ ، و همچنین در «تاریخ روم شرقی (به‌زبان روسی) » ج سوم ، ص ۱۵ـ۱۲ ، وقایع را باهم تطبیق و تاریخ وقوع هریك را معین مینماید .

۲ـ Heraclius

میشد . زکریا بطریق اورشلیم‌برآن بود تابرای پرهیز ازخونریزی،شهر را بی‌مقاومت تسلیم ایرانیان‌کند . اما مردم حاضر نبودند بدین ارزانی زیربار روند . در پنجم ماه مه شهربراز، با دستیاری یهودیان درون اورشلیم ، راهی به داخل شهرگشود و از پی او صحنه‌های وحشت‌انگیزی به‌پاشد . درحالیکه کلیساها وخانه‌هایشان از هر سو در لهیب آتش میسوخت ، همهٔ عیسویان ، پاره‌ای باتیغ ایرانیان ، اما بیشترشان به‌دست یهودیان ، قتل‌عام شدند . شهرت داشت کـه شصت هزار تن کشته وسی‌وپنج هزار تن اسیر وبه بردگی فروخته شدند.صلیب مقدس وآلات شکنجهٔ حضرت‌عیسی(ع)که‌پنهان شده بود ، به چنگ ایرانیان افتاد و شهربراز آنها را به اتفاق بطریق ، به هدیه نزد مریم ، ملکهٔ نسطوری مذهب ایران ، فرستاد. خسارتهای ناشی از حملهٔ ایرانیـان بر اورشلیم و آبادیهای اطراف آن به اندازه‌ای بود کـه در روستاها هرگز بطور کامل جبران نگشت[۱] .

سه سال بعد ایرانیان به مصرتاختند وپس از یکسال برسرتاسرآن دست یافتند. از سوی دیگر، لشکری دیگر از آنان ، در جهت شمال ، تابسفر پیش رانده بود[۲] .

سقوط اورشلیم‌جهان مسیحیت راتکان داد . نقش یهودیان در ایجاد این فاجعهٔ هولناك هرگز از یادها نرفت ، بخشوده هم نشد . باسقوط اورشلیم، جنگ با ایرانیان حالت یك جهاد مقدس به خودگرفت . سرانجام ، در سال ۶۲۲که هراکلیوس‌توانست

۱ـ Antiochus the Stratege ص۱۵ـ۹. سبئوس ص۱۳۱ـ۱۳۰ . «شرح وقایع»(نویسندهٔ نامعلوم) ص۳. «Chronicon Paschale» ص۷۰۵ـ۷۰٤ . تئوفانس ص۳۰۱ـ۳۰۰. داستان مربوط به سردر کلیسای بیت‌اللحم ، در نامهٔ بطریقان خاور به تئوفیلوس Theophilus ، در « Patrologia Graeco-Latina » گردآوری منی Migne ، ج ٤۵ ، آمده است .

۲ـ برای جنگهای ایران و روم رجوع شود به«تاریخ روم شرقی» تألیف کولاکوفسکی ج سوم ص۶۹ـ۳۳«Geschichte de byyantinuschen staates»تألیف‌استروگرسکیOstrogorsky ص۶۶ـ۵۱ . برهیر ص۱۰۱ـ۷۹ . « L' Emperatore Erachio » تألیف پرینس Perince ص۱۷۹ـ۵۸ .

به حملهٔ متقابل دست‌گشاید ، همچون سرداری خداشناس‌که به‌جهاد میرود ، خود و سپاهیانش را بخدا سپرده و به راه افتاد. به همین سبب نسلهای آینده ویرا نخستین سردار صلیبی به شمار آوردند و پنج قرن بعد ویلیام صوری[۱] در تاریخ جنگجویان صلیبی خود ، از نبردهای وی با ایرانیان یادکرد . ترجمهٔ قدیمی فرانسهٔ این‌کتاب معروف به‌کتاب اراکل[۲] (هرقل) بود .

این جهاد فرجامی موفقیت‌آمیز داشت پس‌از چندی‌که در بیم و امید وشکست و پیروزی سپری شد ، سرانجام هراکلیوس، در دسامبرسال۶۲۷ ، ایرانیان را در نینوا به‌کلی درهم شکست . اوایل سال بعد خسرو پرویز به قتل رسید و جانشینش در پی آشتی برآمد . سال بعد قرار صلح‌گذاشته شد و ایرانیان تمام ایالات مفتوحهٔ چندسال اخیرخویش را ازنو تسلیم بیزنطیان‌کردند . در ماه اوت همانسال، هراکلیوس پیروزی خود را در قسطنطنیه جشن‌گرفت و بهار بعد رهسپار جنوب شد ، تا صلیب مقدس را پس‌گرفته وبا جلال و شکوهی‌هرچه تمامتر به اورشلیم بازگرداند .

صحنهٔ تکان دهنده‌ای‌بود ،لیکن‌عیسویان خاوری در زمان ایرانیان روی سختی ندیده بودند. چه نظرشاهنشاه ایران خیلی زود از یهودیان برگشت وحتی‌گروه‌کثیری از ایشانرا از اورشلیم بیرون انداخت . باآنکه درباریانش‌هواخواه نسطوریان بودند، شخص خسرو پرویز نسبت به مونوفیسیتها و ارتودکسان نظرمساعد داشت و فرمان داد تاکلیساهای‌ایشانرا مجدداً بناکرده و به‌ایشان بازگردانندند . به علاوه درشهر تیسفون، پایتخت خویش، شورائی زیرنظرشخص‌خودبرای‌گفتگو وکنکاش درنحوهٔ اتفاق مجدد فرقه‌ها تشکیل داد . از سوی دیگر همینکه نخستین شوروهیجان ناشی از پیروزی فرو نشست ، معلوم شدکه این فقط ارتودکسان بودندکه از بازگشت رومیان بهره‌ور

۱ـ William of Tyre «ویلیام‌صوری»ص۱۳ـ۹ . عنوان‌کامل ترجمهٔفرانسهٔاین‌کتاب‌چنین‌است:
« L'Estoire de Eracles, Empereur,et la Conqueste de la Terre d'Outremer »

۲ـ Livre d'Eracles

میشدند . هراکلیوس وارث خزانه‌ای تهی بود و تنها باگرفتن وامهای سنگین ازکلیسا توانسته بود هزینهٔگران نبردهای خود را با ایرانیان تأمین نماید . غنائم به‌چنگ‌آمده هم برای پرداخت این وامها و پرکردن خزانهٔ خالی کافی به‌نظر نمیرسید . باز یکبار دیگر مردم شام ومصرخویشتن را ناگزیر ازپرداخت مالیاتهای کمرشکن برای انباشتن جیب و صندوقهای روحانیون کلیسای ارتودکس دیدند[۱] .

سیاست مذهبی هراکلیوس هم در این باره کاری از پیش نبرد . امپراطور درابتدا با یهودیان هیچگونه عداوتی نداشت لیکن در راه اورشلیم ، هنگامیکه در طبریه به میهمانی مردی یهودی رفته بود ، شرح جزئیات نقشی راکه یهودیان ، در روزگار حملهٔ ایرانیان ، بازی کرده بودند ، شنید و او که به‌طور سربسته از پیشگوئی شنیده بود ، قومی مختون کشورش را به ویرانی خواهندکشاند ، کمر برآزار یهودیان بست و فرمان داد تا همدشانرا اجباراً غسل تعمید دهند وطی نامه‌هائی از زمامداران مغرب زمین نیز درخواست‌کرد تا باو تأسی‌جویند . اجرای فرمان وی امکان‌پذیرنبود لیکن عیسویان تشنهٔ انتقام را فرصتی مغتنم داد تا این قوم راکشتارکنند . تنها نتیجهٔ نهائی این سیاست بدبین‌تر نمودن یهودیان وآماده ساختن‌آنان به استفاده از هرگونه فرصت مناسب برای انتقامجوئی‌بود[۲] . دیری نگذشت‌که امپراطورخود را درگرداب خطرناك مسایل دینی فروبرد . سرجیوس[۳] بطریق شامی‌الاصل قسطنطنیه کـه در خانواده‌ای مونوفی‌سیت چشم بجهان‌گشوده بود ، رفته رفته طرحی پیشنهاد کردکـه به زعم خود وی، اختلاف ارتودکسها و مونوفی‌سیتها را برمیانداخت. این طرح‌که در تاریخ به‌اسم

۱ــ شرح شورای تیسفون در سبئوس ص۹۲ــ۱۸۹ و در «شرح وقایع» (ترجمهٔ لاتین از ی . گیدی I. Guidi)، ص۲۰،آمده است . محتملاً دومی در توصیف نقش نسطوریان دراین‌شورا، و ذکرکامیابیهای‌آنان ، مبالغه‌کرده است . ۲ــ شرح مفصل و مستند این ماجرا را در برهیر (با ذکرمآخذ) ، ص۱۱ــ۱۰۸ ، ببینید . همچنین رجوع شود به‌تئوفانس ص۹ــ۳۲۸ و اتیکیوس بند۱۰۸۹ . فرمان‌تعمید دادن‌یهودیان در «Regesten» ، گردآوری دلگرDolger، شمارهٔ۲۰۶ ، ج اول ، آورده شده است . ۳ــ Sergius

مونوانرجیزم[۱] شهرت دارد ، با پشتیبانی وتأیید شخص امپراطور ، بلافاصله پس‌ازپایان جنگهای ایران ، در سرتاسرخاك بیزنطه انتشار یافت ولی علی‌رغم پشتیبانی امپراطور و بطریق سرجیوس وبا وجود موافقت احتیاط‌آمیز انوریوس[۲] پاپ رم ، همه‌جا باعدم استقبـال روبرو گشت . مجتهدان مونوفیسیت بیدرنگ آنرا رد نمودند و ارتودکسها نیز ، با رهبری عـارف بزرگ ماکزیموس کانفسور[۳] در قسطنطنیه و سوفرونیوس در ایالتهـای شرقی ، آنرا غیرقابل قبول شمردند . امپراطور از روی تعصب خامی‌کرد و برآن شد تا مردم را بقهر ناگزیر از قبول‌آن‌گرداند ولی‌جزدرباریان وتعداد محدودی از ارامنه ولبنانیان‌کس دیگرزیربار نرفت. این‌گروه بعدها درتاریخ به‌نام مارونی‌ها[۴] شهرت یافتند . اندکی بعد امپراطور به اصلاح طرح یاد شده همت گماشت و در سال ۶۳۸ طرح دیگری‌که به‌نام اکتسیس[۵]معروفست انتشار داد ، و طی‌آن از مونوتلتیزم[۶] (اعتقاد به‌اینکه حضرت عیسی (ع)بیش‌از یك ماهیت ندارد) پشتیبانی نمود ولی ازاین رهگذر هم‌طرفی برنبست و تابدانگاه‌که ششمین شورای عالی درسال۶۸۰ به‌اختلافات موجود پایان داد ، سوای دامن زدن به‌آتش چند دستگی و اختلافی‌که بنیان عیسویت را تهدید به‌ویرانی میکرد ، از اینهمه تلاش بار دیگری حاصل نیامد[۷] .

میگویند درسال ۶۲۹ هنگامیکه هراکلیوس سفیران‌کشورهای ازهند تافرانسه راکه به‌تهنیت پیروزی برایرانیان به‌بارگاهش‌آمده بودند درقسطنطنیه پذیرائی‌میکرد از یکی از بزرگان عرب نامه‌ای دریافت داشت‌که نویسندهٔ آن ، خویشتن را فرستادهٔ خدا خوانده واو را به‌قبول دین‌خویش دعوت‌کرده بود . نامه‌های همانندی نیزخطاب به‌شاهنشاه ایران ، سلطان حبشه ، و والی‌مصرارسال شده بود . بعیدنیست داستان این

۱ـ Monoenergism ۲ـ Onorius ۳ـ Maximus The Confessor
۴ـ Maronites ۵ـ Ekthesis ٦ـ Monotheletism
۷ـ بهترین شرح مجمل از مونوانرجیزم Monoenergism و مونوتلتیزم Monotheletism را در برهیر ص۲٤ـ۱۱۱ و ۲۰۰ـ۱٦۰ ببینید .

نامه ساختگی و دور از حقیقت باشد زیرا به‌گمان قوی، هراکلیوس از رویدادهای مهمی که شبه‌جزیرهٔ عربستان را به سرعت به سوی انقلاب و دگرگونی می‌کشانید، هنوز کوچکترین خبری نداشت. در آغاز قرن هفتم، شبه‌جزیرهٔ عربستان بوسیلهٔ چند قبیلهٔ سلحشور بت‌پرست مستقل، که پاره‌ای به حالت خانه‌بدوشی و بیابانگردی، و برخی از راه کشاورزی، و بقیه در شهرهای گسترده درمسیر راههای کاروان‌رو، ازطریق کسب و تجارت، روزگار میگذراندند، اشغال گردیده بود. هرقبیله وهرناحیه بتکده‌ای ویژهٔ خود داشت که مقدس‌ترینشان، خانهٔ کعبه، در شهرمکه، یعنی بزرگترین شهر تجارتی عربستان قرار داشت. با اینهمه، در آنزمان، بت‌پرستی درآندیار درآستانهٔ زوال بود. زیرا مبلّغین یهودی و عیسوی و زردشتی، از دیرباز، درآنسامان فعالیت داشتند. زردشتیان، باپشتیبانی دولت شاهنشاهی ساسانی، نخست درشمال شرقی وسپس در نواحی جنوب، کامیابیهائی حاصل کرده بودند. یهودیان در بسیاری از شهرها، بویژه در مدینه، پیروان بسیار داشته وگروه‌کثیری از اعراب را به‌کیش‌خود درآورده بودند. کامیابی مبشرین‌مسیحی بیش از دیگران بود، ارتودکسها در سینا و پترا [1] نفوذ کرده بودند و نسطوریان، همانند زردشتیان، فقط در نقاطی یافت میشدند که دولت ساسانی درآنجا دستی داشت. مونوفی‌سیتها، در انتهای راههای کاروان‌رو، تاحدود یمن و حضرموت، پیروانی بهم رسانده بودند در حالیکه بسیاری از قبایل عمدهٔ حاشیهٔ صحرا، مانند بنوتقلیب و بنوغسان، همگی مونوفی‌سیت بودند. سوداگران عرب، در نتیجهٔ مسافرتهای مکرر به‌شهرهای فلسطین و شام وعراق، برای مطالعه و درك وقبول ادیان جهان متمدن آنروز فرصت بیشتری داشتند، در حالیکه در خود شبه‌جزیره از روزگاران پیش یکتا پرستانی میزیستندکه به نام حنیف معروف بودند. در همین اوان مردم‌آندیار ناچار ازتوسعهٔ قلمرو خود شده بودند. زیرا منابع فقیر تولید ثروت

۱ــ Petraea

در عربستان ، که از زمان ویرانی سازمانهای آبیاری شاهان حمیر ، فقیرتر هم شده بود بههیچ روی پاسخگوی نیاز جمعیت روزافزون آنجا نبود . تا آنجا کـه تاریخ نشان میدهد اعراب همواره بهسوی سرزمینهای حاصلخیز همسایه هجوم آورده بودند ولی این دفعه ، فشارشان شدیدتر وبسی خطرناکتر از دفعات گذشته بود[۱] .

شرایط زمـان ، برای بروز نبوغ عجیب و بی‌نظیر حضرت محمد (ص) کاملاً مناسب می‌نمود . وی از اهالی مکه و یکی از افـراد تنگدست قبیلهٔ بزرگ قریش بودکه بهسرزمین‌های دور دست رفته و در مذاهب و نژاد اقوام و ملل‌گوناگون مطالعه کرده بود. وی بویژه عقیدهٔ مونوفی‌سیتهـا را می‌پسندید لیکن با تثلیث اقدس‌موافقت نداشت چون آنرا برخلاف یکتائی خدا میدانست .کیشی کـه خود وی عرضه داشت با آنکه عیسویت را کاملاً منکر نمیشد ، باز بهخاطر سادگی و سراحتی کـه داشت برای مردم بسی قابل قبول‌تر بود . اطلاع وسیع وی از طرز تفکر تازیان و شرکتش در علائق و تعصبات ایشان ، با کاردانی و مهـارت بی‌همتای سیاسیش دست بدهم داده موجب‌گردیدکه طی دهسال از هیچ و پوچ بنای امپراطوری عظیمی را بریزد کـه کم مانده بود تمام جهان را قبضه نماید . در سال ۶۲۲ به هنگام هجرت ، سوای چندتن دوست شفیق وکسانش، دیگری‌همراهش‌نبود درصورتیکه ده سال بعد، بههنگام رحلت، فرمانروای مطلق سرتاسر عربستان شده بود و سپاهیانش رفته رفته مرزها را پشت‌سر می‌نهادند. قیام ناگهانی مردان ماجراجو و نیروگرفتن آنان در خاور زمین‌امری‌کاملاً عادیست و زوالشان نیزتقریباً بههمان درجه‌بی‌مقدمه است. لیکن حضرت محمد(ص) جامعهٔ مسلمانانرا چنان سازمانی‌بخشیدکه بنابرگفتهٔ قرآن ، ابدیست . این اثربزرگ که بنا بهفرمودهٔ پیغمبر اسلام،کلام خداست ،تنها شامل داستانها و اندرزهای اخلاقی

۱ــ رجوع شود به : « The Eclipse of Christianity in Asia » تألیف براوان ، فصل اول، و نیز « L'Arabie Occidentale avant l'Hegire » تألیف لمان Lammens .

نیست بلکه حاوی تدابیر زندگی و تعالیم کشورداری و بالاتر از همه یك مجمع القوانین کامل است. این کتاب ساده و فصیح و در خور فهم اعراب معاصر پیغمبر و درعین حال آنقدر جامع و همگانی بود، که حتی با نیازمندیهای سازمانهای وسیعی هم که پس از خود پیغمبر بوجود آمد، کاملاً وفق میداد، براستی راز نیرومندی اسلام در سادگی آن نهفته است: خدا یکی است و مؤمنان بر روی زمین بیش از یك فرمانروا ندارند که بایستی بر طبق قوانین و دستورهای قرآن رفتار نمایند، برخلاف مسیحیت که پیوسته به آرامشی دعوت میکرد که هرگز به وجود نیامد، اسلام با نیروی شمشیر، بی باکانه با دشمنان خود درآویخت[۱].

نخستین ضربت این شمشیر، در زمان حیات پیشوای مسلمانان، با تاخت و تازهای کوچك و کم اثر بر فلسطین، برپیکر امپراطوری بیزنطه فرودآمد. با بروی کارآمدن ابوبکر، پرده از سیاست توسعه جوئی مسلمانان برافتاد. تسلط اعراب برشبه جزیرهٔ خود، با بیرون راندن ایرانیان ازجزیرهٔ تحت الحمایهٔ بحرین، کامل گشت و در همین ایام، پاره‌ای از مجاهدان اسلام در مسیر راههای تجارتی از پترا گذشته به‌طرف جنوب فلسطین پیش راندند و پس از آنکه نیروی سرجیوس[۲] حکمران محل را در نزدیکیهای بحرالمیت در هم شکستند تا غزه پیش تاخته آنرا پس از یك محاصرهٔ کوتاه گشودند. با مردم شهر به مهربانی رفتار شد، اما افراد پادگان نخستین قربانیانی بودند که با شمشیر اسلام به خاك هلاکت درافتادند[۳].

۱ـ مفصل ترین شرح انتقادآمیز از زندگانی حضرت محمد (ص) و پیدایش اسلام را در «Annali dell' Islam»، تألیف کائتانی Caetani، ج اول، مشاهده کنید، همچنین رجوع کنید به‌مقالهٔ بوهل Buhl، در «دائرةالمعارف اسلامی»، تحت عنوان «محمد Muhammed»، برای بحثی در تأثیر مونوفیسیتها در دین اسلام، رجوع شود به «Mahomet et le Monophysisme» به‌قلم گرگوار Grégoire، در «Mélanges Charles Diehl»، ج اول، ص ۱۱۹ــ۱۰۷.

۲ـ Sergius

۳ـ تئوفانس ص ۳۳۶ــ۳۳۵ «Thomas the Priest» در «Corpus Scriptorum Christianorum Orientalium, Scriptores Syri»، ج چهارم، ←

در سال ۶۳۴، عمر به جای ابوبکر بخلافت رسید. خلیفهٔ جدید نیز مانند سلف خویش به توسعهٔ قلمرو مسلمانان عزمی راسخ داشت. در این هنگام هراکلیوس که هنوز در شمال شام بسر میبرد، دریافت‌که خطر اعراب را نمی‌توان ناچیزگرفت. وی در تنگنای کمبود سرباز و مردان جنگی بود. جنگهای با ایرانیان تلفات سنگین جبران ناپذیری به ارتش روم وارد ساخته بود وگذشته از آن، وی پس از پایان جنگ و برقراری‌صلح، بدخاطرصرفه‌جوئی،چندین هنگ رامنحل‌وافرادشانرا از خدمت معاف کرده بود. مردم هم دیگر چندان رغبتی بامور نظامی و سلحشوری نشان نمی‌دادند. همان سستی وروح بدبینی‌که معمولاً پس از جنگ طولانی به غالب و مغلوب هر دو دست میدهد، اینك برسرتاسر خاك امپراطوری سایه‌گستر شده بود. علی‌رغم این دشواریها، هراکلیوس برادر خود، تئودور[1] را در رأس سپاهی از مردم شمال‌شام برای اعادهٔ نظم وآرامش روانهٔ فلسطین‌کرد. تئودور درجنوب غربی اورشلیم در اجنادین[2] یا قابثه[3] با دو دستهٔ بزرگ از مجاهدان اسلام برخورد کرد و شکستی فاحش یافت. اعراب که از جنوب فلسطین‌آسوده دل بودند در امتداد راه تجارتی که از مشرق اردن میگذشت و به دمشق و درهٔ ارنتس[4] می‌پیوست به پیشروی خود ادامه داده شهرهای طبریه و حمص و بعلبك را بدون برخورد با مقاومت‌گشودند. دمشق هم پس از یك محاصرهٔ‌کوتاه در ماه اوت سال ۶۳۵ فراچنگشان آمد. هراکلیوس‌که سخت بیمناك شده بود دو لشکر فراهم‌آورد و به مقابله‌شان روانهٔ جنوب‌کرد. یکی از این دو لشکرمرکب بود ازگروهی‌سربازان ارمنی، تحت فرماندهی‌واهان[5] شاهزادهٔ ارمنی،

← ص ۱۱٤. میکائیل سریانی، ج دوم، ص ۱۳ ٤. داستان شهیدان غزه در «Passio L X Martyrum et Legenda Sancti Floriani» (تصحیح دلهی Delehaye)، در «Analecta Bollandiana» ج بیست وسوم، ص۳۰۷ـ۲۸۹، آمده است.

۱ـ Theodore ۲ـ Ajnadain ۳ـ Gabatha ٤ـ Orontes
۵ـ Vahan

به علاوه گروه کثیری از اعراب عیسوی بـه فرماندهی یکی از شیوخ قبیلهٔ بنوغسان؛ ولی لشکر دیگر از افواج گوناگون تشکیل یافته بود و فرماندهیش بر عهدهٔ تئودور تریتیریوس[۱] بود. با نزدیك شدن این دو لشکر، مسلمانان درهٔ ارنتس و شهر دمشق را رها ساخته به‌سوی اردن عقب‌نشستند. تئودور در جبیه[۲] بدانها رسید، اما شکست یافت و با زحمت زیاد توانست در کنار نهر یرموك، درست در جنوب شرقی دریای جلیله، موضع گرفته به انتظار نیروی واهان نشیند. در بیستم ماه اوت، در میان طوفان کور- کنندهٔ شن، نبرد قطعی درگرفت، شمارهٔ رومیان بیشتر بود لیکن کاری از پیش نبردند. درگرماگرم پیکار، شیخ غسانی با دوازده هزار سرباز عرب خود به مسلمانان پیوست و سرنوشت جنگ را معین ساخت. غسانیان همه مونوفی سیت و از هراکلیوس متنفر بودند، از این گذشته درپرداخت جیره‌شان مدتها تأخیر شده بود و اغواکردنشان کاری نداشت. دو سردار رومی تقریباً با همهٔ سپاهیان خود، نابود شدند و دروازه‌های شام و فلسطین بلامعارض بروی لشکریان پیروز گشوده ماند[۳].

هراکلیوس درانطاکیه بودکه خبر نبرد یرموك را شنید، او دیگر امیدی نداشت، این دست الهی بودکه از غیب برون‌آمده بودواو را به‌کیفرازدواج نامشروعش باخواهر- زادهٔ خود مارتینا[۴] میرساند. برای جلوگیری از اعراب دیگر نه پولی مانده بود و نه سربازی. امپراطور پس از توبهٔ رسمی درکلیسای جامع انطاکیه و طلب‌آمرزش، در حالی‌که به‌بانگ بلند میگفت: «بدرود، بدرودی جاودان، ای سرزمین شام» برگشتی

۱- Theodore Trithyrius ۲- Jabbia ۳- برای نبرد اجنادین رجوع شود به‌تئوفانس ص ۷-۳۳۶ و سبئوس ص ۱٦۵. تئوفانس قابثه را محل جنگ میداند و سبئوس که گفتارش اندکی مغشوش است، رباط موآب را نام میبرد. برای نبرد یرموك، رجوع کنید به‌تئوفانس ص۸-۳۳۷. نیسفوروس ص۲۴-۲۳. میکائیل سریانی ج دوم ص۴-۴۲۰. سبئوس ص ۷-۱٦٦. اوتیکیوس بند ۱۰۹۷. پرینس در کتاب سابق‌الذکر خود، ص ۸۱-۲۷۹، فهرستی از منابع عربی فراهم‌آورده است. برای محل نبرد به‌کتاب وی، ص۳۲۱، رجوع‌شود.

۴- Martina

نشست و رهسپار قسطنطنیه شد[۱].

اعراب به‌چابکی بر سراسر شام دست یافتند بدعت‌گذاران بی‌مقاومت تسلیمشان شدند و یهودیان با راهنمائیهای خویش عملاً راه پیروزیشان را هموارتر ساختند فقط در دو شهر بزرگ اورشلیم و قیصریه و در دو قلعهٔ پلا[۲] و دارا[۳]، در مرز ایران بودکه مسلمانان به‌مقاومتی‌واقعی برخوردکردند. سوفرونیوس بطریق اورشلیم به‌مجرد اطلاع از شکست یرموك، برج و باروهای شهر را مرمت‌کرد و با رسیدن تازیان به جریکو[۴]، یادگارهای مقدس حضرت عیسی(ع) را گردآورد و برای‌آنکه ازنو بچنگ غیر مسیحیان نیفتند، آنها را شبانگاهان به قیصریه فرستاد. اورشلیم بیش از یکسال و قیصریه و دارا تا سال ۶۳۹ ایستادگی نمودند، ولی در آن هنگام ایندو تنها بلادی بودندکه هنوز دست ازمقاومت نمیکشیدند. معتبرترین شهرهای خاور، یعنی‌انطاکیه، سال پیش سقوط‌کرده بود و تمام سرزمین شام، از جنوب تنگهٔ سوئز تا دامنهٔ‌کوههای آناطولی، زیر نگین مسلمانان‌آمده بود[۵].

در خلال همین ایام شاهنشاهی ساسانی، رقیب زورمند و دیرین روم، نیز در برابر اعراب بزانو درآمده بود. باپیروزی قادسیه در سال ۶۳۷ عراق،و با فتح نهاوند درسال بعد، سرتاسر فلات ایران فراچنگ اعراب‌آمد. یزدگرد سوم،آخرین شاهنشاه

۱ــ داستان توبه و وداع هراکلیوس درکتاب میکائیل‌سریانی جدوم‌ص۴۲۴ آمده‌است. میکائیل، باشتباه هراکلیوس را متهم به‌غـارت‌گنجینه‌های بلاد شام. قبل از ترك این سرزمین میکند. آگاپیوسAgapius ماجرای‌اقرار به‌شکست هراکلیوس رادر «کتاب‌العنوان»آورده ومی‌افزاید که او از مخالفت با مشیت الهی احتراز جست. بنابرگفتهٔ نیسفوروس(ص۲۳) تئودور ازدواج نامشروع امپراطور راعامل‌اساسی شکست رومیان‌می‌شمرد.

۲ــ Pella

۳ــ Dara

۴ــ Jericho

۵ــ رجوع شود به‌کائتانی Caetani، ج سیم، ص ۱۱۱۹ به‌بعد. و نیز « Mémoire sur la Conquête de la Syrie »، تألیف Goeje. پرینس ص ۸۹ــ۲۶۷. «تاریخ روم شرقی»، تألیف کولاکوفسکی، ج سیم، ص ۶ــ۱۵۲. سهم یهودیـان در پیروزی اعراب در تمام منابع‌کهن تأیید شده است،به‌ویژه در سبئوس، ص۴ــ۱۷۳. و در «Doctrina Jacobi»، ص۸ ۸۶ کتاب اخیرالذکر نوشتهٔ یك نفر یهودیست، که درآنزمان درکارتاز میزیسته است.

ساسانی، تا سال ۶۵۱ در خراسان زنده بود، اما تا آنوقت اعراب به‌کنار مرزهای خاوری ایران، یعنی کنار رود جیحون و دامنهٔ کوههای افغانستان پیش رانده بودند[1].

در دسامبر سال ۶۳۹، عمروعاص سردار دیگر اسلام، با چهارهزار مجاهد، بخاك مصر تاخت. اوضاع این‌کشور، بعداز اشغال‌آن توسط ایرانیان، رو به‌آشفتگی نهاده وشیرازهٔ امورازهم‌گسیخته بود. سیروس بطریق‌اسکندریه ووالی‌وقت، مردی فاسد و نادان بود و درکار خود لیاقت لازم را نداشت. او در ابتدا از مریدان نسطوریوس بود، اما بعداً بزرگترین هواخواه طرح مونوتلتیزم[2] از آب درآمد و در پی آن شدکه آنرا، علی‌رغم میل قبطیان، برآنها تحمیل‌کند. حکومتش‌آنچنان مورد نفرت بودکه عمروعاص به‌آسانی طرفدارانی درمیان مصریان دست و پاکرد. نامبرده در اوایل سال ۶۴۰ قلعهٔ بزرگ مرزی پلوسیوم[3] را پس از دو ماه محاصره گشود. در اینجا نیروی تازه نفس از جانب خلیفه بدو پیوست و او در ماه اوت همانسال راه قلعهٔ بابیلون[4] (قاهرهٔ قدیم) مرکزنیروی رومیان را پیش‌گرفت. در نبرد هلیوپولیس[5] رومیان شکست خوردند و به درون قلعه‌که تا آوریل سال ۶۴۱ ایستادگی‌کرد عقب نشستند، در این میان اعراب بر سرتاسر مصر علیا دست یافتند، پس از سقوط بابیلون، عمروعاص، در حالیکه حکمران و پادگان فیوم[6] از برابرش میگریختند، وارد این شهرشد و ازآنجا رو به جانب اسکندریه نهاد. سیروس، فرماندار شهر، قبلاً به اتهام مذاکره با عمرو و خیانت به‌کشور، از مصر به قسطنطنیه فراخوانده شده بود، ولی پس از درگذشت هراکلیوس در ماه فوریه، ملکه مارتینا خود موقعیتش چنان متزلزل بودکه نمیتوانست به مسألهٔ دفاع ازمصر توجهی‌کند، لاجرم سیروس رافرمان بازگشت داد تا بهرگونه‌ای که خود میتواند، با مسلمانان‌کنار بیاید. سیروس در ماه نوامبر برای ملاقات عمرو به

۱ـ کائتانی Caetani، ج سوم ص۶۲۹ به بعد. «L'Iran sous les Sassanides» تألیف کریستن‌سن Christensen، ص۵۰۳ـ۴۹۴.

۲ـ Monotheletism

۳ـ Pelusium

۴ـ Babylon

۵ـ Heliopolis

۶ـ Fayyum

قلعهٔ بابیلون رفت و قرارداد واگذاری اسکندریه را امضا کرد . در ایــن میان ملکه مارتینا از سلطنت برافتاد و جانشینش منکر رسمیت سیروس و معاهده‌اش با مسلمانان شد. سردار مسلمانان نیز ، خود با حمله به پنتاپولیس[1] و تریپولیتانیا[2] پیمان بسته را از پیش شکسته بود. نگاهداری اسکندریه، در حالیکه سرتاسر خاك مصر در چنگ اعراب بود، امر محالی به‌نظر می‌رسید. این شهر نیز در سال ۶۴۲ تسلیم شد ، ولــی هنوز امیدی باقی‌بود،درسال ۶۴۴ شایع شدکه عمرو مورد بیمهری خلیفه قرارگرفته، و به مدینه فراخوانده شده‌است. این شایعه موجب امیدواری رومیان وآمدن لشکری تازه نفس از قسطنطنیه ، به‌فرماندهی سرداری ارمنی‌نژاد به‌نام‌مانوئل[3]، گشت .مانوئل در سال ۶۴۶ اسکندریه را به‌آسانی پس‌گرفت و به سوی فسطاط ، پایتختی‌که عمرو در نزدیکی بابیلون برای مسلمین ساخته بود، پیش‌رانــد ، عمرو از مدینه برگشت و لشکر مانوئل را در نزدیکی فسطاط بکلی درهم شکست و به سوی اسکندریه هزیمت داد. مانوئل‌که از خونسردی‌کامل مصریان در برابرکوشش خود به‌باز پس‌گرفتن خاك از دست رفته، سخت حیران مانده بود، برای نگاهداری اسکندریه گامی برنداشت و از راه دریا عازم قسطنطنیه گشت و بنیامین[4] بطریق قبطی شهر ، اسکندریه را از نو به مسلمانان سپرد[5] .

مصر برای همیشه از دست رفت . در سال ۷۰۰ میلادی سراسر قلمرو افریقائی بیزنطیان درچنگ اعراب بود و یازده سال بعد، اسپانیا را نیز درنگین خودکشیدند. در سال۷۱۷ پهنهٔ امپراطوریشان از کوهستان پیرینه تا مرکز هندوستان گسترش یافته بود و جنگاورانشان دیوارهای قسطنطنیه را میکوبیدند.

۱ــ Pentapolis ۲ــ Tripolitania ۳ــ Manuel ٤ــ Benjamin

٥ــ برهیر ، ص ۸ ــ ۱۳٤ و ٥ــ۱٥۲ . « La Conquête de l'Egypte » به قلم املینو Amélineau در « Revue Historique » ، شمارهٔ ۱۱۹ ، ص ۳۰۱ــ۲۷٥ . « The Arab Conquest of Egypt» ، تألیف باتلر Butler ، مفصل‌ترین شرح حملهٔ اعراب بر مصر است وبا آنکه‌کتاب تازه‌ای نیست هنوز مفید تواند بود .

فصل دوم

فرمانروائی غیرعیسویان

«بر دیده با نگاه‌های خود انتظار کشیدیم ، برای امتی
که نجات نمیتواند داد»
کتاب مراثی باب چهارم آیهٔ هفدهم

عیسویان خاور فرمانروایی اربابان مسلمان خود را با خوشروئی گردن نهادند، چون جزاین چاره‌ای نداشتند. گمانی نمیرفت که همچون روزگار ایرانیان، روم شرقی از نو به پا خواسته و اماکن مقدس را از چنگ غیرعیسویان بدرآورند . اعراب ، با بینشی خردمندانه تر از ایرانیان ، بیدرنگ در پایگاه اسکندریه ، به ایجاد نیروی دریائی همت گماشته، بزرگترین سرمایهٔ بیزنطیان راکه سیادت دریائی بود، ازچنگشان بدر بردند. سه قرن پیاپی مسلمانان در خشکی همچنان پیش میتاختند و به هیچ یك از سران جهان مسیحی امیدکوششی برای نجات جهان عیسوی نمیرفت.

نه چنین نجاتی هم میتوانست مورد پسند بدعت‌گذاران قرارگیرد، زیرا تغییر حکومت برای آنان رفاه وآسایش به بارآورده بود . پنج قرن بعد ، بطریق یعقوبی انطاکیه میکائیل سریانی[1]، به هنگام فرمانروائی لاتین‌ها (صلیبیان) ، با آوردن این

۱ــ Michael the Syrian

عبارت که: «خدای بزرگ ، که یگانه مظهر انتقام است ، فرزنداران اسماعیل را از جنوب برانگیخت تا به دست ایشان، ما را از چنگ رومیان رهائی بخشد» ، عقیدهٔ دیرین هم میهنان خویش را بازگوکرد . وی سپس می‌افزاید که این رهایی «برای ما بهرمندی ناچیزی نبود»[1]. نویسندهٔ گمنامی از نسطوریان در یادداشتهای خویش همین احساس را با بیانی دیگر چنین متذکر میشود : « دلهای پیروان عیسی ، در هنگام فرمانروائی اعراب، سرشار از شادی بود . خداوند ، بر نیرو و کامیابیشان بیفزاید»[2] قبطیان مصر بدین صراحت از حکومت اعراب اظهار خرسندی نمیکردند ، لیکن ناخشنودی آنان بیشتر ناشی از ستمگریها ، نیرنگ بازیها و سختگیریهای خود عمروعاص بود وگرنه از اعراب و دین آنان چندان کینه‌ای بدل نگرفته بودند[3]. حتی ارتودکسان که میدیدند از آزار و جفائی که انتظارش را میکشیدند ، خبری نیست و گذشته ازآن با وجود پرداخت جزیه مقدار مالیات پرداختنی خویش را بسی سبکتر از روزگار سلطهٔ رومیان می‌یافتند، از سرنوشت خود گله‌ای نداشتند ، تنها یکی دو قبیلهٔ کوهستانی‌مانند مردائیان لبنان و تاروس، هنوز سربفرمان‌اعراب‌فرو نمی‌آوردند، اما گردن‌کشی‌آنان هم ، بیش ازآنچه از پای بندی و ایمانشان به عیسویت سرچشمه بگیرد ، ناشی از غرور ذاتی وروح یاغیگریشان بود[4].

یکی از پدیده‌های استیلای اعراب تثبیت دائم وضع کلیساها بود ، به همان کیفیتی‌که درابتدای حکومت مسلمین داشتند. برخلاف‌امپراطوری عیسویان‌که پیوسته بیهوده تلاش‌میکرد،تامگرهمهٔ رعایای خود رابقبول دین واحدی وادارد ـ آرزوئیکه

۱ـ میکائیل سریانی ، ج دوم ، ص۴۱۳ـ۴۱۲ ، (متن سریانی ص۴۱۲) .

۲ـ «Chronicle of Seert» در «Patrologia Orientalis» ج سیزدهم ، ص۵۸۲ .

۳ـ ژان نیقیه‌ای ص۱۹۵ و ۲۰۰ـ۲۰۱ .

٤ـ تئوفانس Theophanes یاغیگری مردائیان را در زمان معاویه شرح داده است (ص۳۵۵) . همچنین رجوع شود به : «Bibliotheca Graeca Medii Aevi» ، تألیف ساتاس Sathas ، ج دوم ، ص٤۵ به‌بعد .

هرگز جامهٔ عمل نپوشید، چون یهودیان نه به قبول عیسویت تن میدادند و نه‌اخراج آنها از خاك امپراطوری ممکن بود ـ اعراب ، مانند ایرانیان ، آماده بودند که اقلیت‌های مذهبی اهل‌کتاب را میان خویش پذیرفته ، محترم بدارنـد . زرتشتیان و یهودیان وعیسویان یا به‌گفتهٔ اعراب، ذمّیان در برابر پرداخت جزیه میتوانستند تحت حمایت مسلمانان آزادانه به انجام فرایض و تشریفات دینی خویش مشغول گردند . جزیه به زودی به مالیاتی مبدل‌گشت‌که به جای خدمت سربازی از ذمیان‌گرفته میشد و چندی بعد مالیات ارضی دیگری به نام خراج بر آن افزوده شد. هر فرقه یا به‌قول اعراب هر «ملت» ، زیر نظر پیشوای خود که در برابر خلیفه و دولت مسئول مستقیم رفتار و کردار پیروان خویش بود، ازآزادیهای ویژه‌ای بهره‌مند بود.هر فرقه تنها به داشتن عبادتگاه‌هائی مجاز بود،که در آغاز استیلای اعراب در دست داشت. این قرار بیش از همه به سود ارتودکسان بود، زیرا هراکلیوس[1] اخیراً بسیاری ازکلیساها را در اختیار آنان نهاده بود ، با اینهمه قرار اخیر چندان ارزش و اعتباری نداشت ، زیرا مسلمانان چندین‌کلیسا ازجمله‌کلیسای جامع ژان مقدس را در دمشق، متصرف شدند و چندین‌کلیسای دیگر را هم رفته‌رفته منهدم‌کردند. باوجود این درهمین دوره پیوسته کلیساها و کنیسه‌های تازه‌ای ساخته میشد . حقیقت آنکه قضات مسلمانان دوران بعد ذمّیان را حق ساختن ابنیه اعطا کردند مشروط برآنکه دیوارهای‌آنها بلندتر ازدیوار مسلمین نبوده وطنین ناقوس وبانگ اجرای مراسم دینیشان بگوش مسلمانان نرسد، لیکن در اعمال این قانون‌که ذمّیان بایستی بر اسب ننشینند، لباس مشخص بپوشند، هرگز به هیچ عنوان کلامی علیه مراسم دینی مسلمانان بر زبان نیاورنـد ، در تبلیغ مذهب خود بداتان یا بزنی گرفتن دخترانشان نکوشند ، و از دین اسلام همیشه بـا احترام یادکنند، زمامداران مسلمان هرگزقدمی واپس ننهادند. علاوه برآنچه‌گذشت،

۱ـ Heraclius

نمیان مجبور بودند همیشه نسبت به حکومت مسلمین مطیع و وفادار بمانند[۱].

سیستم ملت درسازمان اجتماعی اعراب،مفهوم دیرین ملیت را اندکی دگرگون ساخت در طول چند قرن گذشته، مگر در مورد یهودیان ، که به سبب انزوای مذهبی خویش خونشان تاحدی نامخلوط مانده‌بود. قرنها میگذشت که مفهوم ملّیت درمشرق، به جای آنکه مبتنی بر اساس وحدت نژادی باشد، بر پایهٔ سوابق فرهنگی و موقعیت جغرافیائی‌و مصالح اقتصادی استوار شده بود، ولی اینك دلبستگی و وفاداری به‌مذهب جانشین ایمان ملی‌گردیده بود : مثلاً یك فرد مصری ، دیگر خود را از اهالی مصر نمی‌پنداشت بلکه بر حسب کیشی‌که بدان پای‌بند بود خویشتن را یك مسلمان، یك قبطی، یا یك ارتودکس به‌شمار می‌آورد واین‌تنها دینش بودکه به‌این یاآن دلبسته‌اش میکرد . این بیش از همه به سود ارتودکسان بود ، زیرا آنها هنوز بنام «نوکران امپراطور» شناخته میشدند و خویشتن را تابع او میشمردند نیاز بی‌امان زمان‌گاهگاه ایشان را زیر فرمان‌کافرانی می‌آورد،که ناگزیر از پیروی قوانین ایشان بودند. سنت ژان دمشقی‌که خود از خدمتگزاران دربار خلیفه بود ، با آنکه در مسائل دینی با امپراطور هیچ‌گونه موافقت نداشت ویرا همیشه ولی‌نعمت و سرور خویش خطاب میکرد وبرای خلیفه به ذکرکلمهٔ امیرقناعت مینمود. در نامه‌ای‌که بطریقان خاور،در سدهٔ نهم ، برای اعتراض به سیاست مذهبی امپراطور تئوفیلوس[۲] -به خود نامبرده نگاشتند او را با بیانی همانند مخاطب قراد دادند. امپراطوران نیز درسهم خود، بار این مسئولیت را به دوش میکشیدند و در همهٔ پیکارها و زد و بندهای سیاسی خویش با خلفا ، ارتودکسان آنسوی مرز را هیچگاه از نظر نمی‌انداختند . شکی نیست‌که

۱ـ مقاله‌های «جزیه Djiza» ، به‌قلم بکر و «خراج Kharadj» ، به‌قلم جوینبل Juynboll ، در «دائرةالمعارف اسلامی » The Eclipse of Christianity in Asia ، تألیف برون، فصل پنجم . « The Caliphs and their non-Muslim Subjects » ، تألیف تریتون Tritton ، فصل پانزدهم . اثرسابق‌الذکر ونسان وآبل ج دوم ، ص۹۳۵ـ۹۴۴ .

۲ـ Theophylus

ولی نعمتی امپراطور سطحی بود و او نمی‌توانست در امـور عادی وروزمرهٔ کشورهای مسلمان دخالتی‌کند. بطریق قسطنطنیه نیز درمورد همکاران شرقی خویش کوچکترین اختیاری نداشت و حقیقت مذکور تنها بیان‌گویـای احساس نیرومندی بـودکه نشان میداد عالم‌مسیحیت هرگزجداشدنی نیست،و امپراطور روم‌مظهر یگانگی‌ویکپارچگی آنست[1].

بدعت‌گذاران‌که از حمایت چنین پشتیبانی محروم بودنـد ، عزت وآبرویشان تنها به لطف و حسن ظن خلیفه بستگی داشت وانگهی بدعتهای ایشان همه در اصل ناشی از میل شدید خاوریان به ساده‌کردن اعتقادات و آداب و رسوم عیسویت بـود و شریعت اسلام‌که هم از یکسوآنقدر به عیسویت نزدیك بود ، که بسیاری آنرا ترکیب عالیتر دین خود می‌پنداشتند و هم از سوی دیگر، از امتیاز بزرگ اجتماعی حمایت فرمانروایان وقت برخوردار بود، به‌آسانی گروه‌کثیری ازمسیحیان را سوی خودکشانید و به سلك پیروان خود درآورد. نشانی بـرای تعیین شمارهٔ عیسویان مسلمان شده در دست‌نیست،لیکن تردیدی هم‌نیست‌که‌بیشترشان ازبدعت‌گذاران بودند، نه‌ارتودکسان. هنوز سه‌سال نگذشته بودکه شام، مرکزبزرگ‌بدعت‌گذاران، به‌کشوری مسلمان مبدل گشت، در صورتی‌که شمارهٔ ارتـودکسان چندان‌کاهشی نیافته بود. قبطیان مصر، بـه لطف ثروت سرشار و بی‌نیازی اقتصادی خود، بدین سرعت میدان را خالی نکردند ، اما مبارزه رابرای ابد باختند از این‌گذشته سیستم اجتماعی«ملت» بقای دائم فرقه‌های بدعت‌گذار را تضمین کـرد و امکان مجدد جهان مسیحی را بـرای همیشه از میان بـرداشت .

رشد سریع اسلام در شام و فلسطین معلول هجوم ناگهانی تازیان از بیابانهای

۱ــ رجوع شود به : « The Byzantine Protectorate in the Holy Land » ، نوشتهٔ رانسیمان Runciman ، در « Byzantion » ، ج هجدهم ، ص۱۰۵ــ۲۰۷ .

جنوب نبود، شمارهٔ سپاهیان پیروز، از حدود جمعیت جنگجوئی‌که وجود خود را بر بومیان تحمیل‌کرده بود ، تجاوز نمیکرد. در ترکیب نژادی مردم هم تغییری پدید نیامد، لیکن دیری نپائیدکه همهٔ مردم، از روستایی وشهرنشین، چه‌نو مسلمانان وچه آنهاکه به عیسویت وفادار ماندند، زبان عربی را به عنوان زبان رسمی و معمول خود پذیرفته، همه جا بکار بردند و امروزه هم ما، از روی لاابالگیری، بازماندگانشان را عرب میخوانیم در صورتیکه مردم این دیار را قبایل و طوایف گوناگونی تشکیل میدادند،که حتی پیش از خروج قوم اسرائیل از مصر، دراین سرزمین سکنی داشتند. اینان عبارت بودند از : آمالکی‌ها[1] ، موآبها ، کنعانیان و فنیقی‌ها و همچنین اقوامی مانند فلسطینی‌ها[2]که تقریباً به همین اندازه درآنجا دارای سابقهٔ تاریخی‌کهن بودند، و نیز آرامیان‌که تاآنجاکه تاریخ نشان میدهد، همواره بتدریج و بطور نامحسوس به داخل این سرزمین‌آباد نفوذکرده بودند، به‌علاوه یهودیانی‌که مانند نخستین رسولان به مذهب عیسی در آمده بودند . فقط یهودیانی‌که هنوز به کیش خود پا بند بودند نژادشان از دیگران متمایز و نامخلوط مانده بود ، با اینهمد آنها نیز چندان دست‌نخورده نمیتوانستند باشند . بنی‌حامیان مصر اندکی نامخلوط‌تر از دیگران ماندد لیکن با ازدواج با مهاجران شامی و نجد و نیل علیا وکرانه‌های مدیترانه، بر شمارهٔ خود افزوده بودند.

مهاجرت دسته‌های انبود عرب به‌نواحی کنار صحرا و شهرهای واقع در مسیر راههای کاروانی ، باشدت هرچه تمامتر ادامه داشت . زوال تجارت دریائی مدیترانه که به‌دنبال استیلای اعراب پدیدآمد، همراه باتراکم روزافزون جمعیت مسلمانان این شهرها ، سبب شدکه اهمیت این بلاد از شهرهای یونانی شده‌ای که به‌دریا نزدیکتر بودند ، بیشترشود . اسکندریه یگانه بندر بزرگ و پراهمیتی بودکه اعراب درکنار

۱ـ Amalkites ۲ـ Philistines

دریای مدیترانه در دست داشتند، هم در این شهروهم در بلاد یونانی شدهٔ شام، شمارهٔ عیسویان بسیار واحتمالاً بیش از مسلمانان بود. در دهکده‌ها و قصبه‌های سوریه نیز همین اختلاف موجود بود، ولی در دامنهٔ دره‌ها وجلگه‌های داخلی، شمارهٔ مسلمانان رو به‌فزونی بود، حال‌آنکه در جلگه‌های میان لبنان و دریا؛ هنوز اکثر مردم پیرو فرقه‌های مختلف مسیحی بودند. در مصر نیز همین اختلاف، نهـایت باشدتی بیشتر به‌چشم میخورد. فلاحان(کشاورزان)اندك‌اندك به‌اسلام میگرائیدند،درصورتیکه بیشتر شهرنشینان همچنان به‌عیسویت وفادار مانده بودند. درفلسطین اختلاف بارزتری دیده میشد، بیشتر روستائیان اسلام آورده بودند در حالیکه آبادیهای نزدیك شهر هنوز پای‌بند مسیحیت بودند واهالی شهرهائی همچون بیت‌اللحم وناصره‌که از نظرعیسویان اهمیت خاصی‌داشتند، تقریباً بدون استثناء عیسوی مذهب بودند. در خـود اورشلیم، علی‌رغم‌توجه خاص‌مسلمانان بدین‌شهرهنوزاکثریت بامسیحیان بود، مسیحیان فلسطین تقریبـاً همه از ملت ارتوکس بودند. گذشته از مسیحیان، یهودیـان هم در اورشلیم و شهرهای‌کم اهمیت‌تری چون صافد و طبریه مهاجرنشینان بسیار به‌هم رسانیده بودند. رمله‌عمده‌ترین شهرمسلمانان و مرکز امور اداری آنان به‌شمار میرفت، وضع اجتماعی فلسطین وشام و مصرتا چهـار قرن بعد به‌همین‌نحو به صورت دسته‌های گوناگون و با اعتقادهای مختلف باقی‌ماند[1].

معاویه، پنجمین خلیفهٔ مسلمانان و بنیان‌گذار سلسلهٔ امویان،که در ابتدا والی شام بود، بعد از رسیدن به‌خلافت درسال ۶۶۰ میلادی، شهردمشق را به‌عنوان پایتخت

۱ـ برای سازمان اجتماعی شام و فلسطین در عهد خلفا رجوع کنید به: «Palestine under the Moslems»، تألیف لسترنج Le Strange و «Le Monde Musulman»، تـألیف گودفری دمومبینس Gaudefroy - Demombynes و پلاتونوف Platonov، ص۴۷ـ۲۲۳. «The Eclipse of Christianity in Asia» تألیف براون فصل پنجم. و همچنین «How the Greek Science Passed to the Arabs»، تألیف الیری O'Leary، ص۹ـ۱۳۵.

خود برگزید . دوران فرمانروائی امویان‌که حدود یك قرن بطول انجامید ، برای شام و فلسطین دوران بهروزی و وفور نعمت بود ، مگرچندتن انگشت شمار، همهٔ خلفای اموی مردمانی بودند بی‌نهایت‌سیاستمدار، که بابینش دنیوی و روش‌کجدار و مریز خاص خویش با مردم مدارا میکردند . وجود دربار و حکومتی توانا و قوی در شام ، موجب امنیت و تجدید حیات اقتصادی و بازرگانی این سرزمین گشت . امویان از تشویق وفراهم ساختن وسایل پیشرفت و ترقی تمدن‌وفرهنگ دیرین قلمرو خود ، که دنبالهٔ تمدنی عیسوی یونانی با پیرایهٔ اندیشه‌ها و آثار ذوقی بیزنطی بود ، بهیچ عنوان روگردان نبودند . عیسویان یونانی زبان را به‌کارهای غیرنظامی می‌گماشتند و تا چندین‌ده سال همهٔ گزارشها واسناد دولتی، به‌زبان یونانی‌نوشته ونگاهداری میشد. گروهی از هنرمندان و صنعتگران عیسوی مذهب در خدمت خلیفه بسر میبردند . مسجد قبه‌الصخرهٔ اورشلیم ، که به‌سال ۶۹۱ ، برای خلیفه ، عبدالملك اول ساخته شد خود نمونه‌ایست عالی از شیوهٔ گنبدسازی در معماری روم شرقی. موزائیك‌های زیبای این مسجد وموزائیك‌های قشنگ‌تر صحن‌مسجد بزرگ دمشق‌که برای پسروی ، ولید اول ، بناگشت در شمار بهترین و دل‌انگیزترین نمونه‌های آثار هنرمندان چیرمدست رومی است . ولی‌اینکه هنرمندان محلی‌تاچه حد دربنای این دومسجد دست داشته‌اند و ازکارشناسان و مصالحی‌که بدون‌شك ، ولید از خاك بیزنطه وارد کرده بود تاچه حد استفاده شده ، مسأله‌ایست که برما روشن نیست . در این موزائیك‌ها فرمان حضرت محمد (ص) در تحریم پیکرنگاری، مو بمو رعایت شده بود ، ولی درکاخهای بیرون شهر خلفا ، که از چشم ملایان متعصب زیرکانه دور نگاه داشته میشد ، این فرمان را عملاً به‌هیچ‌گرفته بودند : مثلاً در کاخ نخجیرگاهی قصرالعمره در دشتهای آنسوی اردن،دست نقاشان و معماران را درکشیدن پیکرهای حتی‌عریان،آزادگذاشته بودند. بهرحال ،حکومت امویان مانع‌گسترش وترقی فرهنگ یونان ،که اکنون به‌عالیترین

و درعین‌حال آخرین مرحلهٔ شکوه و باروری خود رسیده بود ، نگردید[۱] .

بنابراین دلیلی وجودنداشت‌که عیسویان ازحکومت مسلمانان اظهار ناخشنودی کنند ، زیرا سوای مواقع نادری‌که هدف تعقیب وآزار قرار میگرفتند، وجز دریکی دو مورد که از پاره‌ای حقوق اجتماعی محروم بودند ، وضعشان بمراتب رضایتبخش‌تر از دوران فرمانروائی امپراطوران مسیحی روم بود .کشورآرامتر، بازار تجارت‌گرمتر و پر رونق‌تر، ومقدار مالیات بمیزان قابل توجهی سبکتر بود. بالاتر از همه ، در پارهٔ بیشتر سدهٔ هشتم ، امپراطور روم مردی ملحد ، وبی‌اعتنا به‌شمایل مقدس وآزار دهندهٔ کسانی‌بودکه شمایلها را عزیزمیداشتند، چنین‌بودکه عیسویان مؤمن زیرسلطهٔ مسلمین روزگاری بس‌خوشایندتر میگذرانیدند .

ولی این عهد نیك‌روزی دوامی نکرد ، زوال دولت امویان و بروز جنگهای داخلی‌که سرانجام ، در سال ۷۵۰ ، به برقراری حکومت بنی‌عباس در بغداد انجامید، شام و فلسطین را دستخوش آشوب ونا امنی ساخت ، حکمرانان خودسر و بی‌اعتنای محل به‌قصد انباشتن‌کیسه‌های خویش،کلیساها را ضبط میکردند وسپس درقبال دریافت پول به‌صاحبان اصلیشان پس‌میدادند . موج‌کوته‌بینی وتعصب همه‌جا را فراگرفته‌بود و ذمّیان را بافشار وتعقیب ناگزیر ازقبول اسلام میگردانیدند[۲]. پیروزی‌عباسیان مجدداً آرامشی پدید آورد ، لیکن تفاوتی درمیان بود . بغداد از شام دور بود و حکومت مرکزی‌نمیتوانست براموراین ناحیه نظارت دقیق ونزدیك داشته‌باشد . بازار دادوستد

۱ــ برای تمدن بنی‌امیه رجوع‌کنید به ؛ « Le Monde Oriental de 395-1081 » ، تألیف دیل Diehl ومارسه Marçais ، ص۴۴ــ۳۳۵، و«Etudes sur le Siècle des Ommayades»، تألیف لمان Lammanes و برای هنر در عهد آنان رجوع کنید به ؛ « Early Muslim Architecture » ، تألیف کرسول Creswell ، به ویژه فصل پنجم بقلم م . وان برشم M. Van Brechem برای موزائیك‌ها . برای بناهای خسوصی رجوع شود به ؛ « The Dome of the Rock » و « Kuseir Amra » ، نوشتهٔ ریچموند Richmond .

۲ــ «Le Mond Oriental de 395-1084» تألیف دیل Diehl ومارسه Marçais ص۸ــ۳۴۵. «Le Mond Musulman» ، تألیف گودفری دومبینس وپلاتونوف ص۸ــ۲۶۰ .

در مسیر جاده‌های کاروانی هنوز گرم بود، اما بازار بزرگی که رونق‌بخش کسب و تجارت محل باشد، وجود نداشت. خلفای عباسی، در امور مذهبی بسی خشك‌تر و سختگیرتر از امویان بودند و با نامسلمانان چندان مدارائی نمیکردند. آنان نیز وارث سنّتی دیرین بودند، ولی این‌سنّت روح ایرانی داشت. بغداد در قلمرو قدیم شاهان ساسانی بود و هم ایرانیان در اینجا مشاغل عمدهٔ دولتی را دراختیار گرفتند و شیوهٔ هنری و مراسم روزانه‌شان اقتباس و معمول شد. اینك نیز عیسویان، مانند روزگار امویان، به‌دستگاه حکومتی راه داشتند، امـا سوای چند مورد استثنائی، کارگزاران مسیحی دولت همه نسطوری مذهب بودند و جنبهٔ شرقی آنها می‌چربید. توجه وگرایش عباسیان به اموعقلی وحکمتی بیش از امویان بود ودست دانشمندان نسطوری رادرترجمهٔآثارفنی وفلسفی یونان کاملاً آزادگذاشته بودند و ارباب‌حکمت ودانش را ازهمه جا، حتی روم، به‌تدریس درمدارس بغداد دعوت و تشویق مینمودند، ولی این علاقه سطحی بود ومیتوان گفت که تمدن عباسیان ازتأثیر افکار یونانیان برکنار ماند و بیشتر دنبالهٔ همان سنّتی را گرفت که از بین‌النهرین و ایران دریافت کرده بود. تنها درآندلس (اسپانیا)، که امویان بدان پناه بردند بودکه اثری ازتمدن و فرهنگ یونان، در جهان مسلمان باقی ماند.

باتمام این احوال، عیسویان در فرمانروائی‌عباسیان روزگارنامیمونی نداشتند. گاهگاه‌کسانی ازنویسندگان مسلمان، ازقبیل الجاحظ، نویسندهٔ قرن نهم درنوشته‌های خویش عیسویان را بدین گناه که زندگی راحت و بی‌دغدغه باعث غرور بی‌اندازه و خودخواهیشان گشته و نسبت به مقررات موجود بی‌اعتناشان ساخته بود، بی‌پروا مورد حمله قرار میدادند[۱]. مقارن همین ایام بطریق اورشلیم در نامه‌ای خطاب به

۱ــ سه مقاله از الجاحظ (چاپ فینکل Finkel) ص۱۸. لابورت Labourt در «De Timotheo I, Nestorianorum Patriarcha» نمونه‌هائی از نفوذ نسطوریان را در دربار خلفا آورده است.

همکار قسطنطنیه‌ای خویش مسلمانان را چنین وصف کرد: «آنها مردمی دادگسترند و نسبت به‌ماخشونت وآزاری روا نمیدارند»[۱]. عدالت وراستی‌مسلمانان همیشه‌حقیقتی برجسته و نکته‌ای در خور توجه بوده است. در سدهٔ دهم که جنگهای با رومیان به زیان اعراب پیش میرفت و عیسویان، به جرم همدردی آشکار با دشمن مورد حملهٔ تودهٔ خشمگین قرار میگرفتند، خلیفه پیوسته تاوان خسارت‌هایشان را میداد و از آنان دلجوئی میکرد. البته این مهربانی خلیفه را میتوان زائیدهٔ بیم وی از قدرت‌از نو جان‌گرفتهٔ امپراطور و امکان انتقامجوئی او ازمسلمانانی دانست‌که اینك درقلمرو وی میزیستند واو بآسانی‌میتوانست‌آزارشان‌کند[۲]. کلیسای ارتودکس درنتیجهٔپشتیبانی عوامل خارجی، همیشه وضع مرفهی داشت. دراوایل این قرن ابراهام[۳] سوم جاثلیق نسطوری، ضمن مناظره‌ای با بطریق ارتودکس انطاکیه به صدراعظم مسلمانان چنین گفت: ما نسطوریان دوست اعرابیم و برای پیروزیشان دعا میکنیم از شما دورباد که ما را که سوای اعراب ولی‌نعمتی نمی‌شناسیم، با یونانیانی که سلاطینشان پیوسته در جنگ و مخالفت با شما میکوشند، به یك چشم بنگرید[۴]، ولی پیروزی وی در این مباحثه بیشتر ازبرکت دوهزار سکه طلائی بود که به‌رشوه هدیه کرد، نه‌سخنانی که دلیل آورد. از میان عیسویان تنها یك گروه بود که هرگزاز لطف مسلمانان بهره‌ای نمیبرد و آن اعراب اصیل عیسوی از قبیل بنوغسانیان و بنوتانوخیان بودند که از آنجا که به هیچ روی زیر بار قبول اسلام نمیرفتند، ناگزیر شدند از مرزها گذشته

۱ــ نامهٔ تئودوسیوس Theodosius اورشلیمی به اگناتیوس Ignatius قسطنطنیه‌ای در «Concilia»، گردآوری مانسی Mansi، ج شانزدهم، ص۷ــ۲۶. ۲ــ درسالهای ۹۲۳ و ۹۲٤، مسلمانان کلیساهای ارتودکسان شهرهای رمله، عسقلان، قیصریه و دمشق را ویران کردند و خلیفهٔ وقت المقتدر آنها را در بنای مجدد کلیساها یاری کرد (اوتیکیوس بند۱۱۵۱.)
۳ــ Abraham ٤ــ نقل از «بارهبرائوس Bar-Hebraeus توسط آسمانی Assemani در «Bibliotheca Orientalis»، ج دوم، ص۱ــ٤٤۰.

و به خاك بیزنطه پناه برند[1].

مهاجرت عیسویان به خاك امپراطوری همچنان ادامه داشت ومسلمانان هم برای جلوگیری از آن گامی بر نمیداشتند. چنین مینماید که هرگز حتی در زمان جنگ اقدام مؤثر و درخور توجهی برای جلوگیری از برقراری تماس میان عیسویان داخل و خارج قلمرو مسلمانان به عمل نمی‌آمد. بیشتر دورهٔ خلافت عباسیان مصادف با زمانی بود که امپراطور بیزنطه یارای آن نداشت تابرای هم کیشان خود در قلمرو مسلمین اندیشهٔ مؤثری کند. ناکامی اعراب در برابر قسطنطنید در سال ۷۱۸ میلادی بقای امپراطوری روم‌شرقی را تضمین کرد، اما دوقرن دیگرسپری شدتا دولت بیزنطه توانائی آن یافت‌که تجاوزهای تازیان را با حمله‌های مؤثر پاسخ‌گوید و در خلال‌این ایام ارتودکسان پشتیبان بیگانهٔ دیگری پیداکرده‌بودند. طلوع امپراطوری‌شارلمانی[2] یا شارل‌کبیر در اروپای قرن هشتم ازدیدهٔ خاوریان پوشیده نگذشت و وقتی دراواخر این قرن، شارلمانی، که قرار بود بزودی در شهر رم تاج امپراطوری را بر سرنهد، توجه وعلاقهٔ خاص خویش را بهوضع اماکن مقدس عیسویان در فلسطین ابراز داشت، با استقبال گرم مسلمانان روبرو گشت. هارون‌الرشید، خلیفهٔ وقت که به یافتن دوستی در باختر زمین در برابر دولت بیزنطه، رغبتی تمام داشت از هیچ گونه کوششی برای تشویق شارلمانی به بنای سازمانهای خیریه در اورشلیم وارسال صدقهٔ برای کلیساهای آنجا فروگذاری نکرد. برای مدتی‌کوتاه شارلمانی، در مقام زمامداری که قدرتش ضامن ونگاهبان نیك روزی وآسایش ارتودکسان فلسطین بود، جای امپراطور بیزنطه راگرفت. ارتودکسها نیز دربرابر ازاو تجلیل بسیارکردند و بزرگواریش را با ارسال هدایای شاهانه واظهار کرنش پاسخ دادند، ولی بازوال امپراطوری شارل، بدست‌اولاد

۱ــ بلاذری(متن عربی ص۱٤۲ ترجمهٔ انکلیسی‌آن توسط هیتی **Hitti** ومورگوتن**Murgotten** ص۹ــ۲۰۸) . رجوع شود به، « **Les Arabes Chrétiens de Mésopamie et de Syrie** »، تألیف نائو **Nau**، ص۱۱ــ۱۰٦ .

۲ــ **Charlemagne**

وی و تجدید روزگار عظمت بیزنطیان، دورهٔ مداخلهٔ فرانکها بسر رسید وخاطرهٔ آن مگر در مورد میهمانسراهائی‌که به‌فرمان شارل ساخته شده بود وجز به‌هنگام اجرای مراسم کلیسای لاتین سنت‌ماری[1] و جز درياد راهبه‌های لاتین آرامگاه مقدس ، ازیاد مردم خاورزمین‌رفت، ولی باختریان‌خاطره‌اش‌را هرگز به‌نسیان نسپردندودر افسانه‌های ساختگی نادرست کارهایش را با اغراق بیامیختند . دیری نگذشت که شارل دردیدهٔ آنـان به صورت کسی جلوه‌کرد که اماکن مقدس را رسماً تحت حمایت گرفت وحتی شخصاً به زیارت‌آنهاشتافت وبه سابقهٔ همین پندار بودکه‌فرانکهای نسلهای‌بعدحکومت خویشتن را براورشلیم قانونی و ازحقوق حقه‌ای می‌پنداشتند که شارلمانی ، برایشان معیّن کرده و به‌جا نهاده بود[2] .

عیسویان خاور به تجدید حیات بیزنطه علاقهٔ بیشتری داشتند . تا اوایل قرن نهم این دولت هنوز به دفاع از خود قناعت میکرد . جزیره‌های سی‌سیل وکرت[3] به چنگ مسلمانان افتاده بود و رومیان هرساله شاهد هجوم سخت دیگری از آنان به قلب‌آسیای صغیر بودند . درمیانهٔ قرن نهم، در نتیجهٔ صرفه‌جوئیهای خردمندانهٔ ملکه تئودورا[4] نایب‌السلطنهٔ وقت ، ناوگان رومیان از نو احیا و مجهز گشت و به‌لطف قدرت خویش‌پایهٔ فرمانروائی‌بیزنطیانرا بر دالماتیا[5] وجنوب ایطالیا یکبار دیگراستوارکرد. آغازقرن دهم ابتدای انحطاط سریع دولت عباسیان‌بود . حکمرانان خودسر محلی‌که عمده‌ترینشان حمدانیان حلب و موصل و اخشیدهای مصر بودند ، یکایك سر برآورده دم از استقلال زدند. حمدانیان مردمی دلاور وسلحشور و مسلمانانی غیور بودندکه تا چندی توانستند راه تجاوز رومیان را برخاك اسلام فرو بندند، اما ازانحطاط دستگاه خلافت نه‌تنها جلوگیری نتوانستند ، بلکه با دامن‌زدن برآتش جنگهای داخلی زوال

۱ــ Saint Mary ۲ــ رجوع شود بمقالهٔ رانسیمان تحت عنوان ، « Charlemagne and Palestine » ، در « English Historical Review » ، ج پنجاهم ، ص۶۰۶ به‌بعد . ۳ــ Crete ۴ــ Theodora ۵ــ Dalmatia

آنرا پیش انداختند . درگیرودار این زدوخوردهای داخلی ، اخشیدها بر فلسطین و جنوب شام دست یافتند و دولت روم هم بهچابکی بهبهرهبرداری از این چند دستگی کمر بست . رومیان در ابتدا آهسته و از روی کمال هشیاری قدم به خاك مسلمین نهادند ، ولی تا سال ۹۴۵ علیرغم جانبازیهای سیفالدولهٔ حمدانی ، سردار رومی ژان‌کورکواس[۱] موفق‌گشته‌بود در بین‌النهرین علیا چندین شهرراکه سه‌قرن پیاپی یك لشکرعیسوی به‌خود ندیده بودند، برای رومیان بگشاید[۲].درسال ۹۶۰ که جنگجوی نام‌آوری همچون نیسفوروس فکاس[۳] سپه سالاری رومیان را بر عهده‌گرفت پیشرفت‌کار سریعتر شد . نیسفوروس در سال ۹۶۱ بر جزیرهٔ کرت دست یافت و یکسال بعد در نتیجهٔ نبردی در مرزکیلیکیه[۴] دژهای آنازاربوس (عین زربی) و جرمانیقیه[۵](مرعش) راگشود و بدین قرار مسلمانان کیلیکیه را تنهاگردانید . وی در سال ۹۶۳ دست‌اندر کار پیش بردن نقشهٔ کودتائی بود که با دستیاری ملکه نایب‌السلطنهٔ وقت و مددکاری ارتش اورنگ امپراطوری را نصیبش ساخت . وی در سال ۹۶۴ ، یکبار دیگر رو به‌جانب مشرق‌آورد . در سال ۹۶۵ تسخیر کیلیکیه راکامل‌کرد و با فرستادن نیروئی به جزیرهٔ قبرس این جزیره را از نو در فرمان مطلق رومیان کشید و سال بعد ، به قصد قطع رابطهٔ حلب و موصل، در فرات میانه به میدان تاخت[۶]. اینك جهان عیسوی خاور چشمها را گشوده بود و روز نجات را چندان دور نمیدید. ژان[۷] بطریق بیت‌المقدس طی نامه‌ای امپراطور را تشویق کرد هرچه زودتر عزم فلسطین کند ؛ لیکن این خیانت آشکار پیمانهٔ صبر مسلمانان را لبریز نمود و باعث‌گشت که بطریق

۱ــ John Curcuas
۲ــ «اعراب و دولت بیزنطه (بهزبان روسی)» ، تألیف واسیلیف Vasiliev ، ج دوم ، ص ۳۷ــ۲۲۹ . «The Emperor Romanus Lecapenus» ، تألیف رانسیمان ص۵۰ــ۱۳۵ .
۳ــ Nicephorus Phocas
٤ــ Cilicia
۵ــ Germanica
٦ــ «Un Empereur Byzantin, Nicéphor Phocas» ، تألیف شلومبرگر Schlumberger ، فصل هشتم و دهم .
۷ــ John

را دستگیر ساخته و درون آتش اندازند[۱].

ژان ، در امیدواری خود اندکی عجله به خرج داد . سالهای ۹۶۷ و ۹۶۸ را امپراطور درمرز شمالی خود مشغول بود ، ولی درسال ۹۶۹ لشکریان خود را یکبار دیگر به جنوب آورد و یکراست به سوی قلب شام هدایت کرد . وی درهٔ ارنتس را در نوردید و بعد از فتح و تاراج شهرهای معتبر حمص ، حما و شیزر به عزم حومهٔ طرابلس آهنگ کنار دریا کرد، آنگاه پس از آتش‌زدن شهرهای تورتوزا[۲]، جبله[۳] و لاذقیه به شمال برگشت . در خلال همین ایام سردارانش شهرهای انطاکیه و حلب را در میان گرفته بودند . شهر باستانی و عظیم انطاکیه در ماه اکتبر و شهر حلب در پایان همانسال تسلیم سپاهیان وی شد .

شمارهٔ عیسویان انطاکیه بر تعداد مسلمانان آن می‌چربید و به همین سبب به زودی در خاك امپراطوری فرو رفت و یکی از بلاد واقعی آن گشت . مینماید که مسلمانان‌را مجبور به‌ترك این شهرساختند . حلب‌یك شهر مسلمان‌نشین‌کامل عیار بود و از اینرو به صورت ایالتی تحت‌الحمایه در آمد و در معاهده‌ای که بسته شد ، مرز میان این ایالت تازه و شهرهای خراجگذار امپراطوری مشخص گردید . به موجب این قرارداد والی حلب را امپراطور بر میگزید و همهٔ مردم آن مگر عیسویان پرداخت مالیاتهای مستقیم سنگینی را به خزانهٔ امپراطوری بر ذمّه داشتند . مزایای ویژه‌ای نیز برای بازرگانان وکاروانهای رومی در نظر گرفته شد،این معاهدهٔ تحقیر-آمیز ، ظاهراً مقدمه‌ای بود برای پایان بخشیدن همیشگی به دوران عظمت و سیادت مسلمانان در شام[۴].

۱ــ «Yachya of Antioch» ، در « P. O. » ، ج هجدهم ، ص۲۰۸ــ۷۹۲ . رزن Rosen، در «امپراطور بازیل کشندهٔ بلغارها (بهزبان روسی) » ، تاریخ این واقعه را مورد بحث قرار داده‌است .

۲ــ Tortosa

۳ــ Jabala

۴ــ ایضاً شلومبرگر Schlumberger ، فصل چهاردهم .

پیش ازآنکه حلب سقوط نماید ملکه ، بادستیاری ژان تزیمیسز[۱] ، معشوق‌خود و پسرعم امپراطور، نیسفوروس‌را درقسطنطنیه به‌قتل رسانید. نیسفوروس مردی بدسیما و دوست نداشتنی بودکه علی‌رغم‌کامیابیهای نظامی خویش به‌علت سخیگتریهای زیاده ازحد مالی و فساد اخلاق‌و دشمنی سرسختانه باکلیسا ، منفور مردم پایتخت بود . ژان امپراطورجدید ،که ازپیش خود را سربازی باکفایت ونامورنشان داده بود ، به‌آسانی در مقام امپراطوری مستقر گشت وبا ترك فاسقهٔ پیشین‌خویش دل‌کلیسا را به‌دست‌آورد، لیکن نبرد با بلغاریان چهار سال تمام دست وبالش را بسته و در اروپا مشغول نگاهش داشت . در این میان جهان مسلمان ، بارهبری فاطمیان ،که اینك حکومت مصروشام برآنها مقرر شده بود ، جانی نوین یافت آنسان‌که در سال ۹۷۱ به‌پس‌گرفتن انطاکیه کوشید . در سال۹۷۴ امپراطور توانست‌کاربلغاریان را خاتمه داده واز نو رو به‌مشرق آورد . وی در پائیز همین سال به‌بین‌النهرین شرقی تاخت و نصیبین راگشود وموصل را دست نشاندهٔ خود ساخت ، حتی دراندیشهٔ حمله‌ای ناگهانی برخود بغداد بود ، که دریافت فاطمیان دشمنی بس‌خطرناکتر از عباسیانند ، لذا بهار بعد به‌شام لشکرکشید و از همان راهی‌که نیسفوروس شش سال پیش‌گذشته بود ، درهٔ ارنتس را در نوردید ، حمص رابی‌مقاومت‌گشود وبعلبك را به‌قهر مسخرساخت ویکراست بداخل خاك دمشق تاخت . این‌شهر نیزسر به‌اطاعت فرود آورد وپرداخت خراج وتحمل معاهده‌ای‌تحقیر-آمیز را گردن نهاد . ژان از اینجا به‌سوی جلیله عنان‌گردانید و تا شهرهای طبریه و ناصره و از آنجا تاقیصریه درکنار دریا پیش راند . در اینجا فرستادگان اورشلیم به حضورش رسیده ، تقاضاکردند هرچه زودتر بدان شهرشتافته ، عیسویانرا از خطر نهب و غارت رهائی بخشد ، لیکن امپراطور هنوز در خود توان آن نمیدید که بلاد ساحلی‌فنیقه را پشت‌سر درچنگ دشمنان رها ساخته وخود آهنگ شهر مقدس‌کند،

۱ـ John Tzimisces

لذا به شمال بازگشت و سوای دژ ساحلی طرابلس همهٔ شهرهای فرا راه خود را یکایک ازپا درافکند. زمستان نزدیک و امپراطور ناچار بود فعالیتهای نظامی خویشتن را تا بهار بعد به‌تعویق اندازد. وی در راه خود به‌سوی انطاکیه، صهیون[۱] و برزویه[۲] این دو دژ معتبر کوهستان نصیری را گشود و در آنان ساخلو گذاشت، سپس به قسطنطنیه برگشت، لیکن هرگز توفیق دنبال‌کردن پیکارهای ناتمام خویش را نیافت، زیرا در ژانویهٔ سال ۹۷۶ ناگهان درگذشت[۳].

این نبردها امپراطوری عیسویانرا یکبار دیگر قدرت عظیم خاور زمین معرفی کرد و از آنجاکه رهائی‌عیسویان هدف نهائی‌آن به شمار میرفت تقریباً حالت‌جهادی مذهبی بخودگرفته بود، تاکنون نبرد با مسلمانان همه معمولاً به‌حساب دفاع از خاك امپراطوری‌گذاشته میشد و مانند کارهای روزانه برای مردم امری عادی شده بود. با آنکه گه‌گاه مسلمان فاتح متعصبی اسیران مسیحی خویش را ناگزیر از انتخاب مرگ یادین اسلام میگردانید وخاطرهٔ شهادت قربانیان وی، همیشه وآنطورکه درخور بود، باعزت واحترام یاد میشد، بایدگفت‌که اینگونه موارد خیلی‌کم وبندرت پیش‌می‌آمد. در چشم مردم عادی،شهادت درجنگ با اعراب‌کافر ارجی‌گرانتر ازکشته شدن به‌دست بلغاریان عیسوی مذهب نداشت،کلیسا هم میان آندو فرقی قائل نبود، ولی نیسفوروس[۴] و جانشینش ژان هردو مدعی بودندکه نبردهایشان فقط بمنظور رهائی اماکن مقدس از چنگ بی‌دینان، نابودی اسلام و بالاخره جلال و عظمت مسیحیان است. دریکی از جشنهای پیروزی یك تن از امپراطوران براعراب، سرودخوانهای کلیسا این معنی راکه: «بزرگی‌خدائی را برازنده است‌که شکست دراعراب انداخته» به‌آوازخواندند[۵]،

۱ــ Sahyun ۲ــ Barzuya ۳ــ «L' Epopée Byzantine»، تألیف شلومبرگر، ج اول، فصل چهارم. ۴ــ Nicephorus ۵ــ « De Ceremoniis »، تألیف کنستانتین پرفیروجنتوس Constantine Porphyrogennetus (چاپ بن Bonn)، ج اول، ص۳ــ۳۳۲. (نسخهٔ تصحیح وگت Vogt ج دوم، ص۶ــ۱۳۵). خواندن سرودهای پیروزی ــ

نیسفوروس همواره مؤکداً خاطر نشان میساخت که نبردهایش جهادی مذهبی است ، شاید قصدش این بودکه از این رهگذر روابط تیرهٔ خویشتن را با کلیسا جبران نماید . اما هرآنچه کوشید، نتوانست بطریق قسطنطنیه را وادار سازدکه کشتگان مرزهای خاوری را در شمار شهیدان آورد ، زیرا در نظر کلیسای مشرق ، حتی ضرورت جنگ هم نمیتوانست بهانهٔ ریختن خون دیگران باشد[1] ،ولی امپراطور در یادداشت دشنام‌آمیزی که پیش از آغاز پیکارهای سال ۹۶۴ خود برای خلیفه فرستاد خویشتن را قهرمان عیسویان خواند وحتی تهدیدکرد که به مکه خواهد رفت و حضرت عیسی(ع) را در آنجا به‌تخت خواهد نشانید[2]. ژان نیز لحنی همانند بکاربرد و در نامه‌ایکه در وصف نبرد سال ۹۷۴ خود به‌شاه ارمنستان نوشت چنین گفت : «خواست ما آزادی آرامگاه مقدس‌از دست‌اندازی مسلمانان بود » وی سپس توضیح میدهدکه چگونه از به‌تاراج‌دادن شهرهای ایالت‌جلیله ، تنها به‌پاس اهمیتی‌که در تاریخ مسیحیت داشته‌اند ، چشم پوشید ومی‌افزایدکه چنانچه طرابلس راهش را نبسته بود، اویکراست به‌سوی اورشلیم رانده و در اماکن مقدس آن نمازگزارده بود[3].

آمادگی‌اعراب بقبول جنگ به‌عنوان یك وظیفهٔ مقدس‌دینی، بیش از رومیان بود ، اما سستی حتی در ارکان آنها نیز رخنه افکنده بود ، تا اینکه بیم از عیسویان سرانجام غیرتشان راباز به‌جوش‌آورد و درسال۹۷۴ خلیفه‌که شخصاً ازشکست‌فاطمیان ناخرسند نبود ، در نتیجهٔ شورش مردم بغداد ، ناگزیر گشت جنگ مقدس «جهاد» را

← محتملا نخستین‌بار در سال۸۶۳ ، به‌شکرانهٔ پیروزی میکائیل سوم Michael براعراب ، معمول گشت. رجوع کنید به، «The Ceremonial Book of Constantine Porphyrogennetos»، نوشتهٔ بوری Bury ، در «E. H. R.» ، ج بیست ودوم ، ص٤٣٤ .

۱ــ زناراس Zonaras ، ج سوم ، ص٥٠٦ . ۲ــ شلومبرگر شرح این ماجرا را از یك کتاب خطی عربی موجود در وین در «Un Empereur Byzantin» ، ص۳۰ــ٤۲۷،نقل کرده است . ۳ــ ماتیو ادسائی ، ص۲۰ــ۱۳ .

اعلام نماید[۱].

ظاهراً چنین بنظر رسیده بود که سرانجام شهر مقدس به‌چنگ مسیحیان درخواهد آمد ، اما انتظار ارتودکسهای فلسطین بیهوده بود . بازیل[۲] دوم جانشین ژان ، اگرچند جنگجوی نام‌آوری بود ، معهذا هرگز فرصت آن نیافت که کارهای پیشینیان خود را در جنوب دنبال کند و کوششهایش همه در فرو خواباندن شورشهای داخلی که از پی نبردهای دیرپای بلغاریان برخاسته بود ، بهدر رفت . او فقط دوبار توانست به‌شام لشکر کشد : یك مرتبه در سال ۹۹۵ که قصدش تجدید ولی‌نعمتی و تقویت دست بیزنطیان در شهر حلب بود و دیگری در سال ۹۹۹ که تا طرابلس پیش تاخت . وی در سال ۱۰۰۱ امید تحصیل پیروزی بیشتر را بیهوده یافت و پیمان متارکهٔ دهساله‌ای با فاطمیان بست که تابیش از نیم‌قرن بطور مؤثر شکسته نشد. بدموجب این عهدنامه مرز میان دو امپراطوری از میان بانیاس[۳] و تورتوزا[۴] در کنار دریا ، تا ارنتس در جنوب قیصریه وشیزر، تعیین گشت . حلب رسماً در قلمرو امپراطوری درآمد ، اما مرداسیان که بسال ۱۰۲۳ برآنجا دست یافتند بزودی دم از استقلال زدند و درسال ۱۰۳۰ ارتش بیزنطه را شکستی فاحش دادند ، لیکن سال بعد الحاق ادسا[۵] (الرها) از دست رفتن حلب را جبران کرد[۶].

۱ـ تجارب‌الامم «تألیف ابن‌مسکویه در « The Eclipse of the Abbasid Caliphate » ، تألیف آمدروز Amedroz و مارگولیوث Margolioth ، ج دوم ، ص۵ـ۳۰۳ (متن عربی) . ترجمهٔ انگلیسی‌آن ، ج پنجم ، ص۸ـ۳۲۶ .

۲ـ Basil

۳ـ Banyas

۴ـ Tortosa

۵ـ Edessa

۶ـ رزن Rosen بااستفاده‌از منابع عربی(کمال‌الدین ابن‌الاثیر ، ابوالمحاسن) کارهای بازیل را درشام شرح داده است (ص۶۶ـ۲۳۹ و ۱۱ـ۳۰۹). بازیل در سال ۸ـ۸۹۷ سفیرانی به‌قاهره فرستاده بود که هزینهٔ مرمت و نگاهداری آرامگاه مقدس را در اورشلیم تأمین کردند (ایضاً ص۵ـ۲۰۲ ؛ نقل ازیك نسخهٔ خطی کتاب ابوالمحاسن).
برای اطلاع از مرز دو امپراطوری رجوع شود به بحث هونیگمان Honigmann در « Ostgrenze des Byzantinischen » ، ص۸ـ۱۰۶ و ص۱۳۴ به‌بعد . ونیز مقالهٔ خود وی در دائرةالمعارف اسلامی ، زیر عنوان ، «Shaizar» . تا سال ۱۰۸۱ اسقف شیزر این شهر را به‌نام امپراطور به‌خوبی اداره می‌کرد (میکائیل سریانی ، ج دوم ، ص۱۷۸) .

این دوستی مناسب حال هردوطرف بود چه تجدید حیات دستگاه خلافت بغداد، در سایهٔ حمایت ترکان جنگاور آسیای مرکزی هردو را سخت مضطرب گردانیده بود، خلفای فاطمی که از طرف شیعیان خلیفه برحق محسوب میشدند، جان گرفتن مجدد عباسیان را نمیتوانستند تحمل نمایند، در حالیکه بیزنطیان نیزمرزهای خاوری خود را بیش از مرزهای جنوبی در معرض خطر میدیدند، بیم از ترکان، بازیل را برآن داشت تا پیش از هرکار، ایالتهای چسبیده به خاك امپراطوری ارمنستان را ضمیمه کرده و سپس به تسخیر امارت واسپوراکان[1]، در منتهی الیه جنوب شرقی، همت گمارد. جانشینانش نیز دنبالهٔ کارش را گرفتند و در سال ۱۰۴۵ شاه ایالت آنی[2] که برترین فرمانروایان ارمنستان بود، قلمروخویش را به امپراطوری واگذارکرد و درسال ۱۰۶۴ آخرین ایالت مستقل این کشور یعنی امارت کارس[3] در خاك امپراطوری فرو رفت[4].

مصالح نظامی الحاق ارمنستان را ایجاب کرده بود. تجربه نشان داده بود که به شاهزادگان ارمنی نمیتوان اعتمادکرد. ارامنه خود شاخه‌ای از عیسویان بودند و از پیروزی مسلمانان طرفی برنمی‌بستند، لیکن در شمار ملحدین می‌آمدند و بیزاریشان ازپیروان مذهب رسمی، بیش ازنفرتی بود که ازمسلمانان داشتند. ارامنه، علی رغم مناسبات مداوم بازرگانی و پیوندفرهنگی دیرین خود با امپراطوری، ونیز علی‌رغم بسیاری از هم‌کیشانشان که بهقسطنطنیه رفته و در دستگاه دولت تا والاترین مقامها ترقی‌کرده بودندکینهٔ بیزنطیان را هرگز از دل نراندند، لیکن همچنان‌که نبردهای مرزی گذشته نشان داده بود، دشمنان به‌آسانی میتوانستند از میان دره‌های ارمنستان تا دل آسیای صغیرپیش بتازند. از اینرو ابلهی بزرگی بود، چنانچه سران

۱ــ Vaspurakan ۲ــ Ani ۳ــ Kars ٤ــ شرحی مختصر ودقیق ازاوضاع ارمنستان در این دوره با ذکر منابع در « Histoire de l'Arménie » ، ص۳۱ه به‌بعد، تألیف گروسه Grousset آمده است.

ارتش امپراطوری در تسخیر این منطقهٔ خطرخیز کوتاهی میکردند ، امـا اینکار از نظر سیاسی خردمندانه نبود . ارامنه ازحکومت بیزنطیان بیزار بودند وبا آنکه دور نبود ارتش روم از عهدهٔ نگاهبـانی مرزها در برابر بیگانگان به نیکی برآید ، باز وجود ارامنه در داخل‌کشور جمعیت ناراضی انبوهی پدید می‌آوردکه احتمال خیانت وپیمان شکنیش، هرآن ممکن بود دولت امپراطوری را درمخاطره افکند . این‌مردم کـه دیگر رهبری از خود نداشتند تا همه‌شانرا یکجا گردآورد ، به اکناف مملکت پراکنده شدند ویاغیگری ونافرمانی‌را همه‌جا رواج دادند. زمامداران مآل‌اندیش‌که مانند امپراطوران سلحشورمصالح‌نظامی را درمدنظرنمی‌آوردند،حاضرنبودند باالحاق ارمنستان، بنیان یکپارچگی ملت را متزلزل ساخته واقلیت ناسازگاری به مردم‌کشور بیافزایند .

شمال شام بدست عیسویان افتاده بود ، اما عیسویان فلسطین و جنوب شام بـا فاطمیان به خوبی میساختند و فقط در یك دورهٔکوتاه و زودگذر بودکه مورد تعقیب و آزار قرارگرفتند . خلیفه الحاکم که از مـادری مسیحی‌زاده شده و بیشتر در محضر عیسویان پرورش یافته بود،ناگهان علیه تربیت اولیهٔ خود برخاست و به‌آزارعیسویان میان بست . مدت دهسال ، یعنی از سال ۱۰۰۴ تا ۱۰۱۴ ، وی بی‌اعتنا به اعتراضها و نکوهشهای امپراطور ، پیاپی فرمان علیه عیسویان صادرکـرد . نخست اموال‌کلیساها را ضبط‌کرد و سپس دستور داد صلیبها را سوزانیدند و مساجد کوچکی بر بام کلیساها ساختند و سرانجام به‌آتش‌زدن خودکلیساها اشاره‌کرد. در سال ۱۰۰۹، بدین بهانه‌که جشن سالیانهٔ یاد بود معجزهٔآتش مقدس‌که درشب عید پاك درآرامگاه مقدس برگزار میشد ، شیادی و ناسازگار با شعائر مذهبی است، فرمان به ویران‌کردن آرامگاه داد. تا سال ۱۰۱۴، در حدود سی‌هزارکلیسا طعمهٔ حریق‌گشته ، یا اینکه بتاراج رفته‌بود، بسیاری از عیسویان برای حفظ جان خود ظاهراً به اسلام گرویده بودند ، یهودیان

نیز از این قبیل جفاهای وی بی‌بهره نماندند. ناگفته نماندکه خود مسلمانان هم مانند دیگران از دام آزار و ستمگریهای پیشوای خود که وزیرانش را پیوسته از میان عیسویان بر میگزید، نرستند. در سال ۱۰۱۳ خلیفه، به پاس خاطر امپراطور، عیسویانرا اجازهٔ مهاجرت به روم داد، ولی تنها هنگامی از آزار مردم دست‌کشید که در خویشتن علائم‌الوهیت پنداشت. ادعای مظهریت وی بوسیلهٔ دوستش درازی درسال ۱۰۱۶ علنی گشت و از آنجا که مسلمانان بیش از دیگران به شگفت آمدند او رو بجانب مسیحیان و یهودیان آورد و با تحریم روزهٔ ماه رمضان و زیارت خانهٔ‌کعبه با مسلمانان بنای دشمنی نهاد. یهودیان و عیسویان در سال ۱۰۱۷ آزادی کامل یافتند و دیری نگذشت‌که در حدود شش‌هزار تن از مسیحیان نو مسلمان به کیش پیشین خود برگشتند. در سال ۱۰۲۰ اموال ضبط شدهٔ‌کلیساها بدانان بازگردانده شد و همزمان با آن، قانون پوشیدن لباس مشخص ملغی گشت، ولی حال دیگر پیمانهٔ صبر مسلمانان لبریز شده بود و آتش خشمشان علیه خلیفه، که فرمان داده بود در خطبه‌های مساجد نامش را بجای‌کلمهٔ الله ذکر نمایند، زبانه‌کشید. درازی به‌لبنان‌گریخت ودرآن سامان فرقهٔ درازیه را بنیان نهاد. خود خلیفه در سال ۱۰۲۱ ناپدیدگشت. گمان میرود که به دست خواهر جاه طلب خویش، صت‌الملك، به‌قتل رسید، ولی از راز ناپدید شدنش تا به امروز پرده بر نیفتاده و درازیان هنوز معتقدندکه به هنگام مناسب از نو ظهور خواهد کرد[1].

پس از مرگ الحاکم، برای مدت‌کوتاهی فلسطین به چنگ صالح‌بن مرداس امیر حلب افتاد، ولی در سال ۱۰۲۹ فاطمینان یکبار دیگر بر آنجا دست یافتند. قبلاً در سال ۱۰۲۷، با امپراطورکنستانتین[2] هشتم، عهدنامه‌ای به امضا رسیده بود که

۱ـ رجوع کنید به‌مقالهٔ‌گرائف Graefe، زیرعنوان «حاکم Hakim»، در «دائرة‌المعارف اسلامی» و نیز اثر سابق‌الذکر براون، ص۲ـ۶۰.

۲ـ Constantine

بموجب آن ، امپراطور مختار بود اقدام به تعمیر کلیسای آرامگاه مقدس کند و تازه مسلمانان اجازه داشتند، بدون بیم به‌کیش سابق خود بازگردند. این عهدنامه در سال ۱۰۳۶ تجدیدگشت ، ولی ساختمان مجدد کلیسای آرامگاه تا دهسال بعد ، در زمان کنستانتین نهم، عملاً آغاز نیافت . کارگزاران بیزنطی برای نظارت برکارها آزادانه به اورشلیم رفت و آمد میکردند . در دیدهٔ مسلمانان غضبناك چنین مینمود که شهر کاملاً دراختیار ایشان‌است[۱]. شمارهٔ مسافران بیزنطی در خیابانها وگذرگاههای عمومی آنچنان فزونی‌گرفته بودکه میان مسلمانان شهرت افتاده بود، حتی خود امپراطور هم به اورشلیم آمده است[۲]. مهاجرنشین توانگری از سوداگران آمالفی[۳] وجود داشت‌که مردم آن درعین‌آنکه رسماً در حمایت خلیفه بودند، زادگاه ایطالیائی‌خود را دست‌نشاندهٔ امپراطور میشمردند ، تا مگر از مزایائی‌که نصیب رعایای او بود آنها نیز بهره‌ای برند[۴]. بیم از دولت روم عیسویان را از خطر در امان میداشت . ناصرخسرو، جهانگرد ایرانی که در سال ۱۰۶۷ از طرابلس دیدن کرد ، از شمارهٔ کشتیهای بازرگانی یونانیان درآنجا و نیز وحشت مردم از احتمال حملهٔ ناوگان بیزنطیان، در سفرنامهٔ خودگفتگو میکند[۵].

عیسویان فلسطین‌کمتر روزگاری را به پر برکتی میانهٔ قرن‌یازدهم دیده‌بودند.

۱ـ ویلیام صوری ج‌اول ، ص۳ـ۳۹۱ . «L' Epopée Byzantin» تألیف شلومبرگر ، ج‌سوم، ص۲۳ و۱۳۱ و ٤ـ۲۰۳ . « Donation de Hugues, Marquis de Toscane » ، تألیف ریانت Riant ، ص۱۵۷ . « Description of Syria » ، تألیف مقدسی ، ترجمهٔ لسترنج ، ص۳۷ . مقدسی می‌گویدکه در شام و فلسطین تقریباً همهٔ پزشکان و دبیران مسیحی‌کیش و همهٔ دباغان و رنگرزان و صرافان یهودی مذهب بودند .

۲ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ترجمهٔ لسترنج ، ص ۵۹ .

۳ـ Amalfi

٤ـ ویلیام صوری ، ج اول ، ص ٦ـ۸۲۲ . « Chronicon » ، گردآوری آیمه Aimé ، ص۳۲۰ .

۵ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ٦ـ۷ . مقدسی در شرح وقایع سال۹۸۵ می‌نویسدکه در شام «مردم پیوسته از بیزنطیان وحشت دارند ، زیرا مرزهایشان دمادم مورد تاخت وتاز ارتش‌آنان قرار می‌گیرد ودژهایشان مکرراً با خاك یکسان می‌شود .

ارکان دولت مسلمانــان نرم و سازش‌کار بودند و امپراطور هم مصالحشان را از یــاد نمیبرد . بازار سوداگری و داد و ستد با کشورهای مسیحی بیـگانه ، گرم و پر منفعت بود و اورشلیم،پیش از این‌از اینهمه مساعدتهای مادی ومعنوی‌که از زیارت‌کنندگان میدید، هرگز برخوردار نـگشته بود .

فصل سوم

زوار حضرت عیسی (ع)

«پاهای ما خواهد ایستاد، باندرون دروازه‌های تو ، ای اورشلیم»

زبور داوود مزمور یکصدو بیست‌ودوم آیهٔ دوم

عشق به‌زیارت درنهاد بشر ریشه‌ای بس عمیق دارد. ایستادن درجائیکه روزی پیشوایان ما ایستاده‌اند ، دیدن اماکنی‌که روزی درآنها چشم‌گشوده ، رنج کشیده و سرانجام دیده فرو بسته‌اند، خود پدید آورندهٔ رابطه‌ای عرفانی میان ما و پیشوایان دینی ما و بیان‌گویای بیعت درونی ما با ایشانست . گو آرامگاه مردان بزرگ گیتی وزیارتگاه ستایشگران آنان از راههای بس دور باشد ، چون اکثر مردم مشتاقانه رو به‌اماکنی می‌آورند که معتقدند خداوند زمین را درآن نقطه، مشمول لطف و عنایت خاص خویش‌گردانیده است .

در نخستین روزهای مسیحیت، زیارت خیلی‌کم و بندرت انجام میگرفت. چون افکار عیسویان جنبهٔ الوهیت حضرت عیسی (ع) را بیش از بشریت آن اهمیت میداد و ارکان دولت روم هم مسافرت به فلسطین را تشویق نمیکردند و شهر اورشلیم که



بوسیلهٔ تیتوس[۱] فروکوبیده شده بود ، تاآنگاه‌که هادریان[۲] آنرا به‌نام شهر رومی آئلیا[۳] ازنو بناکرد، همچنان ویرانه‌ای بیش نبود. با اینهمه مسیحیان صحنه‌های شاهد حیات اندوهبار پیشوای خویشتن را از یاد نبرده بودند و محل مصلوب شدنش را آنچنان گرامی میداشتندکه هادریان، از روی عمد پرستشگاه الههٔ ونوس‌کاپیتولینا[۴] را درآنجا برپا کرد . در قرن سوم عیسویان، غار بیت‌اللحم ، زادگاه پیشوای خود را به خوبی میشناختند و برای زیارت این غار ،کوه زیتون ، باغ‌گتسمان[۵] و محل معراج حضرت عیسی ، رنج سفر را برخود هموار میساختند. دیدار از این مراکز مقدس به‌منظور گزاردن نماز وکسب فیض معنوی از دیرباز میان عیسویان معمول بود[۶].

با پیروزی صلیب‌کار زیارت بالاگرفت . امپراطور کنستانتین[۷] با علاقمندی به تقویت دینی که خود پذیرفته بود ، میان بست و مادرش ملکه هلنا[۸] که باید او را کامیاب‌ترین و والاترین جویندگان‌آثارگذشتگان نام نهاد، به‌عزم بیرون‌کشیدن صلیب مقدس و دیگرآلات شکنجهٔ حضرت عیسی (ع) از دل خاك ، آهنگ فلسطین کرد و امپراطور، با برپا ساختن نمازخانه‌ایکه بدنام‌کلیسای آرامگاه مقدس شهرت دارد و علی‌رغم گذشت زمان و دگرگونیهای جهان هنوز همچنان پا برجا ایستاده و هنوز هم عزیزترین زیارتگاههای جهان عیسوی‌است ، جستجوهای مادر خویش را صحه

۱ـ Titus ۲ـ Hadrian ۳ـ Aelia ۴ـ Venus Capitolina

۵ـ Gethsmane ۶ـ ژرم Jerome ، مؤلف «Epistolae» از نخستین زیارت‌کنندگان یاد می‌کند («M. P. L.» ، ج بیست ودوم ، بند۴۸۹) . نخستین زائری‌که نامش را میدانیم یك تن از اسقفان قیصریهٔ آسیای صغیر بود ، در اوایل قرن سوم ، موسوم به فرمیلیان Eermilian «De Viris Illustribus»، تألیف ژرم ، در « M. P. L. » ج بیست وسوم ، بند ۶۶۵ـ۶ . پس از او یکی از اسقفان کاپادوکیه به‌نام الکساندر (اسکندر) از فلسطین دیدن کرد (« Historia Ecclesiastica » ، تألیف اوسبیوس Eusebius ، ص ۶ـ۱۸۵) . اریگن Origen در «In Joannem» ، در « M. P. G. » ، ج۱۴ ، بند۲۶۹ ، از علاقهٔ مسیحیان به «جستجوی قدمگاههای حضرت عیسی» سخن میگوید .

۷ـ Constantine

۸ـ Helena

گذاشت[۱].

دفعتاً گروه بیشماری برای مشاهدهٔ صحنهٔ کندوکاوهای ملکه رو به فلسطین آوردند. تعدادشان را نمیتوان به‌درستی برشمرد، زیرا بیشترشان از شرح مسافرت خود چیزی ننوشته و اثری برجا ننهاده‌اند، ولی مردمی‌که شرح مسافرت خویشتن را یادداشت نموده، پیش‌ازآنکه جستجوهای ملکه پایان‌پذیرد، در سال ۳۳۳ تمام راه بوردو[۲] تا فلسطین را پیمود[۳]. اندکی بعد بد شرح مسافرت خستگی‌ناپذیر بانوئی برمیخوریم که‌گاه به‌نام آئتریا[۴] وگاه به‌نام سنت سیلویاآوآکویتین[۵] شناخته میشود. مقارن پایان سدهٔ سوم، یکتن از مردان روحانی‌کلیسای لاتین، موسوم به سنت‌ژرم[۶] به فلسطین‌آمد و همانجا رحل اقامت افکند و به‌دنبال خویش‌گروهی از بانوان ثروتمند خودنما راکه در ایطالیا از سرسپردگانش بودند، بدانجا کشید. کسانی‌که به فلسطین می‌آمدند، پس‌از زیارت اماکن مقدس برای دیدار وی به‌کلبه‌اش دربیت‌اللحم میرفتند و ادای احترام میکردند[۷]. سنت‌آگوستین[۸] جلیل‌القدرترین روحانی باخترزمین،

۱ــ به « Vita Constantini » ، تألیف اوسبیوس Eusebius ، فصل ۴۰ــ۲۵ ، در نخستین مجلد «Palestine Pilgrims' Text Society» ، رجوع شود . ۲ــ Bordaux

۳ــ سفرنامهٔ زائر بوردوئی ، ترجمهٔ ا. استوارت A. Stewart ، در «P. P. T. S.» ، ج اول.

۴ــ ترجمهٔ انکلیسی شرح زیارت آئتریا Aethria ، بوسیلهٔ ج. ه. برنارد J. H. Bernard ، زیر عنوان «The Pilgrimage of Saint Silvia» ، در«P. P. T. S.» ،ج اول ، انتشاریافته است تقریباً مسلم است که مصحح متن در یکی دانستن آئتریا و سنت سیلویا به‌خطا رفته است.

۵ــ St. Silvia of Aquitaine ۶ــ Saint Jerome ۷ــ نامهٔ پائولا Paula و اوستوکیون Eustochion به مارسلاMarcella در وصف زندگانی‌اصحاب سنت ژرم درفلسطین، جزء نامه‌های سنت مزبور ، تحت شمارهٔ ٤٦،انتشار یافته است («M. P. L.» ، ج بیست‌ودوم، بند۴۸۳ به‌بعد) . خود ژرم ، در نامهٔ شمارهٔ ۴۷ (همانجا ، بند۴۹۳) ، زیارت اماکن مقدس را به‌دوست خویش دزیدریوس Desiderius سفارش می‌نماید ومی‌افزاید که زیارت فلسطین او را به‌درك بهتر کتاب مقدس‌توانا خواهد ساخت(مقدمه«Liber Paralipumenon»،در«M. P. L.» ، ج سی وهشتم، بند ۱۳۲۵ــ۶) . لیکن‌همین مرد روحانی هرگاه‌که‌گردش چرخ را بکام‌نمیدید، معتقد می‌شدکه آدمی با نیامدن به‌اورشلیم چیزی از دست نمیدهد . برای نمونه رجوع شود به نامهٔ او به‌پائولینوس آو نولا Paulinus of Nola (همانجا ، ج بیست ودوم ، بند ۵۸۰) .

۸ــ Saint Agustine

زیارت راکاری بیهوده و حتی خطرناك میشمرد و روحانیان یونانی این عقیده را بیشتر می‌پسندیدند[۱]. اما سنت‌ژرم با آنکه به‌ارزش معنوی اقامت دراورشلیم اعتقادی‌نداشت، میگفت زیارت قدمگاههای حضرت عیسی(ع) و نمازگزاردن درآنان، خود نشانی از ایمانست[۲]. و عقیدهٔ او مردم‌پسندتر ازگفتهٔ آگوستین بود و با تشویقی‌که اولیای امور میکردندکار زیارت روز بروز بالاتر گرفت. گفته میشد که در ابتدای قرن بعد، در حدود دویست مهمانسرا و دیر خـاص پذیرائی زوار در اورشلیم و حومهٔ آن وجود داشت‌که تقریباً همه‌شان از حمایت و مساعدتهای امپراطور برخوردار بودند[۳].

میانهٔ قرن پنجم شاهد اوج علاقهٔ مردم به زیارت اورشلیم بود. ملکه اودسیاکه دختر یکی از حکیمان خداناشناس‌آتن بود، پس‌از چندی‌که با غم ومحنت در دربار به‌سر برد، در اورشلیم مسکن گزید و بسیاری از نجیب‌زادگـان متدین بیزنطه در معیتش رهسپار این شهر شدند. وی هرگاه‌که ازنوشتن سرودهای مذهبی فراغتی‌حاصل میکرد، به تشویق علاقهٔ روزافزون مردم به‌گردآوری یادگارهای مقدس می‌پرداخت و خود بـا ارسال تصویر حضرت مریم اثر لوك قدیس[۴] مجموعهٔ بـزرگ قسطنطنیه را بنیان نهاد[۵].

۱ــ سنت‌اگوستین، نامهٔ شمارهٔ ۷۸، در «M. P. L.»، ج۳۳، بند۹ــ۲۶۸. سنت‌گریگوری نیسه‌ای St-Gregory of Nyssa با زیارت سخت مخالف‌است(نامهٔ شمارهٔ۲، در «M. P. G»، ج۴۶). مخالفت سنت ژان‌کریسستوم St-John Chrysostom نیز دست کمی از او ندارد («Ad Populum Antiochenum»، در «M. P. G.»، ج۴۹، بند ۶۹) ولی همین شخص جای دیگرآرزو می‌کندکه ایکاش‌سنگینی‌بار وظیفه اورا اجازهٔ زیارت می‌داد(In Ephesianos در M. P. G.، ج شصت و دوم، بند۵۷).

۲ــ این‌کتاب صفحات قبل.

۳ــ رجوع شود به، «La Palestine sous les Empereur grecs»، تألیف‌کورت Cowret ص۲۱۲.

۴ــ St. Luke

۵ــ رجوع کنید به، «Later Roman Empire (395-565 A. D.)»، تألیف بوری Bury، ج اول، ۳۱ــ۲۲۵. برای کوششهای اودسیا Eudocia در جستجوی یادگارهای مقدس، رجوع شود به، «Historia Ecclesiastica»، تألیف نیسفوروس‌کالیتوس Nicephorus Callitus، در «M. P. G.»، ج ۱۴۶.

گروهی‌ازمردم قسطنطنیه و باختر زمین به‌تقلیدکار وی برخاستند. از روزگاران فراموش‌گشتهٔ پیشین، مشرق‌زمین همواره سازندهٔ اشیاء تجملی جهان میبود. اینك نیز آثارگرانمایهٔ خاور زینت‌بخش مراکز دینی باختر شد. مسیحیت دراصل کیش خاوریان بود و بیشتر قدیسان و شهیدان صدر آن از میان خاوریان برخاسته بودند. هر روزکه میگذشت مردم به تقدیس وبزرگداشت پیشوایان خود رغبت بیشتری میبافتند. پاره‌ای از مقامات روحانی، از قبیل پرودنتیوس[1] و انودیوس[2] مردم را میگفتند که آرامگاه این مردان خدا قادر به‌آمرزیدن‌گناهان و پیکرهایشان توانا به‌انجام کرامات است[3]. مرد و زن برای دیدن یك یادگار مقدس یا بیشتر به‌امید دست یافتن بریکی از آنان و بردنش به‌کلیسای میهن خود از راههای دور بار سفر می‌بستند و رو به‌راه مینهادند. عمده‌ترین یادگارها که یادگارهای حضرت عیسی (ع) در رأس آنان بود، در اورشلیم نگاهداری میشد، تا اینکه به‌قسطنطنیه حمل‌گردید، سپس یادگارهای امامان بودکه هرکدام در زادگاه اصلی صاحب خود محافظت میگشت، ولی یادگارهای کم‌اهمیت یا به‌دست زواری‌که بخت یارشان بود، یا با وساطت سوداگران پرهمتی‌که در جستجوی آنان بودند، رفته رفته به باختر زمین برده شدند، پاره‌ای هم به صورت هدیه به نزد شاهان و زمامداران باختری فرستاده شدند. اندکی‌بعد، نخست درآغاز پاره‌های‌کوچك یادگارهای عمده و پس‌ازآن خودآنها به‌طورکامل به‌باختر زمین حمل گردیدند. این

۱ـ Prudentius ۲ـ Ennodius ۳ـ «Peristephanon» تألیف پرودنتیوس Prudentius، ص۱۳۵ـ۱۳۲. «Libellum pro Synodo»، تألیف انودیوس Ennodius ص۳۱۵. سنت‌آمبروز St-Ambrose به اهمیت و خاصیت یادگارها اعتقادی محکم داشت و خود در اندیشهٔ یافتن آنان بود (نامهٔ شمارهٔ ۲۲، در «M. P. L.»، ج۱٦، بند ۱۰۱۹، به‌بعد). سنت ویکتریسیوس St-Victricius، در «Liber de Laude Sanctorum»، داشتن یادگارهای مقدس را موجب‌افتخار میداند («M. P. L.»، ج بیستم، بند٤ـ۴۵۳). سنت بازیل مایل بود از اصالت یادگارها مطمئن شود. رجوع شود به‌نامه‌ایکه او در مورد پیکر اسقف میلان به‌سنت‌آمبروز نوشت (نامهٔ شمارهٔ ۱۹۷، در «M. P. G.»، ج سی ودوم، بند ۱۳ـ۱۰۹).

احوال سبب شدکه باختریان بیش از پیش به خاور بذل توجدکنند. اهالی لانگر د[۱] که بەداشتن انگشتان سنت ماماس[۲] بر خود میبالیدند ناچار آرزوی رفتن به کاپادوکیه و مشاهدهٔ شهر قیصریه محل زندگـانی او را به دل داشتند[۳] . راهبەهای شامالیه[۴] کـه استخوانهای تکلا[۵] در نمازخانەشان بود ، دیدن سلوکیه ایزوریه[۶] زادگاه او را آرزو میکردند[۷]. پس از آنکه یکی از بانوان مارین[۸] انگشت شست یوحنای تعمید دهنده را با خود آورد ، برای دیدن پیکر وی در سمریه[۹] ، یا سراو در دمشق ، الهام‌بخش دوستان خود شد[۱۰] . دستەهای نمایندگان برای یافتن گنجینەهای گرانمایەای همچون قطعەای‌از صلیب مقدس‌یا پیالەای ازخون‌مقدس‌مأموریت می‌یافتند. کلیساهای متعددی درمغرب‌زمین بەپا شد ونام خود را از پیشوایان مذهبی گرفت.اغلب مقداری‌از درآمد این‌کلیساها بەاماکنی فرستاده میشدکه نام‌کلیسا ازآن‌گرفته شده بود.

تجارت درکرانەهای مدیترانەکه هنوز بازارگرمی داشت بەحفظ این رابطهٔ دو جانبەکمك شایانی‌میکرد، لیکن ازسوی دیگر فقر روزافزون باختریان هرروز دامنهٔ آنراکاهش میداد و گەگاه همچون هنگامیکه دزدان دریائی واندال[۱۱] دریای مدیترانه را بر کشتیهای بی‌سلاح بسته بودند، یا اینکه ناخشنودی و بدعت گذاری خـاوریان دشواریهای نوینی پدیدآورده بود ، این رابطه بریده میشد ، لیکن چندین سفرنامه مربوط بەقرن ششم، از زواریکه با سفینەهای تجارتی یونانی یا شامی به مشرق زمین

۱ـ Langres ۲ـ Mamas ۳ـ « Historia Translationum Sancti vel Mammetis » ، در «Acta Sanctorum» هفدهم اوت ، ج سوم ، ص۳ـ۴۴۱ .
۴ـ Chamalière ۵ـ Thecla ۶ـ Isaurian Selucia
۷ـ «Annales Ordinis Sancti Benedicti»،تألیف مابیلون Mabillon ، ج اول ، ص۴۸۱.
۸ـ Maurienne ۹ـ Samaria ۱۰ـ « De Gloria Martyrum » ، تألیف گریگوری‌آوتور Gregory of Tour ، در « M. P. L. » ، ج هفتاد و یکم، بند۲۰ـ۷۱۹. همچنین رجوع شود به، Les Origines du Culte des Martyres ، تألیف دلهای Delehaye ص۹۹ .
۱۱ـ Vandal

رفتند، باقی‌مانده وانگهی‌خود بازرگانان اخبار وشایعات مذهبی‌را همانند مال‌التجاره و مسافران‌کشتیهای خویش از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر میبردند و از برکت وجود همین سوداگران ومسافران‌بودکه‌گریگوری‌آوتور[۱]، مورخ‌آن روزگار ازاوضاع خاورزمین آگهی‌کامل داشت. شرحی ازگفتگوی سنت‌سیمون استایلیتس[۲] با یك تاجر شامی‌که او را برفراز ستون خود در حوالی حلب ملاقات کرد در دست است که در آن این مرد روحانی از احوال سنت ژنویو[۳] پاریسی‌پرسیده و برایش پیغامی‌فرستاده است[۴]. بهرحال بی‌اعتنا به‌کشاکشها وکینه‌توزیهای دینی‌و سیاسی دولتهای وقت روابط عیسویان باختر و خاورکاملا گرم و دوستانه بود.

با استیلای اعراب، این دوران به پایان رسید دیگر سوداگران شامی کالا و اخبار خاورزمین را به‌کرانه‌های ایطالیا و فرانسه نمی‌بردند. مدیترانه یکبار دیگر جولانگاه دریا زنان گشته بود و مقامات مسلمان فلسطین به مسافران عیسوی که از دیاری بیگانه می‌آمدند، روی خوش نشان نمیدادند. بستن بار سفر مستلزم گردن‌ـ نهادن هزینه‌ای هنگفت و روبرو گشتن با دشواریهای گوناگون بود، در حالیکه در باخترزمین دیگر ثروتی به‌جا نمانده بود، با اینهمه رابطهٔ شرق و غرب بکلی نبرید. عیسویان باختری هنوز اماکن مقدس خاور را با دیدهٔ احترام و علاقه مینگریستند و در سال ۶۸۲ میلادی‌که پاپ مارتین[۵] اول به‌همکاری با مسلمانان متهم گشت در دفاع از خویشتن گفت که انگیزهٔ وی تنها کسب اجازه از اولیای مسلمانان برای فرستادن صدقه به‌اورشلیم بوده است[۶]. درسال ۶۷۰ میلادی اسقفی‌ازمردم فرانك بنام‌آرکولف[۷] رهسپار خاورزمین شد وپس‌از دیدن مصر وشام وفلسطین، ازطریق قسطنطنیه مراجعت

۱ـ Gregory of Tour ۲ـ Saint Symeon Stylites ۳ـ St. Genevieve

۴ـ «Vita Genovefae Parisiensis»، ص۲۲۶. ۵ـ Martin ۶ـ نامهٔ مارتین اول Martin به تئودور Theodore، در «M. P. L.»، ج هشتـاد و هفتم، بند ۲۰۰ـ۱۹۹. ۷ـ Arculf

نمود . سفرش چندین سال طول کشید و با دشواریهای بسیار روبرویش ساخت . نام چند تن زائر دیگر این‌عصر چون والفی آو رو[۲] درپیکاردی[۳]، برکیر آو مونتیرن‌در[۴]، در بورگاندی[۵] و دوستش وایمر[۶]، بهما رسیده[۷]،ولی از داستان ایشان‌چنین برمی‌آیدکه تنها مردان قوی‌دل بیباك میتوانستند امید رسیدن به اورشلیم را در دل بپرورانند و ظاهراً هیچ بانوئی درکار زیارت دل به‌دریا نمیزده است .

در قرن هشتم شمارهٔ زوار رو به‌فزونی نهاد، حتی از انگلستان‌گروهی همت بر اینکارگماشتندکه مشهورترینشان مردیست بنام ویلی‌باد[۸]،که بسال۷۸۱ در مقام اسقفی ایچستاد[۹] در باواریا[۱۰] وفات یافت. او در جوانی، به‌سال ۷۲۲ میلادی ، رم را به‌قصد قسطنطنیه پشت‌سر نهاد وپس‌ازکشیدن سختیها ورنجهای بسیار و برخورد باماجراهای نامطلوب ، هفت سال بعد به میهن خود بازگشت[۱۱] مینمایدکه مقارن پایان این قرن کوششی به‌کار رفت تا مگر تحت‌حمایت شارل‌کبیر[۱۲]،کار زیارت سروسامانی‌گیرد، چه شارلمانی[۱۳] آرامش و نیك‌روزی رایکبار دیگر به‌باخترزمین‌بازگردانده و با هارون‌الرشید خلیفهٔ وقت مسلمانان نیز روابط دوستانه برقرارکرده بود.از میهمان سراهائی که در پرتو یاریهای او در ارض اقدس به‌پاگشت برمی‌آیدکه در عهد وی‌گروه زیادی از زوار از زن و مرد به اورشلیم رسیدند . از قسمت عیسوی اسپانیا نیز راهبه‌هائی برای خدمت درآرامگاه مقدس‌اعزام شدند[۱۴]،اما عمر این فعالیتها زود بسر رسید،چه

۱ـ داستان آرکولف Arculf ، نگارش ادمنان Adamnan ، بوسیلهٔ ج. ر. ماکفرسون J. R. Macpherson ، ترجمه و در « P. P. T. S. » ج سوم ، آورده شده .

۲ـ Vulphy of Rue ۳ـ Picardy ۴ـ Bercaire of Montier-en-Der

۵ـ Burgundy ۶ـ Waimer ۷ـ « De Sancto Wlphlagio » در«Aa. Ss» شمارهٔ ماه ژوئن ، ج دوم ، ص۳۱ـ۳۰ .

۸ ـ Willibald ۹ـ Eichstadt

۱۰ـ Bavaria ۱۱ـ «Hodoeporicon» ، نوشتهٔ ویلی‌باد Willibald ترجمهٔ انگلیسی از برونلو Brownolow ، در « P. P. T. S. » ، ج سوم .

۱۲ـ Charles

۱۳ـ Charlemagne ۱۴ـ«Commemoratorium de Casis Dei vel Monasteriis»، در «Itinera Hierosolymitana» ، گردآوری‌توبلر Tobler و مولینیر Molinier ، ج‌اول، ص۳۰۸ .

امپراطوری شارلمانی به زودی راه انحطاط پیش گرفت و دزدان دریائی مسلمان در کرانه‌های شرقی مدیترانه و دریازنان نروژی از افق‌مغرب پدیدار گشتند. هنگامیکه برنارد خردمند[۱] از اهالی بریتانی[۲]، در سال ۸۷۰، به‌فلسطین آمد تأسیسات و بناهای شارلمانی‌را هنوز پابرجا، اما متروك ودر اثر عدم مراقبت‌کافی درآستانهٔ ویرانی یافت. برناردباکسب‌گذرنامه از مقامات مسلمانی‌که درآن هنگام درجنوب ایطالیا بر باری[۳] فرمان میراندند، توانسته بود همت براین سفرگمارد، لیکن حتی این‌گذرنامه وی را به‌پیاده‌شدن در اسکندریه موفق نکردانید[۴].

قرن دهم آغاز عصر بزرگ زیارتست در این قرن دریازنان عرب آخرین آشیانه‌های خود را در ایطالیا و جنوب فرانسه از دست دادند. در سال ۹۶۱ جزیرهٔ کرت[۵] نیز از چنگ‌تازیان بدر رفت. از چندی پیش ناوگان بیزنطیان بردریاها سایه گسترانیده و بلطف قدرت خویش تجارت دریائی‌را جانی نوین‌بخشیده‌بود وسفینه‌های ایطالیائی و یونانی آزادانه میان بنادر ایطالیا و بیزنطه در رفت وآمد بودند و عزم آن داشتند تا با استفاده از حسن‌نیت دولت مسلمانان، باب تجارت را رفته رفته با شام و مصر نیز بگشایند. زوّار اینك میتوانستند به‌آسانی وآسوده‌دلی در ونیز[۶] یا باری به‌کشتی نشسته و یکراست آهنگ طرابلس یا اسکندریه کنند، گو اینکه بیشتر مسافران ترجیح میدادند برای کسب افتخار مشاهدهٔ مجموعهٔ‌نفیس یادگارهای مقدس در قسطنطنیه، نخست سری به‌این‌شهر بزنند وآنگاه از راه دریا یا از طریق خشکی که از برکت پیروزیهای اخیر بیزنطیان امنیت کامل یافته بود، عزم اورشلیم کنند. در فلسطین هم مقامات مسلمان چه عباسی و چه اخشید و چه فاطمی نه‌تنها برایشان

۱ـ Bernard the Wise ۲ـ Brittany ۳ـ Bari

۴ـ «The Itinerary of Bernard the wise» ترجمهٔ ج. هـ. برنارد J. H. Bernard در «P. P. T. S.» ج سوم.

۵ـ Crete ۶ـ Venice

سخت نمی‌گرفتند ، بلکه به پاس پولی و خواسته‌ای که از این رهگذر فراچنگشان می‌آمد ، آنان را به‌گرمی می‌پذیرفتند .

بهبود شرایط زیارت برافکار مذهبی باختریان اثر گذاشت . مسلم نیست در چه عصری برای نخستین‌بار زیارت وسیله‌ای برای استغفار و آمرزش گناهان به‌شمار رفت. در ابتدای قرون وسطی زیارت معمولاً به‌مردم توصیه می‌شد، لیکن هدف خاصی برای آن در نظر گرفته نمیشد ، اما مردم اندك اندك بیشتر معتقد میشدند که پاره‌ای از زیارتگاهها دارای خاصیتی روحانیست که بر زوّار اثرکرده وحتی‌قادر است واسطه‌ای برای بخشایش گناهان‌ایشان‌باشد. مرد زائر میدانست که‌کار او تنها زیارت‌بازمانده‌های خاکی‌خدا ودیدن یادبودهای مردان وی به‌عنوان دستاویزی برای‌تقرب بدرگاه ایشان نیست ، بلکه گذشته از آن برای بخشایش گناهانش نیز می‌توانست موجبی باشد. از قرن دهم به‌بعد ، مردم به‌چهار زیارتگاه به‌داشتن این ویژگی معتقد بودند که عبارت بودند از : سنت جیمز[1] در کامپوستلا ، در اسپانیا ، سنت میکائیل[2] در مونت کارگانو[3] ، در ایطالیا و چندین جایگاه مقدس در شهر رم و برتر از همه اماکن مقدس فلسطین. دسترسی بدین اماکن یا به‌خاطر عقب‌نشینی یا براثر خوش‌بینی و حسن‌نیت مسلمانان بسی آسانتر از پیش گردیده بود ، ولی سفر هنوز آنقدر طولانی و آنچنان سرشار از دشواریهای گونه‌گون بودکه میتوانست از زمینه‌های دیگری سوای احساسات مذهبی نیز سرچشمه‌ای بگیرد . دورکردن تبه‌کاری ازمحل جرم برای مدت یکسال یا بیشتر، خود کاری خردمندانه بود . تحمل دشواریها و هزینهٔ سنگین سفر برایش نوعی کیفر بود ، در حالیکه از سوی دیگر توفیق در انجام این وظیفه و محیط تکان دهندهٔ زیارتگاه خود موجبی‌بود تا مرد تبه‌کار بار گناهان خویش را سبکتر یافته وبه‌هنگام

۱- St. James ۲- St. Michael ۳- Monte Gargano

بازگشت خویشتن را انسانی بهتر و منزه احساس نماید[۱] .

وقایع‌نگاران این عصر جسته و گریخته به زیارتهای مکرر مردم اشاره‌هائی دارند،هرچند که سوای نام چند تن‌از شخصیتهای سرشناس‌نام زائر دیگری‌بما نرسیده است . از بانوان نامور باختر زمین بنام دوتن برمیخوریم یکی‌هیلدا[۲] ، کنتس‌سوابیا[۳] که در سال ۹۶۹ در راه درگذشت و دیگری جودیت[۴] دوشس بـاواریا[۵] ، خواهرزن امپراطور اتو[۶] اول، که به‌سال۹۷۰ بار سفر بربست . از میان مردان والامقام کنتهای آردش[۷] ، وین[۸] ، وردن[۹] ، آرسی[۱۰] ، آنهالت[۱۱] و گریزیا[۱۲] همه‌از زیارت‌کنندگان‌بودند. پشتکار رهبران دینی بیش از دیگران بود . سنت کنراد[۱۳] ، اسقف کنستانس[۱۴] در سه مسافرت جداگانه و سنت ژان[۱۵] ،اسقف پرما[۱۶] ، در حدود شش‌مرتبه به‌زیارت اورشلیم شتافت . اسقف الیولا[۱۷] در سال۹۲۰آنجا بود، راهبان ارشد سنت سیبار[۱۸] ،فلاوینی[۱۹] ، اوریلاك[۲۰] ، سنت اوبین دانژه[۲۱] و مونتیرن در[۲۲] ،همه از زوّار اماکن مقدس بودند . در رکاب این مردم سرشناس گروه بیشماری عوام از زن و مرد دیده می‌شدند که ذکر نامشان برای وقایع‌نگاران جالب نبوده است[۲۳] .

۱ـ رجوع‌شود به: «Recueil général des Formules usitées dans l'Empire des Francs» گردآوری رزیر Rozière ، ص۴۱ـ۹۳۹ . نخستین تبه‌کاری کـه برای توبه راه فلسطین را پیش‌گرفت وما او را می‌شناسیم یکی از نجیب‌زادگان فرانك بود ، به‌نام فرومند Fromond کـه در میـانهٔ این قرن به امید آمرزش گناهان خویش با برادران خود رو به‌راه نهاد . «Peregrinatio Frotmundi» ، در «Aa. Ss.» ، ج دهم ، ص۸۴۷ به‌بعدآورده شده . همچنین رجوع شود به : «Les Pèlerinages expiatoires et Judiciaires» ، تألیف وان کاونبرگ van Cauwenbergh و «La Croisade : Essai sur la Formation d'une Théorie» نوشتهٔ ویلی Villy ، ص۱۴۱ به‌بعد .

۲ـ Hilda ۳ـ Swabia ۴ـ Judith

۵ـ Bavaria، ۶ـ Otto ۷ـ Ardèche ۸ـ Vienne ۹ـ Verdun

۱۰ـ Arcy ۱۱ـ Anhalt ۱۲ـ Gorizia ۱۳ـ St. Conrad

۱۴ـ Constance ۱۵ـ St. John ۱۶ـ Parma ۱۷ـ Olivola

۱۸ـ Saint-Cybar ۱۹ـ Flavigny ۲۰ـ Aurillac

۲۱ـ Saint-Aubin d'Angers ۲۲ـ Montier-en-Der ۲۳ـ رجوع شود به : «L'Eglise et l'Orient au Moyen Age» تـألیف برهیر Bréhier ، ص ۳ـ۳۲ و نیزـ

این تلاشها بیشتر زائیدهٔ همت و اقدامات بیباکانهٔ فردی بود لیکن در اینزمان قدرت نوخاسته‌ای داشت رفته رفته در سیاست اروپا قد برمی‌افراشت و بر آن بود تا دوشادوش هدفهای دیگر خویش ، امر زیارت را نیز سامانی نوین و منظم بخشد . در سال ۹۱۰ ویلیام[۱] اول کنت آکویتین[۲] ، صومعهٔ کلونی[۳] را بنیان نهاد. در پایان این قرن این صومعه در نتیجهٔ کاردانی خردمندانهٔ گردانندگان خود سازمانی منظم و فشرده پیدا کرده واز آنجا که با دربار پاپ روابط نزدیك داشت در عالم مسیحیت مرکزیتی روحانی یافته بود ، کلونیها خود را نگاهبانان حقیقت دین عیسی می‌پنداشتند و با زیارت موافق بودند واز تشویق و دستگیری زوار دریغ نمی‌ورزیدند . در ابتدای قرن بعد مهار زیارت اماکن مقدس اسپانیا در چنگ آنان بود ودر همین هنگام بود که برآن شدند تا مردم را به زیارت اورشلیم نیز علاقمند ساخته و وضع آنرا سر و سامانی بخشند . براثر تشویقهای ایشان بود که راهب اعظم استاولوت[۴] در سال ۹۹۰ و کنت وردن[۵] در سال ۹۹۷ به عزم ارض اقدس بدراه افتادند . اقبال مردم به زیارت در فرانسه ولورین[۶] و نواحی نزدیك به‌کلونی‌درقرن یازدهم‌نشان دهندهٔ نفوذ عمیق‌راهبان این صومعه و دیرهای وابسته بدانست . با آنکه در میان زوار گروه کثیری از مردم آلمان ازقبیل اسقف‌اعظمهای تریر[۷] و مینتس[۸] و اسقف بامبرگ[۹] وتعدادی هم از اهالی انگلستان دیده می‌شدند، باز شمارهٔ زوار فرانسوی و لورینی همواره بیش از دیگران بود . دو سلسله از فرمانروایان بزرگ شمال فرانسه، یعنی کنت‌های آنجو[۱۰] و دوکهای نرماندی[۱۱] ، بی‌اعتنا به‌کینه‌ها و هم‌چشمیهائی‌که بهم میورزیدند با اولیای کلونی بر

--- « Orient et Occident » ، تألیف ابرسولت Ebersolt ج‌اول ، ص۳-۷۲ . مؤلف‌اخیرالذکر برای این مسافرتها منابعی ذکر می‌کند .

۱- William ۲- Aquitaine ۳- Cluny ٤- Stavelot

۵- Verdun ٦- Lorraine ۷- Trier ۸- Mainz ۹- Bamberg

۱۰- Anjou ۱۱- Normandy

سر دوستی بودند و مسافرت به خـاور زمین را تشویق مینمودند . فولك‌نرا[۱] ، کنت مهیب آنجو در سال۱۰۰۲ به‌اورشلیم رفت و پس از آن دوبـار دیگر سفر خویشتن را تکرار نمود . ریچارد[۲] سوم دوك نرماندی به اورشلیم صدقه میفرستاد . دوك رابرت[۳] به‌سال ۱۰۳۵گروه بیشماری را به‌دنبال خود بدانجاکشانید . گلبر[۴] راهب مورخ صومعهٔ کلونی شرح همهٔ این مسافرتها را صادقانه ضبط کرده است[۵].

نرمانها از دوك خود سرمشق گرفتند . آنان برای سنت میکائیل احترامی خاص قائل بودند و گروه بسیاری از آنان به کوه گارگانو می‌رفتند و افراد بیباکترشان از آنجا رو به‌فلسطین مینهادند . در میانه‌های این قرن شور زیارت آنچنان بالا گرفته بود که دولت قسطنطنیه که از تجاوز نرمانها بمرزهای ایطالیائی خود به‌خشم آمده بود ، در رفت وآمد زوار شروع به‌کارشکنی کرد[۶]. شور مردم اسکاندیناوی نیز دست کمی از عموزادگانشان نداشت . از روزگاران پیش اهالی اسکاندیناوی در قسطنطنیه به‌کار گرفته‌شده‌بودند وثروت‌بیکران وشگفتیهای‌این‌شهر دیدگانشان راخیره‌گردانیده بود.آنان این شهر عظیم را درکشور خودبنام میکل‌گارت[۷] یاد می‌کردند وگه‌گاه آنرا همان‌آسگارد[۸] یعنی‌قرارگاه خدایان می‌پنداشتند . از سال۹۳۰گروهی‌از نروژیان در

۱ـ Fulk Nera ۲ـ Richard ۳ـ Robert ۴ـ Glaber ۵ـ رادلف گلبر Radulph Glaber در R. H. F. گردآوری بوکه Bouquet ، ج دهم ، ص ۲۰ ، ۳۲، ۵۲،۷۴،۱۰۶ و۱۰۸ . اثر سابق‌الذکر برهیر ص۵ــ۴۲ . ایضاً ابرسونت ص۸۱ــ۷۵ .

۶ـ برهیر (همان‌کتاب) ص۴۲ . برهیر Bréhier معتقد است‌که، «جدائی» میکائیل سرولاریوس Michael Cerularius موجب سوءتفاهم میان زوار و بیزنطیان گشت . ریانت در « Expéditions et Pèlerinages de Scandinaves » ، ص۱۲۵ ، پا را فراتر نهاده میگوید کـه ارکان دولت بیزنطه از روی عمد راه فلسطین را بر زیارت‌کنندگان بستند این عقیده ظاهراً براساس‌تفسیریست‌که خود وی از ماجرای ویزا نشدن‌گذرنامهٔ لیتبرت آوکامبره (ر ك ، صفحات بعد) می‌کند در حالیکه سلب واقعی‌آن اوضاع شام درآن زمان بوده است . لیکن نامهٔ پاپ ویکتور Victor (ر ك ، صفحات بعد) می‌رساند که رفتار اولیای دولت بیزنطه همیشه دوستانه نبود ، اما علت اساسی این نامهماندوستی بیش‌ازهمه نفرتی‌بودکه بیزنطیان از نرمانها داشتند .

۷ـ Micklegarth ۸ـ Asgard

ارتش امپراطوری خدمت می‌کردند ودر سدهٔ یازدهم شماره‌شان به اندازه‌ای رسید که هنگ ویژه‌ای بنام گارد وارناژ[1] (گارد مردم اسکاندیناوی)تشکیل یافت. دیری نپائید که مرخصی گرفتن برای زیارت اورشلیم ، درمیان سربازان گارد وارناژ معمول گشت. نخستین ایشان که نامش بدما رسیده‌است مردیست به‌نام کولسکگر[2] که درسال۹۹۲در فلسطین بود . مشهورترین آنان هرالد هاردرادا[3] در سال ۱۰۳۴ به‌فلسطین رسید . در سرتاسر قرن یازدهم گروه‌کثیری ازسربازان نروژی، ایسلندی و دانمارکی جزء ارتش امپراطوری بودندکه معمولاً پس ازآنکه پنج سال یا بیشتر را در خدمت ارتش بیزنطه بسر می‌آوردند ، به‌زیارت اورشلیم می‌شتافتند وآنگاه با جیبها وکیسه‌های انباشته از پس‌اندازهای دوران خدمت به میهن خویش در شمال باز می‌گشتند ، داستانهای آنان دوستانشان‌را برای زیارت‌فلسطین به‌جنوب‌می‌کشانید. توروالد کدرانسون ویدفورلی[4]، بنیـان‌گذار مسیحیت در ایسلند ، درسال۹۹۰ در اورشلیم بود و چندین تن از زوار نروژی ادعا می‌کردندکه الف تریگواسون[5] نخستین‌پادشاه عیسوی‌کیش نروژ را که در سال۱۰۰۰میلادی بطور اسرارآمیزی ناپدیدگشت، در اورشلیم دیده‌اند. الف[6] دوم در اندیشهٔ پیروی از اوبود،لیکن جز در افسانه‌ها خیالش هرگز جامهٔ عمل‌نپوشید . این شاهزادگان شمال همه مردمی بی‌رحم و خشن بودند کـه اغلب دست بخون دیگران می‌آلودند و ناگزیر از توبه و استغفار می‌شدند . سوین گود وینسون[7] نیمه دانمارکی، به‌کفارهٔ‌کشتن یك‌نفر باگروهی از مردم انگلستان،درسال۱۰۵۱ به‌قصد اورشلیم‌بحرکت درآمد و پائیز بعد در کوههای آناطولی از نـاسازگاری هوا درگذشت . وی به‌کفارهٔ گناهان خویش‌برهنه‌پا راه می‌پیمود. لگمان گود رود سن[8] سلطان‌نروژی جزیرهٔ مان[9]، که دست به‌خون برادر آلوده بود ، به‌امید بخشایش خداوند،بار سفر بربست . بیشتر

۱ـ Varnagian Guard ۲ـ Kolskeggr ۳ـ Harald Hardrarda
۴ـ Thorvald Kodranson Vidtförli ۵ـ Olaf Tryggvasson ۶ـ Olaf
۷ـ Swein Godwinson ۸ـ Legman Gudrödsson ۹ـ Mann

مردم اسکاندیناوی مایل بودند از طریق تنگهٔ جبل‌الطارق به فلسطین آمده ، سپس از راه خشکی از طریق جلگهٔ روسیه، به‌کشور خود مراجعت نمایند[۱] .

در قرن دهم زوار اروپائی ناگزیر بودند از راه مدیترانه آهنگ قسطنطنیه یا صورکنند، اماکرایهٔ سنگین و یافتن خوابگاه در کشتیها دشوار بود. درسال ۹۷۵، با عیسوی شدن فرمانروایان هنگری (مجارستان کنونی) ، راهی از طریق خشکی در امتداد مسیر رود دانوب و در عرض شبه‌جزیرهٔ بالکان، بسوی قسطنطنیه باز شد. این راه تا سال ۱۰۱۹ که این شبه‌جزیره زیرنگین بیزنطیان درآمد، هرگزامنیت نداشت، لیکن از این تاریخ به‌بعد مرد زائر می‌توانست پس ازگذشتن از پهنهٔ خاك هنگری ، در بلگراد از مرز بیزنطیه‌گذشته و سپس با خیالی‌آسوده ازطریق شهرهای صوفیه[۲] و آدریانوپل[۳] قصد قسطنطنیه‌کند، یا اینکه به‌ایطالیا میرفت و از راه‌کوتاه دریائی‌بندر باری را به‌سوی دیرهاچیوم[۴] پشت‌سر می‌نهاد واز اینجا درامتداد جادهٔ قدیمی رومیان موسوم به ویااگناتیا[۵]، از تسالونیکا[۶] (تسالی) میگذشت وخویشتن را به بسفر میرساند. از اینجـا سه شاهراه عمده او را درآسیای صغیر تـا انطاکیه هدایت میکرد. وی از انطاکیه به لاذقیه میرفت و در نزدیکیهای تورتوزا (طرطوس) به خاك فاطمیـان قدم می‌نهاد و این تنها مرزی بود که ازهنگام ورودش به بلگراد یا ترمولی[۷] در ایطالیا، فرا راهش قرار میگرفت. از اینجا نیز می‌توانست به‌آسانی سفرخویش را تا اورشلیم ادامه دهد . مسافرت از راه خشکی وقت بیشتری میگرفت ، لیکن از سفر دریـائی آسانتر وکم خرج‌تر و برای جمعیت‌های‌گران مناسبتر بود .

تاآنگاه که زیارت‌کنندگان با نظم و آرامش براه خود میرفتند ، می‌توانستند

۱ــ ریانت Riant در اثر سابق‌الذکرخود ، ص۱۲۹ــ۹۷ از زوار نروژی شرحی مفصل‌میدهد.
۲ــ Sofia ۳ــ Adrianople ۴ــ Dyrrhachium ۵ــ Via Egnatia
۶ــ Thessalonica ۷ــ Termoli

به مهربانی و مساعدت روستائیــان امیدوار باشند وانگهی در این زمــان کاونی ، در قسمتهای ابتدائی این جاده ، سرگرم ساختن منازل میان راه بود . در ایطالیا چندین میهمان‌سرا وجود داشت‌که پارهٔ ازآنها خاص استفادهٔ زوار نروژی برپــا شده بودند . در ملك[۱] ، در اطریش نیز میهمان‌سرای بزرگی وجود داشت[۲] . بیتوته‌گاه سامسون[۳] در قسطنطنیه ویژهٔ زوار باختری بود وکلونیها مؤسسه‌ای برای پذیرائی از زوار در حومهٔ قسطنطنیه ، در ردستو[۴] ، بنــا کرده بودند[۵] . در خود اورشلیم زوار می‌توانستند در میهمان‌سرای ژان قدیس،که به همت بازرگانان آمالفی[۶] برپا شده بود، بیتوته‌کنند[۷] . امرای باخترزمین به‌شرط مهارکامل‌کسان خویش، می‌توانستندنگاهبانان مسلح‌همراه آورند و اکثر زوار حرکت با اینگونه دسته‌ها را ترجیح میدادند ، لیکن مســافرت دسته‌های دو وسه نفری نیز کاملاً معمول بود و خطر چندانی هم در بر نداشت.گاه‌گاه دشواریهائی پیش می‌آمد مثلاً در عهد خلیفه الحاکم که بــا عیسویان به نامهربــانی رفتار میشد ، ماندن در فلسطین دلچسب نبود، ولی هجوم زوار به‌اورشلیم هرگز بکلی قطع نگشت . در سال ۱۰۵۵ گذشتن از مرز مسلمانان خطرناك می‌نمود . لیت برت[۸] ، اسقف‌کامبره ، موفق به‌کسب روا دید از والی لاذقیه نگشت و ناچار به قبرس رفت[۹] . در سال ۱۰۵۶، محتملاً با موافقت امپراطور، مسلمانان زوار باختری را از ورود به

۱ـ Melk ۲ـ « Historia Ecclesiastica » ، تألیف اردریك ویتالیس Orderic Vitalis،ج‌دوم،ص‌٦٤ ۳ـ Samson ٤ـ Rodosto ٥ـ ایضاً ریانت ، ص٦٠ . ٦ـ Amalfi ۷ـ ویلیام صوری ، ص ٦ـ۸۲۲ . « Chronicon » ، گردآوری آیمه Aimé ، ص ۳۲۰ . ۸ـ Lietbert ۹ـ « Vita Lietberti » ، در«Spicilegium» گردآوری داشری d'Achéry ، ج‌نهم ، ص۱۲ـ۷۰٦ . هفت‌هزار تن‌آلمانی‌که در سال ۱۰٦٤ به‌قصد زیارت آهنگ سفر کردند ، اوضاع جنوب مرز امپراطوری را بسیار نــامطبوع یافتند . شرح این سفر در « Annales Altahenses Majores » ، ص‌۸۱٥ ، آمده است . برای‌اطلاع بیشتر رجوع‌کنید به، « The Great German Pilgrimage of 1064-5 » ، تألیف جرانسون Joranson .

آرامگاه مقدس بازداشتند ودرحدود سیصدتن ازایشانرا از اورشلیم بیرون‌انداختند[۱]. امپراطور بازیل[۲] دوم وملکه تئودورا ، هر دو با بستن عوارض بر زوار و اسبهایشان بر دشواری کارشان افزودند. پاپ ویکتور[۳] سوم ، در دسامبر سال ۱۰۵۶ ، طی نامه‌ای از ملکه درخواست کرد تـا این عوارض را ملغی دارد و بطوری‌که از فحوای نامه برمی‌آید، گویا مأموران ملکه حتی در اورشلیم هم دیده میشدند[۴].

لیکن این دشواریها و کارشکنیها خیلی کم و بندرت رخ می‌نمود و دورانشان بسیار کوتاه بود. در سرتاسر سدهٔ یازدهم تا بیست سال آخر آن همواره رشتهٔ پایان‌ناپذیری از زیارت کنندگان به‌سوی خاورزمین سرازیر بود . این زوار که گاه‌گـاه بصورت دسته‌های چندین هزار نفری مرکب از زنان ومردانی‌از هر سن وسال بحرکت در می‌آمدند،آماده بودند تا درآن عصر تن‌آسانی و سهل‌انگاری یکسال یا بیشتر را در سیر وسیاحت بسر آورند. ایشان‌گاه سری هم به‌قسطنطنیه میزدند تا این شهر معظم راکه از نمونه‌های خود در غرب ده‌بار بزرگتر بود، با آثار عتیقه وگرانبهای خود از نزدیك دیده و ستایش‌کنند. تاج خار حضرت عیسی (ع) ، خرقه و تقریباً تمام آلات شکنجهٔ آن‌حضرت، بعلاوهٔ پارچه‌ای ازشهر ادسا،مزیّن به‌نقش‌چهرهٔ حضرت عیسی(ع)، و تصویر حضرت مریم اثر لوك قدیس[۵] ، موی یوحنای تعمید دهنده ، خرقهٔ الیجا ، پیکرهای قدیسان و رسولان و شهیدان و بالاخره مجموعهٔ بی‌پایان عزیزترین اشیـاء جهان عیسوی را می‌توانستند در این شهر مشاهده نمایند . زوار از اینجا به‌فلسطین، ناصره،کوه تابور[۶] اردن، بیت‌اللحم و اماکن مقدس اورشلیم می‌شتافتند و برآستانشان

۱ــ رجوع شود به : « Miracula Sancti Wolframni Senonesis » ، در « Acta Sanctorum Ordinis Sancti Benedicti » ، ص۲ــ۳۸۱ . لیت‌برت به مسافرانی برخورد کرد که از فلسطین رانده شده بودند (« Vita Lietberti » ، همانجا) .

۲ــ Basil

۳ــ Victor

۴ــ نامه ویکتور دوم Victor ، در «M. P. L.» ، ج۱۴۹، که به‌خطا ، به‌ویکتور سوم منسوبست . « Innentaire Critique des Lettres historiques des Croisades » ، گردآوری ریانت ، ص ۳ــ۵۰ .

۵ــ Luke

۶ــ Tabor

نماز می‌گزاردند. آنگاه پاك و سبکبار راه دیارخود راپیش میگرفتند تا هم‌میهنانشان آنانرا به‌عنوان زوار تربت عیسی (ع) وکسانی‌که مقدس‌ترین سفرها را بانجام رسانده بودند، استقبال نمایند[1].

لیکن توفیق در کار زیارت همواره در گرو دو شرط عمده بود : نخست آنکه فلسطین می‌بایست‌آنقدر از امنیت وآرامش برخوردار باشد که زوار بی‌دفاع بتوانند آسوده دل مشغول‌کار خودگردند و دیگر آنکه راه سفرمی‌بایست باز وکم خرج باشد. شرط اول مستلزم وجود حکومتی توانا وآرامش درجهان اسلام بود، حال آنکه شرط دوم حسن نیت و نیك‌روزی دولت بیزنطیه را ایجاب میکرد .

۱ـ « Les Sanctuaires de Byzance » ، تألیف ابرسولت ، ص ۱۰۵ به بعد .

فصل چهارم

بسوی نگون‌بختی

« در وقت سلامتی تاراج کننده بروی می‌آید »
کتاب ایوب باب پانزدهم آیهٔ بیست و یکم

در میانه‌های سدهٔ یازدهم چنان می‌نمود که آرامش جهان خاوری مدیترانه تا چندین سال دیگر دوام خواهدآورد. روابط دو نیروی بزرگ آنسامان، یعنی‌فاطمیان مصر و دولت بیزنطه دوستانه بود و هیچ یك اندیشهٔ تجاوز به حدود دیگری را در سر نمی‌پخت، زیرا ماجراجویان ترك آرامش ایالتهای خاوری‌تر مسلمانان را داشتند اندك اندك مختل میکردند و باآنکه هیچ‌کدام از دو حکومت قسطنطنیه و قاهره در معرض خطر مستقیم آنان نبودند باز هردو،از بیم ایشان مایل بودند این ایالتها را در مهار آورند. فاطمیان با عیسویان به مهربانی رفتار می‌نمودند و از زمان مرگ خلیفه الحاکم به بعد جفا و آزاری به عیسویان نرسیده و بنادر مصر بر بازرگانان رومی و ایطالیائی باز گردیده بود و سوداگران و زوار از این حسن نیت بهرهٔ شایان برمیگرفتند.

نیرومندی دولت بیزنطه ضامن بقای این حسن نیت بود. بر اثر پیکارهای

امپراطوران بیباك سلحشور ، پهنهٔ خاك بیزنطه اینك از لبنـان تا رود دانوب و از دامنه‌های آلپ تا کنار دریای خزر کشیده شده بود و علی‌رغم طغیانها و فساد گاه‌گاه قلمرو این دولت از هر کشور همانند خود بهتر اداره میشد . شهر قسطنطنیه هرگز تا بدین‌پایه توانگر و بی‌نیاز نگشته‌بود،این‌شهر به‌صورت پایتخت بی‌رقیب بازرگانی و اقتصادی جهان درآمده و از اقصی نقاط دنیای آنروز چون‌کشورهای مصر ، ایطالیا ، آلمان ، روسیه و ممالك خـاور ، سوداگران به قصد خرید فرآورده‌های گرانمـایهٔ کارخانه‌های‌آن وفروش متاعهای بالنسبه سبك مایه‌تر خویش بدان روی‌آور میشدند . دربار شاهی با آنکه دراین زمان دو شاهزده خانم میانسال بی‌بند و بار در رأس خود داشت، در دیدهٔ جهانگردان مرکز جهان مینمود .

چنانچه هنر را آئینهٔ تمدن بدانیم باید قبول کرد که بیزنطیان به درجهٔ والای آن رسیده‌بودند. هنرمندان سدهٔ‌یازدهم این‌کشور،باحفظ تناسب و هماهنگی‌کلاسیك اجدادی خویش روح زینت دوستی ایرانیان و عمق عارفانهٔ شرق باستان را در آثار خود وارد ساخته بودند. آثاری‌که از این عصر بدست ما رسیده ، خواه قطعات بزرگ کاشیکاری ، خواه پاره‌های ظریف عاج و خواه کلیساهائی همچون کلیساهای دافنه[۱] و لوك‌قدیس در یونان، همه نشان دهندهٔ ترکیب عالی‌شیوه‌های‌گوناگون و دیرینهٔ هنری است‌که به درخشانترین پایهٔ خویش رسیده است. ادبیات این عصر ، اگر چند همتای ادبیات عالی‌اجدادی خود نیست، بازدر زمینه‌های‌گوناگون شاهکارهای بدیعی ازخود بیادگار نهاده است. ازآثار ادبی ایندوره نوشته‌های آراستهٔ تاریخی ژان دیاکنوس[۲] ، غزلهای دلنشین کریستفر آو متیلین[۳] ، حماسه‌پردازیهای جامع دیژنیس‌آکریتاس[۴] ، سخنان‌کوتاه و عوام‌پسند سکائومنوس[۵] سرباز ، و خاطرات شیرین و طنزآمیز میکائیل

۱ـ Daphne
۲ـ John Diaconus
۳ـ Christopher of Metylene
۴ـ Digenis Akritas
۵ـ Cecaumenus

پسلوس[1] از دربار ، به‌دست ما رسیده است. در هرحال، مگر در مورد آخرت‌اندیشی بیش‌از اندازه و یکنوع روح بدبینی که‌کشور بیزنطه هرگز از بندآن رهائی نیافت ، این قرن تقریباً در همان‌آرامشی می‌گذشت‌که قرن هیجدهم ازآن برخوردار بود.

یونانیان دارای سیرتی بغرنج و دشوارند که از آنچه که هنرمندان قرن پنجم پیش‌از میلاد آنان تصویر میکنند ، درك آن ممکن نیست . مردم بیزنطه هم با روح شرقی خویش بدین دشواری افزودند ، نتیجهٔ این آمیزش پیدایش روحیه‌ای بود با جنبه‌های کاملاً متضاد مثلاً یك نفر بیزنطی با آنکه مردی بود کارآمد و پرتلاش و سوداگر و علاقمند به‌کسب افتخارات دنیوی، باز در همه حال‌آن‌آمادگی راهم داشت تا به یکباره دست از جهان شسته و در گوشه‌ای درویش صفت در خود فرو رود . وی از شعف دل به رسالت آسمانی کشور خود معتقد بود و شخص امپراطور را سایهٔ خدا می‌پنداشت، اما درکارهای خود پیوسته تك‌رو ، و از جمعیت‌گریزان بود و آماده بود تاعلیه هرحکومتی‌که نمی‌پسندید سر به‌عصیان بردارد. همواره ازاعتزال می‌گریخت، اما مذهبش بیش از هر فرقهٔ دیگر عیسوی، روح عرفان و درویش مسلکی داشت و به هرکس از روحانی و غیر روحانی سهل‌انگاری فیلسوف مآبانه‌ای را اجازه میداد . وی از تمام همسایگان خویش به‌عنوان بربر نفرت می‌برد لیکن‌افکار و مراسمشان را به آسانی اقتباس میکرد . علی‌رغم غرور ذاتی و فیلسوف مآبی خویش همیشه آدمی انعطاف‌پذیر بود. بلا و فتنه‌آنقدر دولت بیزنطه را تا نیمه راه سقوط کشانیده بود که او دیگر به‌چیزی اطمینان نمی‌کرد . به هنگام بحرانهای ناگهانی امکان آن بود که خویشتن را باخته و به کارهای وحشیانه‌ای دست بیالاید که در مواقع عادی از آنها گریزان بود. درحال حاضر اوضاع‌آرام بود، اما چه سود،چون پیشگوئیهای مکرر و بیشمار هشدارش داده بود که شهر وی روزی دستخوش ویرانی‌خواهد گشت واو بدین

۱ــ Michael Psellus

گفته‌ها معتقد بود . در دیدهٔ او شادی و آسایش در این جهان گذران یافت نمیشد و می‌بایست در جهانی دیگر به جستجوی آن کمر بست .

وحشت و بیم وی پر بیجا نبود، بنیان قدرت دولت بیزنطه بلرزه درافتاده بود ، امپراطوری کبیر حالت دفاعی به‌خودگرفته بود، ایالتها در اختیار سران ارتش بود که آنان نیز به نوبهٔ خویش از دستگاه کشوری قسطنطنیه فرمان می‌بردند . این شیوهٔ کشورداری نیروی محلی مقتدری پدید آورده بود که می‌توانست حدود ایالتها را در مواقع ترکتازی بیگانگان حراست کند و احیاناً در جنگهای بزرگ به یاری ارتش امپراطوری شتابد ، ولی حال که خطر برخاسته بود ، همین نیرو سبب شده بود که فرمانداران محل بیش‌ازحد قدرت یابند بویژه اگرحکمرانی آنقدر توانگر ومستغنی بودکه می‌توانست خویشتن را از وظیفه‌ای‌که از پایتخت میرسد، بی‌نیاز نگاه دارد . از این‌گذشته بی‌نیازی و نیک‌روزی ، تشکیلات ارضی‌آسیای صغیر را رفته‌رفته درهم میریخت . ستون نگاهدارندهٔ‌کشور جمعیت روستائیان‌آزادی بود که در قبال خدمت سربازی مستقیماً از دولت، ملك و زمین دریافت میداشتند ، ولی اینك در این کشور مانند تمام ممالك قرون وسطی یگانه راه پرسود به کار انداختن سرمایه،معاملهٔ ملك و زمین بود. توانگران می‌کوشیدند که هرچه بیشتر بر املاك خود بیافزایند ، حتی کلیسا پیروانش را تشویق میکرد تا قسمتی از املاك خویشتن را وقف‌آن‌کنند. پاداش معمول سرداران وکارگزاران لایق دولتی اعطای ملك بدیشان بود، تا آنگاه‌که دولت نواحی از کف داده را از دشمنان پس میگرفت یا اینکه سرزمینهائی را که بر اثر تاختوتاز آنان ویران و متروك افتاده بود ، از نو آباد میکرد و بمردم می‌بخشید ، گرهی‌درکارها نیفتاد،اماکامیابی‌درهمین امر آتش‌حرص ملك‌داری مردم را برافروخت. نجیب‌زادگان و صوامع فقط در صورتی میتوانستند بر وسعت املاك خود بیافزایندکه یا روستائیانی راکه نیازمند پول نقد بودند یکجا میخریدند یا اینکه دهکده‌ای را

به یکباره یا به‌عنوان قبول هدیه‌ای از جانب دولت، یا در قبال تعهد پرداخت مالیات ساکنان‌آن در اختیار می‌آوردند. امپراطوران دوراندیش‌تر به جلوگیری از این کار کمر بستند ، زیرا مالکان اغلب در برابر وسوسهٔ تبدیل املاك خود به مراکز تربیت و پرورش گوسفند ، خوداری نمی‌توانستند وانگهی ، انتقال دارائی روستائیان سرباز بدانها فرصتی در اختیارشان می‌نهاد که لشکری ویژهٔ خود فراهم ساخته و از این رهگذر مایهٔ ناتوانی ارتش‌گردند ، اما تلاش این امپراطوران به جائی نرسید . در سدهٔ دهم قدرت نجیب‌زادگانی‌که دارای املاك موروثی بودند تا بدان پایه رسیده بود که می‌توانستند با دولت مرکزی لاف همسری زنند . امپراطور بازیل دوم بزرگترین شاه سلسلهٔ مقدونیان ، در آغاز سلطنت خویش با دشواری بسیار توانست مانع عصیان این نجیب‌زادگان شود. اوکامیاب‌گشت و تا به هنگام انقراض این سلسله که با مرگ برادرزاده‌اش ملکه تئودورا درسال ۱۰۵۶ اتفاق افتاد ، نامش درمیان مردم همچنان بلندآوازه و محترم بود و چنانچه جانشینان مقدونیش مرد می‌بودند ، اصل موروثی بودن مقام سلطنت مسلم میگردید و دولت نیروئی به هم میرساند که از عهدهٔ مهار نجیب‌زادگان به نیکی برمی‌آمد ، اما با آنکه دلبستگی مردم به سلاطین این سلسله موجب شد که ملکه زو[1] ، و به‌دنبال وی شوهرش، سی‌سال تمام را با هرزه‌درائی و سهل‌انگاری سلطنت نمایند و نیز ملکهٔ سالمند تئودورا،را موفق گردانیدکه تنها و بی‌رقیب‌بر اورنگ شاهی‌تکیه زند، نیروهای تجزیه‌طلب همچنان درکاربودند و هردم برقدرت خود می‌افزودند . پس‌از مرگ ملکه تئودورا،دو گروه مخالف برابرهم صف آراستند : نخست درباریان که عنان حکومت مرکزی در چنگشان بود و دیگر نجیب‌زادگان‌که ارتش‌را زیرفرمان داشتند و دراین‌میان‌کلیسا با هرطرف دستی دادهـ

۱ـ Zoe

بود و می‌کوشید تا مگر تعادل را حفظ کند[1].

ملکهٔ کهن‌سال که بنابر گفتهٔ پیشگوئی، اطمینان داشت دوران سلطنتش چندین سال دیگر دوام خواهد آورد هنوز چشم فرونبسته بود که درباریان یك‌تن از کارگزاران دیرین و کهن‌سال دربار را موسوم به میکائیل استراتیوتیکوس[2] بر اورنگ شاهی نشاندند. ارتش از قبول امپراطور جدید سرپیچید و به قصد برتخت نشاندن فرمانده خویش به سوی پایتخت به جنبش درآمد. میکائیل بی‌کشمکش کنار رفت و ایزاآك کامنوس[3] سپه‌سالار ارتش برجایش نشست، بدین نحو ارتشیان از نخستین دور این کشاکش پیروز درآمدند.

ایزاآك کامنوس، مانند بسیاری از اشراف دیگر دارای سابقهٔ دراز خانوادگی نبود. پدرش سربازی بود ازمردم تراکیه[4]، محتملاً از اسلاوها که جلب نظر امپراطور بازیل دوم را کرده و ازطرف او بهداشتن آب و خاکی در پفلغونیه[5] مفتخر گشته و در آنجا قلعه‌ای بنام کاستراکامنون[6] که امروزه به‌نام قصطمونی[7] معروف است بناکرده بود. ایزاآك و برادرش هر دو شجاعت و سلحشوری پدر را مانند املاك وی به‌ارث برده و همسران خویشتن را از میان نجیب‌زادگان برگزیده بودند. همسر ایزاآك شاهزاده بانوئی بود از خاندان شاهی سابق بلغارستان و زوجهٔ برادرش یکی از بازماندگان

۱ـ برای تمدن بیزنطه در این دوره رجوع شود به، «Histoire de le Vie Byzantine»، تألیف ایورگا Iorga، ج دوم. ص ۴۹ـ۲۳۰ و «Histoire de l'Empire Byzantine»، تألیف واسیلیف Vasiliev، ج اول، ص ۹۲ ـ ۴۷۶. برای اطلاع از مشکلات اقتصادی این کشور رجوع کنید به، «Agrarian Conditions in the Byzantine Empire»، نوشتهٔ استروگورسکیOstrogorsky، در «The Cambridge Economic History of Europe»، ج اول، ص ۲۰۴ به‌بعد. برای تاریخ سیاسی‌این‌کشور رجوع کنید به، «Selected Essays»، نوشتهٔ بوری Bury، مقالهٔ «Roman Emperors from Basil II to Isaak Komnenos»، ص۲۱۴ـ۱۲۶. و «Geschichte des byzantinischen Staates»، تألیف استروگورسکی، ص ۴۰ـ۲۲۴.

۲ـ Michael Stratioticus

۳ـ Isaak Comnenus

۴ـ Thracia

۵ـ Paphlagonia

۶ـ Castra Comnenon

۷ـ Kastamuni

خاندان بزرگ دالاسنی[1] بود، لیکن ایزاآك، با وجود ثروت فراوان و مقام ارجمند خویش و پشتیبانی ارتش هرآنچه کوشید نتوانست در برابر سوء نیت و کارشکنیهای کارگزاران کشوری کاری از پیش برد و سرانجام پس‌از دوسال کشمکش ، خویشتن را کنار کشید و به صومعه‌ای پناه برد واز آنجا که پسری نداشت ، کنستانتین دوکاس[2] را به جانشینی خود نامزد کرد . آنا دالاسنا[3] همسر برادرش این کار او را هرگز نبخشود .

کنستانتین دوکاس، سرآمد محتملاً غنی‌ترین و پرسابقه‌ترین خاندان نجیب‌زادهٔ کشور بود. وی دوران خدمات دولتی‌را از دربار آغاز کرده بود واز اینرو ایزاآك امید بسیار داشت که موردقبول دوگروه قرار خواهدگرفت، لیکن‌او به‌زودی نشان داد که در راه‌منافع طبقهٔ خویش‌گام برنمیدارد،خزانه تهی وارتش به‌طور خطرناکی نیرومند شده بود. برای حل‌این مشکل کنستانتین،مگر کاهش‌قوای مسلح ، راهی نمیدید. تدبیر او از نظر سیاست داخلی خطا به نظر نمیرسد، اما در سرتاسر تاریخ بیزنطه ، تقلیل نیروی مدافع هیچ‌گاه‌ثمر نیکوئی‌ببار نیاورده بود، به‌ویژه دراین‌لحظه‌عاقبتی‌شوم از پی‌داشت، زیرا ابرهای تیرهٔ افق خاور،از نزدیکی‌طوفان خبر میداد، حال‌آنکه در باخترزمین، طوفان از چندی پیش‌آغازگشته بود[4].

از چندین دهسال پیش آرامش و امنیت از جنوب ایطالیا رخت بربسته بود . مرز رسمی دولت بیزنطه ، از تراسینا[5] درکنار دریای تیرنی تا ترمولی بر ساحل بحر آدریاتیك ، امتداد داشت ، ولی در این قسمت تنها دو استان یونانی‌نشین آپولیا[6] و کالابریا[7] بودندکه هنوز زیرفرمان مستقیم‌دولت امپراطوری اداره میشدند.درکرانه‌های

۱ـ Dalasseni ۲ـ Constantine Ducas ۳ـ Anna Dalassena

٤ـ ایضاً استروگورسکی Ostrogorsky ، ص ۲۳۸ـ٤۲ . Le Monde Oriental de » 395 à 1081 « ، تألیف دیل Diehl و مارسه Marçais ، ص ۳۱ـ۵۲۳ .

۵ـ Terracina ٦ـ Apulia ۷ـ Calabria

باختر ، سه بندر تجارتی مهم گائتا[۱]، ناپل[۲] ، و آمالفی[۳] فقط در ظاهر دست نشاندهٔ دولت قسطنطنیه بودند . مردم آمالفی که اینك با مسلمانان روابط بازرگانی وسیع داشتند، در معاملات خود با فاطمیان ، از حسن نیت امپراطور سود شایان می‌بردند و کنسولی دائم از ایشان در قسطنطنیه زندگی میکرد . مردم ناپل و گائتا هم با آنکه مانندآمالفیان‌آماده بودند تاگه‌گاه باکفار روابط بازرگانی برقرار سازند، به‌امپراطور مهر بیشتری می‌ورزیدند . امور داخلی این منطقه در دست شاهزادگان لمباردی بنونتو[۴] و سالرنو[۵] بود که گاهی فرمان امپراطور شرق و زمانی ولی نعمتی‌امپراطور غرب راگردن می‌نهادند واز هردو به‌یك اندازه متنفر بودند . علی‌رغم‌کوشش فراوان رومیان به باز پس‌گرفتن سی‌سیل ، این جزیره هنوز در چنگك مسلمانان بود و یورشهایشان از این پایگاه و از سواحل افریقا ، برآشفتگی اوضاع این کشور می‌افزود .

گروه زیاری از ماجراجویان نرمان در راه خود از شمال فرانسه به اورشلیم ، یا به‌سوی زیارت‌گاه مجبوبشان سنت میکائیل[۶]، در کوه کارگانو ، بدین سرزمین نفوذ کرده و پارهٔ ایشان که سربازان جویای مال و خواسته بودند ، همانجا رحل اقامت افکنده و به‌خدمت شاهزادگان لمباردی درآمده بودند. در نرماندی نیز آتش حرص زمین‌داری زبانه کشیده بود، در صورتی‌که جمعیت‌گران آنجا برای شوالیه‌های بلند پرواز و ماجراجوی تهی‌کیسه، میدانی خالی نمی‌گذاشت.جنبش توسعه جوئی نرمانها را نخست به فتح انگلستان برانگیخت و اندکی بعد به سرزمینهای نعمت خیز مشرق دلبسته کرد. آشفتگی اوضاع ایطالیا ، که آنراکلید فتح یك امپراطوری مدیترانه‌ای می‌پنداشتند، سرانجام فرصت مناسب را در اختیارشان نهاد .

۱ـ Gaeta ۲ـ Naples ۳ـ Amalfi ٤ـ Benevento
ه‍ـ Salerno ٦ـ St - Michael

در سال۱۰۴۰میلادی، شش پسر یك شوالیهٔ دون پایهٔ نرمان به‌نام تانکرد دو-هاتویل[۱] بر شهر ملفی ، واقع در تپه‌های آپولیا دست یافته ، برای خود امارتی پی-افکندند. مقامات محلی بیزنطی‌خطر ایشانرا به‌چیزی نگرفتند، درصورتیکه هانری[۲] سوم امپراطور غرب به‌امید دست‌یافتن بر ایالتی که سالها برسر آن میان شرق و غرب کشمکش رفته بود،آنها را تقویت میکرد و پاپ دست نشاندهٔ او هم از آنجاکه مایل نبود هیچ یك از مراکز روحانی ایطالیا را فرمانبردار بطریق قسطنطنیه ببیند ، از حمایت‌آنان روی نمی‌گرداند . طی ده سال پسران تانکرد[۳] بر سرتاسر خاك لمباردی دست انداخته و بیزنطیان را تا آخرین حد کالابریا[۴] و کرانه‌های آپولیا عقب رانده بودند.شهرهای سواحل غربی درمعرض تهدیدشان بود و درجهت شمال تا نزدیکی‌های شهر رم به‌کامپانیا[۵] دست‌اندازی میکردند. در این هنگام بودکه دولت بیزنطه اهمیت خطر نرمانها را دریافت . ماریانوس آرژیروس[۶]، والی‌آپولیا، برای عرض گزارش به پایتخت احضارگشت وبا اختیارات بیشتربرای سرکوبی نرمانها فرمان بازگشت‌گرفت. ماریانوس[۷] از نظر نظامی کاری از پیش نبرد، چه نرمانها لشکر اندکش را به آسانی واپس زدند، لیکن از نظر سیاسی‌کامیابیهائی حاصل‌کرد، چون پاپ لئو[۸]نهم لورینی ، نیز اندك اندك اندیشناك شده بود . کامیابیهای نرمانها بیش از آنحدی بود که او یا هانری سوم پیش‌بینی‌کرده بودند. هانری، باآنکه اینك سرگرم پیکار با مجارها بود ، لشکری به یاری پاپ فرستاد . در تابستان سال ۱۰۵۳ پاپ‌لئو ، با سپاهی مرکب از سربازان ژرمن و ایطالیائی ، به‌قول خودش برای جهادی‌مقدس، عازم جنوب‌گردید . قرار بود نیرُوئی هم از بیزنطیان بدو ملحق‌گردد ، ولی‌در حالیکه بیرون شهرکوچك سی‌ویتات[۹] درآپولیا چشم به‌راه سربازان بیزنطی بود ، گرفتار شبیخون نرمانها گشت

۱– Tancred de Hauteville ۲– Henry III ۳– Tancred
٤– Calabria ٥– Campania ٦– Marianus Argyrus ۷– Marianus
۸– Leo ۹– Civitate

سپاهش نابود شد و خودش به بند افتــاد و برای رهائی خویش نــاگزیر گشت سیاست خویشتن را بکلی منکر شود .

این آخرین اقدام مجدانه‌ای بود که برای سرکوبی فرزندان تــانکرد صورت گرفت . هانری سوم در سال ۱۰۵۶ درگذشت و هانری چهارم که کودکی بیش نبود برجایش‌نشست . نایب‌السلطنهٔ او، آگنس‌آوپویتو[۱]،در خود آلمان ، چنان دستش‌بند بود ، که نمی‌توانست به‌امور جنوب پردازد . دربار پاپ نیز تصمیم‌گرفت وقایع را از جنبهٔ حقیقت‌بینی درنظرگیرد. درسال ۱۰۵۹ پاپ نیکلا دوم، درشورای عالی ملفی[۲]، رابرت‌گیسکارد[۳]، بزرگترین پسرزندهٔ تانکرد، را «با توفیق خداوند و پطرمقدس دوك آپولیا وکالابریا ، وبا عنایت آنان فرمانروای جزیرهٔ سی‌سیل» خواند . این تــأیید و شناسائی که‌تنها از دریچهٔ دیدگان پاپ،درحکم‌پیروی نرمانها از جانشینان پطرقدیس بود، نرمانها را فرصتی مغتنم‌بخشید تا پیروزیهای‌خویشتن را به‌آسانی دنبال وتکمیل نمایند . جمهوریهای دریانورد بزودی‌در برابرشان به‌زانو درآمدند و در سال۱۰۶۰ دژ ساحلی باری[۴] یگانه پایگاهی بود ، که هنوز از چنگ بیزنطیان بدر نرفته بود ، در همین اثنا رجر[۵]، برادر کوچکتر رابــرت[۶] ، کمر به تسخیر جزیرهٔ سی‌سیل بست و نبردی را آغاز نهادکه اندك اندك اعراب را از این جزیره بیرون می‌انداخت[۷].

تا آنگاه که دژ باری هنوز از پــا در نیامده بود ، دولت بیزنطه میتوانست از پیشروی نرمانها بسوی خاور تا حدی جلوگیری نماید، ولی دامنهٔ اختلافات سیــاسی در ایطالیا، لاجرم به‌مناقشات مذهبی‌کشید،بدین معنی‌که ورود فاتحان لاتین به‌جنوب

۱ــ Agnes of Poitou ۲ــ Melfi ۳ــ Robert Guiscard ٤ــ Bari

٥ــ Roger ٦ــ Robert ۷ــ بهترین شرح نفوذ نرمانها را به جنوب ایطالیا و استیلایشان براین منطقه میتوان در « Histoire de la Domination normande en Italie et en Sicile » تألیف کالاندن Chalandon ، ج اول ، فصل دوم تا هفتم ، و نیز در « l'Italie Méridionale et l'Empire Byzantin » ، تألیف گی Gay ، کتاب پنجم ، فصل دوم تا پنجم ملاحظه کرد .

مسألهٔ موجودیت کلیسای لاتین را در آن منطقه و به‌همراه آن کشاکش دیرین قسطنطنیه و رم را برسر تصاحب آن از نو زنده کرد . در نتیجه دگرگونیهائی که در سازمان کلیسای رم رخ داده بود دربار پاپ مصمم بود از این پس با هیچ یك از خواستهای کلیسای یونان روی موافقت نشان ندهد ، درحالیکه درهمین هنگام مقابل بطریق قسطنطنیه در دست یك تن از بلند پروازترین و ناسازشکارترین روحانیون کلیسای یونان میکائیل سرولاریوس[1] بود . داستان دریغ‌آور مسافرت نمایندگان پاپ لئو را به‌قسطنطنیه درسال ۱۰۵۴، بایستی برای نمایاندن چگونگی روابط کلیساهای خاور و باختر در اینجا یادآور گشت ، علی‌رغم تلاشهای امپراطور به منظور آشتی دادن دو کلیسا، مذاکرات درحالی پایان پذیرفت، که هرطرف دیگری راتکفیر میکرد. دیگر راهی برای سازش و همکاری نزدیك رم وقسطنطنیه، آنچنان‌که مسألهٔ ایطالیا ایجاب میکرد، باقی نمانده بود، لیکن برخلاف عقیدهٔ تاریخ‌نویسان دوران بعد شکاف‌نهائی را نباید زائیدهٔ این ماجرا شمرد. چون مناسبات‌دو دربار باوجود تیرگی بسیار ازهم نگسست. سرولاریوس[2] به‌زودی نفوذ خود را ازکف داد ، ملکه تئودورا از اختیارات نامبرده‌که بسلطنت وی‌در مخالفت زده بود، کاست وامپراطور ایزاآك ازمقام بطریقی برانداختش‌واو درتبعید و بیچارگی‌دیده ازجهان‌بست، بااینهمه درپایان، پیروزی باعقائد وی‌بود. بیزنطیان نسلهای‌بعد او را قهرمان استقلال‌جوئی‌ملت‌خود میپنداشتند وحتی‌در آن‌هنگام‌که میان امپراتور وپاپ نامه‌های دوستانه ردوبدل میگشت، به‌لطف‌تلاشهای ملکه ادوسیا ماکرمبولی تیسا[3]، برادرزاده ومشاور کنستانتین دوکاس ، روحانیت این مرد تأیید گردید .

چنانچه بخواهیم ازدریچهٔ چشمان تاریخ‌نویسان آن روزگار روم داوری‌کنیم، باید بگوئیم، که‌این‌کشاکشها آنچنان‌هم مورد توجه زمامداران بیزنطی نبود، زیرا

۱ـ Michael Cerularius ۲ـ Cerularius ۳ـ Educia Macrembolitissa

آشفتگی اوضاع خاور مسألهٔ باختررا کاملاً درسایه انداخته بود.

انحطاط دستگاه خلافت عباسیان برای بیزنطیان همه‌اش سود و بهره‌مندی نبود، فقر روز افزون مردم عراق راههای بازرگانی را اندك اندك عوض کرد، سوداگران خاور دور دیگر کالاهای خود را یکراست به بازارهای بغداد عرضه نمی‌کردند تا مقدار هنگفتی از آن به‌داخل خاك امپراتوری حمل وازطریق قسطنطنیه، یا بنادر آسیای صغیر، به باختر زمین فرستاده شود، بلکه اکنون ترجیح میدادندکه از طریق دریای احمر قصد مصر نموده و از آنجاکالای خودرا باکشتی‌های تجارتی مصری یا ایطالیائی به‌کشورهای اروپائی صادرکنند. راه اخیرازخاك بیزنطه‌نمیگذشت و وانگهی سرکشی وآشوب در ایالتهای دوردست عباسیان راه‌کاروانی دیرینی راکه ازچین به ترکستان میآمد واز شمال ایران، به‌ارمنستان، واز آنجا درکنار دریا به طرابوزان می‌پیوست فروبسته بود . راه دیگری‌هم‌که از شمال بحرخزر میگذشت هرگز برای مدتی دراز امنیت نداشت. توانائی عباسیان، برای جهان مدیترانه، چه ازنظر سیاسی‌وچه اقتصادی منافع‌بسیار دربر داشت وبرای دفع هجوم وحشیان‌آسیای مرکزی‌بلاگردان شایسته‌ای بود.

لیکن این نیروی مدافع اینك ازتوان افتاده بود وآسیای مرکزی،یکباردیگر میتوانست بمهد تمدن جهان باستان هجوم‌آرد. ترکان در تاریخ مدتها نقش نمایانی بازی‌کرده بودند. امپراطوری ایشان درسدهٔ ششم‌میلادی، طی‌عمرکوتاه خودبرای‌آسیا نیروئی آرامش‌بخش وگسترانندهٔ‌تمدن بود. ترکان نواحی‌دوردست‌ترهمچون‌خزرهای یهودی‌منش ولگا[1] ، وایگور[2]های نسطوری‌کیش که بعداً درحوالی مرز چین مسکن گرفتند نشان دادندکه برای پذیرش تمدن وپیشرفت در زمینه‌های گوناگون فرهنگی استعداد وشایستگی‌بسیار دارند،ولی‌درخود ترکستان،ازسدهٔ هفتم باینطرف هیچگونه

۱ـ Volga ۲ـ Ouigour

پیشرفتی مشاهده نشده بود. چندین شهر انگشت‌شمار در امتداد راههای کاروانی ایجاد شده بود ، اما ترکمانان هنوز همچنان به‌حالت روستائی و نیمه بیابان‌گردی روزگار می‌گذراندند. تراکم جمعیت روز افزون آنجا ترکان را در اندیشهٔ گذشتن از مرزها و کوچیدن به‌سرزمینهای دیگر انداخت. درسدهٔ دهم ترکستان درفرمان شاهان ایرانی‌ـ نژاد سامانی بودکه رسالت تاریخیشان، مسلمان‌گردانیدن مردم‌آسیای مرکزی بود. از آن زمان چشم ترکان بسوی اراضی جنوب غربی آسیا ومدیترانهٔ شرقی دوخته شد.

سلسلهٔ سامانیان به‌دست محمود غزنوی نخستین زمامدار بزرگ ترکان برافتاد. سلطان محمود، طی‌دهسال اول قرن یازدهم، امپراطوری عظیمی پی‌افکندکه مرزهایش از اصفهان تا بخارا ولاهورکشیده شده بود. دراین میان همانطورکه‌نرمانها به‌اروپای مسیحی رخنه می‌آوردند ، سربازان ترك نیز درجستجوی پول رفته رفته به ممالك مسلمان‌روی آورده ودرآنهاپراکنده شدند، آنسانکه‌خلیفه ودیگر زمامداران‌مسلمان هنگهائی ویژهٔ خویش از آنان تشکیل دادند. درمیان رعایای سلطان محمود تیره‌ای از ترکان غز دشتهای ارال میزیستند که به مناسبت نام‌یکی از اجداد نیمه‌افسانه‌ای خویش «سلجوق»، سلجوقیان خوانده میشدند. سران سلجوقی، همانندپسران تانکرد، باوجود هم‌چشمیها ورقابت بایکدیگر برای پیشرفت‌کار خود به‌هم اتفاق نموده نیروی واحد وجنگاوری تشکیل داده بودند، لیکن برعکس‌نرمانهاکه از مساعدت هم‌نژادان خویش چندان بهره‌ای نمی‌بردند، سلجوقیان لشکر بیشماری از ترکمانان ماجراجورا پشت سرداشتند. پس ازمرگ سلطان محمود در سال ۱۰۳۰ ، سلجوقیان بر غزنویان شوریدند و ده سال بعد آنان‌را تا ایالتهای تسخیریشان در هندوستان رانده بودند. طغرل‌بیك، سرکردهٔ سلجوقیان، درسال ۱۰۵۰ به اصفهان درآمد وآنرا پایتخت قلمرو خویش‌گردانید، حال آنکه برادران وعم‌زادگانش برنواحی شمال دست یافته و باقبول ولی‌نعمتی او وتشکیل اتحادیهٔ سست‌بنیانی، سرزمینهای همسایه را به دلخواه خویش

تاراج میکردند. درسال ۱۰۵۵ طغرل‌بیك، به‌دعوت خلیفهٔ عباسی که ازهمکاری پنهانی وزیر ترك خود بساسیری با فاطمیان بیمناك شده بود، باشکوه وجلالی هرچه تمامتر به عنوان قهرمان فرقهٔ تسنن به بغداد درآمد و به داشتن عنوان فرمانفرمای خاورو باختر وتمام کسانیکه باخلیفه بیعتی روحانی داشتند، مفتخر گشت[۱].

از زمان بازیل دوم یعنی از آنگاه که سلجوقیان هنوز فرمانبردار غزنویان بودند، ارمنستان گاه‌گاه مورد هجوم ترکان قرار گرفته بود وتنها به منظور نگاهبانی خاك امپراطوری دربرابر خطر روزافزون ترکان بود کدایزاآك همت برانضمام‌تدریجی ارمنستان‌گماشت. پس از استیلای سلجوقیان بر ایران، تاخت‌وتاز ترکان به‌ارمنستان شدت گرفت. طغرل‌بیك فقط یکبار، آنهم درسال ۱۰۵۴، شخصاً در این ترکتازیها شرکت جست ونواحی‌پیرامون دریاچهٔ وان[۲] را ویران‌ساخت، اما به‌گشودن قلعهٔ ملازگرد توفیق نیافت. فرماندهی قوای مهاجم معمولاً برعهدهٔ اسان وابراهیم اینال عموزادگان وی بود. ارتش روم در سال ۱۰۴۷ مهاجمان را در ارض روم شکست داد، ولی در سالهای بعد ترکان حملات خود را بر هم‌عهدان گرجی دولت امپراطوری متمرکز ساختند. درسال ۱۰۵۲ شهرکارس[۳] به‌غارت رفت و درسالهای ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ یکبار دیگر پای ترکان به ارمنستان رسید. در سال ۱۰۵۷ ملطیه به یغما رفت ودو سال بعد جنگاوران ترك برای نخستین بار در دل خاك امپراطوری به‌سوی سباستیه[۴] (سیواس) پیش می‌تاختند[۵].

۱ـ مقاله «ترکان Turks» نوشتهٔ بارتولد Barthold در «دائرةالمعارف اسلامی» بهترین شرح کوتاه از تاریخ ترکانست همچنین‌رجوع شود به: «سلجوقیان Seljuks» نوشتهٔ هوتسما Houthsma در«دائرةالمعارف بریتانیکا»، چاپ یازدهم. برای شرح احوال وکارهای سلطان محمود غزنوی رجوع کنید به: «Turkestan down to the Mongol Invasion» تألیف بارتولد ص۱۸ به‌بعد.

۲ـ Van ۳ـ Kars ۴ـ Sebastea

۵ـ «Byzance et les Turcs Seljoucides» تألیف لارنت Laurent، ص ۲۴ـ۱۶. «Le Première Pénétration turque en Asie Mineure»، نوشتهٔ کاهن Cahen، در «Byzantion»، ج هجدهم، ص۲۱ـ۵. «تاریخ ترکیه» تألیف مکرمن‌خلیل، ج‌اول، «فتح‌آناطولی».

طغرل‌بیگ در سال ۱۰۶۳ بدرود زندگی گفت . وی به مرزهای شمال غربی خاك خود چندان توجهی نداشت ، لیکن برادر زاده و جانشین او ، آلپ ارسلان ، از بیم اتفاق احتمالی فاطمیان ودولت روم، برآن شد تا پیش‌از پرداختن بکار فاطمیان، با تسخیر ارمنستان، خویشتن را از خطر رومیان مصون‌گرداند. تاخت و تاز ترکان به ارمنستان هر دم شدت بیشتری میگرفت . در سال ۱۰۶۴ شهر آنی[۱] ، پایتخت دیرین ارامنه ، منهدم گشت و آخرین شاهزادهٔ مستقل ارمنی کارس[۲] ، با طیب خاطر قلمرو خویش را دربرابر دریافت املاکی‌درکوهستان تاروس، به‌امپراطوری واگذاشت. گروه بیشماری از ارامنه بدنبالش راه سرزمین جدید را پیش گرفتند . ازسال ۱۰۶۵ به‌بعد قلعهٔ مرزی ادسا(رها) هرساله مورد حمله‌قرار میگرفت،لیکن‌ترکان هنوز درکارقلعه‌گشائی کم تجربه بودند . در سال ۱۰۶۶ ترکان بر دربندهای کوهستان آمانوس دست یافتند و سال بعد قیصریه ، شهر عمدهٔ ایالت کاپادوکیه[۳] را تاراج‌کردند . زمستان بعد ارتش‌روم درملطیه و سیواس درهم‌شکسته شد واین دو پیروزی نمایان سرتاسر ارمنستان را در اختیار مهاجمان نهاد، به‌طوریکه سالهای بعد در دل‌خاك امپراطوری پیش‌تاخته، قیصریهٔ نو (نیکسر)[۴] و آموریوم[۵] (عموریه) را در سال ۱۰۶۸ وقونیه[۶] را یکسال بعد و Chonae را برکرانهٔ دریای اژه ، درسال ۱۰۷۰ فراچنگ آوردند[۷] .

دولت بیزنطه ناگزیر بود هرچه زودتر چاره‌ای مؤثر اندیشد . کنستانتین دهم که با خطای سیاسی خویش دائر برتقلیل نیروی نظامی،مسئول عمدهٔ این شکستها بود درسال ۱۰۶۷ دیده ازجهان فروبسته و پسر نوجوانش میکائیل هفتم، تحت نیابت مادر خویش ادوسیا[۸] ، برجای پدر نشسته بود.سال بعد ملکه با رمانوس دیوژن[۹] ، سپهسالار

۱ـ Ani ۲ـ Kars ۳ـ Cappadocia ۴ـ Neocaesarea
۵ـ Amorium ۶ـ Iconium ۷ـ ایضاً لارنت ، ص ٦ـ٤وکاهن، ص۳۰ـ۲۱ .
۸ـ Aducia ۹ـ Romanus Diogens

ارتش ، عروسی کرد و همو را بر تخت نشاند . رمانوس مردی وطن پرست و سربازی سلحشور و جانباز بود، لیکن وظیفه‌ای که پیش‌رو داشت تنها از عهدهٔ مردی نابغه برمی‌آمد . وی نجات امپراطوری را در گرو بازگرفتن ارمنستان یافت ، لیکن ارتش روم دیگر آن نیروی مهیب پنجاه سال پیش نبود . قوای محلی ایالتها حتی از عهدهٔ نگاهداری مناطق محروسهٔ خود بر نمی‌آمدند ، چه رسد به‌اینکه لشکری هم به‌یاری امپراطور فرستند. نجیب‌زادگان که میتوانستند از املاك خود لشکری فراهم آورند ، همه با بدگمانی کناری گرفته بودند . سوار نظام روم ، که از شصت هزار مرد جنگی تشکیل مییافت و تا میانهٔ این قرن مرزهای شام را به نیکی نگاهبانی کرده بود، بکلی ازهم پاشیده بود . از نیرو و جسارت سابق در سربازان گاردهای شاهی ، که از افراد دست چین و ورزیدهٔ آناطولی تشکیل می‌یافت، اثری دیده نمیشد. اکنون قسمت عمدهٔ ارتش مرکب از سربازان مزدور خارجی چون اسکاندیناویان گارد وارناژ فرانکها و نرمانهای اروپای باختری، اسلاوهای شمال و ترکان پشنگ و کومان دشتهای جنوبی روسیه بود. رمانوس ازمیان اینان لشکری درحدود یکصدهزار تن فراهم‌آوردکه تنها یك نیمه‌شان از بیزنطیان بودند وگذشته ازآن شمارهٔ سربازان حرفهٔ ایشان اندك بود و تقریباً هیچ‌یك بطورکامل مجهز نبودند . بیشتر سپاهیان مزدور از ترکان کومان[۱] به سرکردگی یك نفر رومی ترك نژاد به‌نام ژزف تارکانیوتس[۲] انتخاب شده بودند. سواران سنگین اسلحهٔ فرانك و نرمان، بفرماندهی یك‌نفر نرمان‌بنام راسل بایلویل[۳]، زبده‌ترین جنگجویان این سپاه بشمار می‌آمدند. ارو[۴] وکریسپین[۵] سرداران سابق نرمانها، به‌جرم خیانت آشکار، یکی پس از دیگری ازمقام خود برافتاده بودند، لیکن فرنگیان تنها از هم‌میهنان خود فرمان می‌بردند . سرشناس‌ترین سردار رومی این لشکر پس از شخص امپراطور ، آندرونیکوس دوکاس[۶] برادر زادهٔ امپراطور سابق بود که مانند

۱- Cuman
۲- Joseph Tarcaniotes
۳- Rousel Baileul
۴- Hervé
۵- Crispin
۶- Andronicus Ducas

همهٔ کسان‌خاندان خویش، ازدشمنان سرسخت رمانوس محسوب میگشت و به‌همین دلیل رمانوس جرأت نمی‌کرد در پایتخت تنهایش‌گذارد. رمانوس، در سال ۱۰۷۰ ، با این لشکر عظیم،لیکن غیر قابل اعتماد به‌عزم پس‌گرفتن ارمنستان به‌حرکت درآمد و در حالیکه در کار ترك پایتخت بود ، خبر سقوط باری ، آخرین پایگاه بیزنطیانرا در شبه جزیرهٔ ایطالیا ، به دست نرمانها ، شنید .

وقایع‌نگاران جزئیات این لشکرکشی غم‌انگیز امپراطور را در امتداد راه نظامی رومیان به‌سوی مشرق شرح داده‌اند . قصد رمانوس آن‌بودکه پیش‌از دررسیدن ترکان از جنوب دژهای ارمنستان را پس گرفته و پادگان گذارد . آلپ‌ارسلان ، در شام درحوالی حلب از حرکت لشکر رومیان باخبر شد . وی اهمیت موقع را دریافت و به‌عزم مقابله با امپراطور ، شتابان رو بشمال‌آورد. رمانوس در امتدادشاخهٔ جنوبی فرات علیا به ارمنستان در آمد و نزدیك ملازگرد قوای خود را به دوپاره کرد بدین نحو که خود رهسپار ملازگرد شد و فرانکها و ترکان کومان را مأمور تسخیر قلعهٔ اخلاط، درکنار دریاچهٔ وان ، ساخت. در ملازگرد بودکه ازنزدیك شدن‌آلپ‌ارسلان خبر یافت،لذا به‌جنوب عنان گردانید تا پیش از فرارسیدن ترکان به پارهٔ دیگر سپاه خود ملحق شود ، ولی در اینجا نخستین اصل نبرد آزمائی رومیان را کـه فرستادن پیشاهنگان بود از یاد برد وروز جمعه نوزدهم ماه اوت ، در حالیکه در دره‌ای کنار جادهٔ اخلاط چشم به راه سپاهیان مزدور خود بود ، آلپ‌ارسلان در رسید . ترکان کومان که مدتها بود جیرهٔ خود را دریافت نکرده بودند و ازسوی دیگر خویشتن را ترك وهم نژاد دشمن میدانستند ، شب پیشین دسته‌جمعی به سلجوقیان پیوسته بودند . راسل[1] و سربازان فرنگیش نیز خود را از معرکه کنار کشیدند ، سرنوشت جنگ بزودی معلوم‌گشت، امپراطور خود جانبازی‌بسیار نمود، لیکن‌آندرونیکوس دوکاس[2]

۱ـ Rousel ۲ـ Andronicus Ducas

که جنگ را باخته میدید واحساس میکرد آخرین پردهٔ این نمایش در قسطنطنیه بازی خواهد شد، باقیماندهٔ نیروی خود را ازمیدان بدر برد وامپراطور را به‌دست سرنوشت سپرد. با فرونشستن آفتاب، سپاه روم نابود وشخص امپراطور مجروح واسیر آلپ‌ارسلان گردیده بود[۱].

۱ــ «La Campagne de Mantzikert d'après les Sources Musulmanes»، نگارش کاهن، در «Byzantion»، ج نهم، ص ٤٢ــ٦١٣ مفصل‌ترین و مستندترین شرح این پیکار است. همچنین رجوع شود به‌اثر سابق‌الذکر لارنت، ص ٤٣ و همین صفحه، ح۱۰. استراتژی و تاکتیك این نبرد در «The History of the Art of war»، تألیف امان Oman به بهترین وجه توصیف شده‌است (ص ۲۱۹ــ۲۱۷). دلبروك Delbrück در «Geschichte der Kriegskunst»، ج سیم، ص ۲۰٦ و لوت Lot در «L'Art Militaire et les Armées du Moyen Age»، ج اول، ص ۷۲ــ۷۱ امان را مسخره میکنند که چرا گفتهٔ وقایع‌نگاران خاوری را که شمارهٔ سربازان رمانوس را از یکصد هزار تن به‌بالاگفته‌اند، قبول‌کرده است، لیکن جای تردید نیست که شمارهٔ سپاهیان رومی در این نبرد بطور کم‌سابقه‌ای زیاد بوده است فقط همانطورکه لارنت در صفحهٔ ۵۹ــ٤۵ کتاب خود اشاره‌کرده، باید قبول‌کرد که بعلت عدم توجه کنستانتین دهم به سپاهیگری، تجهیزات این لشکر ناقص و شمارهٔ سربازان ورزیدهٔ آن اندك بوده است.

فصل پنجم

نابسامانی در خاور

«اگرچه ایشان در میان امتها اجرت میدهند، من‌الان ایشانرا جمع‌خواهم کرد وبسبب‌ستم پادشاهان وسروران رو بتناقص خواهند نهاد.»

هوشع نبی باب هشتم آیهٔ دهم

نبرد ملازگرد قاطع‌ترین فاجعهٔ تاریخ روم شرقی بود که هرگز از یاد مردم آندیار نرفت. تاریخ‌نویسان بیزنطی مکرر از این روز هولناك یاد میکنند. در دیدهٔ مجاهدان صلیب، بیزنطیان عنوان پشتیبانان عیسویت‌را دراین نبردگاه‌از کف‌دادند. این شکست لزوم مداخلهٔ باختریان را مسلم گردانید[1].

ترکان بیدرنگ به‌بهره‌برداری ازاین پیروزی برنخاستند. آلپ‌ارسلان به‌هدف خود رسیده از جناح چپ‌اطمینان حاصل کرده و احتمال اتفاق فاطمیان وبیزنطیان را ازمیان برداشته‌بود. فدیه‌ای گران وتخلیهٔ ارمنستان یگانه بهائی‌بود، که‌ازامپراطور

۱ــ ویلیام صوری (ج اول، ص ۲۹) معتقد بود که شکست ملازگرد لزوم به‌راه انداختن‌نهضت صلیب را ثابت کرد، زیرا دولت بیزنطه، از این پس از عهدهٔ حمایت مسیحیان خاورزمین برنمی‌آمد. دلبروك Delbrück معتقد است که در اهمیت این نبرد مبالغه شده است، اما از قرائن‌بخوبی پیداست که در اثر این‌شکست، دولت بیزنطه تا مدتها قادر نبود لشکری نیرومند روانهٔ میدان کند. اثر سابق‌الذکر لارنت را ببینید.

اسیر درخواست شد . وی سپس به ماوراءالنهر تاخت وهمانجا، به‌سال۱۰۷۲ کشته‌شد . جانشین وپسراو ملکشاه، که دامنهٔ امپراطوریش‌ازدریای مدیترانه تا مرز چین گسترده شده بود ، هرگز شخصاً به آسیای صغیر لشکر نکشید ، لیکن ترکمانان زیر فرمان وی دمی قرار نمی‌گرفتند و پیوسته در جنبش بودند واو هیچ مایل نبودکه آنان را در سرزمینهای پیشین خلفا مستقر گرداند . در حالیکه دشتهای مرکزی آناطولی که به دست نجیب‌زادگان بیزنطی ، خالی از سکنه وبه چراگاه احشام مبدل شده‌بود ، برای اسکان‌ایشان‌کاملاً مناسب می‌نمود . وی‌عموزادهٔ‌خود سلیمان‌بن‌قتلمش را مأمور تسخیر این نواحی برای ترکان‌کرد[1] .

رومیان خود راه پیشروی واستیلای ترکان‌را هموار ساختند . چه‌بیست سال‌بعد تاریخ‌آنان همه به‌دسیسه‌گری وعصیان وجنگهای داخلی گذشت. همینکه خبراسارت امپراطور به‌قسطنطنیه رسید، پسرخوانده‌اش میکائیل دوکاس خویشتن رابالغ خواند و زمام امور را به کف گرفت . ورود پسر عمش آندرونیکوس ، بـا بازماندگان لشکر موقعیتش را استحکام بخشید . میکائیل جوانی بود هوشمند و پرمایه کـه چنانچه در روزگاری آرامتر به تخت نشسته بود ، زمامدار با ارزشی از کار در می‌آمد ، لیکن درافتادن بامسائلی که‌او پیش رو داشت، تنها از عهدهٔ مردی به‌مراتب تواناتر و زیرکتر ساخته بود . رمانوس چون از بند ترکان رهائی یافت ، خویشتن را برافتاده دید ، وی

۱ـ رجوع شود به ، « سلیمان‌بن قتلمش Suleiman ben Qutulmush » ، نوشتهٔ زترستین Zettersteen ، در«دائرةالمعارف‌اسلامی» . لارنت ، ص۱۱ــ۹. «La Premièr Pénetration turque» ، نوشتهٔ‌کاهن در « Byzantion » ، ج هجدم ، ص ۲ــ۳۱ . همچنین رجوع شود به ، « Deux Chapitres de l'Histoire des turcs de Roum » ، نوشتهٔ ویتك Wittek ، در « Byzantion » ، ج یازدهم ، ص ۳۱۹ ــ ۲۸۵ . برای مسئلهٔ ترکمانان رجوع شود به ، «Intermixture of Races in Asia Minor»، نگارش‌رامسی‌Ramsay ، در«نامهٔ‌فرهنگستان انگلستان» ج ، هفتم ، ص ۳۰ــ۲۳ و نیز «هجوم سلجوقیان وترکمانان درقرن یازدهم(به‌زبان روسی) » ، نوشتهٔ یاکوبفسکی Yakubovsky در « نامهٔ فرهنگستان علوم شوروی» سال۱۹۳۶.

کمر به‌بازپس‌گرفتن مقام ازدست داده بست،اما به‌آسانی‌شکست خورد ودر قسطنطنیه به زندان افتاد واندکی بعد دیدگانش را آنچنان وحشیانه بدرآوردند که‌یکی دوروز بعد درگذشت . میکائیل وجود زندهٔ او را نمی‌توانست تحمل کند ، ولی خویشاوندان نیرومند رمانوس وآنان که شیفتهٔ جوانمردی و سلحشوریش بودند ، از این نامردمی خلاف انتظاریکه درحق او شد ، سخت به شگفت آمدند ودیری‌نپائید که ناخشنودی خود را با دسیسه‌گری ودسته‌بندی علیه میکائیل ، بروز دادند[۱] .

هجوم واقعی‌ترکان به‌آسیای صغیردرسال ۱۰۷۳آغاز یافت . هماهنگی واتفاقی درکارشان نبود . سلیمان سرآن داشت‌که زیر لوای ملکشاه ، قلمروی دست وپاکرده و فارغ‌ازمدعیان برآن سلطنت‌نماید، درحالیکه سران فروپایه‌تر ترك،همچون دانشمند و چکا و منکوچك ، فقط در پی آن بودند ، کــه برچند شهر یا قلعه دست یافته و از آنان به‌عنوان پایگاه برای تاراج مردم نواحی همسایه،بی‌اعتنا به‌هر نژاد و دسته‌ای که بودند ، استفاده نمایند وبه‌دنبال ایشان ترکمانان سبك‌اسلحهٔ بیابان‌گرد با چادرها وکسان و اسبان خویش رو بمراتع کوهستانی‌آورده ، یورش‌آنها را کامل میکردند . عیسویان نیز خانه‌ها و اموال خویش‌را درمعرض‌آتش‌سوزیها و غارتگریهای ایشان‌رها ساخته ، از برابرشان‌میگریختند . ترکمانان معمولاً بهشهرها کاری نداشتند ، لیکن وجودشان که با آتش‌زدن و ویران ساختن آبادیها همراه بود ، ارتباط میان قسمتهای مختلف کشور را به‌کلی بریده وحکمرانان ایالتها را تنها وبی‌پناه نهاده وبدین ترتیب راه برآمدن آرزوهای سران سلجوقی را هموار ساخته بود . مختصرآنکه حضورآنان در آسیای صغیر ، عاملی بود که دولت بیزنطه را هرگز مجال آن نمیداد تــا برای

۱ــ مأخذ عمدهٔ اطلاع ما از این دورهٔ نابسامان و درهم تاریخ بیزنطه ، فقط کتاب نیسفوروس بریئنیوس Nicephorus Bryennius است که همهٔ جزئیات را ذکر نموده . از تألیفات جدید باید آثار سابق‌الذکر دیل Diehl و مارسه Marçais (ص ٥٤٤ به بعد) و استرگورسکی(ص ۷ــ۲٤۳) را یادآور شد .

بازگرفتن سرزمینهای از دست رفته کوششی به‌کار برد.

میکائیل برای بستن راه‌ترکان سعی بسیار کرد. خیانت آشکار راسل با یلویل موجب نجات‌سربازان فرنگی‌اواز مهلکهٔ ملازگرد گردیده‌بود، لیکن با آنکه راسل خویشتن را مرد غیر قابل اعتمادی نشان داده بود، باز میکائیل ناگزیر بود از وجودش استفاده نماید، لذا ناچار لشکر کوچکی ازرومیان‌را به‌فرماندهی ایزاآك کامنوس، برادرزادهٔ جوان امپراطورپیشین، بدوسپرد. انتخاب ایزاآك کار خردمندانه‌ای‌بود، او وبرادرش آلکسیوس[۱] که دراین لشکرکشی ویرا همراهی میکرد، از خاندانی بودند که بیش‌از دیگران باخانوادهٔ دوکاس، سرکین داشت، ولی باوجود این وعلی‌رغم تحریکات مادر خود این دو سردار در سرتاسر دوران سلطنت میکائیل، بدو وفادار ماندند وخویشتن را فرماندهان شایسته‌ای معرفی نمودند، ولی‌صداقت ایزاآك، در برابر خیانت راسل، سودی نبخشید، چه‌پیش‌ازآنکه بیزنطیان رو در روی ترکان‌رسند، راسل سر ازفرمان امپراطور بگرداند ولشکر اندك ایزاآك که مورد حملهٔ دوجانبهٔ ترکان وفرانکها قرار گرفته بود به‌آسانی درهم شکسته شد و خودش بزندان سلجوقیان در افتاد.

حال دیگر راسل از نیّت درونی خویش پرده برگرفت، وی که از کامیابیهای هم‌میهنان خویش در جنوب ایطالیا به هیجان آمده بود، تصمیم گرفت خود نیزامارتی درآناطولی فراچنگ‌آورد. او بیش‌از سه‌هزار سرباز در اختیار نداشت، اما همه‌شان جنگجویانی ورزیده و مجهز و بالاتر از این فدائی وی بودند و درنبرد تن‌به‌تن هیچ سرباز بیزنطی یا ترك مرد میدانشان نبود. اینك در چشم امپراطور راسل، دشمنی بس‌خطرناکتر ازترکان جلوه‌گر بود. میکائیل ازاینجا وآنجا بازحمت بسیار، لشکری فراهم‌آورد و بفرماندهی‌عم خود قیصرژان‌دوکاس[۲] به مقابلهٔ راسل فرستاد. راسل‌آنانرا در نزدیکی عموریه ملاقات کرد و به‌آسانی شکستشان داد و شخص قیصر را بهاسارت

۱ـ Alexius ۲ـ Ceasar John Ducas

گرفت وبرای آنکه کردار خویش را پیرایهٔ قانونی بخشد، قیصررا برخلاف میل‌باطنی او امپراطور خواند ، و آهنگ قسطنطنیه کرد وبدون برخورد بامقاومت تاکرانه‌های آسیائی‌بسفر پیش‌راند . وی‌آبادیهای حومهٔ کریسوپولیس[۱](اشکودار)را به‌آتش‌کشید وبرویرانه‌های آن‌اردو زد. میکائیل ، ازتاب ناچاری دست تمنا به‌سوی یگانه نیروئی دراز کرد که اکنون توانا به یاری وی بود . فرستادگانی روانهٔ دربار سلطان سلیمان سلجوقی شدند . سلیمان پس از کسب اجازه از ولینعمت خود ملکشاه ، حاضر گشت به‌بهای واگذاری رسمی ایالتهای شرق آناطولی ، که‌قبلاً تسخیر کرده‌بود ، امپراطور را یاری دهد. راسل، برای مقابله باترکان، به‌جنوب بازگشت ، اما در کوه سوفون[۲]در کاپادوکیه، به‌محاصرهٔ‌ترکان درافتاد وفقط‌توانست به‌همراهی‌تنی‌چندازیاران،خویشتن را از مهلکه بدر برده و در جهت شمال شرقی به‌آماسیه[۳] رساند . میکائیل آلکسیوس را برای مذاکره به‌نزد وی فرستاد. آلکسیوس‌با پرداخت رشوهٔ سنگین‌تر توفیق یافت مانع‌اتحاد راسل با فرمانده ترکان همسایه گشته‌اورا ناگزیر ازتسلیم گرداند ، لیکن راسل در حکومت آماسیه آنچنان لیاقتی ازخود بروز داده‌بود ومردم آنقدر بدو مهر می‌ورزیدند ، که تنها هنگامی‌از کوشش خود برای رهائی وی بازایستادند که شنیدند دشمنان از دو چشم محرومش ساخته‌اند . در حقیقت آلکسیوس نمی‌توانست به مثله کردن اوتن‌در دهد،چه این‌مرد آنسان مورد علاقهٔ همگان بود که‌حتی خود امپراطور وقتی شنید او این خواری وذلت را تحمل نکرده ، سخت شادان شد[۴] .

راسل از صحنهٔ تاریخ بیرون رفت ، اماکارهایش اثر خود را در تاریخ بیزنطه برجا نهاد و بزمامداران این‌کشور آموخت‌که به‌نرمانها نمی‌توان اعتمادکرد . چون

۱ـ Chrysopolis ۲ـ Sophon ۳ـ Amasea ٤ـ دوران خدمت راسل توسط نیسفوروس بریئنیوس Nicephorus Bryennius (ص ۹٦ـ ۷۳) وآتالیاتس‌Attaliates (ص۱۸۳ به‌بعد)گزارش شده است . بعلاوه رجوع کنید به ، «Deux Chefs normands» نوشتهٔ شلومبرگر در « Revue Historique » ، ج شانزدهم .

دامنهٔ بلند پروازی‌هایشان به‌کرانه‌های جنوب ایطالیا محدود نمی‌گشت، بلکه سرآن داشتندکه درخاورزمین نیز امارتی بنیان نهند . این عدم اطمینان توضیح دهندهٔ علت اساسی سیاست دولت بیزنطه در بیست سال بعد است، از این پس، دیگر از پذیرفتن نرمانها در ارتش امپراطوری حتی‌الامکان خودداری میشد و حتی عموزادگان اسکاندیناویشان هم مورد بدگمانی بودند . از این به‌بعد، سربازان‌گارد وارناژ ازمیان آنگلو ساکسونها، یعنی‌کسانی انتخاب میشدند که خود طعم نامردمیهای نرمانها را چشیده بودند[1] .

بیم از نرمانها و نیاز بی‌امان دولت به سربازان مزدور بیگانه میکائیل رابرآن داشت تا در برابر غرب سیاستی نرمتر و مسالمت‌آمیز پیشه‌گیرد. از دست‌رفتن جنوب ایطالیا جبران پذیر نبود و ادامهٔ جنگ و ستیز هم در آنجا امکان نداشت ، لذا وی حکیمی ایطالیائی زاده به نام ژان ایطالوس[2] را به نمایندگی خود مأمور مذاکره و عقد پیمان با نرمانها کرد. بیزنطیان معتقد بودندکه ژان ایطالوس خیانت ورزید، اما میکائیل از نتیجهٔ کارش راضی بود و از آنجا که میدانست خانوادهٔ نو دولت هاتویل خواهان پیوند خانوادگی با خاندانهای سرشناس والاگهر است ، هلن[3] دختر رابرت گیسکارد را برای پسر کوچك خویش کنستانتین خواستکاری کرد و پیشنهاد نمود نامبرده را به‌عنوان عروس روانهٔ دربار قسطنطنیه‌کنند وهمزمان باآن توانست دوستی پاپ بزرگ گریگوری[4] هفتم را نیز جلب نماید . تدبیر وی آرامش را به مرزهای باختریش بازگردانید[5] .

۱ــ برای انگلیسیان‌گارد وارناژ رجوع شود به ، «مجموعهٔ‌آثار واسیلیفسکی (به‌زبان روسی)» ج اول ، ص۷۷ــ۳۵۵ و نیز «Opening Stages of the Anglo-Saxon Immigratino to Byzantium» ، نوشتهٔ واسیلیف Vasiliev ، در «Seminarium Kondakovianum» ، ج نهم ، ص ۷۰ــ۳۹ .

۲ــ John Italus ۳ــ Helen ۴ــ Gragorj

۵ــ کالاندن ، ج اول ، ص ۵ــ۲٦٤ . «Les Papes du XIe Siècle» ، تألیف‌گی Gay ، ص ۱۲ــ۳۱۱ .

ولی در آناطولی کار اغتشاش و نابسامانی هر روز بالاتر میگرفت عنان از کف دولت بیزنطه بدر رفته بود و با آنکه هنوز چند سردار انگشت‌شمار از قبیل ایزاآك کامنوس ، حکمران و والی کنونی انطاکیه ، خویشتن را فرمانبردار امپراطور می‌شمردند، مع‌هذا ارتباط نواحی مختلف‌کشور با یکدیگر بکلی بریده بود و بر اثر آن، هماهنگی و تمرکز از سیاست دولت رخت بر بسته بود، تاآنکه سرانجام در سال ۱۰۷۸ نیسفوروس بوتنیاتس[۱] حکمران تیم[۲] آناطولی، واقع در مغرب مرکز آسیای صغیر ، که ذاتاً مرد جاه‌طلبی بود، از ناتوانی حکومت میکائیل به تنگ آمد و بر او شورید، ولی او سرداری بدون لشکر بود و برای تهیهٔ نیروی مورد نیاز خویش گروه فراوانی از ترکان را گرد خود آورد و در راه خویشتن بسوی قسطنطنیه ، شهرهای سی‌زیکوس[۳] نیقیه ، نقموذیه[۴]،کالسدون وکریسوپولیس[۵] را مسخر ساخت و از ترکان درآنها ساخلوگذاشت. این نخستین‌بار بود که ترکان ، خویشتن را در شهرهای معتبر آناطولی باختری میدیدند . ممکن بود ترکان را بعنوان سربازان مزدور به خدمت گرفت ، اما بهر حال چنانچه پایشان بجائی میرسید ، بیرون راندنشان کار آسانی نبود. میکائیل مقاومتی بروز نداد و با ورود نیسفوروس به پایتخت به دیری پناه برد و پیشهٔ راستین خویشتن را در آنجا جستجوکرد . بختش بسی بلندتر از چند امپراطور برافتادهٔ سالهای اخیر بود، زیرا دیری نپائیدکه از روی استحقاق محض بمقام اسقف اعظمی برگزیده گشت . وی از همسر قفقازی خود ، ماریا آو آلانیا[۶] ، که زیباترین شاهزاده خانم عصرخود بود، دست‌کشید و اوهم زیرکانه دست در دست امپراطور غاصب نهاد .

نیسفوروس بزودی پی بردکه شورش‌طلبی بسی‌آسانتر از زمامداری است ، چه

۱ـ Nicephorus Boteniates
۲ـ Theme
۳ـ Cyzicus
۴ـ Nicomedia
۵ـ Chrysopolis
۶ـ Maria of Alania

سرداران دیگر از او سرمشق گرفتند. درمغرب بالکان نیسفوروس بریئنیوس[۱]،حکمران دیرهاچیوم ، خویشتن را امپراطور خواند و سربازان ایالتهای اروپائی را گرد خود آورد. آلکسیوس کامنوس[۲] با لشکری خرد مرکب از سربازان تازه‌کار یونانی وگروه اندکی سربازان فرنگی مأمور دفع وی شد. فرنگیان طبق معمول تنهایش گذاشتند و این فقط به‌هنگام رسیدن سربازان مزدور ترك بودکه آلکسیوس را به‌دفع بریئنیوس موفق گردانید . هنوز این فتنه فرو نخفته بود که آلکسیوس مأموریت یافت برای سرکوبی یاغی دیگری به‌نام بازیلاکیوس[۳] رهسپار تسالی شود. در این میان پادگان ترك نیقیه نیز سر به‌عصیان برداشت ، ازسوی دیگر پاپ گریگوری ، با شنیدن خبر برافتادن هم‌عهد خویش، امپراطور جدید را تکفیر کرده بود. رابرت گیسکارد هم که خود ازگسسته شدن پیمان نامزدی دختر خویش به خشم آمده بود با پشتیبانی پاپ و در نتیجهٔ وسوسه‌گریهای او تصمیم به قطع دریای آدریاتیك و حمله برخاك بیزنطه گرفت. وی در ماه مه با قوای کامل درآولنا[۴] پیاده شد و به‌سوی دیرهاچیوم راند. در اوایل بهارهمین سال نیسفوروس ملیسنوس[۵]، سپهسالارآسیا، نیز علم طغیان برافراشت وبا سلطان سلیمان سلجوقی پیمان مودتی بست که از برکت آن سلیمان بی‌آنکه به مقاومتی برخورد نماید ، بدرون بیثنه[۶] راه یافت و مورد استقبال پادگان ترکی که بوتنیاتس[۷] در آنجا گذاشته بود ، قرارگرفت ، ولی پس از آنکه ملیسنوس به تسخیر قسطنطنیه توفیق نیافت، سلیمان از رهاکردن شهرهائی‌که اشغال‌کرده بود سرباز زد و در نیقیه اقامت گزید . بدین نحو این شهر که یکی از عزیزترین بلاد مسیحیان بود و در فاصلهٔ یکصد میلی قسطنطنیه قرار داشت، پایتخت ترکان‌گشت .

در خود پایتخت،امپراطور با درافتادن با خاندان‌کامنوس ، یگانه روزنهٔ امید

۱ـ Nicephorus Bryennius ۲ـ Alexius Comnenus ۳ـ Basilacius
۴ـ Avlona ۵ـ Nicephorus Melissenus ۶ـ Bithynia ۷ـ Boteniates

بقای خویشتن را در مقام سلطنت فروبست. ایزاآك و آلکسیوس هر دو از جان و دل خدمتش کرده و امیدوار بودند با جلب محبت ملکه نظر لطف امپراطور را نسبت به خود نگاهدارند. ایزاآك دخترعم ملکه‌را به‌زنی‌گرفته بود وآلکسیوس هم‌آنچنانکه شهرت داشت دلباختهٔ خود وی بود ، ولی ملکه قادر به‌جلوگیری از سخن‌چینیهای درباریان که سرانجام نظر امپراطور را از این دو سردار برگرداندند ، نبود و آندو ناگزیر برای حفظ جان خویش سر به‌طغیان برداشتند و آلکسیوس که در نظر کسان خویش از ایزاآك شایسته‌تر مینمود، خویشتن را امپراطور خواند. نیسفوروس همانند سلف خود به‌آسانی برافتاد و بنابر اندرز بطریق شهر برای دنبالهٔ عمر با خواری و درماندگی به‌سلك رهبانان درآمد[۱].

آلکسیوس‌کامنوس میرفت تاطی سی‌وهفت سال‌سلطنت، خویشتن‌را شایسته‌ترین زمامداران عصر معرفی کند . در سال ۱۰۸۱ چنین مینمود که نه او و نه کشورش هیچکدام دوام نخواهندآورد. وی جوانی بودکه هنوز به‌سی نرسیده بود، اما چندین سال را درمقام فرماندهی ارتش،آنهم ارتشی‌خرد و ناچیزکه یگانه عامل‌کامیابی‌هایش درایت وکاردانی سرداران‌آن بود، سرکرده و تجربه اندوخته بود. وی ظاهری‌گیرنده داشت ، مردی بود میان بالا،اما خوش اندام با رفتاری بزرگ منشانه و محبت‌آمیز و در عین حال ساده . خویشتن‌داری عجیبی داشت ، لیکن علی‌رغم خلقی کریم همیشه آمادگی زیرکانه‌ای داشت تا چنانچه مصالح امپراطوری اقتضاکرد، به قهر و نیرنگ‌بازی توسل جوید. وی‌گذشته از شایستگی و لیاقت ذاتی و بهره‌مندی از محبت عمیق سربازان از مزایای دیگری هم برخوردار بود ، جای تردید نیست که وابستگی خانوادگیش با طبقهٔ اشراف در به‌قدرت رسیدنش بی‌اثر نبود . خود او با ازدواج با

۱ــ بهترین شرح اجمالی دوران سلطنت بوتنیاتس را در « Essai sur le Règne d'Alexis Comnene » ، تألیف کالاندن ، ص۵۰ــ۳۵ ببینید .

بسانوئی از خاندان دوکاس جای پای خود را محکم نموده‌بود، دسیسه‌گریها و هم‌چشمیهای خویشاوندانش و بیش ازهمه نفرت شدیدی که مادر پرنفوذش از همسر وی و همهٔ بستگان او داشت ، بردشواری‌کارش می‌افزود . دربار پر از اعضای خاندانهای سلطنتی‌پیشین ویاکسانی بودکه‌احیاناً‌خودخواب‌امپراطوری میدیدند. آلکسیوس‌کوشید تا با پیوندهای زناشوئی ایشانرا به خود نزدیك گرداند . ملکه ماریا[1] تساب مشاهدهٔ ملکهٔ جدید ایرن را نداشت. آلکسیوس‌کنستانتین دوکاس پسر وی را همکار زیردست خود گردانید و لختی بعد فرزند ارشد خود ، آنا[2]، را نامزد همسریش ساخت ، ولی کنستانتین دوکاس در عنفوان حیات درگذشت وآنا به‌عقد یکتن از پسران نیسفوروس بریئنیوس درآمد. تئودورا، خواهر امپراطور ، همسر یکی از پسران رمانوس‌دیوژن[3] شد ، دیگری نیسفوروس ملیسنوس بود که قبلاً با ادوسیا[4]، خواهر دیگر امپراطور ، ازدواج کرده و در برابر دریافت لقب قیصر از ادعای امپراطوری چشم پوشیده بود .
آلکسیوس ناچاربود دمی‌چشم از اعمال‌آنان برنگرفته وهمواره ازنزاع وعهدشکنی‌هایشان جلوگیری به عمل‌آرد ، ضمناً برای ارضای حس خود خواهیشان هرکدام را به‌داشتن لقبی دهان پرکن مفتخرگردانید . نجیب‌زادگان و مقامات عالی‌رتبهٔ کشوری نیز برهمین نشان غیرقابل اعتماد بودند ، آلکسیوس هردم به‌توطئهٔ نوینی علیه خود پی می‌برد ، جانش هرآن در خطر بود، لیکن او هم از روی مصلحت‌اندیشی و هم به لطف نرمشی‌که زائیدهٔ خلق‌کریمش بود، در گوشمالی دسیسه‌گران شدت عمل نشان نمیداد. با در نظرگرفتن خطری که همیشه جانش‌را تهدید میکرد، اینهمه ملایمت و مهربانی بصیرانه‌توأم با دوراندیشی، بیش‌از هرکار دیگرش درخور دقت وتوجه‌است[5].

۱ــ Maria ۲ــ Anna ۳ــ Romanus Diogens ٤ــ Educia

۵ــ آنا کامنا Anna Comnena در « Alexiad » ، ج اول ، ص ۷ــ۱۰٦ ، سیمای پدر خود را بطرز چاپلوسانه‌ای توصیف میکند . کالاندن در ص۲ــ۵۱، خلق و منش‌آلکسیوس‌را به‌طور مختصر شرح داده است . نویسندهٔ گمنام «Synopsis Chronicon» که او را کمتر به نیکی یاد میکند، مردی با اراده و اهل عملش میداند .

اوضاع امپراطوری در سال ۱۰۸۱ آنچنــان آشفته و درهم بود که فقط مردی بسیار ابله یا خیلی بی‌باك می‌خواست تا دل به دریا زده و بار سنگین مسئولیت را بر دوش گیرد. بی‌بند و باریها و ولخرجیهای امپراطوران چند سال اخیر پولی در خزانه باقی ننهاده بود. از دست رفتن آناطولی و شورش‌های پیاپی ایالتهای اروپائی، درآمد دولت را به وضعی رقت‌انگیز کاهش داده بود ، شیوهٔ دیرین تحصیل مالیات فراموش گشته بود ، آلکسیوس در امور مــالی دستی نداشت و سیاست اقتصادیش دانشمندان امروز علم اقتصاد را مبهوت میسازد، ولی اوبا بستن مالیاتهای تا سرحد امکان سنگین و همچنین از طریق گرفتن وامهای اجبــاری از مردم و نیز ضبط اموال کلیساهــا و نجیب‌زادگان و معمول‌کردن روش اخذ جریمهٔ نقدی به جای زندانی‌کردن تبه‌کاران و بالاخره با فروش پاره‌ای مزایا و توسعهٔ صنایع دربار، گذشته از آنکه توانست وضع مالی خود را سامانی‌بخشیده وتشکیلات وسیع‌کشوری پهناور را اداره ونیروی دریائی و زمینی را احیا نماید، همچنین موفق گشت که درباری شکوهمند و پر زرق و برق را برپا نگاهداشته و به‌کارگزاران صدیق و فرستادگان سیاسی دول و شاهزادگانی‌که به‌دیدارش می‌آمدند، هدایائی در خور،ارزانی دارد،زیرا به‌فراست دریافته بود که ، در دیدهٔ مردم خاورزمین، عزت و اعتبار هرکس بسته به‌جلال و عظمت ظاهری اوست و چشم تنگی و لئامت را گناهی نابخشودنی می‌شمرند ، با اینهمه از او دو خطــای بزرگ سرزد، نخست‌آنکه در قبال مساعدتهای‌آنی سودگران بیگانه به زیان رعایای خویش، مزایای تجارتی برایشان‌قائل شد ودیگر آنکه دراین لحظهٔ حساس‌حیاتی از ارزش‌سکهٔ رایج امپراطوری‌که در طول‌هفت قرن‌آشوب،یگانه نقدینهٔ ثابت‌بازارهای جهان بود،کاست .

نابسامانی امور خارجی چنانچه بتوان نام خارجی‌برآن نهاد،از اینهم نومید‌کننده‌تر بود، دشمنان از همه سو بدرون خاك امپراطوری راه یافته بودند.در اروپا ،

امپراطور هنوز کمابیش شبه جزیرهٔ بالکان را زیر فرمان داشت ، لیکن اسلاوهای صربستان و دالماتیا[۱] سر به عصیان برداشته بودند و ترکان پشنگ آنسوی دانوب نیز پی‌درپی ، به‌قصد نهب و غارت از این رود می‌گذشتند . در مغرب رابرت گیسکارد و نرمانها بر آولنا دست یافته و در کار محاصرهٔ دیرهاچیوم بودند . در آسیا ، سوای کرانه‌های دریای سیاه و چند شهر جدا افتادهٔ بی‌پناه در سواحل جنوبی و دژ بزرگ انطاکیه ، چیزی برای دولت باقی نمانده بود. تماس‌گرفتن با این بلاد نیز به‌دشواری و بسیار به ندرت میسر میگشت . در داخل آسیای صغیر هنوز چند شهر در دست عیسویان بود ، لیکن رابطه‌شان با دولت مرکزی بکلی بریده شده بود.قسمت عمدهٔ کشور در چنگ سلطان سلیمان سلجوقی بودکه از پایتخت خود در نیقیه ، برخطه‌ای از بسفر تا مرزهای شام فرمانروائی میکرد ، اما دولتش از داشتن تشکیلات منظم و مرزهای مشخص محروم بود. شهرهای دیگر در دست امیران دون‌پایه‌تر ترك بود که پارهٔ ایشان فرمان سلطان سلیمان را گردن نهاده بودند ، لیکن بیشترشان ، سوای ملکشاه ، ولی‌نعمتی بر خود نمیشناختند . مهم‌ترین اینان عبارت بودند از خاندان دانشمند،که اینك شهرهای قیصریه ، آماسیه و سیواس در دستشان بود و منکوچك ، فرمانروای ارزنجان[۲] وکلونیه[۳] ، و هراسناکتر وماجراجوتر ازهمه چکا،که بر اسمرنه[۴] و کرانه‌های دریای اژه دست انداخته بود . ترکان در حوالی شهرهای عمدهٔ خویش امنیت راکمابیش برقرار ساخته بودند، اماآبادیهای دور دست هنوز لگدمال بیابان‌گردان ترکمن بود. درحالیکه فراریان ارمنی‌نیز خود ازسوی دیگر براین نابسامانی و ازهم پاشیدگی اوضاع دامن میزدند.گروه بیشماری از عیسویان به‌اسلام گرائیده و بتدریج در نژاد ترك مستهلك میشدند ، ولی هنوز دسته‌هائی از یونانیان در نواحی کوهستانی بسر می‌بردند و علاوه برآنان‌گروهی ترکان عیسوی کیش‌که از قرنها پیش

۱ــ Dalmatia　۲ــ Erzindjan　۳ــ Colonea　٤ــ Smyrna

در حوالی قیصریه کاپادوکیه مسکن گزیده بودند ، همچنان خود را جدا نگاهداشته بودند و حتی تا به امروز نژاد ومذهب خویشتن را حفظ کرده‌اند، اما بیشتر یونانیان درهمان روزگار تا آنجا که در توانائیشان بود سعی کردند خویشتن را به کرانه‌های دریای اژه برسانند[۱].

مهاجرت ارامنه اندیشیده‌تر وبرخورداراز نظم وترتیب بهتری بود. شاهزادگان ارمنی، به بهای اهدای سرزمینهای خود ، املاکی در کاپادوکیه ، بویژه در نواحی جنوب در حدود کوهستان تاروس[۲] از دولت بیزنطه دریافت داشته ، بسیاری از رعایایشان را به‌دنبال خویش بدین مناطق کشانیده بودند. با آغاز ترکتازی سلجوقیان، رشتهٔ مداومی از ارامنه از زادگاهشان به سوی جنوب غربی براه افتاد ، تا بدانجاکه نیمی از جمعیت ارمنستان از جا کنده شد ، ره یافتن ترکان به کاپادوکیه ارامنه را بسوی‌کوه‌های تاروس وآنتی‌تاروس راند و سبب شد که در درهٔ فرات میانه که هنوز پای ترکان بدان نرسیده بود، پراکنده شوند.اندکی بعد، مناطق متروکشان نه بوسیلهٔ ترکها، بلکه توسط کردان مسلمانی که از تپه‌های آسور و شمال غربی ایران سرازیر گشته بودند ، اشغال شد . آخرین شاهزادهٔ ارمنی سلسلهٔ بقراطیان ، یعنی خاندانی‌که نسب‌خویشتن را باغرور وخودستائی به‌داوود و بتشبا[۳] میرسانید ، به‌گناه قتل بیرحمانهٔ

۱ـ برای ترکان پشنگ رجوع شود به ، «مجموعهٔ آثار واسیلیفسکی (به‌زبان روسی) ، ج اول، ص ۳۸ به بعد و برای سلیمان به مقاله‌های « سلیمان Suleiman » و « ازنیق Izniq » به قلم هونیگمان Honigmann در « دائرةالمعارف اسلامی » . برای دانشمندیان رجوع شود به ، « دانشمند Danishmend » ، نوشتهٔ مکرمن خلیل ، در « دائرةالمعارف اسلامی (به‌زبان ترکی) » ، و همچنین « La premièr Pénétration turque » ، تألیف کاهن ، ص ۷ـ۴۶ و ۶۰ـ۵۷ . برای منکوچك رجوع شود به‌عنوان «منکوچك Menguchek» نوشتهٔ هوتسما ، در دائرةالمعارف اسلامی و برای چکاکه فقط بوسیلهٔ آناکامنا بما معرفی شده ، به « Alexiad » ، ج دوم ، ص ۱۶ـ۱۱۰ و برای ابتدای کار او به عنوان « ازمیر Izmir » ، نوشتهٔ مورتمن Mordtman ، در «دائرةالمعارف اسلامی» . برای مردم بومی رجوع شود به ، «Les Origines de l'Empire Ottoman» ، تألیف کوپرولو Köprülü ، ص۴۸ به بعد .

۲ـ Taurus ۳ـ Bathsheba

اسقف قیصریه ، به فرمان دولت بیزنطه ، درسال ۱۰۷۹ بقتل رسید ودر نتیجه یکی‌از بستگانش موسوم به رپن[1] بر دولت بیزنطه شورید و در تپه‌های شمال غربی کیلیکیه[2] موضع گرفت . در همین اوان یکی دیگر از سران ارمنی به نام اشین[3] پسر هتوم[4] ، حکومتی خودمختار در مغرب قلمرو رپن بنیان نهاد . دو سلسلهٔ رپن وهتوم هردو در تاریخ آینده نقش عمده‌ای برعهده داشتند، اما درحال‌حاضر وهرام[5]، یا به‌گفتهٔ یونانیان فیلارتوس[6]، ارمنی هردوشانرا تحت‌الشعاع قرار داده بود .

فیلارتوس ، از کارگزاران دیرین دولت بیزنطه‌بود که‌به‌فرمان رمانوس دیوژن به‌حکومت جرمانیقیه (مرعش) منصوب شده‌بود . وی بعداز خلع رمانوس ، ازاطاعت میکائیل سرباز زد و نوای خودمختاری ساز کرد وبا استفاده از نابسامانی‌های عهد وی شهرهای معتبر کیلیکیه یعنی تاروس ، مصیصه ، و آنازاربوس[7](عین زربی) را مسخر ساخت و در سال ۱۰۷۷ یکی از سردارانش شهر ادسا(رها) را پس‌از شش‌ماه محاصره از چنگ رومیان بدر برد . در سال‌۱۰۷۸ مردیکه بعداز ایزاآك کامنوس به‌حکومت انطاکیه رسیده بودکشته شد و مردم آن شهر از بیم ترکان، فیلارتوس را به‌حکمرانی شهر خود دعوت نمودند، اینك قلمرو وهرام ازکوهستان‌تاروس تا اراضی ماوراء فرات گسترش یافته بود و رپن و اشین هر دو ولی‌نعمتیش را گردن نهاده بودند ، لیکن او احساس خطر میکرد ، زیرا برخلاف بیشتر معاصرین خویش ارتودکس مذهب بود و مایل به‌جدائی‌کامل از دولت‌بیزنطه نبود، لذا بابرافتادن میکائیل، نسبت به‌نیسفوروس بوتنیاتس‌اعلام وفاداری‌کرد واو در برابر، وی را درمقام‌حکمرانی مناطقی‌که‌تا کنون فراچنگ آورده بود،تأییدکرد . وی می‌نماید که‌آلکسیوس را هم برسمیت شناخت ،

۱ـ Roupen ۲ـ Cilicia ۳ـ Oshin ۴ـ Hethoum ۵ـ Vahram
۶ـ Philaretus ۷ـ Anazarbus

اما از نظر احتیاط در برابر اعراب حلب نیز دم از اطاعت میزد[۱].

با رسیدن به امپراطوری، آلکسیوس ناچار از آن شدکه نخستین گام را در راه دفع دشمنی‌که خطرناکتر از همه مینمود، بردارد. وی پیش خود اندیشید که دفع ترکان تنها در صورت‌آغاز و ادامهٔ جنگهای طولانی میسر خواهد بود. در صورتیکه او اینك آمادهٔ اینکار نبود و گذشته از آن، امید میرفت که به زودی میان خود ترکان آتش اختلاف زبانه کشیده آنان را رو در روی هم آورد، لذا دفع خطر نرمانها را مقدم شمرد و همت بر آن گماشت، لیکن انجام این مهم بیشتر از آنچه او پیش‌بینی کرده‌بود، به‌درازاکشید. درتابستان سال۱۰۸۱ رابرت‌گیسکارد به‌همراهی سی‌گلگیتاـ آوسالرنو[۲] و بوهموند[۳]، همسر آمازونی و پسر ارشد خویش، دیرهاچیوم را در میان گرفت. در ماه اکتبر، آلکسیوس، با لشکری‌که بیشتر آنرا آنگلوساکسونهای گارد وارناژ تشکیل میدادند، برای نجات دژ مذکور به‌حرکت درآمد، لیکن در اینجا نیز همانند نبرد هستینگز[۴] در پانزده سال پیش آنگلوساکسونها مرد میدان نرمانها نبودند و شکستی فاحش خوردند. دیرهاچیوم تا زمستان آنسال ایستادگی ورزید، اما در ماه فوریهٔ سال ۱۰۸۲ سقوط‌کرد و رابرت گیسکارد توانست از طریق شاهراه ویااگناتیا[۵] رو به‌قسطنطنیه‌آرد. اوضاع ایطالیا ویرا ناگزیر ازبازگشت‌گردانید، لیکن او لشکریانش را تحت فرماندهی‌پسرخود بوهموند، برای تسخیر ونگاهداری مقدونیه رهاکرد و خود به‌ایطالیا رفت. بوهموند دو بار سپاه آلکسیوس را درهم شکست و ناچارش ساخت از ونیزیان‌کشتی‌و ازترکان سربازکمك بگیرد. ونیزیان رابطهٔ نرمانها

۱ـ لارنت، ص۸۱ به‌بعد. «Des Grecs aux Croisés» تألیف لارنت ص ۴۰۳ـ۳۶۸. «Histoire Des Corisades» تألیف‌گروسه ص ۴۴ـ۴۰ مأخذ عمدهٔ اطلاعات ما ازکارهای فیلارتوس Philaretus (وهرام) گزارش خصومت‌آمیز ماتیو ادسائی است‌که ازاو به‌دلیل آنکه ارتودکس منهب بود، نفرت داشت.

۲ـ Sigelgaita of Salerno

۳ـ Bohemond

۴ـ Hastings

۵ـ Via Egnatia

را با مرکز خود بریدند و ترکان تسالی را نجات دادند. بوهموند بهایطالیا برگشت، اما درسال ۱۰۸۳ باتفاق پدر خود مراجعت نمود و ناوگان ونیزیان را در نزدیکی کورفو[1] نابود ساخت، لیکن جنگ فقط وقتی خاتمه یافت که رابرت گیسکارد درگذشت و پسرانش برسر تقسیم ماترك او رو در روی هم ایستادند[2].

سرانجام امپراطور ایالتهای اروپائی را زیر فرمان کشید، لیکن دراین مدت ایالات خاوری ازکفش رفت. فیلارتوس بطور درمان‌ناپذیری بستهٔ دام دسته‌بندیهای ترکان شده‌بود. در اوایل سال خیانت‌ورزی پسرش، انطاکیه و شهرهای کلیکیه را در چنگ ساطان سلیمان انداخت. ادسا درسال ۱۰۷۸ بەدست یکی از شاهزادگان ترك بنام بوزان سقوط کرد، اما درسال ۱۰۹۴ توروس[3] ارمنی آنرا پس گرفت. وی ازدست‌نشاندگان ملکشاه بود و درآغاز، پادگانی از ترکان در ارگ شهر کارهایش را نظارت میکرد، در خلال همین ایام ملطیه به‌دست گابریل[4]، یکی از بزرگان ارمنی، گشوده شد. گابریل، مانند داماد خود توروس، پیرو فرقهٔ ارتودکس بود. کشاکشهای کلیساهای یعقوبی و ارتودکس و ارمنی افزایندهٔ نابسامانی‌هائی بود که سرتاسر شمال شام را فروگرفته بود. برای یعقوبیان اضمحلال دولت بیزنطه مایهٔ سرور وشادمانی بود، آنها فرمانروائی ترکان را ترجیح میدادند.

درجنوب شام، سلجوقیان بر همه‌جا دست یافته بودند. اززمان ورود طغرل‌بیك به بغداد، موقعیت فاطمیان در سوریه متزلزل گشته بود. بیم و بدگمانی روزافزون مردم، نافرمانیها و عصیانهای کوچکی ببارآورده بود. درسال ۱۰۵۶، که مأموران بیزنطی لاذقیه اسقف کامبره را اجازهٔ سفر جنوب ندادند، برخلاف تصور باختریان، تنها بدین علت نبود که دولت روم بەزیارت‌کنندگان باختری نظر خوشی نداشت

۱ـ Corfu ۲ـ برای جنگهای دولت بیزنطه با نرمانها رجوع شود به اثر سابق‌الذکر کالاتدن، ص ۹٤ـ۵۸. ۳ـ Thoros ٤ـ Gabriel

ـهر چندکه‌در آن روزگار محتملاً درکارزوار نرمان‌کارشکنی‌هائی میشدـ بلکه‌بدان جهت بود که اطلاع داشتند سفر شام برای عیسویان امنیت نداشت. تجربهٔ تلخ‌اسقفان ژرمن‌که بیست‌سال بعد، بی‌اعتنا به‌گوشزدها وهشدارهای‌کارگزاران بیزنطی،سرانجام با اصرار وپافشاری موفق به‌عبور ازمرز شدند نشان دادکه اولیای لاذقیه درجلوگیری از اسقف‌کامبره حق داشتند[1].

در سال ۱۰۷۱، یعنی سال نبرد ملازگرد و سقوط قلعهٔ باری از ماجراجویان ترك بنام اتسز بن‌آباق‌که در ظاهر دست نشاندهٔ آلپ ارسلان بود ، اورشلیم را بدون خونریزی تسخیرکرد و دیری نپائیدکه سرتاسر خاك فلسطین را تا قلعهٔ مرزی عسقلان زیر فرمان‌کشید. در سال ۱۰۷۵ دمشق و توابع آنرا به قلمرو خود افزود . یکسال بعد فاطمیان اورشلیم را پس‌گرفتند، اما اندکی بعد، اتسز بازگشت و پس‌از چند ماه محاصره فاطمیان را از نو از این شهر بیرون انداخت و مسلمان را قتل‌عام‌کرد. تنها عیسویان در پناه محله‌های محصور خویش از این کشتار جان بدر بردند . با وجود این‌فاطمیان به‌زودی توانستند در دمشق بر اتسز حمله‌آورده نامبرده را ناگزیر سازند از توتوش برادر ملکشاه ،که با صوابدید برادر خویش دست‌اندرکار تأسیس قلمروی سلطنتی در شام بود ، یاری جوید. در سال ۱۰۷۹ اتسز به اشارهٔ توتوش بقتل رسید و توتوش یگانه فرمانروای سرزمینی‌گشت که از حلب (این شهر هنوز در دست اعراب بود) ازمرزهای مصر گسترش داشت. می‌نمایدکه توتوش و ارتق، والی او در اورشلیم، حکومت آرامی برقرار ساختند ، چه دشمنی خاصی به عیسویان نمی‌ورزیدند ، ولی بطریق ارتودکس کیش اورشلیم ظاهراً قسمت اعظم عمر خود را در قسطنطنیه ، که

۱ـ «Des Grecs aux Croisès» تألیف لارنت، ص۱۰-۴۰۳ . همچنین رجوع‌شود به‌عنوان «ملطیه Malatya»، نوشتهٔ هونیگمان در «دائرةالمعارف اسلامی».

اینك‌محل اقامت‌همکار انطاکیه‌ای وی بود، بسر آورد[1].

آلکسیوس ، پس‌از فراغت از فتنهٔ نرمانها ، در سال ۱۰۸۵ به مسألهٔ ترکان پرداخت. وی تاکنون با سخن‌چینی و فتنه‌انگیزیهای پیاپی میان سران ترك ، موفق شده بود تا حدی مانع ترکتازیشان شود و اینك با قدرت نمائی و استفاده از تدابیر سیاسی ، آنانرا به امضای قراردادی واداشت که به موجب آن نقموذیه و کرانه‌های آناطولی‌دریای مرمره به‌خاك امپراطوری بازگردانده شد. سال‌بعد بار شیرین‌شکیبائی وی نمایان‌ترگشت. سلیمان‌بن‌قتلمش‌که انطاکیه راگرفته بود، قصد تسخیر حلب‌کرد، لیکن امیر عرب آنجا از توتوش مدد خواست و در نبردی که بیرون شهر درگرفت ، سلیمان‌کشته و توتوش پیروز شد .

مرگ سلیمان اوضاع آناطولی را آشفته‌کرد آلکسیوس ، با استفاده از حس حسادت وهم‌چشمی امیران ترك به‌یکدیگر، هر زمان یکی را با رشوه یا وعدهٔ پیوند زناشوئی می‌فریفت ، و رو در روی دیگری می‌آورد. نیقیه شش سال تمام در دست یکی از ترکان یاغی به‌نام ابوالقاسم بود، تاآنکه ملکشاه، درسال ۱۰۹۲، اورا به‌دست

۱ـ رجوع شود به‌مقاله‌های « توتوش Tutush » بقلم توتسما ، و « ارتقیان Ortogides » بقلم هونیگمان ، در «دائرةالمعارف اسلامی» . تاریخ قطبی - «Hisory of the Patriarchs of Alexandria» درمقام مقایسه، حکومت ترکانرا برحکومت فرانکها بعد ازآنها ، بسی‌رجحان نهاده است (ص۱۸۱ و ۲۰۷) . تیر مشهوری‌که ازکمان ارتق به‌سوی بام آرامگاه مقدس رها گشت به‌منظور اهانت به‌آرامگاه نبود ، بلکه ارتق میخواست بدینوسیله برتری خود را نشان دهد . به‌مقالهٔ «La Tughra Seldjucie» نوشتهٔ‌کاهن «Journal Asialique»، شمارهٔ ۱۳٤، ص۷۳ـ۱٦۷ رجوع‌کنید . اوتیمیوس Euthymius بطریق اورشلیم ، درپایان سال ۱۰۸۲ در قسطنطنیه بود و از آنجا به‌سفارت به نزد بوهموند در تسالونیکا رفت . جانشین او شمعون نیز در شورای سال ۱۰۸٦ قسطنطنیه‌که لئوکالسدونی Leo of Chalcedon را محکوم ساخت حضور داشت (برای شورای روحانی قسطنطیه در اینسال رجوع شود بـه ، « Regesten » ، گردآوری دلگر Dölger ، ج دوم ، ص ۳۰ ونیز « Bibliotheca Coisliniana » گردآوری مونت فاکون Montfaucon ، ص ۱۰۲ به‌بعد) ولی اودرسال ۱۰۸۹ به‌اورشلیم برگشته‌بود ، بطریق انطاکیه نیز در این‌شورا حضور داشت .

قلج‌ارسلان اول، پسر سلطان سلیمان، از این شهر بیرون انداخت. در خلال این ایام آلکسیوس نیز فرصتی فراچنگ آورده و توانسته بود موقعیت خویشتن را استحکام بخشد، و این کارآسانی نبود. شهر سی‌زیکوس[۱] یگانه ناحیه‌ای بودکه توانست ازنو فراچنگ آورد. وی توانا به جلوگیری ازگسترش قلمرو دانشمندیان به سوی مغرب نبود، حتی از پس‌گرفتن مقر خانوادگی خود قسطمونی در پفلغونیه[۲] نیز عاجز بود. توطئه‌های پشت سرهم درباریان سد راهش بود و در سال ۱۰۸۷ ناچار شد به نبرد پشنگهاکه با مدد مجارها، از دانوب‌گذشته بودند، شتاب‌آورد تا آنکه سرانجام در سال ۱۰۹۱، با استفاده از تدابیر سیاسی و در نتیجهٔ فتحی نمایان‌که نصیبش گشت، توانست‌خود را برای همیشه از خطر تجاوز بیگانگان از جهت شمال‌آسوده سازد.

چکا، امیرترك اسمرنه، هراس‌انگیزتر از همه بود، وی که از تمام همگنان بلند پروازتر بود، طمع بر تخت امپراطور بسته بود و از آنجا که از نیاز خویش به نیروی دریائی آگاهی‌کامل داشت به‌استخدام یونانیان‌بیش‌از ترکان‌رغبت نشان‌میداد، در ضمن برای یکی کردن قدرت ترکان تلاش میکرد. وی دختر خود را به‌عقد قلج ارسلان جوان در آورد و از سال ۱۰۸۰ تا ۱۰۹۰ خویشتن را فرمانروای بی‌همتای کرانه‌های دریای اژه و جزایر لسبوس[۳]، کیوس[۴]، ساموس[۵] و رودس[۶] گردانید. آلکسیوس که احیای ناوگان امپراطوری راسرلوحهٔ برنامهٔ کار خود قرار داده بود، توانست در نبردی دریائی چکا را در دهانهٔ دریای مرمره شکست دهد، لیکن خطر هنوز برنخاسته بود تا اینکه در سال ۱۰۹۱ چکا بوسیلهٔ داماد خود قلج ارسلان، در ضیافتی در نیقیه به قتل رسید. قتل چکا نتیجهٔ وسوسه‌گریهای امپراطور بود که قلج ارسلان رااز وجود امیر ترکی نیرومندتر از خود بیم داده بود[۷].

۱ـ Cyzicus ۲ـ Paphlagonia ۳ـ Lesbos ۴ـ Chios ۵ـ Samos

۶ـ Rhodes ۷ـ آناکامنا در Anna Comnena «Alexiad» ج دوم، ص ۶ـ۱۶۵ـ

حال که سلیمان و چکا هردو از میان رفته بودند ، آلکسیوس می‌توانست در برابر ترکان ، سیاستی قاطع‌تر بیاندیشد . در پایتخت خطری تهدیدش نمی‌کرد ، در ایالتهای باختری آرامش سایه افکنده بود، ناوگانش کافی و خزانه‌اش سرشار ، اما سپاهش اندك بود . آناطولی از دست رفته بود و او فقط میتوانست از سربازان معدود محلی استفاده کند ، چنین بود که به سربازان مزدور بیگانه نیاز بسیار داشت .

در سال ۱۰۹۵ ، روشن می‌نمود که روزگار اقتدار سلجوقیان سرآمده است . ملکشاه که توانسته‌بود کمابیش نظام سرتاسر امپراطوری وسیع ترکان رانگاهدارد ، درسال ۱۰۹۲ درگذشت واز پی آن آتش جنگ خانگی‌میان پسران نوجوانش‌شعله‌ور گشت تا دهسال بعد توجه عمدهٔ ترکان معطوف به این کشاکش و چند دستگی بود تا اینکه سرانجام برادران به تقسیم سلطنت پدر میان خود اتفاق کردند . در این اثنا امیران عرب وشاهزادگان ترك عراق یکایك سر برآورده نیروگرفتند . درشام ، پس‌از مرگ توتوش در سال ۱۰۹۵، پسرانش رضوان امیرحلب و دقاق حکمران دمشق نشان دادند که لیاقت زمامداری ندارند اورشلیم به چنگ فرزندان ارتق افتاده‌بود وآنان باکمال بیدادگری وبی‌لیاقتی برآن‌فرمان میراندند . شمعون،بطریق ارتودکس مذهب آنجا همراه روحانیون والامقام خویش به قبرس رفت . در طرابلس نیز قبیله‌ای شیعی مذهب‌موسوم به‌بنوعمار برای خود امارتی دست وپا کرده بود، ازسوی دیگرفاطمیان به پس گرفتن فلسطین دست پیش آوردند . در شمال نیز سرداری ترك‌نژاد موسوم به کربوغا ، اتابك دست نشاندهٔ خلیفه در موصل ، آرام آرام در قلمرو رضوان پیش

←مرگ چکا را آورده است،اما بعد «چکا»ی دیگری در تاریخ او ظاهر میشود (ج سوم ، ص ۵-۲۴) . این شخص به‌احتمال قوی پسر چکا ومعروف به « ابن‌چکا » بوده‌که آناکامنا نامش را به‌طور مختصر «چکا» ذکر نموده ، همچنانکه نویسندگان باختری نیز سلطان قلچ‌ارسلان‌را « سلیمان » نامیده‌اند ، زیرا او را به‌نام « ابن سلیمان » میشناختند . شرح نبردهای چکا با آلکسیوس در اثر سابق‌الذکر کالاندن ، ص۱۲۶ ، به‌بعد آمده است .

میراند. مسافران آنروزگار میدیدند که هر شهری دارای حکمرانی جداگانه و بی‌اعتنا به دیگرانست[۱].

جالب توجه است‌که دراین زمان هم‌زوار مسلمان وهم زوار عیسوی هردو دست به مسافرت میزدند. رفت وآمد زوار هرگز قطع نشد، لیکن در این دوره زیارت کاری‌بسیار دشوار وتوانفرسا بود. می‌نمایدکه‌تا هنگام مرگ‌ارتق، روزگار عیسویان اورشلیم درآرامش میگذشت وبه‌جز در مواقعی‌که مصریان وترکان سرگرم زدو خورد بودند، اوضاع فلسطین تقریباً آرام بود، لیکن عبور از آناطولی فقط در صورتی امکان‌پذیر بود که مرد مسافر با همراهان مسلح طی طریق میکرد، حتی در اینصورت هم راه پراز خطرهای گونه‌گون بود. جنگهای مداوم و فرمانروایان نامهماندوست مانع پیشرفت کار زیارت بودند. در شام اوضاع از این بهتر نبود، جاده‌ها کمین‌گاه راهزنان بود ودر هر شهر کوچکی فرماندار محل میکوشید تا با اخذ مالیاتی نوین جیب زیارت‌کنندگانرا خالی‌نماید، کسانی هم‌که برهمهٔاین‌دشواریها چیره می‌آمدند، خسته و تهی‌کیسه، با داستانی هولناك از آنچه برآنها گذشته بود، به باختر زمین برمیگشتند.

۱ــ رجوع شود به‌مقاله «سلیمان‌بن ارتق Sukman ibn Ortok»، نوشتهٔ زترستین، در «دائرةالمعارف اسلامی». ویلیام صوری عقیدهٔ زوار آن زمان را بازگوکرده است (ج اول، ۲۶ــ۲۶). شمعون، بطریق اورشلیم، مدتها پیش از آغاز نهضت صلیب به‌قبرس رفته بود، ولی تاریخ دقیق رفتنش معلوم نیست.

کتاب دوم

موعظه‌های صلیبیان

فصل اول

صلح مقدس و جنگ مقدس

«برای سلامت انتظار کشیدیم، اما هیچ‌خیر حاصل‌نشد»
ارمیاء نبی باب هشتم آیهٔ پانزدهم

یك‌نفر مسیحی با این مسألهٔ اساسی روبروست‌که‌آیا حق دارد برای‌کشور خود بجنگد یا نه؟ دین او دوستی وآشتی را سفارش میکند و جنگ را مایهٔ خونریزی و ویرانی میداند. روحانیان صدر مسیحیت در این باره تردیدی نداشتند: جنگ در نظر آنان چیزی مگر یك آدم‌کشی همگانی نبود، امـا پس از پیروزی صلیب وبعد ازآنکه در سرتاسر خاك امپراطوری، مردم به‌کیش عیسی (ع) درآمدند، آیا باز هم روا نبود که یك نفر مسیحی برای حفظ مصالح میهن خویش دست به‌شمشیر برد؟

کلیسای خاورزمین معتقد بود که نه. روحانی عالیمقام خاوری سنت بازیل، باآنکه میدانست سربازان ناگزیر از اطاعت او امر مافوقند، باز میگفت‌کسانیکه در دشت نبرد دست به خون دیگری آلوده‌اند باید به‌عنوان توبه سه سـال از شرکت در نمـاز جماعت خودداری ورزند[1]. این فرمـان بیش از اندازه خشك و قـاطع بود.

۱ــ سنت بازیل نامهٔ شمارهٔ ۱۸۸، در «M. P. G»، ج سی ودوم، بند۱ ۶۸۱.

حقیقت آنکه با سرباز بیزنطی هرگز مانند یك آدم‌کش رفتار نشد، لیکن حرفه‌اش هم برایش افتخاری به‌بار نمی‌آورد. نه‌مرگ درمیدان‌نبرد افتخاری داشت و نه‌کشته‌شدن ضمن نبرد با کفار شهادت شمرده میشد. یگانه سلاح مرد شهید ایمان او بود. نبرد با کافران، اگرچند گاه‌گاه اجتناب ناپذیر می‌نمود، باز کار ناپسندی بود و جنگ با برادران دینی گناهی دوچندان عظیم‌تر. براستی‌درسرتاسر تاریخ امپراطوری بیزنطه، اثری از تجاوز بدیگران بچشم نمی‌خورد. نبردهای ژوستی‌نین[۱] همه بخاطر رهائی رومیان از یوغ زمامداران وحشی بی‌ایمان و پیکارهای بازیل دوم با بلغاریان، تنها به‌قصد پس‌گرفتن ایالتهای باختری ودفع‌خطری بودکه قسطنطنیه را تهدید میکرد، حتی‌در مواردیکه مستلزم پرداخت باج یا اتخاذ روش نامفهومی درسیاست بود، اولیای دولت بیزنطه همواره صلح وآرامش را برتر مینهادند. در دیدهٔ مورخان باختری که عادت بستایش دلاوری و روح سلحشوری دارند، روش بسیاری از زمامداران بیزنطی نوعی ترس و نامردی زیرکانه جلوه میکند، ولی حقیقت این است که انگیزهٔ آنان تنها از تمایل صادقانه‌شان به پرهیز از خونریزی سرچشمه میگرفت. شاهزاده خانم آناکامنا که خود نمونه‌ای کامل از مردمان بیزنطه است، با آنکه به سلحشوری و سپاهیگری علاقهٔ بسیار نشان میدهد وکامیابی‌های نظامی پدر خویش را بدگرمی تمام می‌ستاید، در تاریخ خود، جنگ راکاری ننگین و تنها هنگامی روا می‌پندارد که راهی‌جزآن نمانده‌باشد وحتی‌درچنین صورتی‌آنرا نوعی‌اعتراف به‌شکست می‌شمارد[۲].

نظرکلیسای باختر بدین روشنی نبود. سنت‌آگوستین جنگ راتنها در صورتی جایز می‌شمردکه به فرمان خدا آغاز شود[۳]. اجتماعات جنگجوئی‌که به دنبالهٔ هجوم

۱ــ Justinian ۲ــ برای عقیدهٔ آناکامنا رجوع شود به : «Anna Comnena» ، تألیف باکلر Buckler ، ص۹ــ۹۷ . ۳ــ «De Civitate Dei» ، تألیف سنت آگوستین ، در «M. P. L.» ، ج۴۱ ، بند۳۵ .

وحشیان در باخترزمین بوجود آمده بود ، خواهی نخواهی در پی آن میگشت تا این سرگرمی خویش را به‌نحوی جنبهٔ قانونی بخشد . قوانین سلحشوری و شوالیه‌گری با پشتیبانی حماسه‌های ملی هر روز گسترش بیشتری می‌یافت و براعتبار وارزش قهرمانان نظامی می‌افزود. مختصر آنکه آشتی‌طلبان به‌چنان بدنامی وشکستی درافتادندکه دیگر قد راست نکردند. علیه این اقبال پر شور مردم به سپاهیگری از دست کلیسا نه تنها کاری ساخته نبود ، بلکه هم می‌کوشید آنرا در طریق منافع خویش به کار اندازد . جنگ مقدس یا به‌عبارت بهتر جنگ در راه منافع کلیسا جایز و حتی کاری پسندیده به شمار آمد . پاپ لئو[۱] چهارم در میانه‌های قرن نهم اعلام داشت کسانیکه در راه کلیسا کشته شوند پاداشی آسمانی خواهند داشت[۲]. پاپ ژان هشتم قربانیان‌جنگهای مقدس را در شمار شهیدان آورد و افزود چنانچه نبردکنان و شمشیر بدست بمیرند ، به‌شرط بهره‌مندی ازصفای باطن گناهانشان مورد بخشایش‌قرار خواهدگرفت[۳]. نیکلا[۴] اول، فتوی داد کسانیکه به‌علت ارتکاب گناه،کلیسا محکومشان کرده است مگر برای مبارزه با کفار ، اجازهٔ حمل سلاح ندارند[۵].

با آنکه مقامات عالی روحانی غرب جنگ را اینچنین محکوم نمی‌کردند ، مع‌هذا در باخترزمین متفکرانی میزیستندکه بدان روی خوش نشان نمیدادند. برونو آوکورفورت[۶] آلمانی،که به‌سال۱۰۰۹ به‌شمشیر کافران پروس شهیدگشت،از جنگهای امپراطوران وقت با هم‌کیشان عیسوی خود سخت خشمگین بود ـ جنگ اتو[۷] دوم با

۱ـ Pope Leo ۲ـ «Concilia» ، گردآوری مانسی Mansi ، ج۱٤ ، ص۸۸۸ .
۳ـ نامه‌های پاپ ژان هشتم در «M. P. L.» ، ج۱۲٦،بند٦۹٦و۷۱۷ و ۸۱٦ . «Concilia»، گردآوری مانسی ج۱۷ ، ص۱۰٤ . ٤ـ Nicholas ٥ـ نامهٔ نیکلا Nicolas اول در «Monumenta Germaniae Historica» ، ج ششم ، ص٦٥۸ . این‌نامه درمجموعهٔ مذهبی گراسیان Gratian و برچارد Burchard نیزآورده شده .
٦ـ Bruno of Querfurt ۷ـ Otto

شاه فرانسه و هانری دوم با اسپانیها ـ در فرانسه از دیرباز جنبشی صلح جویانه آغاز گشته بود. اسقفان آکویتین[۲] در شورائی که درسال ۹۸۹ در شارو[۳] بمنظور تأیید وحمایت ازمصونیت روحانیان تشکیل دادند، اعلام داشتند کلیسا موظف به تضمین امنیت و آسایش و رفاه حال تهیدستانست[۴] و سال بعد، شورای لوپوی[۵] فتواشان را موکداً تأیید کرد گی آو آنجو[۶] اسقف لوپوی، با اشاره بدین نکته که بدون صلح و آرامش کسی نخواهد توانست به خدا پردازد، ازمردم درخواست کرد تا در نگاهداری صلح بکوشند[۷]. چند سال بعد ویلیام[۸] کبیر دوک گین[۹] از اینهم پا را فراتر نهاد شورای پویتیرز[۱۰]، که درسال ۱۰۰۰ بادعوت وی تشکیل جلسه داد، اعلام داشت که از این پس باید اختلافات را از طریق مذاکره و حکمیت حل وفصل کرد، نه با زور و توسل بشمشیر و نیز تهدید کرد کسانیکه سرپیچی نشان دهند، مطرود جامعهٔ عیسویان خواهند شد. دوك و نجیب زادگان زیردستش همگی رسماً طرح شورا را امضا نمودند و رابرت[۱۱] پرهیزگار، شاه فرانسه، نیز با اجرای قانونی همانند درقلمرو خویش قدم جای پای او نهاد[۱۲]. کلیسا هنوز نگران این جنبش بود و بیش از همه آنرا حمایت میکرد چون میترسید بروز جنگ اموالش را دستخوش غارتگریها و مالیاتهای سنگین کند. چندین شورا برای رسیدگی بدین مسأله تشکیل گردید. در شورای وردن سور لو دوب[۱۳] در سال ۱۰۱۶ طرحی پیشنهاد شد که به موجب آن اشراف بایست همگی سوگند یاد کنند که هرگز دهقانان و

۱ـ رجوع شود به : « Die Entstehung des Kreuzzugsgedankens » ، تألیف اردمان ، Erdmann ص ۹۷ ، ج ۳۵ . در این کتاب متون مربوطه ذکر شده . ۲ـ Aquitaine ۳ـ Charroux ۴ـ « Concilia » ، گردآوری مانسی ، ج ۱۹ ، ص ۹۰ـ۸۹ . ۵ـ Le Puy ۶ـ Guy of Anjou ۷ـ « Cartulaire de Saint-Chaffre » ، ص ۱۵۲ . ۸ـ William ۹ـ Guienne ۱۰ Poitiers ۱۱ـ Robert ۱۲ـ « Concilia » ، گردآوری مانسی ج نوزدهم ص ۸ـ۲۶۷ . نامهٔ فولبرت آوچارترس Fullbert of Chartres ، در « Historiens de la France » ، تألیف بوکه ، ج دهم ، ص ۴۶۳ . ۱۳ـ Verdun-sur-le-Doubs

کشیشـان را مجبور به پیوستن به نیروی خود نساخته و از ضبط احشام و تجـاوز به محصولات آنان خودداری ورزند . در سرتاسر خاك فرانسه ، در حالیکه کشیشـان و عوام غریو «صلح ، صلح ، صلح» برمی‌کشیدند، مراسم ادای این سوگند باآزادی‌کامل انجام پذیرفت[۱] .

همین کامیابی چندین اسقف به شور آمده را برانگیخت تـا از این حدود هم فراتر روند. درسال ۱۰۳۸ آیمون[۲] اسقف اعظم بورگ[۳]، همهٔ عیسویان از پانزده سال به‌بالا را فرمان داد، تا خویشتن را دشمن‌کسانیکه ازصلح حمایت نمی‌نمودند دانستد، وآماده باشند تا درصورت لزوم علیه ایشان دست به شمشیر برند. انجمن‌های هواخوه صلح به زودی تشکیل یافتو در آغاز به‌کارهای مؤثری دست زد، اما پارهٔ دوم فرمان اسقف ، بیش از قسمت اول آن جلب نظرکرد . کاخهـای نجیب‌زادگانی‌که زیر بـار نرفته بودند بدست روستائیـان و با رهبری کشیشان زیرو زبر گشت ویرانکاری‌ها و خودسریهای خلق بی‌پروا به‌جائی رسیدکه سران‌قوم را بیمناك‌گردانید و به‌جلوگیری ازآنان برانگیخت. پس ازآنکه دسته‌ای از صلح‌جویان، قریهٔ بنه‌سی[۴] راآتش زدند، ادو[۵]،کنت دئول[۶]، آنها را درکنار رودخانهٔ چر[۷] فروکوفت،گفته‌اندکه بیش از هفتصد کشیش در این نبرد به خاك افتادند[۸].

در این میان‌کوششهای مؤثرتری برای تحدید فعالیتهای سلحشوری داشت‌آغاز می‌یافت . در سال ۱۰۲۷ الیبا[۹]، اسقف ویچ[۱۰] ، در تولوگ[۱۱]، از نواحی روسیلون[۱۲]،

۱ــ «Histoire des Conciles» ، تألیف هفل Hefele ، ج چهارم ، قسمت دوم ، ص۱۰٤۹ (ترجمه و انتشار از لکلرك Leclercq) . رادلف‌گلبر Radulph Glaber ، در «R. H. F»، گردآوری بوکه ، ج دهم ، ص۸ــ۲۷ . «Etudes sur le Règne de Robert le Pieux» ، تألیف‌پفیستر Pfister ، ص‌شصتم . «Studien Zur Rechtsgeschichte der Gottesfrieden und Landfrieden» ، تألیف هوبرتی Huberti ، ص۱٦٥ .

۲ــ Aymon

۳ــ Bourges ۴ــ Bénécy ۵ــ Odo ٦ــ Déols ۷ــ Cher

۸ــ «Miracles de Saint-Benoît» به‌کوشش سرتین Certain ، ص۱۹۲ .

۹ــ Oliba

۱۰ــ Vich ۱۱ــ Toulougs ۱۲ــ Roussillon

شورائی مذهبی تشکیل داد که هر اقدام جنگی را در ساعات سبت[۱] تحریم نمود[۲]. ایدهٔ تحریم جنگ در روزهـای مقدس، با نامه‌ای که اسقفـان پروانس[۳] تحت نفوذ ادیلو[۴]، راهب بزرگ فرقهٔ کلونی، به نمایندگی از طرف همهٔ کلیساهـای فرانسه در سال ۱۰۴۱ به کلیسای ایطالیا نوشتند، اهمیت بیشتری گرفت. اسقفـان مزبور طی‌این نامه درخواست‌کرده بودند صلح خداوندی روزهای جمعه خوب و شنبه مقدس و روز معراج حضرت‌عیسی(ع)را نیز شامل‌گردد[۵]. کلیسای آکویتین[۶] قبلاً ازکلیسای پروانس سرمشق گرفته بود، ولی دوك‌نشین بورگـاندی[۷] از اینهم فراتر رفت و از پسین چهارشنبه تا بامداد دوشنبه را در شمار روزهای مقدس آورد و از روز ادونت[۸] (روز ظهور حضرت عیسی«ع») تا نخستین یکشنبهٔ بعد از عید اپی‌فانی[۹]، وعید لنت[۱۰] و همچنین هفتهٔ مقدس را تا هشتمین روز عید پاك، بدان افزود[۱۱]. در سال ۱۰۴۲، ویلیام فاتح طی قانونی که برای نرماندی وضع کرد، از روزهای روگیشن[۱۲] تا هشتم پنتکوست[۱۳] را بدانهـا علاوه کرد. در سال ۱۰۵۰، شورای تولوگ[۱۴] عید سه روزهٔ حضرت مریم واعیاد مربوط بمقدیسین را نیز در شمار این روزهاآورد[۱۵]. تا نیمهٔ این قرن چنین می‌نمودکه ایدهٔ صلح خداوندی پایه‌ای محکم یافته است. در سال ۱۰۵۴، شورای بزرگ ناربون[۱۶]کوشید تا با هم‌آهنگی اندیشهٔ صلح خداوندی اموال کلیسا و مصونیت‌فقیران وتهیدستان را ازمصائب جنگ محافظت وتضمین نماید. کیفر سرپیچی

۱ــ Sabbath
۲ــ «Concilia»، گردآوری مانسی، ج نوزدهم، ص۸ــ۴۸۳.
۳ــ Pravence
۴ــ Odilo
۵ــ «Concilia». گردآوری مانسی، ج نوزدهم، ص۶ــ۵۹۳
۶ــ Aquitaine
۷ــ Burgundy
۸ــ Advent
۹ــ Epiphany
۱۰ــ Lent
۱۱ــ « Constitutiones et Acta Publica Imperatorum et Regum »، در « M. G. H. »، ج اول، ص ۵۹۹. همچنین رجوع شود به‌اثر سابق‌الذکر هوبرتی Huberti، ص۲۹۶ و ۳۰۳.
۱۲ــ Rogation
۱۳ــ Pentecost
۱۴ــ Toulougs
۱۵ــ ایضاً « Concilia »، ج نوزدهم، ص ۵۹۷ــ۶۰۰.
۱۶ــ Narbonne

از این فرمان ، تکفیر و بیرون راندن خطـاکار از جرگهٔ پیروان حضرت عیسی (ع) بود . بعداً فتوی داده شد که هیچ فرد مسیحی نبـاید دست به خون برادر دینی خود بیالاید، زیرا «کشتن یك عیسوی درحکم ریختن خون حضرت عیسی (ع) است»[۱].

جنبشهای آشتی‌طلبی همیشه در عمل بسی‌کمتر از حرف مؤثرند و نهضت‌هـای قرن یازدهم نیز از این قانون همگانی مستثنی نبود. شاهزادگانی‌که بیش از همه این جنبش را پشتیبانی‌کرده بودند، خود پیش از دیگران بدان پشت پا زدند. ویلیام فاتح در یك روز شنبه با هارولد[۲] ، برادر دینی خود ، در هستینگز[۳] جنگید و آناکامنـا هراسان‌شهادت میدهدکه چطور شوالیدهای باختری،علی‌رغم تلاشهای صادقانهٔ‌کلیسای خاور برای پرهیز از خونریزی درروزهای مقدس، دیوارهای قسطنطنیه را موردحمله قرار دادند . حال آنکه سپاهشان پر از کشیشان شمشیر به‌دست بود[۴] . پاپها نیز بـا تجاربی‌که ازگذشته داشتند، خوب می‌دانستندکه اموال‌کلیسا هرگز از آسیب حملات مردم غیرروحانی در امان نخواهد بود . روح سلحشوری باختریان و اشتیاق آنان به کسب افتخارات نظامی ، بدین آسانی از میان نمیرفت و خردمندانه‌تر آن بود که به سیاست‌کهن بازگشته و آنرا در راه منافع کلیسا و علیه دشمنان دین به‌کار اندازند[۵].

تـا آنگاه که هجوم ترکان آغاز نیافته بود ، کشورهای باختری بسی بیشتر از دولت بیزنطه در معرض تهدید مسلمانان بودند . دولت قسطنطنیه از ترکان بیشتر به عنوان مردمی وحشی بیمناك بود، نه مردمی‌کافر و بی‌ایمان. پس از ناکامی تازیان در برابر قسطنطنیهٔ در ابتدای سدهٔ هشتم ، در مرزهـای خـاوری بیزنطه آتش جنگ همچنان شعله‌ور بود ، لیکن شدت این زد و خوردها هرگز بدان اندازه نبود که پایهٔ

۱ــ ایضاً « Concilia » ، ج نوزدهم ، ص۱۰٤۲ . ۲ــ Harold ۳ــ Hastings

٤ــ ایضاً « Concilia » ، ج نوزدهم ، ص۳۲ــ۸۲۷ . ۵ــ ایضاً « Alexiad » تـألیف آناکامنا ، ج دوم ، ص۱۹ــ۲۱۸ و ۲۲۲ .

سیادت و یکپارچگی دولت امپراطوری را بلرزه درافکند. مناسبات فرهنگی و بازرگانی دوکشور را هم هرگز برای مدتی طولانی قطع نکرد. اعراب خود به اندازهٔ بیزنطیان وارث تمدنی رومی ـ یونانی بودند. راه زندگیشان با رومیان تفاوت چندانی نداشت و یك نفر بیزنطی در پاریس یا گوسلار[1] ویا حتی در رم بیشتر از بغداد یاقاهره احساس بیگانگی میکرد. خلفا و امپراطوران، رعایای عیسوی و مسلمان خود را مجبور به ترك دین خویش و پذیرفتن اسلام یامسیحیت نکرده ایشان را در اجرای فرائض دینی خود کاملاً آزاد می‌گذاشتند. این مدارا دو جانبه بود و جز در مواقع نادر بحرانی یا به‌منظور تلافی نقض عهد طرف متخاصم، پیوسته محترم شمرده میشد. خلفای خودستای مغرور گاه‌گاه از امپراطور با تحقیر یاد میکردند واحیاناً خراج برعهده‌اش می‌نهادند، ولی همچنانکه نبردهای نیمهٔ دوم قرن دهم نشان داده بود، دولت بیزنطه برای اعراب پیوسته دشمنی متشکل ومهیب بود.

ولی یك عیسوی باختری بردباری و احساس امنیت یك بیزنطی را نداشت. وی بدین خود سرفراز بود وخویشتن را وارث امپراطوری عظیم روم می‌پنداشت، با اینهمه برخلاف میل باطنی خویش از اعتراف به برتری تمدن اسلامی ناگزیر بود. درمغرب مدیترانه، از تونس تا کاتالونیا[2]، زیرنگین مسلمانان بود و دزدان دریائیشان درکمین کشتیهای عیسوی بودند. رم به تاراج مسلمانان رفته بود وآنان در ایطالیا و پروانس دژهائی چند ساخته وآنها را پایگاه راهزنان خودکرده بودند. اقتدار هم‌کیشانشان در اسپانیا چنین گواهی میداد که دور نیست یکبار دیگر از فراز کوهستان پیرینه گذشته وبرفرانسه تاخت‌آورند. حال‌آنکه جهان عیسوی‌غرب برای‌دفع چنین حمله‌ای فاقد یك سازمان منظم بود. از زمان شارل مارتل[3] به اینطرف جنگجویانی توانسته بودند یکتنه و بی‌مدد دیگران راه هجوم اعراب اسپانیا را فرو بندند، امپراطوری

۱ـ Goslar ۲ـ Catalonia ۳ـ Charles Martel

شارلمانی نیز چند صباحی سد راهشان بود . درسال ۹۱۵ پاپ ژان دهم ، با همکاری دربار قسطنطنیه ، توانست شاهزادگان عیسوی را برای بیرون راندن مسلمانان از پایگاهشان در گاریگلیانو[1] گرد هم آورد[2] و در سال ۹۴۱ بیزنطیان در حمله بر پایگاه مسلمانان در فرجوس[3] با هوگ‌آوپروانس[4] اشتراك مساعی نمودند، لیکن این حملهٔ مشترك ، به علت سست عهدی هوگ در آخرین دقایق به ثمر نرسید ، تا اینکه سرانجام درسال ۹۷۲ همدستی‌شاهزادگان پروانسی‌و ایطالیائی اینکار را به‌پایان برد[5]، اما این قبیل پیمانها و همکاریها عموماً محلّی و بیدوام و پراکنده بود . در صورتیکه انجام این مهم همکاری و تمرکز نیروی بیشتری را ایجاب میکرد و این نیاز در هیچ جا به اندازهٔ رم ، که از زمان غارت کلیسای پطر قدیس در سال ۸۴۶ به هوش آمده بود، احساس نمی‌گشت .

در سدهٔ دهم ، مسلمانان اسپانیا برای جهان عیسوی نمایندهٔ خطری محسوس و هراس‌انگیز بودند . سرزمینهائی‌که تا کنون به دست عیسویان افتاده بود ، از نو از چنگشان بدر رفت. درمیانه‌های این‌قرن خلیفهٔ بزرگ، عبدالرحمن سوم، فرمانفرمای بی‌رقیب شبه‌جزیره بود. با مرگ او عیسویان نفسی‌براحت برآوردند،زیرا جانشینش، حکم دوم ، مردی آشتی‌طلب بود و ازآن‌گذشته جنگهایش با فاطمیان و ادریسیان مراکش از او سلب‌آرامش‌کرده بود، لیکن پس‌از درگذشت وی در سال ۹۷۶، وزیری جنگاور به نام محمدبن ابی عامر ملقب به المنصور (فاتح) یا به گفتهٔ مردم اسپانیا

۱ـ Garigliano ۲ـ «Antapodosis» ، تألیف لیودپراند Liudprand ، ص۲ـ ۶۱ . گی در « L'Italie Mèridionale et l'Empire Byzantin » تاریخ این واقعه را سال ۹۱۵ ذکر کرده‌است رجوع شود به: «The Emperor Romanus Lecapenus» ، نوشتهٔ رانسیمان، ص۵ـ ۱۸٤ . ۳ـ Fréjus ٤ـ Hugh of Pravence ٥ـ «Antapodosis»، تألیف لیود پراند Liudprand ، ص۱۳٥ . « Le Royaume de Bourgogne » ، تألیف پوپاردین Poupardin ، ص۹٤ به‌بعد .

المنزور[۱] زمام کارها را درکف گرفت و پادشاهی لئون[۲] را که برترین قدرت عیسویان این کشور بود، هدف سخت‌ترین حمله‌های خود قرار داد . وی در سال ۹۸۱ زامورا[۳] را در جنوب این پادشاهی مسخر ساخت و در سال ۹۹۰ خود لئون را تاراج کرد. دو سال بعد شهر سنت جیمز[۴] را در کامپوستلا[۵] که بعد از اورشلیم و رم مقدس‌ترین بلاد مسیحیان بود، به‌آتش‌کشید، لیکن مراقب بود مبادا به خود آرامگاه بی‌حرمتی کنند. وی بارسلون را در سال ۹۸۶ مسخر ساخته بود وچنین می‌نمودکه به‌زودی از پیرینه نیز خواهدگذشت‌که ناگهان در سال ۱۰۰۲، بدرود زندگی‌گفت[۶]. با درگذشت وی، دوران اقتدار مسلمانان اسپانیا بسر رسید، زیرا اگرچه دزدان دریائی‌افریقا توانستند آنتیب[۷] را درسال ۱۰۰۳ و پیزا[۸] را یکبار درسال ۱۰۰۵ ویکبار دیگر درسال۱۰۱۶ و ناربون[۹] را در سال ۱۰۲۰، تاراج کنند باید گفت که دورهٔ حمله‌های منظم ایشان سرآمده و هنگام حملهٔ متقابل عیسویان فرا رسیده بود[۱۰].

طرح حملهٔ متقابل را سانکو[۱۱] سوم ملقب به کبیر، دوك ناوار، ریخت. وی درسال ۱۰۱۴ بدهمدست گردانیدن شاهزادگان مسیحی علیه دشمنان دین کمر بست . همکارانش در لئون وکاستیل[۱۲] مشتاق یاریش بودند و سانکو ویلیام[۱۳] دوك‌گاسکونی[۱۴]، نیز با اشتیاق حاضر به‌یاریش شد، ولی، رابرت شاه فرانسه درخواستش را بی‌جواب گذاشت. از اینهمه‌کوشش بهرهٔ چندانی به دست نیامد، لیکن سانکو در این میان موفق شده بود نظر مساعد هم عهد بسیار با ارزشی را جلب نماید . سازمان عظیم فرقهٔ کلونی، با رهبری دو راهب اعظم لایق خود که رویهم در حدود یکصد و پانزده

۱ـ Almanzor ۲ـ Leon ۳ـ Zameora ٤ـ St-James
٥ـ Campostella ٦ـ برای احوال منصور رجوع شود به «Histoire de Musulmanes en Espagne» تألیف دزی Dozy، ج دوم، ص۲۳۵ به بعد. ۷ـ Antibes
۸ـ Pisa ۹ـ Narbonne ۱۰ـ «Historia de Espana»، تألیف بالستروس Ballesteros، ج دوم، ص۲۸۹ ۱۱ـ Sancho ۱۲ـ Castile
۱۳ـ Sancho-williams ۱٤ـ Gascony

سال بر رأس آن قرار داشتند ـ یکی ادیلو[1] از سال ۹۴۴ تا ۱۰۴۸ سال مرگش و دیگری جانشین او هوگ[2] از اینسال تا سال ۱۱۰۹ ـ رفته رفته به‌مسألهٔ اسپانیا توجه خاصی مبذول میداشت. کلونیها همواره به‌رفاه حال زوار توجه داشتند و بسیار علاقمند بودند که در گشودن راه زیارت کامپوستلا وحمایت ازعیسویان اسپانیا آنها نیز سهمی داشته باشند و محتملاً نفوذ ایشان بود که سبب شد در سال ۱۰۱۸ روجر آوتوسنی[3] از نرماندی به یاری ارسلیند[4]، کنتس بارسلون که مورد تهدید مسلمانان قرار گرفته بود، شتاب آورد. اگرچه بعید نیست که روح ماجراجوئی و بیقراری نرمانها نیز در برانگیختن وی بی‌تأثیر نبوده باشد، زیر لوای سانکو و جانشینان او کلونیها دست خود را درکلیسای اسپانیا قوی کرده، آنرا رفته رفته به صورت جنبشی اصلاح‌طلبانه در آوردند، دربار پاپ هم نمی‌توانست نسبت به گسترش قلمرو عیسویان در اسپانیا موافقت صریح خود را اعلام ندارد. هنگامی‌که سانکو ویلیام، دوك‌گاسکونی، برای حمله‌ای مشترك بر امیر ساراگوس[5] به سپاه سانکو آو ناوار[6] پیوست، دعای خیر پاپ و فرقهٔ‌کلونی بدرقهٔ راهش بود. ریموند برنگار[7] اول هم‌که مسلمانان را بسوی جنوب واپس میراند، از تشویق و حمایت ایشان برخوردار بود[8].

چنین بود که جنگ با مسلمانان اسپانیا حالت یك جهاد یا جنگ مذهبی به

۱ـ Odilo ۲ـ Hugh ۳ـ Roger of Tosni ۴ـ Erselinde

۵ـ Saragossa ۶ـ Sancho of Navarre ۷ـ Raymond Berengar

۸ـ «Du Nouveau Sur la Chanson de Roland» تألیف بویسوناد Boissonnade، ص۶ـ۲۲. فلیچ Fliche در «L'Europe Occidentale de 888 à 1125»، ص۳ـ۵۵۱. معتقدست که هم بویسوناد Boissonnade و هم هاتم Hatem «Les Poèmes Epiques des Croisades»، ص ۶۳ـ۴۳ نقش کلونیها را در ترتیب دادن جنگهای اسپانیا اغراق‌آمیز نوشته‌اند. هالفن Halphen، طی یك سلسله سخنرانیهائی که هنوز بچاپ نرسیده، در Ecole des Hautes Etudes پاریس، این مسأله را دقیقاً مورد بحث و تحقیق قرار داده و معتقد است که کلونیها نقش برجسته‌ای داشتند، لیکن در ترتیب دادن لشکرکشیهای نظامی عملاً دخالتی نمیکردند. رجوع شود به «Les Origines et les Caractères de la premièr Croisade» تألیف روسه Rousset، ص۵ـ۳۱

خود گرفت و دیری نگذشت که پاپ‌ها شخصاً در رهبری آن مداخله کردند. در سال ۱۰۶۳ رامیرو[1] اول، شاه آراگون[2]، در ابتدای یك تعرض عظیم علیه مسلمانان، به دست یکتن مسلمان در گرادوس کشته شد، قتل او اروپا را برانگیخت. پاپ الکساندر[3] دوم بیدرنگ فتوی داد گناهان کسانی که در اسپانیا در راه صلیب می‌جنگند، مورد بخشایش قرار خواهد گرفت و خود برای ادامهٔ کار رامیرو، به گردآوری سرباز کمر بست. یکی از سربازان نرمان درخدمت او به‌نام ویلیام آوموntریل[4] در شمال ایتالیا به‌گردآوری سرباز پرداخت. درشمال فرانسه ابل[5]، کنت روسی[6]، برادر فلیسیا[7]، ملکهٔ آراگون، لشکری دیگر فراهم آورد. بزرگترین پارهٔ این سپاه توسط گی‌جفری کنت آکویتین مهیا گشت و به‌همین‌سببوی به‌سپهسالاری آن برگزیده شد، امّا نتیجهٔ عمده‌ای به‌کف نیامد. شهر بارباسترو با غنائم بسیار گشوده شد، لیکن لختی بعد دوباره از کف رفت[8]. بااینهمه از این پس دلاوران سلحشور فرانسوی، برای ادامهٔ جنگ مقدس، پی‌در پی از پیرینه می‌گذشتند. درسال ۱۰۷۳ مقدمات لشکرکشی دیگری توسط ابل آو روسی فراهم آمد. پاپ گریگوری هفتم شاهزادگان مسیحی را به‌الحاق بدین سپاه خواند و در حالیکه به جهانیان خاطرنشان می‌ساخت که کلیسای اسپانیا متعلق به پطر قدیس میباشد، اعلام کرد که شوالیه‌های عیسوی مختارند سرزمینهائی را که از کافران باز میگیرند، برای خود نگاهداشته و از آنها بهره‌مند شوند[9]. در سال ۱۰۷۸ هوگ[10] اول دوك بورگاندی[11] به‌قصد یاری برادرزن خویش، آلفونسو[12] ششم، شاه کاستیل، لشکری فراهم آورد[13]. در سال ۱۰۸۰ پاپ گریگوری هفتم سربازانی

۱ـ Ramiro
۲ـ Aragon
۳ـ Alexandre
۴ـ William of Montreuil
۵ـ Ebeles
۶ـ Roucy
۷ـ Felicia
۸ـ ایضاً بویسوناد Boissonnade، ص۸ـ۲۲ و فلیچ Fliche، ص۲ـ۵۵۱
۹ـ «Registrum»، تألیف گریگوری هفتم Gregory ص۱۲ـ۱۱. همچنین رجوع شود به: «La Croisade : Essai sur la Formation d'une Théorie Juridique»، تألیف ویلی Villey، ص۷۱.
۱۰ـ Hugh
۱۱ـ Burgundy
۱۲ـ Alfonso
۱۳ـ ایضاً بویسوناد Boissonnade، ص۳۱ـ۲۹

را که گی‌جفری فراهم آورده بود ، شخصاً دلگرمی داد . در سالهای بعد همه چیز بنحو دلخواه پیش میرفت، کاستیلی‌ها درسال ۱۰۸۷ ، تولدو[۱] را مسخر ساختند، لیکن اندکی بعد مسلمانان با رهبری مراوی‌های متعصب، جانی نوین گرفتند واز سال ۱۰۸۷ به بعد دمادم از سلحشوران عیسوی درخواست میشد تا برای دفع آنـان روانهٔ اسپانیا شوند . پاپ اربان[۲] دوم پشتیبانی بیدریغ خود را نثار آنان کرد و حتی آنهائی راکه خیال زیـارت فلسطین به سر داشتند ، می‌گفت که می‌توانند پول خویش را در راهی مفیدتر یعنی بنای مجدد شهرهائی‌که بدغارت مسلمانان رفته بود، به مصرف رسانند[۳]. تا پایان این قرن جنگهای اسپانیا سلحشوران مسیحی‌را همچنان بسوی خود میکشید تا اینکه فتح هوئسکا[۴] در سال ۱۰۹۶ و تسخیر بارباسترو[۵] درسال ۱۱۰۱، بدین رشته نبردها پایان بخشید .

تا پایان سدهٔ یازدهم ایدهٔ جهاد مقدس بدین نحو از مرحلهٔ حرف‌گذشته، و به میدان عمل درآمده بود . اولیـای کلیسا سلحشوران و سربـازان عیسوی را تشویق می‌کردند که دست از کشاکشهای بی‌ارزش خود بردارند و برای نبرد باکافران روانهٔ مرزهای جهان عیسوی گردند . پاداش ایشان تصاحب سرزمینهای گشوده شده و اجر آسمانی بود. از چگونگی این اجرهای آسمانی‌آگاهی درستی نداریم، می‌نماید که الکساندر دوم‌گناهان همهٔ جنگجویان سال۱۰۶۴راآمرزیده خواند[۶]، ولی‌گریگوری هفتم تنها گناهان کسانی را بخشوده می‌پنداشت که در راه صلیب جان باخته بودند[۷]. وی همین‌آمرزش را دربارهٔ سربازان ردلف‌آوسوابیا[۸]که علیه هانری چهارم شاه مرتّد آلمان، میجنگید، نیز روا میدانست.دربار پاپ رفته رفته سر رشتهٔ رهبری جنگهای

۱ـ Toledo ۲ـ Urban ۳ـ «Inventaire crtique» ، تألیف ریانت Riant ، ص۹ـ۶۸ . ۴ـ Huesca ۵ـ Barbastro ۶ـ « Regesta » ، گردآوری جافه Jaffé شمارهٔ ۴۵۳۰،ج اول ، ص۵۷۳. ۷ـ ایضاً گریگوری هفتم(جای‌سابق‌الذکر).
۸ـ Rudolph of Swabia

مقدس را خود برعهده میگرفت. بارها شدکه خود پاپ مجاهدان را به‌راه انداخت و خود سپهسالارشان را برگزید . همهٔ سرزمین‌هائی که بازپس‌گرفته میشدند، لازم بود ولی‌نعمتیش راگردن نهند.

اگرچند امکان کناره‌گیری شاهزادگان سرشناس بسیار بود ، مع‌هذا دلاوران سلحشور باخترزمین به‌صلای جهاد مقدس‌مشتاقانه پاسخ دادند.انگیزه‌شان تااندازه‌ای زائیدهٔ احساسات پاك مذهبی بود، چه‌آنان بیش از این، از درافتادن باهم ننگ داشته و به‌جانبازی در راه صلیب کمر همت بسته بودند . از این‌گذشته حرص ملك‌داری ، بویژه در شمال فرانسه که قانون ارشدیت اندك اندك معمول میگشت در برانگیختن آنان بینهایت مؤثر بود . چنانچه خداوند ملکی نمی‌خواست ما ترك خویشتن را که اینك دریك دژ محصور سنگی متمرکز بود، میان فرزندان خود تقسیم نماید، پسران کوچکترش ناگزیر بودند درجائی‌دیگر بخت خویش‌را بیازمایند. درمیان شوالیه‌ها، بویژه شوالیه‌های فرانسوی و بیشتر از آنها در میان نرمانهـا که تنها یکی دو نسل پیش از صورت راهزنان و غارتگران خانه بر دوش بدرآمده بودند ، عشق عمیقی به ماجراجوئی وجود داشت اینگونه ادای وظیفه دینی‌که با نوید تحصیل آب‌وخاکی در مناطق جنوب همراه بود ، فرصتی بسیار مناسب و مغتنم می‌نمود . کلیسا حق داشت از گسترش این جنبش خشنود باشد ، مگر نمیشد آنرا در مرزهای خاوری عیسویان نیز بکار انداخت ؟

فصل دوم

کلیساهای خاور و باختر

«بمن پادشاهان سلطنت میکنند و داوران بعدالت فتوی میدهند»

امثال سلیمان باب هشتم آیهٔ پانزدهم

چون موج سیادت مسلمانان در اسپانیا فرو نشست ، پاپ بآسانی بر کلیسای سرزمین بازگرفته دست یافت . تشرف کنستانتین به دین مسیح که از طرف عیسویان باخترزمین همه‌جا به‌خطا صادقانه تلقی‌گشت، چندین‌کشور را زیر نفوذ پاپ درآورد که افزایش شبه جزیرهٔ ایبری بدانها مورد توجه قرار نگرفت. در اسپانیا،آن نیروی روحانی‌که باوی بتواند لاف همسری زند، وجود نداشت،لیکن‌عیسویت درخاورزمین وضع دیگری داشت. مقامهای بطریقی اسکندریه و انطاکیه،که اولی را مارك مقدس و دومی‌را پطرمقدس پی افکنده بود، هرکدام باندازهٔ دربار پاپ دارای سوابق دیرین بودند و بطریقی اورشلیم، باآنکه به‌کهن‌سالی ایندو نبود، مع‌هذا از اعتبار و ارزشی در خور مقدس‌ترین شهرهای جهان برخوردار بود، با اینهمه بطریق قسطنطنیه ، از دیگر رقیبان رم خطرناکتر می‌نمود و بـا آنکه سنت آندره[1] ، را بنیان‌گذار آن

1ـ Saint Andrew

می‌پنداشتند ، باز او هرگز نمی‌توانست در کهن‌سالی با رقیبان خود دم از همانندی زند. اما از سوی دیگر قسطنطنیه خود رم نوخاسته‌ای بودکه پایتخت‌کهن را پشت‌سر نهاده بود . این شهر پایتخت یك سلسلهٔ ناگسسته از امپراطوران عیسوی کیش و به درجات بزرگترین شهر جهان مسیحی بود و بطریق‌آن حق داشت‌که مقام خویشتن را برترین مقام مذهبی جهان متمدن آنروز به‌شمارآورد. کشاکشهای مذهبی بیزنطیان ، گاه‌گاه موجب آن می‌گشت‌که مخالفان ، برای مقابله با قدرت روزافزون امپراطور ، دست به دامان شهر رم کهن‌سال زنند ، لیکن در خاورزمین هرگز به خاطر کسی نمی‌گذشت که اسقفان این شهر عقب افتاده (رم) ، که خود اسیر قدرت نجیب‌زادگان گردنکش و ناچیز آن دیار یا بازیچهٔ دست سران نیرومند وحشیان شمال بودند ، روزی بتوانند درکلیسای خاور که آنهمه سنت‌ها و سوابق دیرین پایدار داشت،اعمال‌نفوذی‌کنند، با اینهمه رم هنوز از احترامی‌خاص برخوردار بود و باآنکه دیگرکسی به برتری پاپ اعتنائی نمیکرد، باز دربار وی، در دیدهٔ تمام مسیحیان و حتی بطریق قسطنطنیه ، از تمام همگنان والاتر بود و کسی هم نبود که با این عقیده که جهان عیسوی پیوسته سازمانی یکپارچه بوده و همچنان خواهد بود، مخالفتی داشته باشد .

بعداز استیلای تازیان، بطریقان‌جنوب شرقی مقدار زیادی‌از قدرت خود را از دست دادند و قسطنطنیه قهرمان کلیساهای خاور از آب درآمد . بین کلیساهای رم و قسطنطنیه، از دیرباز بر سر مسائل دینی بارها بحث و مناقشه درگرفته بود،گو اینکه هیچ‌یك ازآنان به شدت مناقشات دورهٔ اخیر نبود و دامنه‌شان تا بدین اندازه به‌درازا نکشیده بود یکپارچگی مسیحیت، همه‌جا مورد قبول بود، لیکن در قرن یازدهم در سازمان کلیسای رم تغییرات‌کلی داده شد . این دگرگونیها تا حد زیادی زائیدهٔ نفوذ صوامع‌کلونی و لورین[1] بود و درآغاز به‌دست بزرگان غیرروحانی‌که درآن هنگام رم

۱ـ Lorraine

را زیر فرمان داشتند، صورت پذیرفت بویژه امپراطور، هانری سوم، در این رهگذر آنچنان تلاشی از خود بروز داده و این جنبش را آنچنان توانی بخشیده بودکه حتی پس از مرگ وی کلیسا موفق گشت اصلاحاتی راکه بوسیلهٔ او آغاز شده بود ، بی‌مدد حکومت وقت و حتی‌گاه‌گاه باوجود مخالفت‌آن دنبال نموده وگسترش دهد. از درون این جنبش اصلاح‌طلبانه فرضیه‌هائی پدید آمد که فرمانروائی روحانی رم را بر تمام جهان عیسوی و درنتیجه برهمهٔ سران غیر روحانی، تأیید می‌نمود و این به‌نوبهٔ خود پدیدآورندهٔ مناقشات تازه‌ای باکلیسای مشرق‌گردید .

اساس گفتگوها برسر تثبیت مجدد ادعای برتری کلیسای رم بود ، لیکن آتش اختلاف برسر جزئیات این عقیده و مراسم‌کلیساها درگرفت . دربار پاپ برای تحکیم پایه‌های برتری خود در اندیشهٔ وحدت مراسم کلیساها افتاد و گذشته از آنکه به‌علل سیاسی و روحانی مایل به تحریم ازدواج کشیشان بود ، برای یکنواخت‌کردن مراسم دعا و نمازکلیساها نیز کوشش بسیار به‌کار برد . انجام این دگرگونیها در باخترزمین امکان‌پذیر بود، ولی درخاور مراسم دیگری معمول بود، وانگهی همانطورکه پاپ رم چندین‌کلیسای یونانی در میدان نفوذ خویش داشت ، چندکلیسای لاتین هم در شعاع عمل بطریق قسطنطنیه بودند و مرز این دو قلمرو در جنوب ایطالیا از دیرباز مورد گفتگو وکشاکش بود. درهمین‌زمان، نفوذ ژرمنها در رم موجب افزایش‌کلمهٔ فیلیوك[۱] به‌عقیدهٔ مربوط به روح‌القدس‌گشت. پاپهای اصلاح‌طلب بر عکس پیشینیان خود هیچ مایل نبودند با رقیب‌کنار آمده ، یا اینکه مسائل مورد اختلاف را رندانه به سکوت برگذار نمایند، چنین بودکه برخورد اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

پاپ سرجیوس[۲] چهارم در خطابه‌ای‌که معمولاً پاپها و بطریقان بهنگام جلوس خویش‌برای همکارانشان میفرستند، کلمهٔ فیلیوك راگنجانید. درنتیجه بطریق‌قسطنطنیه

۱ــ Filioque   ۲ــ Sergius

از ذکر نام او در دیپتیك[1] کلیسای خویش خودداری ورزید بعقیدهٔ بیزنطیان ، شخص پاپ در این مورد بخصوص پا از حدود مقررات مذهبی فراتر نهاده بود،این در حکم انکار عیسویت باختریان نبود، لیکن در نظر پاپ و دیگر کلیساهای باختری که او را مظهر و مرجع رسمی می‌پنداشتند ، این رفتار کلیسای قسطنطنیه دشنامی بزرگ و تحمل‌ناپذیر بشمار رفت. بطریق قسطنطنیه بهفراست دریافت که برای اعادهٔ حیثیت پاپ و ذکر مجدد نام او در دیپتیك‌های کلیسای قسطنطنیه ، قدرتهای روز به زد و بند و تبادل نظر مشغولند[2] .

در سال ۱۰۲۴ از قسطنطنیه پیشنهادی به پاپ ژان دهم رسید که در آن گفته شده بود ، مسائل مورد اختلاف را می‌توان با طرحی که هم برتری ظاهری رم و هم خودمختاری کامل قسطنطنیه هردو را تأییدکند، حل‌وفصل نمود ، بنابراین پیشنهاد «با موافقت پاپ رم ، خودمختاری کلیسای قسطنطنیه در نیم جهان مسیحی خویش ، همچون ولی‌نعمتی کلیسای رم بر سرتاسر عالم عیسوی ، بهرسمیت شناخته میشد». پاپ شخصاً حاضر بهسازش بود، لیکن راهب اعظم کلونی صومعهٔ سنت‌بنیگنوس[3] در دیجون[4] شتابان بدو نامه‌ای نوشته جداً گوشزدکردکه اختیار فتح وعقد درآسمان و زمین تنها در خور بارگاه پطر قدیس و جانشینان اوست و از وی خواست تا در فرمانروائی بر کلیسای جهانی خویش از خود استواری و شدت عمل بیشتری نشان دهد. بیزنطیان بایستی دریافته باشند دربار پاپ ، پس از آنهمه دگرگونی به این گونه سازشها تن

۱ــ Diptych ۲ــ برای این ماجرا رجوع شود به : «Humbert Und Kerularias»، تألیف میکل Michel ، ج اول ، ص۴۰ــ۲۰ . شواهدی در دست است که گواهی میدهد کلمهٔ فیلیوك Filioque در سال ۱۰۱۴ ، بهنگام‌تاجگذاری هانری دوم در رم ، بهاعتقادنامه‌افزوده شد . رجوع‌کنید به : «Libellus de Officio Missae» نوشتهٔ برنو Berno در«M. P. L.»، ج۱۴۲ ، بند ۳ــ۱۰۶۱ .

۳ــ Saint Benignus ۴ــ Dijon

نمیدهد[1].

در میانهٔ این قرن، تجاوز نرمانها به جنوب ایطالیـا سازش و همکاری نزدیك دولت بیزنطه و دربار پاپ را ایجاب میکرد ، لیکن در این هنگام دربار پاپ سخت در اندیشهٔ یك نواخت گردانیدن مراسم کلیساها بود و سر آن داشت که مراسم رایج کلیساهای یونانی ایطالیا را که تا شهر میلان مورد تقلید بسیاری از کلیساها بود ، دگرگون سازد. درسال ۱۰۴۳ مرد خودستای بلند پروازی به‌نام میکائیل سرولاریوس[2] براورنگ بطریقی قسطنطنیه نشسته و به نوبهٔ خود در پی‌آن بود تـا مراسم کلیسائی قلمروخویش را صورتی‌یك‌نواخت ومعین بخشد. هدف اصلی‌او تسخیرآسان‌کلیساهای ایالتهای نو یافتهٔ ارمنستان بود که هنوز رسم منحرف استعمال نان فطیر را میان خود رایج داشتند ، ولی نقشهٔ او خواهی‌نخواهی کلیساهای لاتین ایالتهای ایطالیائی دولت بیزنطه وهمچنین‌کلیساهائی‌راکه درقسطنطنیه برای‌استفادهٔ بازرگانان و زوّار باختری و سربازان‌گارد وارناژ ساخته شده بود، نیز شامل می‌گشت وچون این‌کلیساها ازقبول فتوای وی سرپیچیدند، به‌فرمانش بسته شدند و دربار وی دست به نشر رسالەهائی در رد مراسم‌کلیساهای لاتین زد.

سرولاریوس به الهیات مورد اختلاف ظـاهراً توجه چندانی نداشت و به شرط عمل متقابل پاپ حاضر بود نام ویرا در دیپتیك خود ذکر نماید. مناقشه برسر مراسم معمول‌کلیسا بود که مسألهٔ مرز مشترك دو قلمرو روحـانی را در جنوب ایطالیا پیش کشید و باآغاز ترکتازی نرمانها،که خود فرمانبردارکلیسای لاتین بودند، برشدت‌آن افزده شد . آرژیروس[3] والی بیزنطی ایطالیـا ، که خود از مردمان لمبـاردی و پیرو

۱ــ رادلف‌گلبر Radulph Glaber در « R. H. F. » گردآوری بوکه ج دهم ص ۵ــ۴۴ . هیچ یك از مآخذ یونانی بدین مذاکرات اشاره‌ای ندارند ، لیکن دلیلی هم برای تکذیب آن دیده نمی‌شود .

۲ــ Michael Cerularius ۳ــ Argyrus

کلیسای لاتین، لیکن از رعایای دولت قسطنطنیه بود، برای حل مسائل مورد اختلاف دست به مذاکراتی زد . امپراطور به او اعتماد داشت ، لیکن بطریق قسطنطنیه حق داشت‌که به‌او وآنچه‌که در این مورد انجام میدادگمان بدبرد. در سال ۱۰۵۳ ، پیش ازآنکه نمایندگان پاپ از رم عازم قسطنطنیه شوند ، پاپ لئو ، نهم بداسارت نرمانها در افتاد . نمایندگان وی تحت سرپرستی‌کاردینال هومبرت‌آوسیلواکاندیدا[۱] در ژانویهٔ سال ۱۰۵۴ به قسطنطنیه رسیدند ، و مورد استقبال گرم و محترمانهٔ امپراطور قرار-گرفتند، لیکن سرولاریوس[۲] در اینکه‌آیا در حقیقت‌آنان را خود پاپ برگزیده است و اینکه‌آیا پاپ اسیر، آن توانائی را خواهد داشت‌که تعهدات نمایندگان خویش را جامهٔ عمل بپوشاند، تردید خود را پنهان نکرد. درماه‌آوریل، پیش ازآنکه‌گفتگوها به‌جائی رسد، پاپ لئو ناگهان درگذشت و نمایندگانش طبعاً هرگونه رسمیت خود را از دست دادند . یکسال به انتخاب پاپ جدید مـانده بود و کسی هم از خط مشی او آگاهی نداشت ، بطریق از ادامهٔ مذاکرات تن زد ، علی‌رغم تلاشهـای امپراطور که می‌کوشید بلکه‌آشتی‌شان دهد، طرفین دستخوش احساسات شدند وسرانجام نمایندگان پاپ فرمانی به مهر وی ، دائر بر ارتداد سرولاریوس و تأییدکتبی‌کلیساهای بیزنطه ، در محراب‌کلیسای سنت صوفیا[۳] برجا نهادند و قسطنطنیه را با خشم بسیار ترك‌گفتند. بطریق، در پاسخ، شورائی تشکیل داد و در آن فرمـان مزبور را به‌عنوان‌کار سه تن غیرمسئول محکوم‌کرد و یکبار دیگر از افزایش‌کلمهٔ فیلیوك به‌اعتقادنامهٔ مسیحیت و آزارکشیشان متأهل اظهار تأسف نمود، لیکن رویهمرفته ازکلیسای رم ومراسم مورد اختلاف سخنی‌بمیان نیاورد، حقیقت‌آنکه جز تشدید اختلافهای موجود تغییردیگری در اوضاع داده نشد .

کلیساهای اورشلیم و اسکندریه خود را از این ماجراکنارکشیده بودند . پطر

۱- Humbert of Silva Candida ۲- Cerularius ۳- Saint Sophia

سوم، سرسختی سرولاریوس را بیجا میدانست وکلیسایش به‌آوردن نام پاپ در دیپتیك خود همچنان ادامه داده بود،زیرا دلیلی برحذف آن نمی‌دید.شاید هم ازآن می‌ترسید مبادا بلندپروازیهای بطریق قسطنطنیه روزی هم دامنگیر او شده و استقلال قلمروش را به‌مخاطره افکند. شاید هم با سیاست‌امپراطور موافق بود، وانگهی او نمی‌توانست از سیاست یك‌نواخت گردانیدن مراسم کلیساها پشتیبانی نماید ، چون در کلیساهای حوزهٔ وی مراسم ویژهٔ مردم شام معمول بود وگذشته ازآن بسیاری ازآنها در آنسوی مرز سیاسی دولت امپراطوری قرار داشتند که حتی در صورت تمایل باطنی هم باز او قادر نبود نظر خویش را برایشان تحمیل‌کند،از این رو عاقلانه‌تر همان بودکه‌کناری گرفته و خویشتن را از این مناقشات دور نگاه دارد[۱].

ضمن ده سال بعد روابط طرفین اندکی بهبود یـافت . میکائیل سرولاریوس در سال ۱۰۵۹ برافتاد و لختی پس از وی کلیساهـای لاتین قسطنطنیه از نو شروع بکار کردند .کامیابیهای روزافزون نرمانها در جنوب ایطالیا و دوستی نزدیکشان با دربار پاپ از سال۱۰۵۹ ، وضعی بوجود آورده بود که ادعـای دولت بیزنطه را در بـارهٔ ایطالیا عملاً بی‌ارزش ساخته بود. درسال ۱۰۶۱ رجر[۲] نرمان به بیرون راندن اعراب از جزیرهٔ سی‌سیل‌کمر بست و جهادی را آغاز نمود که مورد پشتیبانی و تشویق پـاپ

۱ــ برای باصطلاح « جدائی » سرولاریوس Cerularius از رم رجوع کنید به‌اثر سابق‌الذکر میکل ، به‌ویژه ، ج اول ، ص۶۵ــ۴۳ . همچنین‌رجوع شود به ، «Le Schisme Byzantin»، تألیف ژوگی Jugie به‌ویژه ص۱۸۷ به‌بعد و نیز «Rome, Kiev et Byzance» ، تألیف لایب Leib ، ص۲۷ و «The Byzantine Patriarchate» ، تألیف‌اوری Every ، ص۱۷۲ــ۱۵۳. ژوگی درکتاب خود ، ص۱۸۸از نامهٔ لئو Leo نهم به‌سرولاریوس در« M. P. L. » ، ج۱۴۳، بند۷۷۳ــ۷۷۴ واز نامهٔ سرولاریوس به پطر ، بطریق انطاکیه ، در « M. P. G. » ، ج ۱۲۰ ، بند۷۸۴ چنین نتیجه می‌گیردکه بطریق‌مایل به‌گنجانیدن مجدد نام‌پاپ در دیپتیك Diptychs کلیسای خود بود،انگیزهٔ پطر انطاکیه‌ای را نمی‌توان به‌درستی معین کرد ، لیکن مکاتباتش با سرولاریوس روشن کنندهٔ وضع او در این‌باره است . به‌نامه‌های او در «M. P. G.» ، ج۱۲۰، بند۸۲۰ــ۷۵۶ رجوع شود .

۲ــ Roger

واقع شد. در اینجا نیز دولت بیزنطه بناچار از دست دادن هواخواهان خویش را تن در داد. در سال ۱۰۷۳، امپراطور میکائیل هفتم بر آن شد تا به هر نحوی شده رم و قسطنطنیه راآشتی دهد، پس از سقوط باری به‌دست نرمانها در سال ۱۰۷۱ ، امپراطور اندیشناك تجاوز بیشتر آنها گردیده بود، در حالیکه امکان داشت با استفاده از نفوذ پاپ راه پیشرویشان را فروبست. از سوی دیگر هجوم ترکمانان به‌درون آسیای صغیر آغاز گشته بود و امپراطور نیازی فوری به‌مردان جنگی داشت و درصورت حسن‌نیت پاپ به‌آسانی می‌توانست در باخترزمین به‌گردآوری سرباز پردازد. در سال ۱۰۷۳ ، کاردینال هیلد براند[۱] که از پیش به‌درستی و پرکاری شهرتی تمام یافته بود ، به نام پاپ گریگوری هفتم، برمسند پاپی نشست. گریگوری به‌برتری ظاهری خود قانع‌بود، از این رو ازفرستادن خطابهٔ جلوس خویش به بطریقان خاورزمین خودداری ورزید، ولی‌میکائیل فتح باب دوستی راکاری خردمندانه تشخیص داد و طی نامه‌ای تهنیت‌آمیز به‌مناسبت جلوس وی، به‌علاقهٔ خویش بایجاد روابط نزدیکتر اشاره‌کرد. گریگوری که از تهنیت وی دلخوش گردیده‌بود، دامینیکوس[۲] بطریق ونیز را به‌نمایندگی خود روانهٔ قسطنطنیه‌کرد، تا از چگونگی احوال آنجا خبردارش‌کند[۳].

گزارش دامینیکوس، گریگوری را قانع‌گردانید که میکائیل در پیشنهاد خود صادق است، ضمناً از اوضاع روز در خاورزمین آگاهش ساخت، قسمت اخیر بیشتر راجع به رفت‌وآمد زوار بود. راه فلسطین هنوز بر زائران بسته نبود، لیکن چنانچه جلو هجوم ترکمانان گرفته نمی‌شد دیری نمی‌گذشت که مسافرت از طریق آناطولی

۱ــ Hildbrand ۲ــDmoinicus ۳ــ رجوع شود به‌نامه‌های پاپ گریگوری هفتم در « Registra » ، ج دوم ، ص۷۰و۷۵و۱۷۳ . عزیمت دامینیکوسDominicus به‌قسطنطنیه نیز در همین‌کتاب مذکور افتاده . مینماید که گریگوری موفق به‌ارسال خطابهٔ جلوس خویش برای بطریقان خاوری نشد رجوع شود به ، « The Photian Schism » تألیف دورنیك Dvornik ، ص۸ــ۳۲۷ . ۲ــ Dominicus

غیرممکن می‌گشت. با یك شاهکار خیالی سیاسی، گریگوری طرح جهاد مقدس دیگر را نزد خود ریخت. دامنهٔ جهاد اسپانیاکه به‌آ نهمه‌کامیابی رسیده بود، می‌بایست به آسیای صغیر کشانده شود. او در بیزنطین نیازمند یاری نظامی بودند و بر او بود که لشکری از دلاوران سلحشور عیسوی فراهم‌آورده زیر فرمان‌کلیسا روانهٔ آنجا سازد و این‌خود فرصتی بس مغتنم بودکه توانائیش میداد تا برای رفع اختلافهای موجود قدم پیش نهاده شخصاً رهبری مجاهدان را برعهده‌گیرد. جنگاورانش کافران را ازآسیای صغیر بیرون میانداختند و اوآنگاه در قسطنطنیه شورائی تشکیل میداد که در آن عیسویان خاور، با دیدگانی سپاسگزار و فروتن درگیریهای گذشته را به فراموشی سپرده و برتریش را سر می‌نهادند[1].

از اینکه‌آیا امپراطور از نیت پاپ با خبر بود و یا اینکه‌آنرا استقبال کرد یا نه، اینك نمی‌توان به تحقیق سخنی‌گفت، چون گریگوری هرگز توفیق‌آن نیافت تا نقشهٔ خویشتن‌را جامهٔ عمل بپوشاند. راستی‌انحراف‌ناپذیرش هرروز با دردسر تازه‌ای دچارش میساخت، ولی با آنکه ناگزیر گشت از آرزوهای خود در خاورزمین دیده فروبندند، هرگزآنها را از یاد نبرد و علاقه‌اش به‌خاور کاستی نگرفت.

میکائیل هفتم، در سال ۱۰۷۸، از امپراطوری برافتاد، با شنیدن این خبر پاپ بی‌تأمل فرمان به تکفیر نیسفوروس بوتنیاتس امپراطور غاصب داد. اندکی بعد مردی ماجراجو در جنوب ایطالیا پدیدار شد و خویشتن را امپراطور مخلوع معرفی کرد. نرمانها تا چندی سخنانش را باورکردند و پاپ نیز از پشتیبانیش دریغ نورزید، ولی چون نیسفوروس به‌نوبت خود درسال ۱۰۸۱، ازتخت فرودآمد، جانشین اوآلکسیوس نیز از تکفیر پاپ بی‌بهره نماند. در ماه ژوئن آلکسیوس، طی نامه‌ای‌کوشید بلکه با

۱ـ «Monumenta Gregoriana» ، تألیف جافه Jaffè و همچنین « Bibliotheca Rerum Germanicarum » ، تألیف همو ، ج دوم ، ص۵ـ٦٤ و۷۰ـ٦٩ و۱۲ـ۱۱۱ و۱۵۱ـ۱۵۰.

جلب دوستی پاپ راه تجاوز رابرت گیسکارد را فرو بندد، اما پاسخی دریافت نکرد ، وی دوستی قوی‌تری در وجود هانری چهارم شاه آلمان یافت و در خلال این ایام کلیساهای لاتین قسطنطنیه را بست. برای بیزنطیان جای تردید نمانده بود که پاپ با «داناشناسان جنایت‌کار نرمان همدستی نزدیك دارد . آنان از خودپسندی‌هایش افسانه‌ها پرداختند وآن‌گاه‌که در دامی‌که زائیدهٔ سیاست ناروای خود وی بود، گرفتار آمد، ایشان مرگش را بحساب عدالت الهی‌گذاردند[۱] .

روابط خاور و باختر هرکز به‌سردی سال مرگ گریگوری، یعنی سال ۱۰۸۵، نبود . پاپ امپراطوران مشرق را تکفیر نموده بود وآشکارا ماجراجویان بی همه‌چیز را به‌حملهٔ بر هم‌کیشان خود برمی‌انگیخت، در حالیکه دشمن بزرگ او یعنی پادشاه آلمان، با بیزنطیان بر سر دوستی و همکاری بود و در برابر کمك نظامی ، بی‌پرده از آنها پول می‌گرفت . آتش خشم وکین طرفین هر روز بیشتر زبانه می‌کشید ، لیکن شکاف واقعی هنوز پدید نیامده بود و هنوز این امکان وجود داشت که از دوپاره شدن جهان عیسوی جلوگیری شود . خاوریان با داشتن امپراطور آلکسیوس ، از نعمت وجود رهبری مدبر و باریك بین برخوردار بودند ، حال آنکه در باخترزمین هم سیاستمداری همانند او داشت اندك اندك سر برمی‌آورد .

ادو د لاگری[۲] مقارن سال ۱۰۴۲ درخانواده‌ای نجیب‌زاده در شاتیلون‌سور مارن[۳] پا به‌عرصهٔ هستی نهاد، وی‌را برای دانش‌اندوزی به‌مدرسهٔ روحانی کلیسای جامع ریمس[۴] به‌محضر سنت برونو[۵] که بعدها فرقهٔ کارتوز[۶] را بنیان نهاد، فرستادند و همانجا بود تا

۱ــ «Alexiad» تألیف آنا کامنا ، ج اول ، ص۶ــ۱۳۲ . «Historia Sicula» ، تألیف مالاترا Malaterra ، در « M. P. L. » ، ج۱۴۹ ، بند ۱۱۹۲ . آنا کامنا در ج اول ، ص ۵۱ــ۴۷ گزارش غرض‌آلود خصومت‌آمیزی‌از مبارزات گریگوری با هانری چهارم شاه‌آلمان داده‌است.

۲ــ Odo de Lagery ۳ــ Châtillon-sur-Marne ۴ــ Reims

۵ــ St-Bruno ۶ــ Carthuse

به‌مقام کانونی[۱] رسید و سپس شماس اعظم کلیسای جامع شد ، لیکن او بدین حد قانع نگشت و ناگهان تصمیم گرفت به جمع روحانیان کلونی درآید. در سال ۱۰۷۰ ، نزد راهب اعظم هوگ اعتراف کرد و مستعد تشخیص داده شد، وی پس از یکسال فعالیت در مقام صومعه‌داری به رم انتقال یافت و بزودی مورد توجه قرار گرفت و در سال ۱۰۷۸. بوسیلهٔ گریگوری، به‌کاردینال اسقفی استیا[۲] برگزیده شد و از سال ۱۰۸۲ تا ۱۰۸۵ سمت نمایندگی پاپ را در فرانسه و آلمان داشت . آنگاه به رم بازگشت تا سالهای اندوهبار پایان حکومت گریگوری را درکنارش باشد. با درگذشت گریگوری در تبعیدگاه، در حالیکه گیبرت[۳] پاپ دروغین برمسند پاپ تکیه زده بود، کاردینالهای وفادار بدو راهب اعظم ناتوان مونت‌کاسینو[۴] را بنام پاپ ویکتور سوم برجایش نشاندند. کاردینال استیا، با این انتخاب بی‌پرده در مخالفت زد، لیکن ویکتور کینه‌اش را بدل نگرفت و در سپتامبر سال ۱۰۸۷، در بستر مرگ نامبرده را به‌جانشینی خود نامزد کرد . شهرت داشت‌که حتی گریگوری هم مایل بود همین مرد به‌جانشینیش برگزیده شود ، لیکن تا پایان ماه مارس سال ۱۰۸۸، که شورای مطرانها در تراسینا[۵] او را به نام پاپ اربان[۶] دوم به‌مقام پاپی برگزید، کاردینال استیا به‌آرزوی خویش نرسید[۷].

اربان کاملاً شایستهٔ انجام وظیفه‌ای بودکه برعهده داشت. او مردی بود بلند قامت و خوش سیما، با چهره‌ای پوشیده از محاسن و رفتاری مؤدبانه و بیانی گرم و شیوا و اگر جوش و حرارت مذهبی و بی‌ریائی گریگوری را نداشت ، در عوض از او دوراندیش‌تر و زیرکتر و در مردم‌داری بسی توانا بود وانگهی یکدندگی او را نداشت، مرد سست اراده‌ای هم نبود. وی به‌جرم وفاداری به پاپ و معتقدات او در آلمان به

۱ــ Canon   ۲ــ Ostia   ۳ــ Guibert   ٤ــ Mont Cassino
ەــ Terracina   ٦ــ Urban   ۷ــ برای اوایل کار اربان رجوع شود به اثر سابق الذکر لایب ، ص ٤ــ۱ ونیز «Les Papes du XIe Siècle» تألیف گی ص ۸ــ۲٥٦ .

زندان هانری چهارم افتاده بود و اکنون جا داشت سختگیری و سنگدلی پیشه سازد، اما مهربانی و نرم‌خوئی را برتر گرفت واز مناقشاتی‌که ممکن بود شدت یافته به‌جدال وکشاکش انجامد، دوری جست.

اربان بدمیراث مشکلی رسید ، وی تنها در قلمرو نرمانها در امان بود ، ولی نرمانها مردمی خودپسند و هم‌عهدانی غیرقابل اعتماد بودند . رم در چنگ گیبرت ، پاپ دروغین بود اربان می‌توانست تا حوالی رم نفوذکند، اما بدون خونریزی ممکن نبود بتواندگامی فراتر نهد و این‌کاری بودکه اربان از آن پرهیز میکرد . در نواحی شمال ماتیلدا[1] ، ملکهٔ توسکانی[2] ، درسرتاسر قلمرو پهناور خویش ازاو حمایت میکرد. این زن، در سال ۱۰۸۹، با ازدواجی ناجور با ولف[3] شاهزادهٔ باواریا[4] ، که حتی نیم سن‌او را نداشت، موقعیت خویشتن رابیش‌از پیش تقویت کرد ، لیکن در سال۱۰۹۱، هانری چهارم‌قوای او را درنبرد تریستونای[5] بکلی‌درهم شکست . هانری‌اینك در اوج قدرت بود، وی که در سال ۱۰۸۴ به دست پاپ دروغین تاج امپراطوری به سر نهاده بود ، اینك فرمانروای بی‌همتای سرتاسر آلمان و فاتح شمال ایطالیا بود . هرکس به جای اربان بود و موقعیت خویش را تا بدین حد لرزان و در مخاطره می‌دید ، مسلماً تاب نمی‌آورد و برای گسترش قلمرو خویش بیش ازاین پافشاری نمی‌نمود .

ولی‌اربان باز نایستاد و با درایت و کاردانی هدف خویشتن را همچنان دنبال کرد ، تا سرانجام در سال ۱۰۹۳ ، همه چیز دگرگون شد . او بیشتر از برکت پول تا قدرت شمشیر توانست کریسمس آنسال را در رم بسر آورده بهاربعددر لاتران[6] رحل اقامت افکند . امپراطور هانری دچار گردن‌کشیهای پسر خود کنراد[7] که اربان محرمانه به‌آتش اختلاف او باپدر دامن زده‌بود ، گشته بود . اربان بااستعداد ویژه‌ای

۱ـ Matilda ۲ـ Tuscany ۳ـ Welf ۴ـ Bavaria ۵ـ Tristonai
۶ـ Lateran ۷ـ Conrad

که در سازمان بخشیدن کارها داشت ، توانست امور مذهبی میهن خویش فرانسه ، را زیر نظر آورد . دراسپانیا هم نفوذش بیش از دیگران بود کشورهای دورتر غربی نیز رفته رفته ولی نعمتی روحانیش را گردن می نهادند . او از ادعای گریگوری هفتم دائر به برتری سیاسی پاپ چشم پوشید و جز با دشمنان آشکار وبی پروای خود باهمهٔ شامزادگان تاسرحد امکان بمدارا رفتارکرد . درسال ۱۰۹۵ او والاترین مقام روحانی عالم مسیحیت را داشت[۱] .

در خلال این ایام اربان از جهان خاوری عیسویت نیز غافل ننشسته بود . بـا درگذشت رابرت گیسکارد ، برادراو روجر، فرمانده نرمانهای سی سیل ، نیرومندترین سرکردهٔ نرمانها ازکار در آمد ، وی بیش از این میلی به آزردن دولت بیزنطه نداشت، پاپ با استفاده از حسن نیت او باب مذاکره را با دولت بیزنطه گشود ودر شورای ملفی، در سپتامبر سال ۱۰۸۹ ، در حضور نمایندگان امپراطور ، فرمان تکفیر آلکسیوس راملغی گردانید. ودر همین ماه آلکسیوس کامنوس باتشکیل شورائی مذهبی در قسطنطنیه کار وی را پاسخ داد. در قسطنطنیه اعلام شد که برانداختن نام پاپ ازدیپتیک های کلیسای آنجا « دراثر سهل انگاری بوده ، نه تصمیم روحانیان » وقرار براین شد که به مجرد رسیدن خطابهٔ جلوس پاپ نام وی در دیپتیک گنجانیده شود. شورای روحانی قسطنطنیه دلیلی برای مناقشه نمی دید ومعتقد بود ، نظر بطریقان اورشلیم و اسکندریه نیز باید پرسیده شود ، بطریق انطاکیه شخصاً در شورا حضور یافته بود . نیکلا سوم ، بطریق قسطنطنیه ، طی نامه ای اربان را از تصمیم شورا آگاهانید و درخواست کرد تا ظرف هجده ماه خطابهٔ جلوس خویشتن را ارسال دارد و اطمینانش داد که کلیساهای لاتین قسطنطنیه در اجرای مراسم خود از آزادی کامل برخوردارند ، بهمباحث دینی مورد اختلاف در این نامه اشاره ای نرفته بود . این قرار موافق میل بازیل مطران ترانی[۲]

۱ــ گی ص ۶۳ــ ۲۵۸ .
۲ــ Trani

و رمانوس[۱] اسقف اعظم رسانو[۲] ، که بمنزلهٔ سفیران امپراطور در ایطالیا و خود پیرو کلیسای لاتین بودندنبود،زیرا آنها از تجاوز تدریجی‌پاپ به‌قلمروهای خودمیترسیدند بویژه هنگامی‌که پاپ بنابر پاره‌ای سوابق تاریخی تسالونیکا راپاره‌ای از قلمرو خود شمرد ، اگر آلکسیوس از پاپ دروغین هواخواهی کرده بود ، برای ایشان بهتر بود ، اما آلکسیوس خود راه سودمندتر را یافته و مرد بهتر را شناخته بود و آنقدر واقع‌بین بود که به‌از دست رفتن قلمرو ایطالیائی بیزنطه تن‌در دهد . دیری نگذشت که گیبرت پاپ دروغین با تشکیل شورائی در رم‌که طی‌آن‌ازدواج‌کشیشان را محکوم نمود ، دوستان یونانی خویش را رنجانید[۳] .

درحقیقت پاپ هرگز خطابهٔ جلوس خودر انفرستاد ، شاید بدین‌دلیل که مایل نبودمسائل دینی‌رایکباردیگرمطرح سازد. نامش‌هم هرگزدر دیپتیك‌کلیسای‌قسطنطنیه ذکر نگشت ، ولی روابط دوستانه برقرار گشته بود . نمایندگان آلکسیوس که حامل پیام مودت‌آمیز او بودند ، در سال ۱۰۹۰ به حضور پاپ رسیدند . نظر رسمی دولت بیزنطه را در رساله‌ای‌که تئوفیلاکت[۴] ، اسقف‌اعظم بلغارستان، نوشته،میتوان دریافت. وی از خوانندگان درخواست کرده که در اهمیت و حدت مراسم کلیساها از اغراق و مبالغهٔ بیجا خودداری ورزند . ضمناً از افرایش کلمهٔ فیلیوك بـه اعتقاد نامه اظهار تأسف نموده ، لیکن معتقد است که ناتوانی زبان لاتین در ادای مفاهیم حکمت الهی موجب‌این سوءتعبیر گشته است. وی خود ادعای‌پاپ رادر بارهٔ‌کلیساهای مشرق چندان

۱ــ Romanus ۲ــ Rossano ۳ــ گزارش شورای مذهبی قسطنطنیه و نامه‌های مربوط بدانرا میتوان در « Unionsverhandlungen zwischen kaiser Alexios I und Papst Urban II im Jahre 1089 » تألیف هولتسمان Holtzmann ، در «Byzantinissche Zeitschrift» ، ج۲۸ ، ص۷۰ــ۶۰ ملاحظه‌کرد . لحن فتوای شورا احیاناً چنین میرساند که بطریق سرجیوس دوم بی‌صوابدید همکاران خویش و بی‌آنکه مطلب را در شورائی مذهبی‌عنوان کند ، پیش خود در سال ۱۰۰۹ ، دست بدین‌کار زد . برای شورای گیبرت رجوع کنید به « Regesta » ، گردآوری جافه ، ج اول ، ص۶۵۲ .
٤ــ Theophilact

جدی نمی‌گرفت[۱] . در حقیقت دلیلی برای‌توسعهٔ شکاف فی‌ما بین وجود نداشت، دیگر مجتهدان خاور به‌گفتگوهای خود در اختلاف مراسم‌ادامه دادند ، اما لحن گفتارشان همه ملایم بود . ازآن میان شمعون ، بطریق اورشلیم استعمال نان فطیر را در مراسم عشاء ربانی محکوم کرد ، اما با بیانی که به‌هیچ روی زننده نبود[۲] .

در اوایل سال ۱۰۹۵، پاپ اربان از رم آهنگ شمال کرد و از تمام کلیساهای باخترزمین خواست تا نمایندگانشان را برای شوکت درنخستین شورای بزرگ دوران حکومت وی‌که قراربود درماه مارس همانسال در پیاسنزا[۳] تشکیل یابد، اعزام دارند. این شورا خرید و فروش مشاغل‌کلیسائی ازدواج کشیشان و کشاکش‌هـای مذهبی را محکوم‌گردانید . فسق و شهوت‌پرستیهای فیلیپ شاه فرانسه نیزمورد بحث قرارگرفت لیکن قرار براین نهاده شدکه پیش از دیدن اربان از فرانسه ، علیه فیلیپ هیچ‌گونه اقدامی به‌عمل نیاید. قاصدانی هم از جانب کنراد ، پسر امپراطور هانری چهـارم به حضور پاپ رسیده،ترتیب دیداری میان وی و پاپ درکرمونـا[۴] دادند . پراکسدیس[۵] ، ملکهٔ روسی هانری که از خاندان فرمانروایان اسکاندینـاوی نژادکیف[۶] بود ، برای شکوه از سوء رفتار همسر خویش شخصاً به‌داد خواهی به‌نزد پاپ‌آمد. شورا به‌عنوان دادگاه عالی‌مسیحیت‌با ریاست پاپ به‌کارها رسیدگی می‌نمود .

۱ــ برای‌گزارش فرستادگانی‌که از طرف‌آلکسیوس به‌نزد اربان رفتند ، رجوع کنید به ، اثر سابق‌الذکر هولتسمـان ، ص۷ــ٦٤ . رسالهٔ تئوفیلاکت Theophilact در « M. P. G. » ، ج ۱۲٦ ، بند ۵۰ـ۲۲۲ انتشار یافته است .

۲ــ لایب رسالهٔ شمعون را جزء مجموعهٔ «Deux Inédits Byzantins sur les Azymites» انتشار داده است لایب در انتساب این رساله به‌شمعون تردید می‌کند ، زیرا از ظاهر رساله برمی‌آیدکه در پاسخ رسالهٔ دیگری بقلم برونو آوسگنی Bruno of Segni ، مقارن سال ۱۱۰۸ ، نوشته شده است ، اما میکل در « Amalfi und Jerusalem in griechischen Kirchenstreit » نشان داده است کـه این رساله در جواب رساله‌ایست بقلم مردی لایکوس Laycus نام کـه برونو Bruno آنرا به‌نام خود جا زده است .

۳ــ Piacenza ۴ــ Cremona ۵ــ Praxedis ۶ــ Kiev

در میان‌کسانی‌که در شورا حضور یافته بودند، فرستادگان امپراطور آلکسیوس نیز دیده میشدند. نبردهای او با مهاجمان ترك به‌نحو دلخواه پیش‌می‌رفت، امپراطوری سلجوقیان آشکارا در راه زوال افتاده بود و با سه یـا چهار جنـگ به‌موقع ممکن بود خطرشانرا برای ابد ریشه‌کن ساخت، ولی‌دولت بیزنطه هنوز از تنگنای‌کمبود مردان جنگی رنج میبرد. منابع سربازگیری سابق آناطولی از هم پاشیده و قسمت عمدهٔ آن از دست رفته بود. وی بیش‌از همه به سربازان مزدور بیگانه،یعنی لشکرهائی مرکب از ترکان پشنگ ودیگر طوایف استپ‌های روسیه،که بصورت مرزبانان وپلیس نظامی انجام وظیفه میکردند و همچنین‌گارد وارناژ،که هنوز بیشترشانرا آنگلوساکسونهائی تشکیل میدادندکه نرمانهـا از انگلستان بیرون رانده بودند ، متکی بود . به‌علاوهٔ دسته‌هائی از ماجراجویان باختری که چند صباحی در ارتش او خدمت مینمودند که سرشناس‌ترینشان رابرت[1] کنت فلاندرز بود که در سال ۱۰۹۰ برایش جنگیده بود ، لیکن با وجود سربازانی هم‌که هنوز ممکن بود از میان رعایـای بیزنطی وی فراهم آیند، باز نیرویش به هیچ روی پـاسخگوی‌نیازش نبود، وی میبـایست مرز طولانی دانوب را در برابر بیگانگان شمال محافظت کند . صربها در شمـال غرب سرکشی مینمودند و رعایای بلغاریش‌کمتر برای مدت درازی آرام میگرفتند . خطر تجـاوز نرمانها از ایطالیا همچنان برجا بود ، در آسیای صغیر نیز دفاع از مرزهای نااستوار و پایگاههای دور افتاده و علاوه براینها حفظ خطوط ارتباطی و پیش‌گیری از طغیان‌ـ های احتمالی، همهٔ سربازانش را به‌کارگرفته و دیگر نیروئی برایش ذخیره نگذاشته بود و چنانچه میخواست دست به‌حملهٔ متقابل‌گشاید، ازگرد آوردن سربازان بیشتری ناگزیر بود. دوستی با پاپ برایش وقتی مثمر بود ،که بتواند نفوذ ویرا در تهیهٔ سپـاه مورد نیاز به‌کار برد. اربان نظر مساعد داشت. برانگیختن دلاوران سلحشور باختر‌ـ

۱ـ Robert

زمین به استفاده از بازوان و شمشیرهای خود در راه هدفی مقدس در سرزمینهای دوردست یك قسمت عمده ازبرنامهٔ کار وی بود. ازفرستادگان دولت بیزنطه درخواست شد برای اعضای شورا سخنرانی کنند.

متن سخنانشان بدست ما نرسیده، اما چنین مینماید که آنها برای آنکه شنوندگان خود را آمادهٔ قبول خدمت امپراطور گردانند، در ذکر مصائب عیسویان خاورزمین تاآنگاه‌که کافران واپس رانده نشده‌اند، دست به‌مبالغه‌گوئی زدند، چنانچه کلیسا جنگجویان را تشویق بدین‌کار میکرد، دیگر پرداخت جیرهٔ گزاف برای جلب آنان لزومی نداشت. توسل به‌وظیفهٔ دینی بحث شدیدی را پیش‌کشید، سنجش اهمیت و ارزش واقعی‌منظور دولت بیزنطه، درآن لحظه ممکن نبود، لیکن گفتار نمایندگان سبب شد که اسقفان در بازگشت به خانه‌های خود معتقد شده باشند امنیت و سلامت جهان عیسوی هنوز در مخاطره است و برآنهاست که گروهی از پیروان خویش را به یاری مسیحیان خاورزمین برانگیزند.

پاپ نیز همانند اسقفان تحت تأثیر قرارگرفت و در راه خود به‌سوی کرمونا[1]، برای دیدارکنراد جوان و نیز به‌هنگام عبور از دربندهای آلپ به‌سوی فرانسه، در اندیشهٔ خویش زیر و بالای نقشه‌ای وسیع‌تر و بس افتخارآمیزتر را می‌سنجید، یعنی پیش‌بینی راه انداختن یك جهاد مقدس[2].

۱ـ Cremona

۲ـ برنولد آوکنستانس Bernold of Constance ص ۱۶۱. «Histoire des Conciles» تألیف هفل Hefele، ترجمهٔ لکرك Leclercq، ج پنجم بخش اول، ص۵ـ۳۹٤. همچنین رجوع شود به‌مقالهٔ مونرو Munro در «American Historical Review»، شمارهٔ ۲۷، ص۳ـ۷۳۱.

فصل سوم

صلای جهاد

«ای سخت دلان که از عدالت دور هستید، مرا بشنوید»
اشعیاء نبی باب چهل‌وششم آیهٔ دوازدهم

پاپ اربان دراواخر تابستان ۱۰۹۵ وارد فرانسه شد. پنجم ماه اوت در والنس[۱] بود و یازدهم همین ماه به لوپوی[۲] رسید و ازآنجا نامه‌هائی خطاب به اسقفان فرانسه و سرزمینهای همسایه نگاشته، آنها را برای ماه نوامبر به دیدار خود در کلرمون[۳] دعوت کرد، آنگاه به جنوب رفت تا ماه سپتامبر را درآوینون[۴] و سنت‌گیلز[۵]، درایالت پروانس[۶]، بسر برد. اوایل اکتبر در لیون[۷] بود و ازآنجا به بورگاندی[۸] رفت. بیست‌و پنجم اکتبر، درکلونی محراب کلیسای بزرگی راکه راهب اعظم هوگ شروع به ساختن کرده بود، متبرك ساخت و ازآنجا به سوینی[۹]، نزدیك مولن[۱۰]، رفت، تا در آرامگاه مایولوس مقدس[۱۱]، بزرگترین راهب اعظم فرقهٔ کلونی، مراسم احترام را به‌جای‌آرد. در اینجا اسقف کلرمون بدو پیوست وتا اسقف‌نشین‌خویش‌که آمادهٔ تشکیل شورا بود،

۱ـ Valence
۲ـ Le Puy
۳ـ Clermont
۴ـ Avignon
۵ـ Saint-Gilles
۶ـ Pravence
۷ـ Lyons
۸ـ Burgundy
۹ـ Souvigny
۱۰ـ Moulins
۱۱ـ St-Maiolus

همراهیش نمود[۱] .

اربان ، همچنانکه گردش خود را ادامه میداد ، امور کلیسای فرانسه را نیز رسیدگی میکرد ، نواقص و اشتباهات‌را مرتفع می‌ساخت وکارهارا سامان می‌بخشید و کارگزاران را به جای خود ستایش یا سرزنس می‌نمود، در عین حال از تعقیب نقشهٔ خویش‌دمی غافل نبود. به‌درستی معلوم نیست‌که آیا پاپ در طول اقامت خود درجنوب فرانسه ، شخصاً ریموند آوسنت گیلر[۲]، کنت تولوز[۳] و مارکیز پروانس را کـه از چندی پیش بواسطهٔ رهبری جنگهای اسپانیا ، شهرتی تمام بهم رسانیده بود ، ملاقات کرد یا نه،لیکن می‌دانیم که با او در تماس بود واز کارهایش آگهی داشت . درکلونی اربان توانست‌با کسانی که باکار زیارت اورشلیم و کامپوستلا سروکار داشتند ، گفتگو نموده واز دشواریهای توانفرسائی‌که تجزیهٔ دولت ترکان برای زوار به‌بار آورده بود، باخبر گردد ، نه تنها راه آسیای صغیر فروبسته شده بود ، بلکه راه خود ارض اقدس نیز در حقیقت بر زیارت‌کنندگان مسدود بود .

شورای کلرمون ، از هجدهم تـا بیست و هشتم نوامبر تشکیل جلسه داد . در حدود سیصد تن مرد روحانی در این شورا حضور بهم رسانیدند و مطالب‌گوناگونی را مورد بررسی قرار دادند . رویهم‌رفته حرمت ازدواج کشیشان ومعامله وخرید وفروش مزایای روحانی ابرام و صلح خداوندی تأیید شد به‌ویژه سلطان فیلیپ ، به‌گناه فسق وشهوت‌پرستی، واسقف‌کامبره به‌جرم خرید و فروش مشاغل‌کلیسائی ، موردتکفیر قرار گرفتند . برتری روحانی لیون بر سنس[۴] و ریمس[۵] نیز مورد تصویب قرار گرفت[۶] ، اما پاپ عزم‌آن داشت‌که از این فرصت برای نیل به‌هدفی بس بزرگتر و والاتر سود برد،

۱ــ برای‌سفرهای‌اربان‌رجوع‌شود به‌گی‌ص۷۲ــ۳٦۹ و«Histoire de la premièr Croisade»، تألیف‌کالاندن ص۲۲ــ۱۹ .

۲ــ Raymond of St-Gilles

۳ــ Toulouse

٤ــ Sens

٥ــ Reims

٦ــ اثرسابق‌الذکرهفل،ج پنجم ، بخش‌اول،ص۴۰۳ــ۳۹۹. «Concilia» ، گردآوری مانسی ، ج بیستم ، ص٦۹٥و۸۱٥ ببعد .

بنابراین اعلام‌گشت‌که روز سه شنبه، بیست وهفتم نوامبر ، پاپ برای همهٔ مردم‌خطابهٔ مهمی ایراد خواهدکرد. کلیسائی‌که تاکنون محل‌تشکیل شورا بود ، گنجایش‌جمعیت انبوه مردمی‌را که از طبقات مختلف روحانی وغیر روحانی، برای شنیدن سخنان پاپ گردآمده بودند ، نداشت،ناچار تخت پاپ را بر سکوئی،در فضای باز ، بیرون‌دروازهٔ شرقی شهرقرار دادند واو بعد از گردآمدن مردم به پا خاست و خطابه‌ای ایرادکرد.

چهار تن‌از و قایع‌نگاران‌این عصر سخنان‌اورا برای ماگزارش کرده‌اند: یکی ازآنان به‌نام رابرت راهب ، مدعی است‌که خود در میان‌جمع‌بوده،از گفته‌های بادری آودل[1] و فولچر آو چارترس[2] نیز چنین بر می‌آید که گویا آنها نیز در آنجا حضور داشته‌اند . چهارمین آنان ، یعنی‌گیبرت‌آونوژن[3]، اطلاعات خود را محتملاً از مأخذ دیگری کسب کرده است ، هیچ یك اعتراف به‌نگارش عین سخنان پاپ ندارند . هر چهارتن گزارشهای خود را چندین سال دیرتر و تحت تأثیر و قایع بعدی نوشتند، از اینرو فقط تا حدی میتوان به آنچه اربان برزبان آورد ، پی برد . می‌نماید که او با اشاره به‌نیاز مبرم برادران دینی خود در خاور به‌یاری باختریان ، آغاز سخن کرد. عیسویان مشرق دست مددخواهی به‌سویش درازکرده بودند، زیرا ترکان در قلب‌جهان مسیحی همچنان پیش میتاختند و عیسویان را آزار و به زیارتگاه‌هایشان بی‌حرمتی روا می‌داشتند ، ولی او فقط از رمانیا[4] (بیزنطه) سخن نگفت ، بلکه تقدس ویژهٔ اورشلیم و مصائب بی‌شمار زیارت‌کنندگان آنرا نیز خاطرنشان ساخت و سرانجام پس از بیان حال رقت‌انگیز عیسویان خاور ، صلای مددخواهی در داد و گفت بگذارید جهان مسیحی باختر، به نجات برادران خاوری خود به‌جنبش درآید . برفقیر و غنی بود که دوشادوش هم به پا خیزند و به‌جای کشتن یکدیگر ، برای شرکت در جهادی

۱ـ Baudri of Dol ۲ـ Fulcher of Chartres ۳ـ Guibert of Nogent
۴ـ Romania

بس مقدس که خواست خدا بود و هم خودش آنرا رهبری می‌نمود ، دامن همت بر کمر زنند . کسانی که جان دراین راه می‌باختند ، گناهانشان مورد بخشایش قرار می‌گرفت و آمرزیده میشدند، در اروپا زندگی بی‌ارزش و نکبت‌بار بود و سرانجام به افسردگی روح و فرسایش تن می‌انجامید . دراینجا عیسویان تنگ‌دست و ناشادمان می‌زیستند، حال آنکه در آنجا نعمت وآسایش چشم به راهشان بود وبالاتر از آن در شمار مردان خدا می‌آمدند ، درنگ جایز نبود وبایستی آماده بود و بافرارسیدن تابستان بایاری خدا بحرکت در آمد[۱] .

اربان باحرارت و چرب زبانی کامل یك ناطق چیره دست سخن گفت و پاسخی بیدرنگ‌وعظیم موافق‌دریافت کرد. فریادهای « خواست خداست، خواست‌خداست »[۲] رشتهٔ کلامش‌را می‌برید. او هنوز سخنان خود را کاملاً به پایان نبرده بود، که‌اسقف لوپوی به پا خاست و پس از آنکه در برابر تختش زانو زد ، درخواست نمود او را اجازهٔ شرکت دراین جهاد دهد و پس از وی صدها تن دیگر برپاخاسته از او سرمشق گرفتند . آنگـاه کاردینال گریگوری به زانو در آمد و در حـالیکه مردم تکرار

۱ـ سخنان اربان را پنج تن از وقایع‌نگاران ثبت کرده‌اند ، بدین ترتیب فولچر آو چارترس Fulcher of Chartres ص۸ـ۱۳۰ ، رابرت راهب Robert the Monk ص۹ـ۷۲۷، بادری Baudri در « Historia Jezsolimitana » ، ص ۱۵ـ۱۲ ، گیبرت آو نوژن Guibert of Nogent ، ص۴۰ـ۱۳۷ و بالاخره ویلیام مامسبوری William Malmesbury در « Gesta Regum» ، ج دوم ، ص۸ـ۳۹۳ . ویلیام گزارش خود را تقریباً سی سال بعد نوشت ، ولی لحن گفتار چهار تن وقایع‌نگار دیگر چنین میرساند که گوئیا خود در کلرمون حضور داشته‌اند . بادری مدعیست که شخصاً حضور داشته ، ولی هم او وهم گیبرت خود اعتراف دارند که گفتارشان عین سخنان پاپ نیست . میـان این گزارشها تفاوت فاحش بچشم میخورد مونرو Munro در مقاله‌ای تحت عنوان « سخنرانی پاپ اربان دوم در کلرمون » در « American Historical Review » ، ج یازدهم ، ص۲۳۲ به‌بعد موارد اختلاف این گزارشها را دقیقاً تجزیه نموده و اظهار امیدواری کرده است که شاید بتوان با تطبیق دقیق این گزارشها به‌عین سخنان پاپ دست یافت ، لیکن آنچه مسلم‌است اینست که هرپنج تن‌تنها آنچه را که از گفتارپاپ بیاد داشته‌اند، با لفاظی و سبك نگارش ویژهٔ خود درآمیخته و ثبت کرده‌اند .

۲ـ Deus Le Volt

می‌نمودند دعای کانفی تئور[1] را به بانگ بلند برخواند، پس‌از انجام مراسم دعا اربان از نو ، به‌پا شد وپس از دعا وطلب آمرزش ، شنوندگان خویش را مرخص نمود[2] .

شور وهیجان مردم بیش‌از حدی‌بود که پاپ پیش‌بینی‌کرده بود . برای رهبری مجاهدان هنوز تصمیم مسلّمی گرفته‌نشده بود. ازمردان سرشناس قوم کسی درکلرمون حضور نداشت و همه از تودهٔ عوام بودند ، لازم بود نظر مساعد سران نظامی نیزجلب شود. در این میان پاپ اسقفها را برای مشاورهٔ بیشتر مجدداً گردهم آورد، این شورا احتمالاً بنا به‌پیشنهاد شخص‌پاپ قبلاً طی بیانیه‌ای‌تمام کسانی‌راکه عزم جهاد داشتند ازپرداخت جریمهٔ خطاهای خود معاف نموده بودواینك برآن علاوه کرد که مایملك این جنگجویان ، بایستی در غیابشان زیر نظر و به مسئولیت کلیسا نگاهبانی شود . برا سقفان بودکه مسئولیت محافظت دارائی مجاهدان قلمرو خویش را برگردن‌گرفته وپس از بازگشتشان همچنان دست نخورده بدیشان باز دهند . برجنگجویان بود که به‌نشانهٔ از جان‌گذشتگی‌خویش علامت صلیبی‌به‌رنگ سرخ برشانه‌های خود بدوزند. هرآنکه صلیب می‌گرفت بایستی سوگند یاد کند که تا اورشلیم از پا ننشیند چنانچه از نیمه راه باز می‌گشت ، یا اینکه از عزیمت چشم می‌پوشید ، از جامعهٔ عیسویان رانده میشد . کشیشان و راهبان بی‌اجازهٔ اسقف یا راهب اعظم خویش اجازهٔ صلیب گرفتن نداشتند . از شرکت سالمندان و ناتوانان می‌بایست جلوگیری به عمل آید و کسی حق نداشت بی‌صوابدید مشاور روحانی خویش عزم جهاد کند . هدف این پیکار تنهاکسب پیروزی نبود. در تمام بلادی‌که از کافران‌باز گرفته می‌شد ، اموال و حقوق کلیساها می‌بایست محافظت و به مسئولان خود آنان سپرده شود . برهمه بود که برای عیدAssumpation (پانزدهم ماه اوت) سال بعد پس از برداشت محصول آمادهٔ حرکت

۱ــ Confiteor ۲ـ رابرت راهب ، ص۱٦ــ۱۵ . بادری ص۱۵ .

باشند. قسطنطنیه محل اجتماع همهٔ جنگاوران معرفی شد[۱].

حال می‌بایست سپهسالاری برای رهبری مجاهدان برگزیده شود. اربان مایل بود بی‌پرده نشان دهد که عنان این نهضت بزرگ در چنگ کلیساست، از اینرو لازم بود سرکردهٔ آن یك نفر روحانی ونمایندهٔ شخص وی باشد. اعضای شورا به‌اتفاق‌آرا اسقف لوپوی[۲] را نامزد این مقام کردند.

ادهمار دو مونتیل[۳]، اسقف لوپوی مردی میان سال و از خاندان کنت‌های والنتینوا[۴] بود که نه‌سال پیش به‌زیارت اورشلیم شتافته بود. اورا ازاینجهت به‌رهبری مجاهدان برگزیدند که پیش از همه به صلای پاپ جواب مثبت داد، ولی از آنجاکه قبلاً اربان را در لوپوی پذیرائی نموده وبه‌گمان قوی، میان آن دو سخنانی دربارهٔ خاورزمین رفته بود، می‌توان گفت که انگیزهٔ اسقف در پاسخ به صلای پاپ آنقدرها هم ناگهانی وبی‌زمینهٔ قبلی نبود. در هرحال انتصاب بجائی بود، تجارب بعدی وی را خطیبی شایسته و سیاستمداری چیره‌دست و دوراندیش و رهبری آرام و مهربان که از احترام همگان برخوردار بود، نشان داد. او رهبری بود که به جای تحکم بر زیردستان بیشتر سعی براین داشت آنان را باسخنان نرم به‌وظایف خویش آشنا ودلگرم کند. نفوذش‌در ایجاد حسن تفاهم وپیش‌گیری‌از غلیان بی‌حد احساسات همواره مؤثر بود، لیکن این‌نفوذ پیوسته آنقدر ریشه‌دار و پابرجا نبودکه‌برای‌مهار مردان ناموری

۱ـ مواد فتوای شورای کلرمون‌راکه‌لامبرت آو آراس Lambert of Arras ثبت نموده مانسی در «Concilia»، ج بیستم، ص۸۱۵ـ۸۲۰ آورده است. تنهامادهٔ سی‌وسوم ومادهٔ‌آخرمستقیماً به‌صلیبیان مربوط می‌شود. باآنکه‌گراسیان Gratian این فتوی‌را از شورای‌کلرمون میداند، در مواد فتوای شورای روئن Rouen، که خود بازگوی فتوای کلرمون بود، آنرا نمیتوان یافت. رجوع شود.به‌هفل، ج پنجم‌ص۳۳۹. کالاندن با استعاده‌از مآخذ نسبتاً مغشوش‌تدارکات پاپ را مورد تحقیق قرار میدهد (ص۶ـ۴۴).

۲ـ Le Puy

۳ـ Adhemar de Monteil

۴ـ Valentinois

که‌فقط در ظاهر فرمانش را گردن نهاده بودند ، مؤثر باشد[1] .

نخستین مردی که از میان زمامداران صلای صلیب را پاسخ داد ریموند کنت تولوز بود . در اول دسامبر ، آن‌گاه کـه پاپ اربان هنوز در کلرمون بسر می‌برد ، فرستادگان ریموند به‌نزدش آمده، مراتب اشتیاق کنت وبسیاری از نجیب زادگان زیر دست وی‌را به گرفتن صلیب بدو خبردادند. ریموند در تولوز بود ومسلماً ازماجرای سخنرانی کلرمون هنوز خبری دریافت نکرده بود ، بنابراین گمان بیشتر برآن است که‌او ازاین ماجرا اطلاع قبلی داشت واز آنجاکه نخستین کسی بود که‌از نقشهٔ اربان خبر یافت و نیز نخستین نجیب‌زاده‌ای بود که ادای سوگند نمود ، خود معتقد بودکه سپه سالاری صلیبیان را بایستی بدو سپارند ، حتی می‌خواست خود همچون موسائی باشدکه ادهمار ، هارونش‌بود، ولی‌پاپ‌تن درنداد،ریمونّدهم‌این اندیشه‌را هرگز ازسر بدر نکرد، ولی تصمیم گرفت با ادهمار صادقانه همکاری نماید[2] .

اربان کلرمون‌را در دوم دسامبر ترك گفت. وی پس از بازدید مراکز گوناگون کلونی‌ها، کریسمس را در لیموژ[3] بسر آورده در کلیسای جامع آنجا مردم را به‌گرفتن صلیب خواند ، آنگاه از راه پویتیر رو به شمال آورد و آهنگ‌درهٔ لوار[4] کرد . در ماه مارس در تور[5] بود ، اینجا نیز شورائی تشکیل داد و در یکی از روزهای یکشنبه مردم را به گرد آمدن در چمن‌زار کنار رودخانه دعوت نمود و در آنجا برسکوئی که‌بدین منظورباعجله ترتیب‌داده‌بودند برپا ایستاد، وطی موعظه‌ای طولانی شنوندگان خویش را به توبه از مناهی وپیوستن به جنگاوران صلیب خواند، سپس از تور ، از طریق آکویتین ، از نوبه جنوب عنـان گردانید و بعد از گذشتن از سنتس[6] و بوردو

۱ـ رابرت راهب Robert the Monk ، ص۷۳۱ . گیبرت ص ۱٤۰ . برای گذشتهٔ ادهمار Adhemar رجوع کنید بمتونی که شوالیه Chevalier در «Cratulaire de Saint_Chaffre» گردآورده است (ص۱٤ـ ۱۳ و۱۳۹ و۳ـ۱٦۱) .

۲ـ بادری ص۱٦ .

۳ـ Limoges ٤ـ Loire ٥ـ Tours ٦ـ Saints

به‌تولوزفرودآمد . تولوز مرکز وی در ماه‌های مه و ژوئن بود، و او فرصتی داشت تا با میزبان خود کنت ریموند پیرامون نهضتی که‌براه انداخته بود ، به‌گفتگو و تبادل‌نظر پردازد . در اواخر ماه ژوئن به پروانس رفت وریموند تا نیمس[۱] مشایعتش کرد .

اربان در ماه اوت یك‌بار دیگر از آلپ گذشت و به لمباردی رسید مسافرتش بمنزلهٔ فراغت از کار وفعالیت نبود ، بلکه تمام وقت یاسرگرم گفتگو بامردان کلیسا بود ، یااینکه برای تکمیل سازمان نوین کلیسای فرانسه مشغول نامه‌نگاری بود ، یا بالاتر از همه در اندیشهٔ پیش بردن نقشهٔ جهاد صلیب بود . وی طی نامه‌هائی اسقفان باختر را از تصمیمی که در کلرمون گرفته شده بود ، با خبر ساخت . در پاره‌ای نقاط شوراهای محلی برای بررسی‌این نامه‌ها ونحوهٔ اعمال تصمیم کلرمون‌در محل تشکیل جلسه داد. دور نیست‌نامه‌های رسمی همانندی هم‌برای‌آگاه‌کردن سران‌نظامی فرستاده شده باشد[۲]. در پایان سال ۱۰۹۵ ، اربان از لیموژ به مریدان خود در فلاندر نامه نوشته ، آنهارا از تصمیم شورای‌کلرمون آگاه‌کرد و همکاریشان را خواستارگشت[۳] . او کاملاً حق داشت که از پاسخهای رسیده از فلاندر و نواحی اطراف آن سخت خرسند باشد . وی در ژوئیهٔ سال ۱۰۹۶ ، آنگاه که هنوز در نیم[۴] بسر می‌برد ، پیامی از سلطان فیلیپ دریافت کرد که طی آن نامبرده ترك منکرات وتسلیم بلاشرط خویشتن را در قبال تصمیم وی بدو اطلاع داد به‌گمان قوی ضمن همین پیغام بود که او را از

۱ــ Nimes ۲ــ « Historia Ecclesiastica » تألیف اردریك ویتالیس ، ج سوم ، ص ۴۷۰ . « Inveotaire » تألیف ریانت ص۱۰۹ ، ریانت Riant در ص۱۱۳ همین کتاب یکی از متون قرن شانزدهم را نقل میکندکه می‌گوید اربان سران لشکری را از هدف و نقشه‌های خود با خبر ساخت مأخذ این‌گفته ظاهراً مدارکی‌است‌که اینك‌از دست رفته . مسافرتهای‌اربان دوم در مقاله‌ای تحت عنوان «Le Voyage d'Urban II» ، به‌قلم‌کروزت Crozet ، در مجلهٔ « Revue Eistorique » ، ج۱۷۹ ، ص۳۱۰ــ۲۷۱ ، به‌تفصیل شرح داده شده است .

۳ــ این نامه را هاگنمیر در « Die Kreuzzugsbriefe » ، ص۷ــ۱۳۶ نقل‌کرده است . در این‌نامه اربان روز پانزدهم اوت را برای حرکت معین می‌نماید . ۴ــ Nîmes

پیوستن برادر خویش هوگ آوورماندوا[1] به‌مجاهدان صلیب باخبر ساخت[2] . در همین ماه کنت‌تولوز با واگذاری قسمت عمدهٔ املاك خویش به صومعهٔ سنت‌گیلز[3] پایداری خود را در وفای به عهدی که بسته بود ، نشان داد[4] . شاید تأثیر تذکارهای ریموند بود که پاپ دریافت برای تأمین زاد و توشهٔ لشکر بایستی نیروی دریائی در اختیار داشت . دوتن نماینده، نامه‌های پاپ را بدجمهوری ژنوا بردند وهمکاری آنرا خواستار شدند . جمهوری ژنوا موافقت‌کرد دوازده سفینهٔ جنگی با وسایل کافی حمل‌و نقل در اختیار صلیبیان گذارد ، اما از نظر احتیاط ، لختی درنگ ورزید تا اطمینان حاصل کند ، نهضت صلیب امری مسلّم و کاملاً شدنی است و این فقط در ژوئیهٔ سال ۱۰۹۷ بود که سرانجام کشتیها بادبان‌گشادند ، در این اثنا گروه‌کثیری از مردم ژنوا صلیب گرفتند[5] .

اربان، هنگامی که به‌ایطالیا بر می‌گشت، از موفقیت نقشهٔ‌خود کمال اطمینان را داشت ، مردم صلایش را مشتاقانه پاسخ می‌دادند . از سرزمین‌هـای دور دست تا اسکاتلند و دانمارك و اسپانیا مردم گروه گروه برای ادای سوگند و گرفتن صلیب ، رو به‌راه می‌نهادند . پاره‌ای با گرو گذاشتن املاك خویش پول فراهم ساختند و برخی‌که امید بازگشت نداشتند ، همهٔ دارائی خویشتن را یك‌جا به‌کلیسا بخشیدند . گروهی‌از مردان نامور نیزدرصف مجاهدان آمده، پشت سراین نهضت، نیروئی عظیم ووحشتناك پدیدآوردند . علاوه برکنت ریموند و هوگ آو ورماندوا ، برادر فیلیپ شاه فرانسه ،

۱ــ Hugh of Vermandois

۲ــ «Regesta» گردآوری جافه Jaffé ، ترجمهٔ لوندفلد Loewendfeld ، ج اول ، ص۶۸۸ . فیلیپ سوگند پشیمانی وتوبهٔ خود را نپائید .

۳ــ Saint-Gilles

۴ــ سند این واگذاری در « Spicilegium » ، گردآوری داشری d'Achéry ، چاپ دوم ، ج اول ، ص۶۳۰ و همچنین در « Concilia » گردآوری مانسی ، ج بیستم ، ص۹۳۸ ، آورده شده .

۵ــ « De Liberatione » ، تألیف کافارو Caffaro ، ص۵۰ــ۴۹ .

رابرت[۱] دوم کنت فلاندرز[۲]، رابرت، دوك نرمـاندی[۳] و شوهر خواهرش، استفن، کنت بلوا[۵]، نیز برای عزیمت آماده می‌شدند. جالب‌تر ازهمه صلیب‌گرفتن هواخواهان امپراطور هانری چهارم بود کـه در میانشان سرشناس‌تر از همه گودفری آو بویلون[۶] دوك لورین[۷] سفلی بود، که بـه اتفاق برادران خویش اوستاس[۸] کنت بولونی[۹]، و بالدوین[۱۰] صلیب گرفت. پیرامون این مردان نامی گروهی اشراف درجهٔ دوم و دستهٔ معدودی از روحانیون والامقام همچون اسقف بایو[۱۱]، نیز مشاهده می‌شدند[۱۲].

در ایطالیا نیز اربان باشور وهیجانی همانند روبرو گشت. وی در سپتامبرسال ۱۰۹۶ به شهر بولونا[۱۳] نامه‌ای نوشت و از شور وغیرت مردم آن سامان سپاسگزاری کرد، لیکن خاطرنشان ساخت کـه مبادا جانب احتیاط را فروگذارند و بی‌صوابدید کشیشان خود روانهٔ خاورزمین شوند. تازه‌دامادان راگفت بی‌اجازهٔ نوعروسان خویش حق حرکت ندارند. در این میان خبرهای مربوط بـه تصمیم پاپ به جنوب ایطالیا رسید و با استقبال گرم وپر شور بسیاری از نرمانها که همواره درپی یافتن ماجرائی نوین بودند، روبرو شد. شاهزادگان در ابتدا خویشتن را کنـار کشیدند، لیکن بوهموند[۱۴]، پسر رابرت گیسکارد، وفرمانروای کنونی تارانتو[۱۵]، که‌راه دست‌یابی به آرزوهای خویش را بوسیلهٔ رجر بورسا[۱۶] و رجر، فرمانروای سیسیل، برادر و عموی خود، بسته می‌دید فرصتی‌را که‌جنبش صلیب در اختیارش نهاده بود، به‌زودی دریافت و به اتفاق بسیاری از یاران و بستگان خویش صلیب گرفت، پیوستن آنها به لشکر مجاهدان گروه‌کثیری از ورزیده‌ترین و بی‌باکترین سربازان اروپا را در صف صلیبیان

۱ــ Robert ۲ــ Flanders ۳ــ Normandy ۴ــ Stephen
۵ــ Blois ۶ــ Godfrey of Bouillon ۷ــ Lorrain ۸ــ Eustace
۹ــ Boulogne ۱۰ــ Baldwin ۱۱ــ Bayeux ۱۲ــ برای فهرست کامل‌تر نام مجاهدان به‌کتاب سوم، فصل اول، از این‌کتاب رجوع کنید.
۱۳ــ Bologna
۱۴ــ Bohemond ۱۵ــ Taranto ۱۶ــ Roger Borsa

آورد . درسال ۱۰۹۶ که اربان برای گذراندن ایام کریسمس بهرم برگشت ، احساس می‌کرد نهضت صلیب به‌درستی بدراه افتاده‌است، در حقیقت اربان نهضتی بدراه انداخته بود که از آنچه خود می‌اندیشید ، عظمت و مهابتی بس افزونتر گرفته بود .

اگر تعداد کمتری‌از مردان نامی صلای جهادرا پاسخ داده بودند شاید بهتر بود زیرا اگرچه انگیزهٔ اساسی همه‌شان، مگر بوهموند ، فقط شور و غیرت مذهبی بود و بس، باز دور نبودکه هم‌چشمیها و نقشه‌های شخصی‌شان به‌قصد دست یافتن برامارتهای مشرق‌زمین دشواریهائی به‌بار آردکه از دسترس و اختیار نمایندهٔ پاپ‌بکلی بیرون‌باشد واز این‌غامض‌تر ومهارناپذیرتر پاسخی بودکه در سرتاسر فرانسه‌وفلاندرز و راین‌لند از طرف مردم عوام بگوش می‌رسید .

پاپ‌از اسقفان خود درخواست کرده بود تامردم را به‌جهاد صلیب برانگیزند ، لیکن تبلیغات مردانی حقیرتر و روحانیان دون‌پایه‌ای همچون رابرت آو آربریسل[۲] بنیان‌گذار فرقهٔ فونتر ورالت[۳] ، وبیشتر از او سخنان راهبی سرگردان و شوریده‌حال به نام پطر[۴] ، بس مؤثرتر از دیگران افتاد . پطر مردی نسبتاً سالمند بود که درجائی نزدیك آمینس[۵] تولد یافته بود ، او محتملاً چندسال پیش به‌زیارت اورشلیم‌کوشیده، اما در اثر بدرفتاری ترکان ناگزیر از بازگشت گردیده بود. معاصرانش به‌زبان محلی پیکارد[۶] ویرا چتو[۷] ، یا کیوکیو[۸]،یعنی کوچك ، می‌خواندند،ولی بعدها دراثر پوشیدن خرقهٔ زاهدان‌لقب پطر زاهد[۹] یافت ودر تاریخ به همین‌نام شهرت گرفت.او مردی بود کوتاه‌قد که صورت‌کشیده ولاغرش شباهتی زیاد با الاغی داشت‌که پیوسته سوارش‌میشد و معمولاً به اندازهٔ خود وی عزیز و محترم بود . او برهنه‌پا راه می‌پیمود و جامه‌ای

۱ــ نامهٔ اربان دوم به‌مردم بولونا Bologna ، در اثر سابق‌الذکر هاگنمیر ص۸ــ۱۲۷

۲ــ Robert of Arbrissel ۳ــ Fontervralt ٤ــ Peter ٥ــ Amiens

٦ــ Picard ۷ــ Chtou ۸ــ Kiokio ۹ــ Peter the Hermit

ژنده به تن میکرد ، از خوردن نان و گوشت پرهیز می‌نمود ، لیکن ماهی می‌خورد، شراب هم می‌نوشید . پطر علی‌رغم سیمای کرید خویش ، در برانگیختن مردم نیروئی شگرف داشت و آنها را به‌طرز عجیبی تحت تأثیر قرار می‌داد . گیبرت آو نوژن[۱] که خود با او آشنائی داشت ، می‌گوید : « آنچه می‌گفت یا میکرد ، به گفتار یاکرداری نیمه‌آسمانی می‌ماند » [۲] .

پطر ، به گمان قوی‌در شورای کلرمون دستی نداشت ، لیکن قبل از پایان سال ۱۰۹۵ ، چندی بود که تبلیغ جهاد صلیب را شروع کرده بود . نامبرده مسافرت خود را از بری[۳] آغاز نهاد،آنگاه در ماههای فوریه ومارس، از طریق ارلئان[۴] وشامپانی[۵] ، به لورین رفت و از اینجا پس از عبور از شهرهای مئوز[۶] و آئاشن[۷] ، به کولونی[۸] رسید و عید پاك را همانجا سرکرد وپیروانی‌گرد خودآورده ، آنانرا بدمناطقی که‌خود توانائی رفتن نداشت ، فرستاد . از مریدانش والترسان آوار[۹] ، ریناالد آو برد[۱۰] ، جفری بورل[۱۱] ، والتر آو برتویل[۱۲] را از فرانسه و ارل[۱۳] و گوتچاك[۱۴] را از آلمان ، در اینجا می‌توان نام برد . هرجا که پای پطر یا نمایندگانش میرسید ، زن و مرد کاشانه‌ها را می‌گذاشتند و به دنبالشان براه میافتادند ، وقتی پطر به کولونی رسید ، شمارهٔ پیروانش به پانزده هزارتن بالغ شده بود. در آلمان نیز گروه کثیری بدانان افزوده گشت[۱۵] .

۱ـ Guibert of Nogent ۲ـ گیبرت آو نوژن Guibert of Nogent ، ص۱۴۲ . مفصل‌ترین بحث و تحقیق در اصل و نسب پطر وآغاز کار او را در « Le Virai et le Faux sur Pierre l'Hermite » ، تألیف هاگنمیر ، ترجمهٔ فورسی رینود Furcy Raynaud ، ص ۶۳ـ۱۷ ببینید . گیبرت وصف او را در ص۱۴۲ آورده‌است . اوردریك ویتالیس شمارهٔ پیروان او را پانزده هزار تن گفته (ص۴۷۷) .
۳ـ Berry ۴ـ Orleanais
۵ـ Champagne ۶ـ Meuse ۷ـ Aachen ۸ـ Cologne
۹ـ Walter san-Avoir ۱۰ـ Rainald of Brais ۱۱ـ Geoffrey Burel
۱۲ـ Walter of Brteuil ۱۳ـ Orel ۱۴ـ Gottschalk ۱۵ـ هاگنمیر ص۵۱ـ۱۲۷ . کالاندن ص۹ـ۵۷

کامیابی بی‌همتای پطر، زائیدهٔ چندین سبب بود. درشمال غربی اروپا، زندگی برای یك روستانشین دلچسب و قابل اطمینان نبود. تاخت و تاز بیگانگان ونروژیها بسیاری از اراضی آباد را بایر و بی‌مصرف انداخته بود. سدها شکسته و آب دریا و رودخانه‌ها بمزارع راه یافته‌بود. اربابان هم با برداشتن جنگلهائی‌که نخجیرگاهشان بود، سخت مخالفت می‌ورزیدند. دهکده‌هائی که در پناه دژ متعلق به نجیب‌زادگان نبود، همیشه دستخوش غارت و آتش‌سوزی و ویران‌کاری یاغیان یاسربازانی بود که سرگرم زدو خوردهای محلی بودند. کلیسا کوشید، بابنای برج‌و بارو در سرزمینهای بی‌پناه، بلکه آنها را حمایت کند، لیکن‌این قبیل مددها نامنظم وغالبا بی‌اثر بود. نجیب‌زادگان والاترکمابیش هواخواه پیشرفت شهرستانها بودند، در صورتی‌که‌بزرگان درجه دوّم، با آن مخالفت میکردند. شیوهٔ دیرین ملك‌داری منسوخ شده بود و هیچ روش منظم دیگری برای جانشینی‌آن وجود نداشت. هرچندکه رسم بردگی برافتاده بود، باز تعهدات و الزامات گوناگون دهقانان را آنچنان بندموار به دهکده‌ها بسته بودکه رهائی‌از آن به‌آسانی میسر نمی‌شد. از سوی دیگر جیمیت رو بفزونی میرفت و مزارع یك دهکده تاحد معینی قابل تقسیم بود. بنابرگفتهٔ رابرت راهب، پاپ در اجتماع کلرمون گفته‌بود: «شما دراین سرزمین به‌دشواری می‌توانید خویشتن‌را سیر نگاه دارید وبهمین دلیل هرآنچه راکه به‌کف می‌آورید، به‌مصرف میرسانید وبرسر آن پیاپی به‌جنگ و ستیز با یکدیگر برمی‌خیزید» بویژه سختی سالهای اخیر بس توانفرسا وکشنده بود. طوفان و طاعون سال ۱۰۹۴ خشك سالی و قحطی سال۱۰۹۵ را از پی آورده و درست زمانی بود که مهاجرت بسیار دلپذیـــر وبهنگام جلوه میکرد. قبلاً در آوریل سال ۱۰۹۵، ریزش سنگهای شهاب‌از جنبش همگانی‌مردم خبر داده بود[۱].

۱ـ «Chronicon»، تألیف اکهارد Ekkehard ص۲۰۷. «Chronicon»تألیف سیگبرت‌آوـ

نیروی وهم و خیال ، شرایط اقتصادی را در برانگیختن مردم یاری کرد، عصر اوهام بود و مردم پطر را مرد ملهمی می‌پنداشتند . یك مرد عیسوی قرون و سطائی معتقد بود زمان ظهور دوبارهٔ حضرت عیسی فرارسیده و برخود فرض می‌دانست که تا فرصت باقیست استغفار نموده و به‌انجام کارهای نیك کمر بندد . کلیسا زیارت راکفارهٔ گناهان می‌شمرد و پیشگوئی‌های مکرر میگفت که بایستی پیش از بازگشت حضرت عیسی (ع) ، ارض اقدس را از چنگ بیدینان بدر آورد، به‌علاوه برای مردم نادان میان اورشلیم جدید با اورشلیم قدیم تفاوت چندانی نبود . بسیاری از شنوندگان‌پطر چنین خیال میکردند که‌اوآمده تا ایشان‌را از بند بدبختیها و بیچارگیهای کنونیشان رهائی بخشد وبه سرزمینی هدایت کند که به‌گفتهٔ معروف جویبارهای شیر و عسل در خود جاری داشت . مسافرت به فلسطین دشوار و توانفرسا بود ، نیروهای غیر عیسوی میان‌راه می‌بایست درهم شکسته شوند ، اماهدف اورشلیم بود ، اورشلیم طلائی[۱] .

از اینکه پاپ در بارهٔ پطر و کامیابی‌های عظیم او چـه می‌اندیشید ،کسی را خبری نیست . نامهٔ او به‌مردم بولونا[۲] چنین می‌رساند کـه او نگران شور و هیجان عنان گسیختهٔ مردم بود ، اما نمی‌خواست یـا اینکه نمی‌توانست از گسترش آن در ایطالیا جلوگیری به عمل آورد . در تابستان سال ۱۰۹۶ ،یك رشتهٔ گسیخته ، امّا بی‌انتها ، از زوار بی‌سرپرست وفاقد تشکیلات منظم به‌سوی مشرق به‌حرکت درآمد . جای تردید نیست که پاپ امیدوار بود این مردم و مریدان پطر خواهند توانست

--- کمبلو Sigbert of Gembloux ، ص ۳٦۷ . رابرت راهب ، ص ۷۲۸ . اردریك ویتالیس (ج‌سوم ، ص۲ــ٤٦۱) می‌گوید که گیسلبرت Gislebert ، اسقف‌لیزیو Lisieux ، ریزش‌سنگهای شهاب را به‌حرکت دسته‌جمعی مردم بسوی اماکن مقدس تعبیر کرد .

۱ــ موعظه‌های رابرت آو آربریسل نمونهٔ بارزی از روح زمان و طرز تفکر مردم‌آنروزگار است (بادری شرح زندگی رابرت آو آربریسل را در « Aa. Ss. » ، بیست و سوم فوریه ، ج سوم نگاشته است) رابرت بنا به‌درخواست اربان جهاد صلیب را تبلیغ می‌کرد (صفحات بعدی همین‌کتاب) .

۲ـ Bologna

خویشتن را به‌قسطنطنیه رسانیده و تا در رسیدن سران لشکری و نمایندهٔ او که قرار بود همهٔ مجاهدان را به صورت لشکر عظیم عیسویان در آورند ، همانجا برآسایند .

پافشاری اربان در اینکه کلیهٔ جنگجویان باید در قسطنطنیه‌گرد هم آیند ، خود میرساندکه او تاچه اندازه به‌استقبال وپذیرائی‌گرم آلکسیوس از آنان اطمینان داشت ، دولت بیزنطه از باخترزمین مدد نظامی خواسته بود واینك باختریان‌پاسخش می‌دادند ، آنهم نه‌بایك دسته سرباز مزدور، بلکه بالشکری عظیم و نیرومند.اطمینان اربان به‌جا نبود ، هیچ دولتی از اتحاد و دوستی بادولتی دیگر گریزان نیست ، لیکن چنانچه این دوست هم عهد ، نیروئی چنین عظیم و عنان گسیخته را روانهٔ خاك او کرده وچشم داشته باشدکه‌آن دیگری انواع نیازهای سربازان را ازآذوقه ومسکن و همه گونه و سایل عیش و نوش برآورد ، آنگاه است که پایه‌های این دوستی سستی می‌گیرد و به‌لرزه در می‌آید . با رسیدن خبر حرکت صلیبیان بیم و اضطراب سرتاسر قسطنطنیه را فروگرفت .

در سال ۱۰۹۶ ، پس از روزگاری دراز اینك چند ماهی بود که امپراطوری بیزنطه روی آرامش دیده بود . امپراطور ، اخیراً حملهٔ ترکان‌کومان[1] را در بالکان آنچنان درهم شکسته بود که‌گمان نمی‌رفت هیچ‌یك از قبایل استپ‌های روسیه دیگر بدین زودیها از پی ترکتازی مجدد برآیند ، در آسیای صغیر نیز به لطف سیاست خردمندانهٔ وی ، امپراطوری‌سلجوقیان شتابان راه تجزیه وزوال می‌سپرد وآلکسیوس امیدوار بود حملهٔ متقابل خویش را به زودی آغاز نهد ، لیکن مایل بود تاریخ این حمله را خود تعیین‌نماید . ارتش فرسوده‌اش برای‌تجدید نیرو هنوز نیازمند استراحت بود، مشکل‌کمبود مردان جنگی هنوز ازمیان نرفته و همچنان در تنگنایش گذاشته بود . وی بی‌میل نبود از باخترزمین سربازانی اجیر کند و شکی نیست که به‌کامیابی

۱ـ Cuman

نمایندگان خود در ایطالیا امید دراز بسته بود، ولی اکنون می‌شنید که بر خلاف انتظار وی، به‌جای گروه معدودی شوالیه‌یا دسته‌های اندك سربازان مزدور همهٔقدرت نظامی‌فرنگیان بسوی قسطنطنیه به‌جنبش درآمده‌است. وی‌ازشنیدن این‌خبر خرسند نبود، زیرا به‌تجربه دریافته بود که فرانکها مردمانی آزمند و دروفای بعهد دوستانی بس سست عنصر، امـا در دشت نبرد، بجز هنگامی‌که بهره‌مندی از جنگ را مسلّم نیابند، دشمنـانی هراس‌انگیز و مهیبند. بنا برگفتهٔ شاهزاده خانم آناکامنا، دربار سلطنتی با نگرانی بسیار خبریافته بود که «کلیهٔ قبایل وحشی باختر زمین، از آنسوی دریای آدریاتیك تا کنار صخره‌های هرکول (جبل‌الطارق)، به اتفاق تمام‌کسان‌خود، از طریق اروپا بسوی‌آسیا، بدیکباره از جاکنده شده است». نه‌تنهاخود آلکسیوس، بلکه رعایایش نیز، سخت بیمناك شده بودند. امپراطور در خواب‌دید که دسته‌های انبوه ملخ پهنهٔ خاك بیزنطه را درنوردیده، تاکستانها را می‌بلعند، در صورتی کـه بمزارع آسیبی نمی‌رسانند. خواب‌گزاران با اشارهٔ مقامات درباری‌که مایل بدانتشار نومیدی و اضطراب در میان مردم نبودند، گفتند که غله نشانهٔ عیسویان مؤمن بوده ومیرساند کـه ایشان از آسیب فرانکها در امان خواهند بود، لیکن اعراب بدست آنهانابود خواهند شد، زیرا تاکستان، نشانهٔ مسلّم نفس‌پرستی و دنیادوستی‌آنان‌است. شاهزاده خانم آنا در درستی این تعبیر تردید می‌کرد، اما همانندی دسته‌های ملخ به فرنگیان، برکسی پوشیده نبود[۱].

امپراطور به‌آرامی دست به تهیهٔ مقدمات زد. لازم بود زاد مجاهدان فرنگی، در سرتاسر راهشان در خاك امپراطوری، تأمین‌شود وبرای پیشگیری‌از تاراج‌آبادیها،

۱ـ «Alexiad» تألیف آناکامنا، ج دوم، ص۸ـ۲۰۶. آناکامنا فراهم آوردن صلیبیانرا از پطر زاهد میداند، محتملاً بدین سبب که نخستین تماس او با مریدان پطربود، وآنها پطر را پدیدآورندهٔ این نهضت می‌پنداشتند.

اقدامات احتیاطی به عمل آید . انبارهای آذوقهٔ مراکزی که در مسیر صلیبیان قرار داشتند ، از غله انباشته شد و یك نیروی انتظامی برای استقبال دسته‌های گوناگون ، بعد از رسیدنشان به خاك بیزنطه و نیز هدایت آنان تا قسطنطنیه ، ترتیب داده شد . دو شاهراه عمده پهنهٔ شبه جزیرهٔ بالکان را در می‌نوردید : یکی راه شمالی که بعداز قطع مرز امپراطوری در بلگراد، از طریق شهرهای نیش[۱] ، صوفیه[۲] ، فیلی پوپولیس[۳] ، وآدریانوپل[۴] به جنوب شرقی میرسید ، و دیگری راه ویااگناتیا[۵] ، که از دیرهاچیوم آغاز میشد ، و از طریق اکرید[۶] ، وادسا[۷] (ودنا) به تسالونیکا میرفت واز آنجا ازراه موسینو پولیس[۸] و سلیمبریا[۹] به پایتخت منتهی میشد . از زمان زیارت بزرگ ژرمنها درسال ۱۰۶۴ ، زوار باختری از راه نخستین کمتر استفاده کرده بودند، شمارهٔ زیارت کنندگان روی هم رفته کاستی گرفته بود ، کسانی هم که بار سفر می‌بستند ، راه دوم را رجحان می‌نهادند . از این گذشته نهضت صلیب را از ایطالیا به آلکسیوس خبر داده بودند و او منتظر بود فرانکها از دریای آدریاتیك گذشته و جادهٔ ویااگناتیا را پیش گیرند . خواربار کافی به دیرهاچیوم و دیگر شهرهای میان راه فرستاده شد و به ژان کامنوس[۱۰] برادرزادهٔ امپراطور و والی کنونی دیرهاچیوم ، فرمان داده شد تا سران صلیبی را به گرمی پذیرفته و ترتیبی دهد که پلیس نظامی کشور از هرجهت مراقب اعمال جنگجویان ایشان باشد . اعلام شدکه برای استقبال از رهبران صلیبی، نمایندگان والا پایه‌ای از قسطنطنیه اعزام خواهند شد، در این میان دریاسالار نیکلاس ماورو- کاتاکالون[۱۱] با ناوگانی خرد، روانهٔ دریای آدریاتیك گشت ، تاکرانه‌ها را مراقبت کرده و نزدیك شدن فرنگیان را از پیش خبر دهد .

۱- Nish ۲- Sophia ۳- Philippopolis ۴- Adrianople
۵- Via Egnatia ۶- Ochrida ۷- Edessa ۸- Mosynopolis
۹- Selymbria ۱۰- John Comnenus ۱۱- Nicholas Mawrocatacalon

امپراطور خود درپایتخت چشم به‌راه اخبار تازه‌تر نشست وازآنجاکه می‌دانست پاپ تاریخ حرکت را پانزدهم ماه اوت معین نموده،در تهیهٔ تدارکات خود شتاب نکرد، لیکن در اواخرماه مه سال ۱۰۹۶ ، ناگهان پیکی با اسبهای چاپاری شتابان از شمال در رسید وخبر آورد که نخستین لشکر فرنگیان‌از مرزمجارستان‌گذشته ودر بلگراد به‌خاك امپراطوری قدم نهاده است .

کتاب سوم

سفر بسوی جنگها

فصل اول

لشکرکشی عوام

« خداوند نتوانست ایشانرا بزمینی که وعده داده بود
در آورد »

سفر تثنیه باب نهم آیة بیست و هشتم

پطر باتفاق پیروان خود در دوازدهم آوریل سال ۱۰۹۶ ، در روز شنبهٔ مقدس ، به کولونی رسید[1] و در آنجا با دشواریهائی کد معمولاً رهبر یك مسافرت همگانی را به ستوه می‌آورد ، رفته رفته آشنائی یافت . مردمان گوناگون پرشوری که بر او گرد آمده بودند ، متعلق به سرزمینها و ملتهای مختلف بودند. پاره‌ای از آنان زنان

۱ـ گزارش آلبرت آو ایکس Albert of Aix تنها شرح قدیمی و مفصلی است که از مسافرت پطر زاهد و والترسان‌آوار Walter-Sans-Avoir بدست ما رسیده‌است . راستی گفتار آلبرت (ضمیمهٔ اول را ببینید) مورد تردید است، ولی کاملاً روشن مینماید که نامبرده اطلاعات خویش را از یك شاهد عینی که احیاناً ازمشاهدات خود یادداشت برداشته بوده کسب کرده‌است . پاره‌ای از ارقام وی قابل قبول نیست و گذشته ازآن گزارشهایش از اعمال پطر ، نا هم‌آهنگ است، شاید دلیل اینکار وی چنین بوده که میخواسته پطر را همیشه خوب معرفی کند و به‌هم‌آهنگی کارهایش توجهی نداشته . «Chronicle of Zimmern» نیز اطلاعاتی اضافه بر آنچه که آلبرت میگوید بدست میدهد ، ولی چنین مینماید که نویسندهٔ این تاریخ وقایع مربوط به‌صلیبیان سال ۱۱۰۱ را با وقایع سال ۱۰۹۶ درهم آمیخته است . در «Chronicle of Bari» نیز شرحی کوتاه آمده است (ص ۱۴۷) هاگنمیر جزئیات را دقیقاً مورد بحث و تحقیق قرار داده و من رویهمرفته با او هم عقیده‌ام (ص ۱۴۱ـ۱۵۱) .

و برخی حتی کودکان خود را نیز همراه‌آورده بودند . بیشترشانرا روستائیان تشکیل میدادند، اما گروهی مردم شهرنشین و دستهٔ اندکی از نجیب زادگان، و حتی تعدادی کسانیکه قبلا کارشان راهزنی وجنایت‌بود ، نیز با این مردم می‌آمدند . یگانه وجه مشترك ایشان شور مذهبیشان بود . همه از همه چیز گذشته بودند ، تا پطر را پیروی کنند و به ادامهٔ این راه اشتیـاقی زائدالوصف داشتند وانگهی ، چنانچه قرار بود خواربارشان در طول راه تأمین‌گردد، لازم بود که پیوسته در حال حرکت‌باشند،زیرا در اروپای قرون وسطی ، تنها یکی دو ناحیه بود که میتوانست نیاز چنین جمعیت انبوهی را از ذخایر غذائی خود برای مدتی دراز، برآورد،لیکن کولونی‌درمنطقه‌ای سرشار از نعمت قرار گرفته بود و بوسیلهٔ رودخانه با نواحی مجاور ارتباط نزدیك و آسان داشت و پطر برآن بود تا با استفاده از فرصتی کـه پیش آمده بود ، در این سرزمین لختی درنگ ورزیده و ژرمنها را به جهاد فراخواند . او محتملاً به همراه کردن نجیب‌زادگان محل‌نظر داشت . در فرانسه و فلاندرز، شوالیه‌ها پیوستن به‌سپاه نجیب زادگان نامور را برتر مینهادند ، لیکن از نجیب‌زادگان ژرمن کسی به پیکار مقدس نمیرفت . خطابه‌های پطر موفقیت‌آمیز بود ، در میان ژرمنهائی که صلایش را پاسخ دادند،هوگ[1] کنت توبینگن[2] ، هانری[3] کنت شوارتسنبرگ[4] ، والتر آوتك[5] و سه پسر کنت سیمرن[6] را،که باگروهی‌از اشراف زیردست خویش به‌لشکریان پطرپیوستند، میتوان نام برد[7] .

لیکن فرانسویـان آرام نمیگرفتند ، والترسان آوار[8] از توقف در کولونی

۱ـ Hugh ۲ـ Tübingen ۳ـ Henry ۴ـ Shworzenberg
۵ـ Walter of Teck ۶ـ Zimmern ۷ـ برای نجیب‌زادگان ژرمن که به‌مردان پطر ملحق شدند رجوع کنید به‌اثر سابق‌الذکر هاگنمیر، ص ۶۰ـ۱۵۸ و ۶ـ۱۶۵ و بویژه ص۱۶۰، زیرنویس‌دوم وص۱۶۶، زیرنویس اول. اکهارد Ekkehard در «Hierosolymita» میگوید که بعلت اختلاف امپراطور آلمان با پاپ ، جهاد صلیب دراین‌کشور رسماً تبلیغ نشد .
۸ـ Walter-san - Avoir

چشم پوشید و با چند هزار تن از هم میهنان خویش بیدرنگ بعد از پایان عید پاك احتمالاً در سه شنبهٔ همان عید در امتداد رودهای راین[۱] ، نکار[۲] و دانوب سفلی به سوی هنگری به حرکت در آمد و در هشتم ماه مه ، به مرز آن کشور رسید و برای کسب پروانهٔ عبور از مرز و جلب یاری شاه کولومان[۳]، برای تأمین زاد راه مردان‌ـ خویش‌کسانی به‌بارگاه وی‌فرستاد . شاه رفتاری دوستانه‌نشان داد وصلیبیان بی‌برخورد با کوچکترین پیشآمد ناگواری از خاك هنگری گذشته ، مقارن پایان همین ماه به سملین[۴] مرزآنسوی کشور رسیدند وپس از عبور از رودخانهٔ ساو[۵] ، دربلگراد به‌خاك امپراطوری قدم نهادند .

فرمانده‌نظامی‌بلگراد، سخت غافلگیر شده ودر کارخود فرومانده بود. اوهیچ‌ـ گونه فرمانی در چگونگی رفتار با این تجاوز آشکار دریافت نکرده بود. ناچارکسی راباسبهای چاپاری به‌نیش[۶] حاکم‌نشین ایالت بلغارستان فرستاده، ورود والتر را اطلاع داد. فرماندار نیك سرشت، ولی گمنام این شهر ، نیستاس[۷] ، نیز در این باره فرمانی دریافت نکرده بود ، ناچار او هم به نوبهٔ خویش پیکی روانه ساخت تا هرچه زودتر قسطنطنیه را از ماجرا آگاهانیده و کسب تکلیف‌کند . در این میان والتر،دربلگراد، برای مردان خود تقاضای خواربار کرد ، خرمنها هنوز گردآوری نشده‌بود و پادگان هم خواربار اضافی نداشت، بنابر این والتر و مردانش دست به‌تاراج آبادیهای حومه گشودند. با پیشامد ناگواری که در سملین رخ داد ، والتر خونسردی خویشتن را از کف داد . ماجرا از اینقرار بود که شانزده تن از مجاهدان که همراه یاران خود از رودخانه نگذشته و لاجرم از آنان جدا مانده بودند ، در یکی از بازارهای سملین دست به‌سرقت زدند ، لیکن مردم دستگیرشان‌کردند و بعداز آنکه اسلحه و جامه‌شان

۱ـ Rhine ۲ـ Neckar ۳ـ Coloman ٤ـ Semlin ٥ـ Sawe
٦ـ Nish ۷ـ Nicetas

را از تنشان گشادند و برای عبرت دیگران از فراز حصارشهر آویختند ، همه‌شان را همانطورعریان رهسپار بلگراد کردند . حکمران بلگراد ناچار دست به اسلحه برد، در نبردی که درگرفت گروه کثیری‌از مردان والتر کشته و تعدادی دیگر دریك کلیسا زنده طعمهٔ آتش شدند .

سرانجام والتر مسافرت را از سرگرفت و به سوی شهر نیش راند . والی اینجا او را به گرمی پذیرفت و نیاز سربازانش را از خوردنی برآورد و تارسیدن دستور از پایتخت، به مهربانی نزد خود نگاهش داشت . امپراطور که گمان کرده بود صلیبیان پیش‌از عیدAssumptionباختر را پشت سر نخواهند نهاد ، ناگزیر گشت هرچه زودتر خویشتن راآمادهٔ پذیرائی گرداند. از نیستاس خواسته شد والتررا در معیت همراهان مسلح روانهٔ پایتخت کند . از اینجا والتر و سربازانش به همراهی نگاهبانان مسلح امپراطوری، به‌آرامی راه خویشتن را ادامه داده، در اوایل ژوئیه به فی لی پوپولیس[1] رسیدند . والتر آوپویسی[2] عم والتر در اینجـا درگذشت ، در نیمهٔ این ماه والتر در قسطنطنیه بود[3] .

به گمان قوی ، نیستاس از والتر شنیده بود که پطر با لشکری بس گرانتر از پی‌او در حرکت است، از اینرو برای دیدار وی به بلگراد رفت وبا فرماندار مجاری شهر سملین تماس برقرار کرد .

پطر ، تقریباًدر هشتم آوریل، کولونی راترك گفت. ژرمنها درابتدا برسخنانش خندیده بودند ، لیکن لختی بعد هزاران تن از ایشان به انبوه مریدانش در آمدند ، تا اینکه شمارهٔ پیروانش به بیست هزار تن زن و مرد رسید . دیگر ژرمنها که تحت

۱ـ Philippopolis
۲ـ Walter of Poissy
۳ـ شرح مسافرت والتر را آلبرت آو ایکس آورده است (ص ٦ـ٢٧٤) . اردریك ویتالیس نیز شرحی کوتاهتر از آن‌آورده (ج سوم ، ص ٩ـ٤٧٨) .

تأثیر شور وهیجان‌پطر قرارگرفته بودند، برآن‌شدندکه چندی بعد زیر لوای‌گوتچاك[1] و امیش[2] ،کنت لیزینگن[3] ، از پیش به حرکت درآیند . از کولونی پطر راه معمولی درامتداد رودهای راین و نکار[4] ودانوب سفلی‌را برگزید. بارسیدن به دانوب، گروهی از یارانش تصمیم گرفتند به قایق نشسته و دنبالهٔ راه را از طریق رودخانه طی کنند، لیکن خود پطر با پارهٔ بیشتر سپاه،راهی را که به سوی جنوب دریاچهٔ فرتو[5] می‌رفت پیش‌گرفت ودر اثدنبرگ[6] به‌خاك مجارستان قدم‌نهاد. پطرخود برپشت‌الاغ وشوالیه‌های ژرمن سوار براسب راه می‌سپردند وذخایر لشکر وصندوقهای‌پولی‌که پطر فراهم‌آورده بود، در عرابه‌ها به دنبالشان کشیده میشد ، اما بیشتر مجاهدان مرکبی نداشتندو پیاده می‌رفتند و در جاده‌های خوب و هموار تا روزی بیست وپنج میل‌طی طریق‌میکردند .

سلطان کولومان به‌همان‌گرمی کریمانه ای‌که والتررا پذیرفته بود، نمایندگان پطررا استقبال کرد و فقط به آنها خاطرنشان ساخت که مبادرت به هر گونه دزدی و نابکاری را بی‌کیفر نخواهد گذاشت. صلیبیان ، در اواخر ماه مه و اوایل ماه ژوئن ، به‌آرامی از مجارستان گذشتند و آنهائی که با قایق آمده بودند ، در محلی احتمالاً نزدیك کارلوسی[7] از نو به یاران خویش‌ملحق‌گردیدند، لشکردر بیستم ژوئن به‌سملین فرود آمد[8] .

اینجا آغاز دردسر بود، از آنچه واقعاً روی داد خبر روشنی در دست نیست ، چنین می‌نماید که فرماندار این شهرکه مردی از نژاد ترکان غز بود، از گرانی‌لشکر پطر اندیشناك شده در صدد برآمدتا بادستیاری همکار خویش درآنسوی مرز، مقررات

۱ـ Gottchalk ۲ـ Emich ۳ـ Leisingen ۴ـ Neckar ۵ـ Forto

۶ـ Oedenberg ۷- Karloci ۸ـ آلبرت آو ایکس ص۲۷٦. مالاویلاMalavilla را بطور قطع و یقین باید همان سملین Sèmlin دانست (هاگنمیر، ص ۱٦۹، ح اول). گیبرت Guibert میگویدکه پطر درمجارستان با مشکلاتی روبروگشت (ص ۳ـ۱٤۲) ولی مینماید که او مسافرت پطر را با امیش Emich درهم‌کرده است .

انتظامی را مو به مو رعایت نموده وتا سرحد امکان بر صلیبیان سخت گیرد. صلیبیان بدگمان بودند، زیرا شرح مصائب یاران والتر را شنیده واز احتمال همدستی این دو حکمران مرزی علیه خویش بیمناك شده بودند، وانگهی مشاهدهٔ اسلحهٔ شانزده تن سپاهیان والتر که هنوز از حصار شهر آویزان بود، آنانرا سخت برانگیخته بود، اما چنانچه برسر فروش یك جفت کفش کشاکش در نگرفته بود، کار بآرامی گذشته بود. این نزاع کوچك نخست به عصیان و سپس بـه نبردی خونین کشید، علی‌رغم نفرت باطنی پطر از جنگ یارانش با رهبری جفری بورل، برشهر یورش برده از دیوارآن گذشتند. چهار هزار تن‌از مردم مجار کشته شدند و انبارهای سرشاری از خواربار و تنخواه به چنگ مجاهدان افتاد. آنگاه مهاجمان، ازبیم کین‌خواهی شاه‌مجارستان، شتابان از رود ساو[۱] گذشتند.

صلیبیان، ضمن تاراج خانه‌ها آنچه چوب و پاره تخته یافتند، برای استفاده در عبور از رودخانه، همراه خویش آوردند. نیستاس که از بلگراد نگران ماجرا بود، کوشید عبورشان را از رودخانه زیر نظر گرفته، ناگزیرشان گرداند تنها ازیك گدار استفاده کنند. بیشتر سربازان وی از ترکان پشنگ بودند که او اطمینان‌داشت فرمانش را کورکورانه گردن خواهند نهاد. وی ایشان‌را فرمان دادتا درقایق‌ها نشسته و از عبور صلیبیان، مگر در یك نقطهٔ معین، جلوگیری بعمل آورند‌وخود که نیك می‌دانست نیروی اندکش تاب برابری با این سپاه گران را نخواهد آورد، به نیش[۲]، مرکز نظامی ایـالت خود رفت، با رفتن او مردم بلگراد نیز شهر را گذاشتند و به کوهستانها گریختند[۳].

۱ــ Sawe ۲ــ Nish ۳ــ آلبرت آو ایکس، ص ۸ــ۲۷۶. آلبرت، پطر راکه در سرتاسر کتاب او مردی آشتی‌طلب است، در اینجا تشنهٔ انتقام معرفـی میکند. دلیل این پریشانگوئی احیاناً اینست که مخبر آلبرت این خونخواهی را موجب آبرومندی و سرافرازی پطر می‌پنداشته است. رقم ۷ راکه مرتباً در مورد مرزبانان پشنگ به‌کار رفته بهمین ترتیب نباید جدی گرفت. آلبرت، دو رود ساو Sawe و مراوا Morava را باهم اشتباه‌کرده است.

سرانجام صلیبیان در بیست وششم ژوئن به قهر از رود ساو گذشتند وپشنگهارا که سعی داشتند آنانرا ناگزیر از عبور از یك نقطهٔ معین گردانند، مورد حمله قرار داده و قایقهایشان را غرق و خودشانرا اسیر و کشتار کردند. لشکر به بلگراد فرود آمدو بعد از تاراج کامل، آنرا به آتش کشید و سپس بعد ازهفت روز راه پیمائی از میان جنگلها در سوم ژوئیه، به نیش رسید، پطر بیدرنگ کسانی به نزد نیستاس فرستاده درخواست ارسال خوردنی کرد[۱].

نیستاس قسطنطنیه را از نزدیك شدن پطر آگاهانیده و چشم به راه نمایندگان رسمی دولت ونگاهبانان مسلحی بود که دستور داشتند میهمانان باختری را تا پایتخت هدایت کنند. نیش خودپادگانی نیرومند داشت ونیستاس‌هم باگروهی‌دیگر ازسربازان بومی ومزدوران پشنگ آنرا بیش از پیش‌تقویت کرده‌بود[۲]، لیکن محتملاً نمی‌توانست

۱ـ آلبرت آو ایکس، ص۲۷۸. من خود تاریخ‌گذاری هاگنمیر را در « Chronologie de la Première Croisade » قبول دارم.

۲ـ نگاهبانانی‌که از قسطنطنیه به‌استقبال پطر فرستاده شدند، پس از چهارصد میل راه‌پیمائی در نهم ژوئیه، در صوفیه بدو ملحق گشتند. حتی با آنکه این نگاهبانان همه سوار بودند و بنابراین شتابان طی طریق میکردند، بایستی قبول‌کرد که قاصدی‌که در سوم ژوئیه، به مجرد ورود پطر، به‌نیش Nish، ازاین‌شهر به‌قسطنطنیه فرستاده شده بود، نمیتوانست پیش‌ازتاریخ حرکت این اسکورت خود را به دربار شاهی رساند. بنابر گفتهٔ جیرسك Jirecek در «Die Heerstrasse von Belgrad nach Constantinopel»، ص۹، تاتارهائی‌که درآغاز قرن نوزدهم نامه‌ها و پیغامهای دربار اطریش را می‌بردند، با وجود شتاب فراوان و استفادهٔ پی‌درپی از اسبان تازه‌نفس، این راه را پنج روزه می‌سپردند(طول‌این‌راه اندکی بیش از ۶۵۰ میل‌است) در عهد بیزنطیان، وضع راهها بهتراز دوران عثمانیها بود، لیکن‌استفاده ازاسبان تازه‌نفس تیز تك‌احیاناً سازمان منظم دوران عثمانیها را نداشت. دراین‌زمان یك‌پیك‌مخصوص فاصلهٔ نیش تا قسطنطنیه را احیاناً در پنج یا شش روز طی میکرد. بنابراین نیستاس بایستی قاصد خود را برای آگاهانیدن امپراطور از ورود پطر، پیش از عبور او از مرز فرستاده باشد. مانیستاس راکه درنزد باختریان‌بنام نیچیتا Nichita معروفست از مهری‌که شلومبرگر Schlumberger در«Sigillographie de l'Empire Byzantin»، ص۲۳۹ آورده،می‌شناسیم. نیستاس را نباید با لئونیسریتس Leo Nicerites دوك پاریستریوم Paristrium یکی دانست، هرچندکه کالاندن در « Essai sur le Règne de Alexis Comnène »، ص۱۶۷ ویرا به‌خطا همان نیستاس Nicetas حکمران نیش می‌پندارد.

ازآنان برای هدایت پطر، تارسیدن قوا از قسطنطنیه ، استفاده نماید. از سوی دیگر اقامت طولانی این‌لشکر عظیم در نیش ، نه ممکن و نه موافق عقل سلیم بود، بنابراین از پطر خواسته شدکه تا خواربار سپاهیانش فراهم آورده میشود، کسانی‌را به‌گروگان نزد مردم شهر گذاشته و سپس هرچه زودتر مسافرت را از سرگیرد. درآغاز همه چیز به خوشی می‌گذشت، جفری بورل[۱] و والتر آو برتویل[۲] به‌گروگان نزد نیستاس رفتند و مردم هم نه تنها دست صلیبیان را در تأمین نیازمندیهای خود کاملاً باز گذاشتند ، بلکه بسیاری نیز با صدقه ، دست زوار تهیدست را می‌گرفتند و حتی گروهی تقاضای پیوستن بدانها را داشتند .

بامدادبعد مجاهدان به‌سوی صوفیه بحرکت در آمدند، هنگام ترك شهرچندتن از ژرمنها که شب پیشین با یك تن از اهالی نزاعی کرده بودند ، از روی هوسناکی ، چند آسیای نزدیك رودخانه را آتش زدند . با شنیدن این خبر نیستاس دسته‌ای از سربازانش را فرستاد تا بردنبالهٔ لشکر تاخت آورده ، تنی چند را به گروگان اسیر گرداننـد. پطر ، برپشت الاغ خویش بیخبراز آنچه که در پشت‌سرمی‌گذشت درحدود یك میل جلوتر راه می‌پیمود ، که مردی لامبرت[۳] نام خویشتن را بدو رسانید و شرح ماجرا بگفت پطر ، شتابان عنان گردانید تابا نیستاس گفتگو نموده با پرداخت فدیه اسیران‌را آزاد کند،در همانحال که آنان سرگرم گفتگوبودند، خبراین غدر وخیانت در سرتاسر لشکر انتشار یافت و گروهی مردان خودسر را برانگیخت تا بازگشته بر برج و باروی شهر حمله‌آورند، پادگان ناچار حمله‌شان را واپس زد و به‌حملهٔ متقابل دست برآورد. پطر، به‌جلوگیری از یاران خود رفته‌بود ودرحالیکه می‌کوشید یکبار دیگر بانیستاس تماسی حاصل کند ، گروهی دیگر از مردانش حمله را از سرگرفته، نیستاس‌را ناگزیر ساختند همهٔ لشکریـان خود را برآنان افکند، لشکر پطر بکلی از

۱ـ Geoffrey Burel ۲ـ Walter of Breteuil ۳ـ Lambert

هم پاشید ، گروه بسیاری کشته و گروه دیگری از زن و مرد و کودك گرفتار شدند و دنبـالهٔ عمر را در حوالی نیش در اسارت به سر آوردند ، در این گیرودار صندوق پول پطر از کف رفت و خودش به‌اتفاق رینالد آوبره[1] و والتر آو برتویل و پانصد تن دیگر به سوی کوهستان گریخت وچنین خیال میکرد که اینها تنها کسانی هستند که از مهلکه جان بدربرده‌اند ، لیکن بامدادان روز بعد ، هفت هزار تن دیگر بدیشان پیوسته راه‌را از سرگرفتند و چون دیگر زادراهی برایشان نمانده بود در شهر متروك بلاپالانکا[2] ، برای گردآوری محصول، لختی درنگ ورزیدند. در اینجاگروهی دیگر از بازماندگان لشکر خود را بـه‌آنان رسانیدند ، ضمن حرکت برایشان معلوم گشت که در حدود یك چهارم یاران خویش را در مهلکهٔ نیش از دست‌داده‌اند[3] .

صلیبیان ، در دوازدهم ژوئیه به صوفیه رسیده، درآنجا به نمایندگان امپراطور ونگاهبانان مسلحی که‌از قسطنطنیه باستقبالشان فرستاده شده بودند، برخورد نمودند. این نگاهبانان‌فرمان داشتند زاد راه مجاهدان‌را به‌بهترین وجه تأمین‌نموده و بی‌آنکه بگذارند در یکجا بیش از سه روز درنگ آورند، یك‌راست تا قسطنطنیه‌هدایتشان نمایند . از اینجا مسافرت بآرامی ادامه‌یافت، رفتار بومیان دوستانه بود. در فی لی‌ـ پوپولیس[4] داستان رنجهای آنان ، یونانیان را آنچنان متأثر ساخت که پول و اسب و استرهای خود را به رایگان در اختیارشان نهادند . دو روز پس از ترك آدریانوپل[5] ، دستهٔ دیگری از نمایندگان دولت بیزنطه کـه حامل‌پیام محبت‌آمیز امپراطور بودند به‌دیدار پطر آمدند . در اینجا فاش‌گردیدکه امپراطور از خطاهای‌صلیبیان درگذشته است، چون معتقداست‌که همه به‌اندازهٔ کافی‌رنج ومحنت برخود هموارساخته‌اند. پطر

۱ـ Rainald of Breis ۲ـ Bela Palanka ۳ـ آلبرت آو ایکس ص۸۲ـ۲۷۸ . وی میگوید کـه از چهل‌هزار تن سپاهیان پطر ، سی‌هزار تن از مهلکهٔ نیش بسلامت جستند .

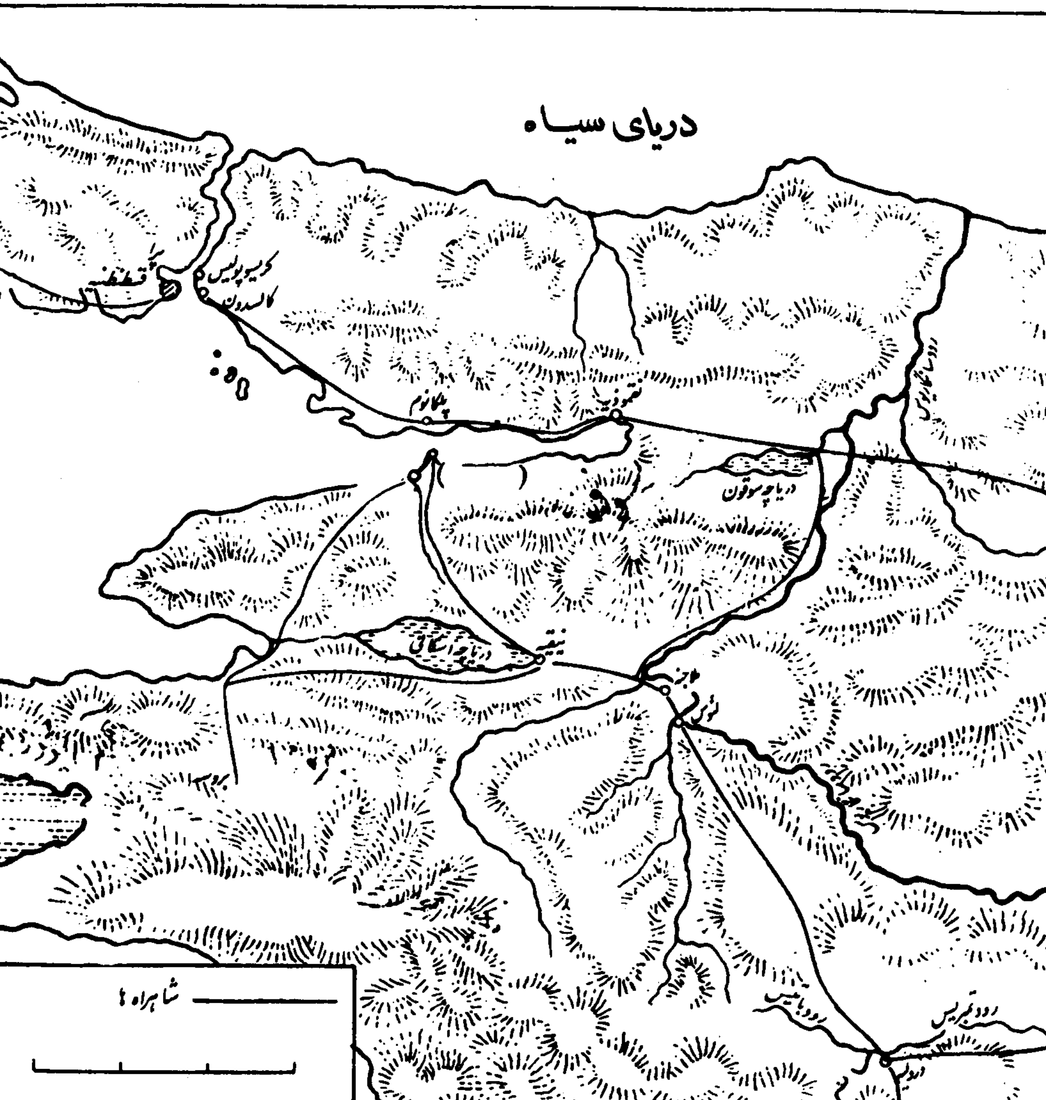
۴ـ Philippopolis ۵ـ Adrianople

که خود را تابدین حد مورد لطف وعنایت چنین زمامدار بزرگواری می‌دید، از فرط شادی به گریه در افتاد[۱] .

هنگام ورود پطر، به‌قسطنطنیه در اول‌ماه اوت ، هنوز از میزان‌لطف امپراطور کاسته نشده بود . امپراطورکه خواهان دیدار رهبر این مردم‌بود ، پطر را به‌نزد خود خواند وپس ازنوازش بسیار وراهنمائی‌های لازم‌پول دراختیارش نهاد. درچشم‌جهان‌دیدهٔ امپراطور این لشکر سرانجام میمونی نداشت ، وی از آن بیمناك بود که مبادا این لشکر ، بمجرد عبور از مرزآسیا ، به‌دست ترکان نابود شود، لیکن خودسریهای بیحساب ایشان ، سرانجام ناچارش ساخت هرچه زودتر از اطراف قسطنطنیه دورشان کند . دستبردهای میهمانان باختری پایانی نداشت . کاخها و ویلاهای حومهٔ شهر پی در پی مورد دستبرد قرار میگرفت . آنان حتی از سرقت سرب بام کلیساها نیز روی‌گردان نبودند ، ورودشان به شهر سخت زیر نظر بود و هربار بیش از چند تن انگشت‌شمار را برای مشاهدهٔ نقاط دیدنی به قسطنطنیه راه‌نمی‌دادند ، ولی پاسداری آبادیهای مجاور از دست‌اندازی ایشان غیر ممکن بود .

والتر سان آوار و یارانش پیش از این به قسطنطنیه رسیده بودند ، دسته‌های دیگری از زوار ایطالیائی نیز در همین روزها به قسطنطنیه رسیده بـه جمع یاران پطر پیوستند. در ششم ماه اوت سپاهیان پطر از بسفر عبور داده شدند ، از کرانهٔ‌آسیا به بعد صلیبیان با عنان‌گسیختگی هرچه تمامتر پیش تاخته، در امتداد ساحل دریای مرمره تا شهر نقموذیه، آنچه خانه و کلیسا سرراه خود یافتند،غارت کردند. نقموذیه، از تاریخ غارتگری ترکان در پانزده سال پیش خالی از سکنه افتاده بود . در اینجا میان ژرمنها و ایطالیائیها از یکسو و فرانسویان از سوئی دیگر ، نزاع در گرفت .

۱ــ آلیرت آو ایکس ص ۳ــ۲۸۲ . « Alexiad » تألیف آنا کامنا ، ج دوم ، ص۲۱۰ .



حوالی قسطنطنیه و نیقیه به هنگام نخستین جنگ های صلیبی

دستهٔ نخستین از همراهان پطر جداگشت و نجیب‌زاده‌ای ایطالیائی به‌نام رینالد[۱] را به فرماندهی خود برگزید. هردو دسته از نقمودیه، در امتداد خلیج نقمودیه (خلیج ازمیت)، به سوی باختر عنان گردانیده، به‌طرف اردوگاه محصوری که آلکسیوس برای سربازان مزدور انگلیسی خویش در نزدیکی هلنوپولیس[۲] ساخته بود، پیش راندند. این لشکرگاه را صلیبیان، سیوتوت[۳] و یونانیان، کیبوتس[۴] می‌نامیدند، قرارگاه مناسبی بود، چون خواربار سپاه از مزارع پر برکت مجاور تأمین می‌گشت، مقداری هم ازطریق دریا از قسطنطنیه می‌رسید[۵].

آلکسیوس به پطر سفارش کرده بود که تارسیدن لشکر عمدهٔ صلیبیان به‌انتظار نشیند و از روبروشدن با کفار بپرهیزد. پطر هم سخنانش را در گوش داشت، لیکن نفوذش رو به کاهش بود، ایطالیائیان و ژرمنها، تحت سرپرستی رینالد از یکسو و فرانسویان که در ظاهر فرمان جفری بورل را بهتر از هرکس دیگر گردن می‌نهادند از سوی دیگر، به جای آنکه دمی برآسوده و تجدید نیروئی کنند، در تجاوز به آبادیهای نزدیك بریکدیگر سبقت‌گرفتند. آنان نخست به‌آبادیهای همسایه دست‌اندازی کردند و سپس با احتیاط در قلمرو ترکان شروع به پیشروی نموده روستاها و قصبه‌هائی را که همه ازآن عیسویان یونانی بود، به یغماسپردند. در نیمهٔ‌ماه سپتامبر، گروهی از فرانسویان دل به دریا زده خود را تا حوالی دروازه‌های نیقیه، پایتخت سلطان‌قلج ارسلان‌بن سلیمان سلجوقی، رسانیدند. آنان بانامردمی هولناکی‌روستاها و آبادیهارا درهم‌می‌کوبیدند وگاوان وگوسفندان اهالی را به‌قهراز کفشان‌بدر می‌بردند

۱ـ Rainald ۲ـ Helenopolis ۳ـ Civetot ۴ـ Cibotes ۵ـ آلبرت آو ایکس، ص‌٤ـ۲۸۳. در «Gesta Francorum» به نامردمیهای یاران پطر اشاره شده است. آناکامنا (جای سابق‌الذکر). اردریك ویتالیس در، ج سوم، ص ۱ـ٤۹۰ میگویدکه آلکیسوس لشکرگاه سیوتوت را برای سربازان انکلیسی خود ترتیب داده بود. رجوع شود به مجموعهٔ آثار واسیلیفسکی (بزبان روسی)، ج اول، ص ٤ـ۳٦۳. برای تاریخ این واقعه رجوع کنید به «Chronologie de la Première Croisade» تألیف هاگنمیر ص۳۲.

وعیسویان را با بیرحمی هراس‌انگیزی کشتار نموده‌یا اینکه در شکنجه می‌کشیدند. شهرت داشت که حتی برکودکان بی‌گناه شیرخوار نیز رحمت نیاورده آنها را برسیخ زده برسرآتش کباب می‌کردند. فوجی از ترکان شهر که به جلوگیری‌از ایشان بیرون تاخته بود ، پس از پیکاری سخت و خونین واپس رانده شد . آنگاه غارتگران به سیوتوت بازگشتند و تاراجیهای خودرا به دوستانشان و دریانوردان یونانی که درآن حوالی در آمد وشد بودند ، فروختند .

کامیابی فرانسویان دراین غارتگری ، ژرمنهارا برسر رشك آورد. مقارن‌پایان ماه سپتامبر ، رینالد به اتفاق تقریباً شش هزار تن از ژرمنها که در میانشان کشیش و حتی اسقف هم دیده میشد، به‌حرکت در آمد . او همچنان تاراج‌کنان پیش میرفت، تا از نیقیه هم گذشت و به‌دژی موسوم به زریگوردن[۱] رسید و آن را گشود . رفتار ژرمنها مردمانه‌تر از فرانسویان بود، چون دست کم‌از کشتار عیسویان درمی‌گذشتند. صلیبیان زریگوردن را سرشار از ذخایر گوناگون یافته ، تصمیم گرفتند از آن به منزلهٔ پایگاهی‌برای‌تاختن به‌نواحی مجاور استفاده‌کنند . به‌مجرد آگهی ازنابکاریهای ایشان ، سلطان سلجوقی یك تن از سرداران والامقام خویش را همراه لشکری گران به بازگرفتن دژ مزبور گماشت . این قلعه بر فراز تلّی قرار داشت و آب آن‌ازیگانه چاهی که بیرون قلعه کنار دیوار واقع بود و نیز از چشمه‌ای در درهٔ پائین تأمین می‌گشت. ترکان در بیست‌و نهم سپتامبر، روز سنت میکائیل، به‌کنار قلعه رسیده‌نیروئی را که رینالد در کمینشان نشانده بود ، درهم شکسته و چاه و چشمه را در اختیار آوردند و ژرمنها را از همه سو تنگ در محاصره گرفتند . دیری نگذشت که فشار تشنگی درهای امید محاصره شدگان را از همه سو بست،آنسان که برای رفع عطش گروهی خاکهای مرطوب را می‌مکیدند و پاره‌ای رگهای اسبان و الاغهارا بریده خون

۱ـ Xerigordon

آنهارا می‌آشامیدند ، برخی حتی از نوشیدن پیشاب یکدیگر روی گردان نبودند ، کشیشان بیهوده تلاش میکردند، بلکه‌آرامشان گردانیده ودل‌گرمشان سازند.سرانجام پس‌از هشت روز بدبختی و تحمل رنجی جانکاه ، رینالد تصمیم گرفت امان آورد . وی در برابر وعدهٔ ترکان به درگذشتن از جان خود وی در صورت ترك مسیحیت ، دروازه‌ها را به‌رویشان‌گشود ، هرآن‌کس‌که به‌دین خود مؤمن ماند ، ازدم‌تیغ‌گذشت. رینالد ودیگر کسانیکه ترك عیسویت گفتند ، به اسارت به انطاکیه و حلب و حتی خراسان فرستاده شدند .

خبر فتح دژ زریگوردن ، در اوایل ماه اکتبر ، به لشکرگاه سیوتوت رسید و از پی آن دوتن جاسوس ترك ، خبری نادرست مبنی براینکه شهر نیقیه نیز به چنگ ژرمنها افتاده و اکنون ایشان سرگرم تقسیم غنائم بی‌حساب آنند ، انتشار دادند . همچنان‌که ترکان انتظار داشتند پخش این‌خبر سرتاسر اردو را به‌هیجانی مهارناپذیر در آورد ، سربازان غریو برآورده از رهبران خود اجازه می‌خواستند تا هرچه‌زودتر بسوی نیقیه ، که سلطان سلجوقی برسر راه آن به‌خوبی کمین گرفته بود ، به‌حرکت درآیند . سران سپاه به‌دشواری آرامشان میکردند، تااینکه ناگهان حقیقت‌سرنوشت رینالد و یارانش معلوم گشت وبیم و هراس جایگزین شور وهیجان پیشین‌شد . سران به رأی زدن گردهم نشستند پطر ، به قسطنطنیه رفته بود ، او که اقتدار و نفوذ سابق را بکلی ازکف داده بود ، به پایتخت رفته بود تا بلکه با دریافت کمکهای گران‌بهای امپراطور ، مقام پیشین‌را باز یابد . سرتاسر سپاه برای حرکت به‌زریگوردن وگرفتن انتقام خون شهیدان ژرمن به‌هیجان آمده بود، لیکن والترسان آوار دوستان خود را ترغیب میکرد که تا هشت روز دیگر که موعد بازگشت پطر بود ، همچنان بر جای خود بیاسایند . پطر ، هرگز بـرنگشت ، در این میان خبر رسیدکه ترکان بـا قوای کامل به سوی سیوتوت به حرکت در آمده‌اند . شورای لشکر از نو به‌مشورت‌نشست ،

سران مسؤول‌تر ، چون والترسان آوار ، رینالد آوبره ، والتر آو برتویل ، فولك آو ارلئان و از ژرمنها ، هوگ آو توبینگن و والتر آو تك هنوز با پافشاری‌اظهار عقیده میکردندکه تا آمدن‌پطر نبایستی به‌کاری دست‌برآورد،لیکن جفری بورل،هم‌آهنگ با همهٔ مجاهدان میگفت که نشستن و به استقبال دشمن نشتافتن ، ابلهی ونشانه‌ای از نامردی است وسرانجام هم سخن‌خود را به‌کرسی نشاند . سحرگاهان روزبیست ویکم ماه اکتبر، همهٔ سربازان صلیبی که شماره‌شان به بیش‌از بیست هزارتن می‌رسید ، فقط سالمندان و کودکان و بیماران را جا گذاشته ، بسوی دشمن به جنبش در آمدند .

در فاصلهٔ سه میلی اردوگاه سیوتوت ، در آنجا که راه نیقیه ، در حوالی قریهٔ دراکون [1] ، به درهٔ باریك پوشیده از درختی می‌پیوندد ، ترکان به انتظارشان کمین گرفته‌بودند. صلیبیان سهل‌انگار و همهمه‌کنان، با صفوفی درهم ونیاراسته ، شوالیه‌ها برپشت اسب پیشاپیش دیگران و پیاده‌ها از پی‌ایشان به دره در آمدند که ناگهان رگبار تیر از درون جنگل اسبها را در خاك و خون کشیده تعدادی را کشت و مابقی را به سختی مجروح کرد . در آن حال که اسب و سوار بروی هم در می‌غلطیدند ، ترکان دست به‌حمله زده سواران صلیبی را از برابر خود به سوی پیاده‌ها که از دنبال درحرکت بودند واپس راندند. بسیاری‌از شوالیه‌هادلیرانه رودر روی دشمن ایستادند وپافشردند، اما نتوانستند مانع گسترش بیم و هراسی شوند که به‌سرعت سرتاسر لشکر را فروگرفت . ظرف چند دقیقه ، همهٔ مجاهدان سراسیمه و بیم زده به سوی سیوتوت در حال گریز بودند ، در لشکرگاه کارهای روزانه تازه آغاز گشته بود ، پاره‌ای از سالخوردگانُ هنوز سر از بستر برنداشته بودند، اینجا و آنجا کشیشان باسحرخیزان لشگر به ذکر ودعا نشسته بودند که ناگهان سیل فراریان از پیش و ترکان از پس به میانشان ریخت ، هیچ‌گونه ایستادگی مؤثری بعمل نیامد، سربازان و زنان وکشیشان،

۱ـ Dracon

بی‌آنکه فرصت جنبشی پیدا کنند، همانند هم ازلب تیغ گذشتند. پاره‌ای به‌جنگلهای اطراف پناه بردند و گروهی به سوی دریا گریختند، لیکن فقط چند نفری توانستند جانی بدربرند، دیگران با برافروختن آتشهای عظیم که وزش باد شعله‌هایش را رو به ترکان میراند، لختی مقاومت ورزیدند، تنها پسران ودختران خوب روئی که جلب نظر ترکان را میکردند بـه علاوهٔ چندتن اسیری کـه پس از فرونشستن شور نخستین جنگ به اسارت در آمدند، برجانشان بخشوده شد، اما همگی به غلامی و کنیزی فرستاده شدند. سه‌هزارتن دیگر که نیك بخت‌تر از دیگران بودند، بهرزحمتی بود، خویشتن‌را به‌دژ متروکی در کنار دریا رسانیدند. مدتها می‌گذشت که این قلعه‌متروك افتاده و درها و پنجره‌های آن شکسته و ویران شده بود، لیکن پناهندگان با تلاشی که‌ویژهٔ از جان‌گذشتگان است‌از چوب وتخته پاره وقطعه استخوانهائی که‌پیرامونشان پراکنده بود، جان‌پناهی برپا کرده توانستند حملهٔ ترکان را واپس زنند.

این دژ مقاومت ورزید، اما با فرارسیدن نیمروز همه چیز در میدان جنگ پایان یـافته بود. از دربند دراکون تـا کرانهٔ دریا، پوشیده از پیکرهای بیجان کشتگان بود. والتر سان آوار، رینالد آوبره، فولك آو ارلئان، هوگ آو توبینگن، والتر آوتك، و کنراد[1] وآلبرت[2] پسران کنت سیمرن[3]، وچند شوالیهٔ دیگر آلمانی از جمله کشتگان بودند. جفری بورل که بـا بی‌پروائی و شتاب بی‌جای خود پدید آورندهٔ حقیقی این فاجعه بود، باتفاق هانری آو شوارتسنبرگ[4]، والتر آو برتویل، ویلیام آو پویسی[5]، فردریك آو سیمرن[6] و رادلف آو براندیس[7] تنها کسانی بودند که از میان رهبران، ازاین مهلکه جان بدر بردند، اما همه‌شان زخمهای سخت کاری برداشته بودند.

۱_ Cnrad　۲_ Albert　۳_ Zimmern　۴_ Henry of Schwarzenberg

۵_ William of Poissy　۶_ Frderick of Zimmern　۷_ Rudolf of Brandis

بافرارسیدن تاریکی یك تن یونانی که در میان سپاهیان بود، قایقی یافت و باآن ازطریق دریا آهنگ قسطنطنیه کرد. از چگونگی احساس و واکنش پطر در این مورد خبری در دست نیست، ولی آلکسیوس بیدرنگ دسته‌ای از مردان جنگی خود را با ناوگانی مجهز روانهٔ سیوتوت کرد. با ورود ناوگان جنگی امپراطور، ترکان دست‌ازمحاصره‌کشیده به‌درون خشکی عقب نشستند. بازماندگانرا سربازان امپراطور برکشتی نشانیده به‌قسطنطنیه بردند، درآنجا پس‌از خلع‌سلاح، منازلی در حومهٔ شهر در اختیارشان نهاده شد[۱].

لشکر کشی عوام به قیمت جان هزاران تن پایان یافته، بردباری امپراطور و رعایایش را در بوتهٔ امتحان گذاشته ونشان داده بودکه‌بدون انضباط نظامی وبهره‌مندی از عقل سلیم، تنها اتکای به‌ایمان راه اورشلیم رانخواهد گشود.

۱ــ آلبرت آو ایکس، ص ۹ــ۲۸٤. « Gesta Francorum »، ص ۲ــ۶. ایندو شرح مفصلی از غارتگریها و سرانجام نابودی لشکریان پطر داده‌اند. نویسندهٔ « Gesta » که اطلاعات خودرا به‌گمان قوی از یکی ازجان بدربردگان این مهلکه که درقسطنطنیه به‌دیدارش نائل آمده، کسب کرده است، همه‌جا می‌گویدکه آلکسیوس به‌پطر و یارانش بدبین وازکشتار ایشان به‌دست ترکان شادمان بود، هرچندکه رفتار ناهنجار آنان و سوزانیدن کلیساها را نیز متذکر شده است. لحن گفتارآلبرت نشانهٔ سپاس‌گزاری او ازآلکسیوس، به‌پاس راهنمائی‌های سودمند، گشاده دستی و سرانجام سرعت‌عمل وی درنجات بازماندگانست. آناکامنا درگزارش کوتاهتر خود از نابکاری فرنگیان شکوه سر کرده است. او پطر را بهنگام وقوع این فاجعه به اشتباه همراه لشکریان دانسته و می‌افزاید که نامبرده این مصیبت را کیفر گناهان کسانی می‌پنداشت که فرمانش را سر نمی‌نهادند. در « Chronicle of Zimmern » فهرستی از نام کشتگان ژرمن در این نبرد آمده است (ص ۲۹).

فصل دوم

صلیبیان ژرمن

« آه ، ای خداوند ، یهوه ، آیا تمامی بقیهٔ اسرائیل‌را
هلاك خواهی ساخت »

حزقیال نبی باب نهم آیهٔ هشتم

عزیمت پطر به خاورزمین، شور جهاد را درآلمان پایان نبخشیده بود ، اویك تن از مریدان خود را به نام گوتچاك[۱] برای گرد آوردن سپاه بیشتر در آلمان به جا گذاشته بود ، وانگهی بسیاری از پیشوایان و خطیبان آمادهٔ تقلید از او شدند ، اما باآنکه ژرمنها هزار هزار به صلای صلیب پاسخ دادند ، اشتیاقشان برای حرکت به سوی ارض اقدس هنوز به‌پای فرانسویان نمی‌رسید ، چه در زادگاهشان هنوز وظایفی بود که بایستی به انجام برسانند .

صدهاسال می‌گذشت‌که مهاجر نشینان یهود در امتداد راههای بازرگانی‌اروپای باختری مسکن گزیده بودند . اینان همه از یهودیان سفاردیك[۲] بودند که اجدادشان درطی قرون تاریك، از حوزهٔ مدیترانه به‌اطراف پراکنده شده بودند. آنان باهم‌کیشان خود در کشور بیزنطه و در قلمرو اعراب در تماس دایم بوده و از این رهگذر در

۱ـ Gottschalk ۲ـ Sephardic

تجارت بین‌المللی و در مورد داد وستد میان مسلمانان وکشورهای عیسوی‌نقشی عمده برعهده گرفته بودند. حرمت شدید رباخواری در کشورهای عیسوی نشین باختر و سخت‌گیری نرمش‌ناپذیر دولت بیزنطه در این‌باره میدان‌را برای پی‌افکندن مؤسسات وام‌دهنده در سرتاسر جهان عیسوی برای یهودیان باز و بی‌رقیب گذاشته بود. مهارت فنی و پیشینهٔ دیرین اجدادی نیز ایشان را در دانش پزشکی سرآمد اقران گردانیده بود ومگر بهنگام فرمانروائی ویزیگوتها[1] در اسپانیا، آنهم در روزگاران خیلی‌پیش، یهودیان هرگز در کشورهای باختری روی تعقیب وآزار ندیده بودند، از همهٔ حقوق مدنی بی‌بهره بودند، لیکن اولیای امور از روحانی و غیر روحانی با علاقمندی تام حمایت خاص خویش را از این اعضای سودمند جامعه دریغ نمی‌ورزیدند. لطف پادشاهان فرانسه وآلمان پیوسته شامل حالشان بود واز مهرو عنایت خاص اسقف‌های اعظم شهرهای معتبر راین لند[2] همواره برخوردار بودند، اما روستائیان و تهیدستان شهرنشین بعد از آنکه شیوهٔ اقتصادی پول نقد جایگزین روش پیشین خدمتکاری شد، هرروز بیش از روز پیشین نیازمند پول‌نقد گردیده و درنتیجه بیشتر وفروتر به‌زیر بار قرض یهودیان رفته و کینهٔ ایشان را عمیق‌تر به دل می‌گرفتند. یهودیان هم‌که از حمایت قانون برخوردار نبودند، پول را با بهره‌ای هرچه سنگین‌تر وام داده و هرآنجا که خوشرفتاری فرماندار محل مددکارشان‌بود، سودهای هنگفت‌از بده‌کاران خویش مطالبه می‌کردند.

درطول قرن یازدهم که طبقات بیشتری از مردم دست وام‌خواهی پیش یهودیان بردند، کینهٔ آنان در دل گروه بیشتری جا گرفت و آغاز جنبش صلیب بر این آتش نیم افروخته دامن زد. یك مجاهد صلیب، برای بسیج خویش ناگزیر بود هزینهٔ‌گرانی را متحمل شود وچنانچه آب وخاکی برای گروگذاری نداشت چاره‌ای جز وام‌گرفتن

۱ـ Visigoth ۲ـ Rhineland

از یهودیان نبود ، ولی آیا روا بود که برای جانبازی در راه مسیحیت ، او خویشتن را بیش از پیش اسیر چنگ نامردمانی گرداند که خود حضرت‌عیسی (ع) را مصلوب کرده بودند؟ یك مجاهد تهی کیسه از مدتها پیش وامدار یهودیان بود و اینك آیا شرط مروت بود که او به علت پای بندی به تعهدات خویش در قبال این قوم بی‌ایمان از رفتن به‌جهاد باز ایستد. همهٔ خطابه‌ها و تبلیغات مشعلداران نهضت‌صلیب بر گرد اورشلیم، یعنی همان شهری دور میزد که در آن حضرت عیسی (ع) بوسیلهٔ یهودیان‌چهارمیخ کشیده شده بود؛ ناچار توجه مردم معطوف به قومی شد که خود حضرت عیسی(ع) را آزار رسانیده بودند . مسلمانان فقط در حال حاضر باعیسویان در دشمنی میزدند و پیروان حضرت مسیح را می‌آزردند ، در صورتیکه یهودیان از دیرباز با ایشان بر سر کین بودند و شخص حضرت عیسی(ع) از دستشان ستمها کشیده بود[۱] .

از دیرباز ازهنگام جنگهای‌اسپانیا ، سپاهیان‌عیسوی به‌آزارکلیمیان بی‌رغبت نبودند . در آغاز لشکرکشی به بارباسترو[۲] ، پاپ الکساندر دوم بوسیلهٔ نامهٔ اسقفان اسپانیا را یادآور شد که در سرتاسر جهان عیسوی بایستی میان مسلمانان و یهودیان تفاوت کلی قائل شد ، چه دستهٔ اول دشمنان آشتی‌ناپذیر عیسویان بودند ، حال آنکه آندیگران از یاری ایشان رو برنمی‌تافتند، ولی یهودیان اسپانیا، بهنگام فرمانروائی مسلمانان آنچنان روی خوشی و آسایش دیده بودند که فاتحان عیسوی نمی‌توانستند خویشتن را به اعتماد برآنان وادار سازند[۳] .

در دسامبر سال ۱۰۹۵ ، یهودیان شمال فرانسه، طی نامه‌هائی به‌هم‌کیشان خود درآلمان هشدار دادندکه دور نیست جنبش‌صلیب برای نژاد ایشان‌ایجاد زحمت‌کند.

۱ــ برای احوال یهودیان در این‌عصر رجوع شود به، « Geschichte der Juden » ، تألیف گرائتز Graetz ، ج ششم ، ص۸۹ به‌بعد . ۲ ــ Barbstro ۳ــ نامهٔ الکساندر دوم در «M. P. L.» ، ج ۱٦٦ ، بند ۱۳۸۷ .

اخباری حاکی‌از کشتار یهودیان از شهر روئن[۱] به گوش میرسید، گمان نمی‌رود چنین کشتاری اصلاً رخ داده باشد، اما یهودیان را آنقدر بیم داده بود که پطر بتواند، با کامیابی تمام، از آن بهره‌برداری کند[۲]. جای تردید نیست که پطر با اشاره بدین نکته که درغیر اینصورت او قادر بمهار مردان خود نخواهد بود، سفارشنامه‌هائی‌از یهودیان فرانسه گرفت که در آنها به‌همهٔ جوامع یهودی اروپا توصیه شده بود پطر و یارانش را بگرمی تمام پذیرفته و هرگونه تن‌خواهی را که خواهان آنند، در اختیارشان نهند[۳].

مقارن همین ایام گودفری آو بویلون[۴]، دوك لورین[۵] سفلی، دست اندرکار فراهم ساختن مقدمات عزیمت خود به‌خاورزمین شد. شهرت داشت‌که او سوگندیاد-کرده بود، پیش از عزیمت، انتقام حضرت‌عیسی(ع) را با ریختن خون یهودیان باز-گیرد. یهودیان راین لند به هراس افتاده کالونی موس[۶]، خاخام اعظم مینتس[۷]، را وادار ساختند تا نامه‌ای به امپراطور هانری چهارم، ولی‌نعمت گودفری، که همواره خویشتن را دوستدار یهودیان نشان داده بود، نوشته و از او درخواست کند تا گود-فری را از این کار ناپسند برحذر دارد و همزمان با آن، یهودیان و مینتس وکولونی هرکدام پانصد سکهٔ نقره به هدیه به پیشگاه دوك برده، جان خودرا خریدند. هانری طی فرمانهای کتبی از کلیهٔ دست‌نشاندگان خود از روحانی و غیر روحانی خواست تا امنیت و سلامت یهودیان قلمرو خویش‌را ضمانت‌نمایند. گودفری که قبلاً باج سبیل

۱ـ Rouen
۲ـ « Chronologie de la Premièr Croisade » تألیف هاگنمیر، ص۱۱. « Quellen zur Geschichte der Juden » گردآوری سترن Stern و نئوبائر Neubauer، ج دوم؛ ص۱۹۶.
۳ـ « Relation » نوشتهٔ Salomon bar Symeon در « Quellen zur Geschichte der Juden »، ص۲۵ و ۱۳۱. « Notitiae Duae Lemovicenses de Praedicatione Crucis in Aquitania» به‌کشتار یهودیان درچندین شهر فرانسه اشاره‌ای گنگ میکند (ص ۳۵۱).
۴ـ Godfery of Bouillon
۵ـ Lorraine
۶ـ Kalonymos
۷ـ Mainz

مناسبی گرفته بود درپاسخ نوشت‌که هیچ‌گاه چنین اندیشه‌ای به‌دلش نگذشته و باطیب خاطر فرمان امپراطور را گردن نهاد[۱] .

چنانچه یهودیان خیال میکردند که بدین ارزانی خواهندتوانست‌از گزندخشم عیسویان در امان مانند ، زود بخطای خود پی بردند . در پایان آوریل سال ۱۰۹۶ ، مردی فولکمار[۲] نام که اصل و نسبش بر ما معلوم نیست . با لشکری بیش از ده‌هزار تن به‌قصد پیوستن به پطر در خاورزمین از راین لند به‌حرکت در آمد وراهی را که ازمیان بوهم[۳] بسوی مجارستان می‌گذشت ، برگزید[۴]وچند روز بعد مرید قدیمی‌پطر، گوتچاك بـا سپاهی بالنسبه گرانتر از همان راهی‌که پطر پیموده بود ، در امتداد رود راین ، از میان ایالت باواریا[۵] ، به راه افتاد[۶] . در خلال همین ایـام لشکر دیگری توسط یکی از نجیب‌زادگان طبقهٔ دوّم موسوم به امیش[۷] ، کنت لیزینگن[۸] ، کـه از دیرباز از طریق راهزنی و یاغیگری شهرتی بهم رسانیده بود ، فراهم آمده بود،اینك امیش مدعی بود که علامت صلیب ناگهان ، بطوری معجزه‌آسا بر گوشت بدنش نقش بسته است . شهرت او به عنوان سربازی کارآزموده و مجرب ، لشکری بس انبوه‌تر و هراس‌انگیزتر از دسته‌های خطیبـانی همچون فولکمار و گوتچاك براو گرد آورد . گروهی مردم پرشور ساده دل نیز به‌دنبالش افتادند و برخی گمان می‌کردندکه دامان مردی ملهم را گرفته‌اند . درمیان سپاهیانش نجیب‌زادگانی هم از خاندانهای اشرافی فرانسه و آلمان ، از قبیل لردان سویبروکن[۹] ، سام[۱۰] ، ویرننبرگر[۱۱] و هارتمان آو-

---

۱ـ « Salomon bar Symeon » ، ص۸۷ . « Chronicon » تألیف اکهارد ، ص۲۰۸ .

۲ـ Volkmar ۳ـ Bohemia ۴ـ «Hierosolymita» تألیف اکهارد ، ص۲۰.

«Chronicon» تألیف کسماس آو پراگ Cosmas of Prague، ص۱۰۳ . ۵ـ Bawaria

۶ـ آلبرت آو ایکس ، ص ۹۰ـ۲۸۹ . « Hierosolymita » تألیف اکهارد ، ص ۲۰ .

۷ـ Emich ۸ـ Leisingen ۹ـ Zweibrücken ۱۰ـ Salm

۱۱ـ Viernenberger

دیلینگن[۱] ، دروگو آو نسل[۲] ، کلارامبالد آو وندویل[۳] ، توماس آو لفر[۴] ، ویلیام ویسکونت ملون[۵] ، که‌این یکی بخاطر اندام درشت و نیروی جسمانی سرشار خویش لقب کارپنتر[۶] گرفته بود ، دیده میشدند[۷] .

شاید کامیابی گودفری وپطر زاهد بودکه به امیش نشان داد چه آسان می‌توان شور مذهبی مردم را در راه منافع خود و کسان خود به کار انداخت . او فرمان مؤکد امپراطور هانری چهارم را نادیده انگاشت و مردان خویش را برانگیخت تا جهاد مقدس خویشتن را در روز سوم ماه مه ، با حمله بر یهودیان اسپیر[۸] ، در همسایگی اقامتگاه خود او آغاز نهند ، کاری از پیش نرفت ، چون اسقف آن سامان که دل‌سوزیش با اهدای پیش کشی مناسبی خریده شده بود ، یهودیان را در پناه خویشتن آورد ، فقط دوازده تن از آنان به چنگ عیسویان افتادندو از آنجا کەزیر بار قبول مسیحیت نرفتند ، به‌قتل رسیدند و یك بانوی یهودی برای جلوگیری از هتك خویش ناچار خودکشی‌کرد . اسقف ، دیگران‌را نجات داد وحتی توانست تنی چند از این آدم‌کشان را به چنگ آورده و به کیفر جنایتی که مرتکب شده بودند دستهایشان را ببرد[۹] .

ناچیزی‌کشتار اسپیر ، صلیبیان را به‌کشتار کلیمیان تشنه‌تر ساخت.در هیجدهم ماه مه ، امیش و یارانش به ورمز[۱۰] فرود آمدند ، لختی بعد شایعه‌ای‌در دهان‌ها افتاد مبنی‌براینکه یهودیان یك نفر عیسوی را در آب خفه کرده واز آبی که جنازه‌اش را

۱ـ Hartmann of Dillingen ۲ـ Drogo of Nesle ۳ـ Clarambald of Vendeuil
۴ـ Thomas of La Fère ۵ـ Melun ۶ـ Carpenter ۷ـ آلبرت آو ایکس ص ۳۱ـ۳۰ ، ۴ـ۲۹۲ ، ۲۹۵ و ۲۹۹. ایضاً اکهارد (کتاب سابق‌الذکر) ، ص ۱ـ۲۰.
۸ـ Spier ۹ـ «Salomon bar Simeon» و «Eliezer bar Nathan» و «Anonymous of Mainz - Darmstadt» درمجموعهٔ سترن Stern و نئوبائرNeubauer، ج دوم ، ص ۸۴ و ۶ـ۱۵۴ و ۱۷۱ . « Chronicon » تألیف برنولد Bernold ، ص۴۶۵ .
۱۰ـ Wormz

درآن نگاهداشته‌اند ، برای مسموم ساختن چاههای شهر استفاده کرده‌اند . یهودیان ورمز مورد بغض و کینهٔ مردم این شهر و روستائیان نواحی مجاور بودند و این شایعه سببی ساخت که همهٔ مردم از شهرنشین و روستائی ، دوشادوش مردان امیش بر محلهٔ یهودیان حمله‌ور شوند ، هر یهودی کـه فراچنگ می‌آمد بیدرنگ طعمهٔ شمشیر میگشت . در اینجا هم اسقف، مانند همکار خویش در اسپیر، قدم پیش نهاد و درهای کلیسا را بر فراریان گشود ، ولی امیش و جمعیت خشمگین عنان‌گسیختهٔ همراهش ، به‌قهر به تحصن گاه درآمده بی‌اعتنا به‌اعتراضهای اسقف ، میهمانانش راکه به‌پانصدتن می‌رسیدند ، ازلب تیغ گذراندند[۱] .

کشتار یهودیان ورمز در بیستم ماه مـه ، رخ داد . در بیست و پنجم این ماه امیش به شهر بزرگ مینتس رسیده دروازه‌ها را به فرمان اسقف اعظم رتارد[۲] برخود بسته یافت ، اما خبر در رسیدن وی عصیانی علیه یهودیان به پاکرد که طی آن یکی ازعیسویان به‌قتل رسید. در بیست وششم ماه مه، دوستان‌امیش در درون شهر،دروازه‌ها را به رویش گشودند . یهودیان که در کنیسه‌ها گرد آمده بودند دویست مارك نقره به نزد شهربان و اسقف اعظم پیش‌کش فرستاده از آنان درخواست پناهندگی نمودند وهمزمان باآن فرستاده‌ای به نزد امیش شتافت و در قبال اهدای هفت پوند طلا از او قول گرفت کلیمیان را به حال خود گذارد ، این پول به‌هدر رفت . روز بعد امیش به کاخ اسقف حمله‌ور شد و اسقف که از خشم عنان‌گسستهٔ مهاجمان اندیشناك شده‌بود ، همراه کشیشان خویش شتابان فرار را بر قرار ترجیح داد . بارفتن او مردان امیش به عمارت در آمدند، یهودیان به‌ایستادگی کوشیدند، لیکن بزودی ازپا درآمدند وکشته شدند . شهربان که نامش برجا نمانده،گوئیا در برابرمهاجمان پافشاری بیشتری نشان

۱ـ « Salomon bar Symeon » ص۸٤ . « Elizer bar Nathan » ، ص٦ـ۱۰۵ .
« Anonymous of Mainz - Darmstadt » ص۱۷۲ . ۲ـ Rothard

داد ، اما امیش آتش در کاخش افکند و بدین وسیله ساکنان آن را نـاچار از تسلیم ساخت . تنی چند از کلیمیان با قبول مسیحیت جان خود را نجات دادند و دیگران همگی قتل عام شدند. کشتار کلیمیان تا دو روز دیگر که فراریان را از اینجا وآنجا گرد می‌آوردند ، همچنان ادامه داشت ، پاره‌ای ازیهودیان نوعیسوی از سست عهدی خود پشیمان گشته دست به خودکشی زدند و یك تن از ایشان پیش از کشتن خود و کسانش ، کنیسه را آتش‌زد ، تا بیش از این مورد بی‌احترامی واقع نگردد . خاخام اعظم یهودیان، کالونیموس[1] ، همراه گروهی در حدود پنجاه تن از پیروان خویش از شهر به‌سوی رودس هایم[2] گریخته و از اسقف اعظم که در آنجا در مقر تابستانی خود به‌سر می‌برد،تقاضای پناهندگی نموده‌بود. اسقف اعظم‌که‌وحشت فراریان را دید فرصت رابرای تبلیغ عیسویت بدانان مغتنم شمرد، امااین دیگر برای کالونیموس قابل تحمل نبود، لذا خنجری برگرفت وخویشتن‌را بر میزبان خویش افکند او را واپس زدند ، لیکن‌این خشم‌بیجا بقیمت جان وی وتمام دوستانش تمام‌شد. درکشتار مینتس درحدود یك‌هزارتن یهودی از میان رفتند[3] .

امیش‌از اینجا رو به کولونی آورد . درآوریل‌گذشته در این شهر چندین فتنه علیه یهودیان به‌پا شده بود واینك ، انتشار خبر کشتار یهودیان مینتس ، کلیمیان این سامان را به وحشت افکند و سبب شدکه در آبادیهای اطراف پراکنده شده و درخانهٔ آشنایان عیسوی خود پناه گیرند. عیسویان هم ایشان را در روز یکشنبه ویت[4] ، اول ماه ژوئن وروز بعد آن‌که امیش در آن حوالی بود، پناه دادند. کنیسه آتش زده‌شد و یك‌زن ومرد یهودی‌که‌از قبول مسیحیت سر باز زدند، به‌قتل رسیدند، لیکن‌نفوذ اسقف

۱ـ Kalonymos ۲ـ Rudesheim ۳ـ «Salomon bar Simeon» ، ص ۸۷ـ۹۱. «Elizer bar Nathan» ص۸ـ۱۵۷. «Anonymous of Mainz- Darmstadt»، ص۸۰ـ۱۷۸. آلبرت آو ایکس تاریخ قتل‌عام مینتس Mainz را بعد از کشتار کولونی‌میداند (ص ۳ـ۲۹۲). ۴ـ Whit Sunday

اعظم توانست از پیشامدهای ناگوار بیشتر جلوگیری به عمل آرد[۱] .

در کولونی امیش معتقد گشت کـه وظیفهٔ خویشتن را در راین لند به انجام رسانیده ازاین رو در اوایل ماه ژوئن با پارهٔ اعظم سپاه خود در امتداد رود مین[۲] رو به سوی هنگری نهاد ، ولی دستهٔ بزرگی از لشکریانش که معتقد بودند بایستی درهٔ موسل[۳] را هم از وجود کلیمیان بپرداخت ، از یاران خود جدا شده در اول ژوئن به تریر[۴] رسیدند . اسقف اعظم این سامان بیشتر یهودیان را به سلامت در کاخ خود پناه داد ، ولی با نزدیك شدن صلیبیان ، یهودیان خود از شدت بیم درهم افتاده عده‌ای‌هم خویشتن‌را به‌رود موسل انداخته، بدین‌وسیله خودکشی نمودند . یهودکشان از اینجا به متز[۵] شتافته ، در آنجا بیست و دوتن یهودی را به‌قتل رسانیدند،آنگاه در نیمهٔ ماه ژوئن ، بامید باز پیوستن به‌یاران خویش به‌کولونی بازگشتند،لیکن چون از عزیمت آنان آگهی یافتند ، در امتداد رود راین به راه خود ادامه داده ، از بیست و چهارم تا بیست و هفتم این ماه را به‌کشتار یهودیان نئوس[۶] ، و فلینگهوفن[۷] ، الر[۸] و زانتن[۹] گذرانیدند ، آنگـاه پراکنده شده ، عده‌ای به زادگاه‌های خود برگشتند و گروهی محتملاً به لشکرگودفری آو بویلون پیوستند[۱۰] .

خبر نابکاریهای‌امیش به‌گوش‌لشکرهائی‌که پیش از او ازآلمان‌بسوی‌خاورزمین به حرکت در آمده بودند ، رسید . فولکمار و یارانش در پایان ماه مه ، به پراگ رسیده در سی‌ام ژوئن دست به کشتار یهودیان شهر زدند . مقامات غیر روحانی قادر به‌جلوگیری از آنان نبودند ، اعتراضها و نکوهشهای تند اسقف هم به جائی نرسید .

۱ـ «Salomon bar Simeon»، ص۱۷ـ۱٦ . «Martyrology of Nuremburg» ص۱۰۹ . آلبرت آو ایکس ، ص۲۹۲ .
۲ ـ Main
۳ ـ Moselle
٤ـ Trier
٥ ـ Metz
٦ـ Neuss
۷ـ Wevlinghofen
۸ـ Eller
۹ـ Xanten
۱۰ـ « Salomon bar Simeon »، ص۳۷ـ۱۱۷. «Eliezer bar Nathan» ، ص۳ـ۱٦۰.

فولکمار از پراگ به سوی هنگری راند و در نیترا[1]، نخستین شهر معتبر آنسوی مرز، محتملاً به‌تکرار عمل‌خود کوشید،اما مجارها چنین رفتاری‌را اجازه نمی‌دادند وچون صلیبیان را به طرز درمان‌ناپذیری مهار گسسته و سرکش یافتند ناچار برآنان تاخت آورده وپراکنده‌شان کردند، در این برخورد گروه کثیری از صلیبیان به خاك افتاده وگروهی دیگر اسیر شدند، از آنچه که برسر فولکمار و دیگران آمد، خبری در دست نیست[2].

گوتچاك و یارانش که راه باواریا را برگزیده بودند، برای کشتار یهودیان راتیسبون[3] چندی در آنجا درنگ ورزیدند و چند روزبعد در ویسلبرگ[4] (موسون[5]) به خاك هنگری قدم نهادند. سلطان کولومان[6]، طی فرمانی به همهٔ مردم اعلام کرد که‌تا آنگاه که از صلیبیان رفتار ناروائی مشاهده نکرده‌اند، از هیچ‌گونه مساعدت و یاری آنان برای تأمین زاد و توشهٔ راه دریغ نورزند، لیکن صلیبیان از همان آغاز با دزدیدن شراب وغله و احشام روستائیان شروع به غارت آبادیها کردند. روستائیان مجار زیر بار نرفتند و نبردی در گرفت و گروهی کشته شدند، صلیبیان یك پسر بچهٔ مجاری را به چهار میخ کشیدند، سلطان برای جلوگیری از اینهمه خودسریهای ناروا با لشکریان خود در رسید وآنانرا در دهکدهٔ شتولویسنبرگ[7]، اندکی در جهت مشرق در میان گرفت. صلیبیان امان خواسته، اسلحه را زمین نهادند و آنچه را که تاکنون به‌یغما برده بودند پس دادند، ولی شوربختیشان بدینجا پایان نیافت، شاید صلیبیان به ایستادگی کوشیدند، شاید هم سلطان تا کنون از واقعهٔ نیترا خبر یافته‌بود ودیگرحتی بدون اسلحه هم بدانان اعتماد نمی‌کرد که‌در حالیکه در زینهارش بودند،

---

۱ ــ Nitra ۲ ــ کسماس آو پراگ Cosmas of Prague (جای سابق‌الذکر)
۳ ــ Ratisbon ٤ ــ Wiesselburg ٥ ــ Moson ٦ ــ Coloman
۷ ــ Stuhlwissenburg

لشکر مجارتیغ در میانشان نهاد . گوتچاك نخستین کسی بود که رو به فرار نهاد، اما به زودی دستگیر شد، تمام یارانش در این مهلکه به خاك افتادند[۱] .

چند هفته بعد لشکر امیش به‌مرز هنگری رسید ، این سپاه انبوه‌تر و هراس‌انگیزتر از لشکر گوتچاك بود و پادشاه که‌از پیشآمد اخیر سخت اندیشناك شده‌بود، درخواست فرستادگان امیش راکه برای کسب پروانهٔ عبور ازخاك هنگری به‌بارگاهش آمده بودند ، نپذیرفت و لشکری فرستاد تا پلی را که بر فراز شاخهٔ ازی از دانوب به‌ویسلبرگ[۲] می‌پیوست، نگاهبانی کند ، لیکن امیش مردی که عنان گرداند، نبود. شش هفته تمام لشکریانش در برابر پل مزبور با مجارها دست و پنجه نرم کرده و در همان حال در نقطه‌ای دیگراز رودخانه به‌ساختن پلی دیگر همت گماشتند، درخلال این‌ایام روستاهای آنسوی رودخانه به غارت رفت . سرانجام صلیبیان توانستند ازپلی که خود ساخته بودند ، بــه قهر گذشته ویسلبرگ را در محاصره آورند . سپاه امیش کاملاً مجهز و دارای آنچنان قلعه‌کوبهای نیرومندی بود کــه به نظر میرسید دژ را بزودی از پادرخواهد افکند ، ولی محتملاً انتشار خبری مبنی برنزدیك شدن شاه ، در رأس لشکری جرار وحشتی ناگهانی برسپاه فرو افکند و آرایش آنرا برهم زد . پادگان ویسلبرگ که چنین دید فرصت را از دست نداد و بی‌درنگ به لشکرگـاه صلیبیان تاخت . امیش هرآنچه کرد نتوانست یاران خویش را به پایداری برانگیزد وپس از زد و خوردی کوتاه سپاهش کاملاً درهم شکسته شد . بیشتر صلیبیان به خاك در افتادند ، اما خود امیش و چند تن دیگر از شوالیه‌ها به لطف اسبان باد پای خود توانستند از مهلکه بدر جهند . امیش و یاران آلمانیش سرانجام بــه خانه‌های خود بازگشتند، ولی شوالیه‌های فرانسوی از قبیل کلارامبالد و آوندویل ، توماس آولفر[۳]

۱ــ اکهارد ، ص۱ــ۲۰ . آلبرت آو ایکس ، ص۹۱ــ۲۸۹ .

۲ ــ Wiesselburg

۳ــ Thomas of La Fère

و ویلیام کارپنتر ، در معیت دسته‌های دیگر آهنگ قسطنطنیه نمودند[1] .

انهدام لشکر امیش ، بلافاصله در پی نابودی دسته‌های فولکمار و گوتچاك ، عیسویان باختر را سخت متأثر گردانید . بسیاری از مؤمنان معتقد بودند که خداوند سزای کشتار ناروای یهودیان رادر کنارشان نهاد وآنها که‌ازهمان ابتداجنبش صلیب راکاری خطا و ابلهانه می‌پنداشتند ، این فاجعه‌ها را دلیلی بر ناخشنودی آشکار خدا می‌شمردند. هنوز پیشآمدی رخ نداده بود که راستی غریو «خواست خداست[2] » را که درکلرمون پیچید ، محقق دارد[3] .

۱ـ ایضاً اکهارد(جای سابق‌الذکر). آلبرت آو ایکس، ص۵ـ۲۹۳. ۲ـ Deus le Volt

۳ـ آلبرت آو ایکس، ص۲۵۹. اکهارد در « Hierosolymita » ص۲۱ میگوید که بسیاری از مردم ایدهٔ جهاد صلیب را بیفایده و پوچ می‌پنداشتند .

فصل سوم

شاهزادگان و امپراطور

« آیا او نزد توتضرع زیاد خواهد نمود، یاسخنان ملایم
به‌تو خواهد گفت . آیا باتو عهد خواهد بست یا او را
برای بندگی دائمی خواهی گرفت »
کتاب ایوب ، باب چهل و یکم ، آیه‌های سه و چهار

شاهزادگان باختری‌که صلیب گرفته بودند، شکیبائیشان‌از پطر ویارانش‌بیشتر بود. آنان در انتظار تاریخی‌بسر میبردندکه‌پاپ معین‌کرده بود ، زیرا برای‌گردآوری وبسیج مردان خود وهمچنین‌فراهم ساختن پول،نیازمند فرصت‌بیشتری بودند وانگهی برای نگاهبانی و ادارهٔ املاك و مستغلات خویش در طول مسافرتیکه دور نبود سالها به درازا کشد ، لازم بود ترتیبی دهند . چنین بودکه هیچکدام ، زودتر از ماه‌اوت ، برای حرکت آمادگی نداشتند .

نخستین کسی که به راه افتاد هوگ[1] ، کنت ورماندوا[2] مشهور به « لومسنه »[3] یعنی کوچکتر بود . این لقب را همهٔ وقایع‌نگاران لاتین حتی در حیات خود وی ، به ناروا،ماگنوس[4] (بزرگ) ترجمه‌کرده‌اند ، او پسرکوچکتر هانری ، شاه فرانسه ،

۱ـ Hugh   ۲ـ Vermandois   ۳ـ La Maisné   ٤ـ Magnus

بود از شاهزاده بانوئی از تخمهٔ فرمانروایان اسکاندیناوی کیف[۱] به نـام آن[۲] . وی مردی بود تقریباً چهل ساله با ثروتی که در خور مقام والا و دودمان نام آورش نبود. وی در سیاست فرانسه ، هرگز نقشی عمده بر دوش نگرفته و ثروت کنونی خویش را هم از برکت ازدواج با وارث کنت‌نشین کوچکی بـه دست آورده بود . به دودمان خود می‌بالید ، لیکن بهنگام عمل مرد بی‌اثری بود . روشن نیست که کدام عامل او را درصف مجاهدان صلیب‌آورد، ولی‌بدون تردید، روح بیقراری اجداد اسکاندیناویش در برانگیختن او بی‌اثر نبود ، شاید هم چنین احساس میکرد کـه در خـاورزمین خواهد توانست آن دولت و مقامی را که در خور دودمان سرشناسش باشد ، فراچنگ آرد . شاید هم برادرش فیلیپ ، برای تحبیب خاندان خویش در پیشگاه پاپ ، ویرا وادار به انجام این مهم کرد ، در هرحال وی املاك خود را در اختیار همسر خویش رهاساخت وهمراه دستهٔ کوچکی از دست‌نشاندگان خود وکسانی‌که از قلمرو برادرش بدو پیوستند ، آهنگ ایطالیا کرد و پیش از عزیمت پیکی مخصوص روانهٔ قسطنطنیه نمود و از امپراطور خواست تا ترتیب استقبال با شکوهی را که درخور شاهزاده‌ای از خاندان سلطنتی باشد ، بدهد . همچنان که هوگ به سوی جنوب پیش‌میراند دروگو-آونسل[۳] ، کلارامبالد آو وندویل[۴] ، ویلیـام کارپنتر[۵] و دیگر شوالیه‌های فرانسوی که از لشکرکشی بدفرجام امیش باز می‌گشتند ، به‌جمع یارانش در آمدند[۶] .

هوگ و همراهانش از رم گذشتند و در اوایل ماه اکتبر به بندر باری[۷] فرود آمدند . در جنوب ایطالیا خبر یافتند که شاهزادگان نرمان نیز صلیب گرفته و برای

۱ـ Kiev ، ۲ـ Anne ۳ـ Drogo of Nesle ۴ـ Clarambald of Vendeuil
۵ ـ William Carpenter ۶ ـ رجوع کنید به : « Alexiad » ، تألیف آنا کامنا Anna Comnena، ج دوم، ص۲۱۳ . «Gesta Francorum» ، ص۱۴. فولچر آو چارترس Fulcher of Chartres،ص۵ـ۱۴۴. آلبرت آو ایکس میگوید که دروگوDrogo وکلارامبالد Clarambald از همراهان‌کنت ورماندوا بودند (ص۳۰۴). آنا هوگ را به‌نام اووس Uvos میخواند . ۷ـ Bari

حرکت آماده می‌شوند . ویلیام ، خواهرزادهٔ بوهموند[۱] ، بر آن شد تا در انتظار خویشاوندان‌خود ننشسته و به‌اتفاق هوگ‌از دریا بگذرد. هوگ‌از باری‌هیأتی رامرکب ازبیست و چهار تن شوالیه ، به سرپرستی ویلیام کارپنتر ، به دیر هاچیوم فرستاد تا والی آنجا را از آمدنش باخبر ساخته و از او بخواهند تا از هوگ استقبالی شایان به‌عمل آید ، چنین شدکه ژان کامنوس[۲] ، والی آنجا فرصتی یافت و توانست بموقع امپراطور را از آمدن وی خبر داده و خود نیز آمادهٔ استقبال و پذیرائی گردد ، ولی ورود هوگ ، آنسان‌که خود وی انتظار داشت ، شکوهمند ومجلل نبود، زیرا طوفانی سهمگین برخاست و ناوگان کوچکی را که او برای عبور از دریا کرایه کرده بود ، درهم شکست . چندین سفینه با کلیهٔ سرنشینان و مسافران خود در آب فرورفتند و خود هوگ ، در چند میلی شمال دیر هاچیوم ، در کنار دماغهٔ پالی[۳] به ساحل افکنده شد و فرستادگان ژان کامنوس او را در حالیکه زار وناتوان بر خاك افتاده بود ، پیدا نموده به نزد خداوند خود بردند . ژان بیدرنگ به تجهیز مجدد او کمربست و از هیچ گونه تجلیل و بزرگداشت در باره‌اش فروگذاری نکرد ، لیکن درعین حال دمی از مراقبتش غافل نبود . هوگ از اینهمه بزرگداشت چاپلوسانه‌ای که در بارهٔ خود می‌دید، کاملاً خرسند بود، اما در چشم یارانش زندانی محترمی بیش جلوه نمی‌کرد. وی همچنان در دیر هاچیوم برآسود ، تاآنکه یك تن از مقامات عالیرتبهٔ بیزنطی به نام دریاسالار مانوئل بوتومیتس[۴] ، برای هدایت وی تا قسطنطنیه بدانجا آمد ، از آن پس سفر بآرامی و آسودگی ادامه یافت، لیکن ناگزیرش ساختند که راهی دوره‌را از میان فی لی پوپولیس برگزینند، زیرا امپراطور مایل نبود که او با زوار ایطالیائی، کەدر این‌هنگام در جادهٔ ویااگناتیا[۵] پیش می‌رفتند، تماسی حاصل‌کند. درقسطنطنیه،

---

۱ ـ Bohemond
۲ ـ Jahn Comnenus
۳ ـ Palli
۴ ـ Manuel Butumites
۵ ـ Via Egnatia

امپراطور او را استقبالی شایان کرد و هدیه‌بارانش نمود ، ولی آزادیش را همچنان محدود نگاه داشت[۱] .

ورود هوگ به‌قسطنطنیه،آلکسیوس را ناگزیر گردانید تا از سیاست خویش‌در برابر بزرگان و شاهزادگان صلیبی ، پرده برگیرد . آلکسیوس با اطلاعاتی‌که به‌دست آورده بود، و نیز به سابقهٔ خاطراتی‌که از دوران خدمت راسل آو بایلویل[۲] در ارتش امپراطوری داشت ، معتقد شده بود که قطع نظر ازانگیزهٔ رسمی نهضت صلیب ، هدف نهائی فرنگیان در همه حال این بودکــه در خاور زمین امارتی برای خود به چنگ آورند . وی بااین هدف مخالفتی نداشت، زیرا تا آنگاه که ایالتهای از دست رفته‌از چنگ ترکان بدر آورده وبه خاك امپراطوری بازگردانده میشد، او به‌بنیاد امارتهای کوچك بیطرف عیسوی ، میان خود و کشورهای مسلمان ، موافقت کامل داشت وحتی اندیشهٔ آن را تقویت هم میکرد، لیکن این تصور که این امارتها بایستی از استقلال کامل بهره‌مند باشند ، در این هنگام در وهم‌هیچ‌کس نمی‌گنجید ، وی می‌خواست از هم‌اکنون اطمینان حاصل‌کندکه ولی نعمتیش برچنین امارتهائی که امکان پیدایششان میرفت، آشکارا مورد قبول قرار خواهد گرفت و از آنجا که می‌دانست در باخترزمین زیردستان با ادای سوگند رسمی به ولی‌نعمت خود بیعت می‌نمایند ، تصمیم داشت از سران صلیبی بخواهد تا سوگندی همانند را در مورد پیروزیهای آیندهٔ خویش نسبت بدو اداکنند وبرای دلجوئیشان حاضر بود پول و هدایای بیحساب به‌دامنشان ریخته و ایشان را خیرهٔ دولتمندی و جلال و سطوت خویش سازد، بدانسان که با قبول خدمتش

۱ــ آناکامنا ، ج دوم ، ص۱۵ــ۲۱۳ . آنا میگوید که ژان‌کامنوس John Comnenus آزادی هوگ Hugh را بهیچ روی محدود نکرد .گفتهٔ او مفصل و قابل قبول است . منابع باختری همچون « Gesta Francorum » و فولچر آو چارترس و آلبرت آو ایکس Albrt of Aix آشکارا مدعی هستند که هوگ ، علی‌رغم میل خــویش ،کاملاً محدود و زیر نظر بــود ، لیکن رفتارهای بعدی هوگ مؤیدگفتهٔ ایشان نیست .

۲ــ Roussel Bailleul

درخود احساس حقارتی نکنند. هوگ‌که حیران ومبهوت گشاده‌دستی وابهت امپراطور گشته بود، نقشه‌های خودرا بارضامندی‌کناری نهاد، اما آنکه ازپی او از باخترزمین می‌آمد ، بدین سادگی اغوا نمی‌گشت .

گودفری آو بویلون، دوك لورین سفلی، به‌عنوان یك‌شوالیهٔ کامل‌عیار وقهرمان بی‌همتای حماسهٔ نبردهای صلیبی در افسانه‌های دوران بعد ظاهر می‌شود ، لیکن یك مطالعهٔ موشکافانه در تاریخ جان‌بازان صلیب ، نحوهٔ این داوری را تعدیل میکند. او درسال ۱۰۶۰ به عنوان‌پسر دوم اوستاس[۱] دوم‌کنت بولونی[۲]، از ایدا[۳]، دختر گودفری دوم ، دوك لورین سفلی ، که دودمان مادریش به‌شارل کبیر (شارلمانی) می‌پیوست ، پا به عرصهٔ وجود نهاد . خاندان مادریش او را وارث سرتاسر املاك خود گردانیده بودند ، ولی با مرگ پدرش امپراطور هانری چهارم دوك‌نشین وی را مصادره کرد و فقط کنت‌نشین آنتورپ[۴] و سرپرستی بولونی را در آردنس[۵] برایش باقی نهاد، لیکن گودفری در جنگهای آلمان و ایطالیا چنان از جان ودل امپراطور را خدمت نمود کــه هانری ، در سال ۱۰۸۲ ، دوك‌نشین مزبور را از نو به اختیارش سپرد ، اما حق وراثت آنرا ملغی ساخت . لورین زیر نفوذ عمیق کلونیها بود از اینرو بـا آنکه در وفاداری گودفری به امپراطور هانری تردید نمی‌توان کرد،می‌توان گفت که تعلیمات این فرقه، باآن پشتیبانی گرم و سرسختانه‌ای که از پاپ می‌نمودند، رفته‌رفته وجدان گودفری را ناراحت ساخته بود. گودفری به سرپرستی لورین چندان علاقه‌ای نداشت و بدان نمی‌رسید ، زیرا مسلم نبود که امپراطور تا کی این دوك‌نشین را در اختیارش باقی‌خواهد نهاد. عدم اطمینان به‌آیندهٔ لورین، و ناراحتی درونی وی به علت‌حمایتی که از امپراطور در برابر پاپ کرده بود ، با شور صادقانه‌ای که جنبش صلیب در دلش افکنده بود ، دست به دست هم داد و موجب گشت که او نیز در صف صلیبیان آید .

۱ـ Eustace ۲ـ Bologne ۳ـ Ida ٤ـ Antwerp ٥ـ Ardennes

گودفری تدارك مفصلی دید ، بدین نحو کـه بعد از سرکیسه کردن یهودیان و فروش املاك خود، روسای[۱] و شتنای[۲]، در کنار مئوز[۳] ، و نیز گرو نهادن قلعهٔ خویش درنزد اسقف لی‌یژ[۴] ، توانست لشکری گران با ساز و برگ کافی فراهم آرد . سپاه انبوه و مقام برجستهٔ پیشینش اورا ارج ومنزلتی می‌بخشید که رفتار پسندیده وچهرهٔ گیرایش براعتبار آن می‌افزود . او مردی بود بلند قامت ، خوش اندام ، متناسب بـا چهره‌ای دلپسند و محاسنی بور ، مختصر ، نمونهٔکاملی بود از یك شوالیهٔ دلخواه مردان شمال. اما با اینهمه سرباز نام‌آوری نبود و شخصیت ظاهریش هم به پای برادر جوانترش ، بالدوین ، نمی‌رسید .

دو برادر گودفری نیز مانند خود وی صلیب گرفته بودند . برادر بزرگترش ، اوستاس[۵] سوم ، کنت بولونی ، در کار نهضت صلیب شور و هیجان چندانی نـداشت و همواره آرزومند بازگشت به‌سرزمین نعمت‌خیز خویش در دو سوی دریای مانش‌بود. شمارهٔ لشکریان او خیلی اندکتر از سپاهیان برادرش بود وبهمین سبب به سپهسالاری وی تن در داد، او محتملاً جداگانه به‌حرکت درآمد وراه ایطالیا را برگزید . برادر کوچکتر آن دو ، بالدوین ، که در معیت گودفری به جهاد میرفت شخصیتی کاملاً متمایز از دو برادر دیگر داشت . والدینش او را از کودکی برای کارهای روحانی در نظر گرفته واز اینر واز املاك موروثی بی‌بهره گذاشته‌بودند ، ولی با آنکه‌تربیت مدرسهٔ روحانی ریمس[۶] ذوق یادگیری و دانشوری ویرا آنچنان برانگیخت که تا دم واپسین از او دست بر نداشت ، مع هذا روحیه و منش وی ، سازگار یك روحانی نبود و عاقبت هم از جامعهٔ روحانیت بیرون آمد و به زندگانی عادی برگشت و ظـاهراً در لورین[۷] ، زیر دست برادر خویش‌گودفری ، به خدمت پرداخت. این دو برادر دارای

۱ــ Rousay ۲ــ Stenay ۳ــ Meuse ٤ــ Liège ٥ــ Eustace
٦ــ Reims ۷ــ Lorraine

دو شخصیت کاملاً جداگانه ومتمایز از یکدگر بودند . بالدوین حتی از گودفری هم بلندبالاتر بود ، او برعکس گودفری ، موئی کاملاً سیاه وپوستی بی‌نهایت سپید داشت. گودفری مردی نرم‌خو و مهربان و بالدوین آدمی خود پسند و خشك بود . گودفری به زندگانی ساده و بی‌تکلف خو گرفته بود و در خلوت عمرش به عفت و پاکدامنی می‌گذشت ، درصورتیکه بالدوین ، باآنکه مردی جان‌سخت و توانا به‌تحمل ناکامیها و دشواریهای عظیم بود ، به عیاشی و خوشگذرانی رغبت داشت و اسیر بند شهوت و نفس‌پرستی بود. بالدوین با شور و شادی از صلای جهاد استقبال‌کرد ، او در میهن خویش امیدوار به آیندهٔ روشنی نبود ، لیکن دور نبود که در خاورزمین ، امارتی فراچنگ آورد . او بهنگام عزیمت همسر نرمانی خویش گود ور آو توسنی[۱] را با فرزندان خردسالش به‌همراه برد ، زیرا در اندیشهٔ بازگشت نبود .

بسیاری از شوالیه‌های نامدار والون[۲](ناحیه‌ای دربلژیك امروز) و لوتارینژ[۳]، ازجمله عموزاده‌شان ، بالدوین آو رتل[۴]، صاحب لوبورگ[۵]، و نیز بالدوین دوم کنت هینالت[۶]، رینالد[۷] ، کنت تول[۸]، وارنر آوگری[۹]، دودو آو کنز ساآربرگ[۱۰]، بالدوین آو ستاولوت[۱۱] ، و دو برادر ، هانری[۱۲] و جفری آو اش[۱۳] ، به گودفری و برادرانش پیوستند[۱۴] .

۱- Godvere of Sosni ۲- Walloon ۳- Lotharinge ۴- Bbldwin of Rethel ۵- Le Bourg ۶- Hainault ۷- Rainald ۸- Toul ۹- Warner of Grey ۱۰- Dudo of Konz-Saarburg ۱۱- Baldwin of Stawelot ۱۲- Henry ۱۳- Geoffrey of Esch

۱۴- برای ابتدای کار گودفری Godfrey رجوع شود به، «Gottfried Von Bouillon vor dem Kreuzzuge» نوشتهٔ بریزیگ Brezsig در «Westdeutsche Zeitschrift für Geschichte»، ج هفدهم ، ص۱۶۹ ببعد . آلبرت آو ایکس فهرستی از نام همراهان او آورده است (ص ۲۲۹) . ویلیام صوری ، در ص ۳۷۱ ، قیافهٔ گودفری ودر ص۴۰۱-۴۰۲ ، قیافهٔ برادرش بالدوین را وصف‌کرده است . بنابرگفتهٔ آلبرت (ص ۳۱۴) اوستاس Eustace ، با لشکر سربازان شمال فرانسه براه افتاد ، ولی فولچر Fulcher ، که خود از همراهان این لشکر بوده و اطلاعات مفصلی از آن میدهد ، ازحضور او در آن جمع سخنی به‌میان نمی‌آورد ، محتملاً اویکی از شوالیه‌هائی بود که اندکی پس ازگودفری‌از طریق دریا به‌قسطنطنیه رسید .

گودفری ، شاید از آنجاکه در مناسبات خود با دربار پاپ همیشه از امپراطور هواخواهی نموده بود ، برآن شد تا از راه ایطالیا که دیگر رهبران صلیبی دراندیشهٔ انتخاب آن بودند ،گذر نکند و به جای‌آن راه هنگری راپیش‌گیرد ، چون هم راهی بود که پیش‌آهنگان صلیبی از آن گذشته بودند و هم بنا بر افسانه‌هائی که اینك در باخترزمین بر سر زبانها می‌گشت نیایش ، شارلمانی نیز ، برای زیارت اورشلیم ، از همین راه‌گذشته بود. وی در اواخر ماه اوت لورین را پشت‌سر نهاد و بعد ازچندهفته راه‌پیمائی در امتداد رودهای راین و دانوب در اول ماه اکتبر ، درکنار رود لیتا[1] ، به مرز هنگری رسید و دراینجا جفری آو اش[2] راکه از دربار این‌کشور تجارب پیشین داشت در رأس‌هیأتی برای‌کسب پروانهٔ عبور از مرز روانهٔ بارگاه سلطان‌کولومان‌کرد .

شاه اخیراً آنچنان آسیبی از صلیبیان دیده بود ، که به هیچ روی حاضر نبود این تجاوز نو را استقبال نماید . از اینرو فرستادگان را هشت روز تمام سرگرداند و سرانجام اعلام‌کردکه برای دیدار وگفتگو با خودگودفری شخصاً به ائدنبرگ[3] خواهد رفت . گودفری نیز با چندتن از شوالیه‌های خویش بدانجا شتافت و از طرف سلطان کولومان دعوت شد تا چند روزی را به میهمانی در دربار هنگری بسربرد . اثری‌که دیدار گودفری برسلطان گذاشت وی را برانگیخت تا لشکریانش را اجازهٔ عبور از این‌کشور دهد ، مشروط برآنکه بالدوین ، که در دیدهٔ شاه ، خطرناکترین عضو این سپاه می‌نمود ، با زن وفرزندان خود به‌گروگان نزد سلطان باقی‌بماند . پس ازبازگشت گودفری به لشکرگاه ، بالدوین از تسلیم خویش خودداری ورزید ، اما سرانجام تن در داد و گودفری و لشکریانش در ائدنبرگ به‌خاك هنگری قدم نهادند . شاه‌قول داد نیازمندی‌هایشان را با قیمت مناسب در دسترسشان گذارد . منادیان گودفری هم در سرتاسر لشکر اعلام‌کردندکه مبادرت بهرگونه نابکاری کیفر مرگ از پی‌خواهد داشت

۱ـ Leita ۲ـ Geoffrey of Esch ۳ـ Oedenburg

بعد از انجام این اقدامات احتیاطی مجاهدان بـا آرامش تمام از پهنهٔ خاك هنگری گذشتند درحالیکه سلطان و لشکریانش دمی از مراقبت ایشان غافل نبودند . پس از سه روز توقف در مانگجلوتس[۱] ، در نزدیکی مرز بیزنطه و تأمین زاد و توشهٔ لشکر، گودفری ، مقارن پایان ماه نوامبر، به‌سملین رسید وسپاهیان خویش را بانظم وترتیب از رود ساو[۲] به‌سوی بلگراد عبور داد . همینکه همهٔ مجاهدان از رودخانه‌گذشتند ، گروگانهای گودفری بدو بازگردانده شد .

اولیای دولت بیزنطه ،که محتملاً توسط مجارها ، قبلاً از ورود گودفری آگاه شده بودند ، آمادهٔ پذیرائی بودند. بلگراد از زمان یغماگری یاران پطر ، در پنج‌ماه پیش ، تقریباً خالی از سکنه افتاده بود ، اما یك تن از مرزبانان خویشتن را شتابان به‌شهر نیش[۳] ، اقامتگاه نیستاس[۴] ، والی وقت و محل استقرار نگاهبانان مسلح مأمور هدایت گودفری ، رسانیده آمدن او را اطلاع داد . نگاهبانان بیدرنگ بـه حرکت درآمدند و در جنگلهای صربستان ، در میان‌راه نیش و بلگراد ، به‌گودفری برخورد کردند . ترتیب تأمین زاد و توشهٔ لشکر از پیش داده شده بود و صلیبیان به آسودگی از شبه جزیرهٔ بالکان گذشتند . در فی‌لی پوپولیس[۵]، خبر ورود هوگ آو ورماندوا[۶] به‌قسطنطنیه و پیش‌کشیهای گرانبها و بی‌همتائی‌که امپراطور براو و دوستانش ارزانی داشته بود به‌گوش صلیبیان رسید . بالدوین آو هینالت[۷] و هـانری آو اش[۸]، آنچنان تحت تأثیر این خبر قرار گرفتند ، که برآن شدند پیش‌تاخته زودتر از دیگران سهم خویش‌را دریافت نمایند ، ولی‌شایعات نه‌چندان بی‌اساسی هم، حاکی اززندانی بودن هوگ بر سر زبانها بود ، که گودفری را اندکی نگران ساخت[۹] .

۱ـ Mangjelotz ۲ـ Save ۳ـ Nish ۴ـ Nicetas ۵ـ Philippopolis

۶ـ Hugh of Vermandois ۷ـ Baldwin of Hainault ۸ـ Henry fo Esch

۹ـ مسافرت‌گودفری بوسیلهٔ آلبرت آو ایکس به‌تفصیل شرح داده شده‌است (ص۳۰۵ـ۲۹۹). در «Chronicle of Zimmern» نیز شرح مختصری آمده است (ص ۲ـ۲۱) ولی از منابع یونانی ، هیچکدام به‌سفر او اشاره نکرده‌اند .

مقارن دوازدهم دسامبر لشکر گودفری به سلیمبریا[1] کنار دریای مرمره فرود آمد. نظم و انضباط لشکر که تا این‌دم به بهترین وجه نگاهداری شده بود، دراینجا ناگهان برهم خورد وهشت روز تمام سربازان صلیبی، سرگرم تاراج آبادیهای اطراف بودند. سبب این طغیان ناگهانی معلوم نیست، لیکن گودفری می‌کوشید آنرا تلافی زندانی بودن هوک جلوه دهد. امپراطور آلکسیوس بیدرنگ دوتن ازفرانسویان در خدمت خویش‌را، به‌نامهای رادلف پیدلائو[2] و رجر[3]، پسر داگوبرت[4]، به نزدگودفری فرستاد تا او را از این‌کار ناپسند نکوهش نموده و وادارش سازند مسافرت خویش را با همان آرامی سابق از سر گیرد. فرستادگـان در انجام این مأموریت توفیق کامل یافتند. گودفری و مردانش در بیست و سوم دسامبر به قسطنطنیه فرودآمدند و بنا بر خواهش امپراطور در بیرون شهر، کنار قسمت علیای آبهای شاخ‌زرین[5]، اردو زدند.

ورودگودفری با لشکری گران ومجهز دولت بیزنطه‌را با مسألهٔ دشواری روبرو ساخت. آلکسیوس در تعقیب سیاست خویش بـرآن بود تا هرچه زودتر از وفاداری گودفری اطمینان حاصل‌نموده و اورا ازحومهٔ خطرناك قسطنطنیه دور سازد. نمی‌توان به یقین‌گفت‌که آنچنانکه دخترش آناکامنا می‌گوید، امپراطور بدگمان بودکه مبادا گودفری نسبت به خود پایتخت اندیشه‌هائی در سر داشته باشد، ولی آبادیهای حومهٔ شهر قبلاً از غارتگری‌های همراهان پطر زاهد زیان کافی دیده بود و بی‌پناه گذاشتن آنان در برابر لشکری‌که افسارگسیختگی خویش را به‌ظهور رسانیده وگذشته ازآن از لشکر پطر بسی مجهزتر و ورزیده‌تر بود، از مصلحت بدور بود، اما نخست لازم بود گودفری را به ادای سوگند برانگیخت بنابراین، بمجرد آنکه لشکریانش در اردوگاه خویش‌مستقر شدند، امپراطور، هوك آو ورماندوا[6] را مأمور ملاقات وترغیب

۱ـ Selymbria ۲ـ Radulph Peedelau ۳ـ Roger ٤ـ Dagobert
٥ـ Golden Horn ٦ـ Hugh of Vermandois

او به دیدار خود کرد. هوگ‌که از امپراطور هیچ‌گونه کینه‌ای بدل نداشت باکمال میل انجام این مأموریت را برعهده گرفت.

گودفری دعوت‌امپراطور را نپذیرفت چون راستی ازدستش برنمی‌خاست، وضع هوگ متحیرش ساخت، چندی بود که لشکریانش با بازماندگان همراهان پطر، که بیشترشان شکست‌مصیبت‌بار خودرا نتیجهٔ مستقیم خیانت‌ورزی و دوروئی دولت‌بیزنطه می‌پنداشتند، آشنا شده بودند و او خود نیز سخنانشان را باور کرده بود وانگهی او به‌عنوان دوك لورین سفلی، شخصاً با هانری چهارم‌امپراطور آلمان بیعت نموده بود و محتملاً معتقد بودکه آن سوگند، خود مانع بیعتش با رقیب خاوری هانری چهارم خواهد بود. از این‌گذشته هیچ مایل نبود بی‌مشورت و صوابدید دیگر رهبران‌صلیبی که میدانست به‌زودی ازپیش فرا خواهند رسید، دست به‌کار مهمی زند. هوگ ناچار مراجعت کرد بی‌آنکه پاسخی برای امپراطور آورده باشد.

آلکسیوس برآشفت و نابخردانه تصمیم گرفت با قطع وظیفهٔ غذائی صلیبیان، که قول به‌تأمین‌آن داده بود،گودفری را ناگزیر از سازش‌گرداند، درحالیکه‌گودفری درکار خود فرو مانده بود و از پی‌چاره می‌گشت؛ بالدوین بی‌تأمل دست به غارت آبادیهای حومه زد، تااینکه آلکسیوس‌قول داد ازقطع خواربار صلیبیان دست بدارد و گودفری نیز راضی شد اردوگاه خود را از شاخهای زرین به پرا[1]، که هم در برابر تندبادهای زمستانی پناه‌گاه مناسبتری بود و هم نیروی انتظامی امپراطوری آسانتر می‌توانست ایشان را زیر نظر داشته باشد، منتقل سازد. چندی طرفین‌آرام گرفتند، امپراطور آذوقهٔ کافی بدانها میرسانید وگودفری‌هم در حفظ انضباط لشکر می‌کوشید. درپایان‌ماه ژانویه امپراطور یکبار دیگرگودفری را به‌دیدارخود خواند، اماگودفری که‌هنوز مایل‌نبود پیش از در رسیدن دیگران خویشتن‌را پای‌بند عهد و میثاقی‌سازد،

۱ـ Pera

باز زیر بار نرفت ، اما عموزادهٔ خود بالدوین آو لو بورگ[1] را باتفاق جفری آو اش و کانون آو مونتاگو[2] برای استماع سخنان امپراطور به‌کاخ شاهی فرستاد ، لیکن در بازگشت ایشان ، جوابی برای آلکسیوس نفرستاد . آلکسیوس ، از بیم به‌غارت رفتن مجدد حومهٔ قسطنطنیه ، مایل نبودگودفری را باز برسر غیظ آورد ، لذا پس ازآنکه اطمینان یافت لورینی‌ها ، با دنیای خارج هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارند منتظر نشست تا شکیبائی گودفری سرآمده خود ناسازگاری را فرو نهد .

در پایان ماه مارس آلکسیوس خبر یافت که دیگر لشکرهای صلیبی به زودی به‌قسطنطنیه خواهند رسید واحساس‌کرد ناچار است هرچه زودتر کار را یکسره سازد، لذا از مقدار خوارباری‌که برای مجاهدان میفرستاد ،کاست . در ابتدا از ارسال علیق اسبان خودداری ورزید و بعد ، با نزدیك شدن هفتهٔ مقدس ، ماهی و از پی‌آن نان را از ایشان دریغ داشت . صلیبیان هم بیکار ننشستند و با غارت آبادیها کارش را پاسخ دادند، تا سرانجام با پشنگ‌ها که درآن نواحی‌کار پلیس نظامی را می‌کردند کارشان به زد و خورد کشید . یکبار بالدوین ، برای انتقام بر پشنگها کمین گرفت و شصت نفرشانرا دستگیر ساخت و گروه بسیاری را کشت .گودفری ،که این کامیابی ناچیز دلگرمش ساخته بود و وانگهی خویشتن را خواهی‌نخواهی ناگزیر از جنگ میدید، تصمیم به‌برداشتن اردو وحمله برخود قسطنطنیه‌گرفت . او پس از غارت و سوزانیدن کامل خانه‌های پرا ،که اقامت‌گاه سربازانش‌بود ، ایشان‌را از فراز پلی‌که بر سرچشمهٔ شاخهای زرین‌قرارداشت عبورداد ودربرابر دیوارهای‌شهرصفوفشان‌را بیاراست،آنگاه دروازه‌ای راکه رو بمحلهٔ کاخ بلاچرنیه[3] باز میشد، مورد حمله قرار داد . نمی‌توان به‌تحقیق اظهارنظر کردکه‌گودفری، سوای‌در فشارنهادن امپراطور، اندیشهٔ دیگری‌هم بسر داشت، لیکن یونانیان براین‌عقیده بودندکه اوهوس امپراطوری درسر می‌پخت .

۱ـ Baldwin of Le Bourg ۲ـ Canon of Montaigu ۳ـ Blachernea



امپراطور الکسیوس اول در مقابل حضرت مسیح (ع)

دوم آوریل ، روز پنجشنبه هفتهٔ مقدس بود و شهر قسطنطنیه برای دفع این حملهٔ ناگهانی هیچ‌گونه آمادگی نداشت. بیم و هراس سرتاسر شهر را فروگرفت ، اما

حضور شخص امپراطور و خونسردی او تاحدی مایهٔ دلگرمی بود. آلکسیوس که از جنگیدن در این هفتهٔ مقدس قلباً بیزار بود سربازان‌خویش‌را فرمان داد تادر حالیکه کمانداران از فراز دیوارها از بالای سرشان به تیراندازی مشغولند، آنها در بیرون دروازه‌ها به‌نمایش قدرت پردازند، بی‌آنکه کاری کنند که رودرروی حریف آیند. صلیبیان‌فشار خود را ادامه نداده سرانجام مراجعت نمودند، حال آنکه بیش از هفت تن از بیزنطیان رانکشته‌بودند. روز بعد هوگ آو ورماندوا، یکبار دیگر به‌لشکرگاه گودفری فرستاده شد تا او را از کار اخیرش نکوهش کند، لیکن گودفری با او به خواری رفتار نمودو از اینکه بدین آسانی تن به‌فرمان امپراطور داده بود، ملامتش کرد. اندکی بعد در همان‌روز هنگامی‌که فرستادگان آلکسیوس به‌لشکرگاه گودفری میرفتند، تا بگویندش بایستی هرچه زودتر حتی پیش از ادای سوگند روانهٔ آسیا گردد، صلیبیان در انتظار شنیدن پیغام ننشسته، درایشان آویختند. آلکسیوس ناچار تصمیم گرفت بدین ماجرا خاتمه دهد، لذا با مابقی لشکریان خویش برآنان تاخت و آنها که مرد میدان سربازان ورزیده و جنگ دیدهٔ بیزنطی نبودند، پس از پایداری مختصری پشت به میدان کرده،گریختند. سرانجام این شکست گودفری را به‌ناتوانی خود واقف‌گردانید وناچارش ساخت‌که هم‌به‌ادای سوگندوفاداری تن‌دهدوهم سپاهیانش را از بسفر بگذراند.

تشریفات‌ادای سوگند محتملاً دوروز بعد در روزیکشنبه عیدپاك انجام‌گرفت. گودفری و برادرش بالدوین و دیگر سران نامور لشکر همگی سوگند خوردند، امپراطور را ولی‌نعمت تمام سرزمینهائی که احیاناً درآینده نصیبشان می‌شد شناخته و آنچه را که از این پیش از آن دولت امپراطوری بوده، پس از باز گرفتن از ترکان، به نمایندگان آن دولت سپارند. در برابر، آلکسیوس پول‌کلان در دامنشان ریخت و در ضیافتی باشکوه‌آنها را پذیرائی شاهانه‌ای کرد، به مجرد پایان تشریفات، گودفری

ویارانش با کشتی به‌کالسدون[1] رفتند واز آنجا بسوی اردوگاهی در پلکانوم[2] ، واقع در کنار جادهٔ نیکومدیا (نقموذیه) حرکت نمودند[3] .

عزیمت گودفری ، برای آلکسیوس ، فراغتی از پی نیاورد ، چون قبلاً لشکر مخلوطی که محتملاً از دست نشاندگان و رعایای گوناگون گودفری تشکیل یافته و

---

۱ ــ Chalcedon ۲ ــ Pelecanum ۳ ــ دو شرح مفصل از طرز رفتار گودفری Godfrey در قسطنطنیه به‌دست ما رسیده است ، یکی توسط آناکامنا در «Alexiad» ، ج دوم ، ص۶ــ۲۲۰ ودیگری توسط آلبرت آو ایکس، ص۱۱ــ۳۰۵ . همچنانکه کالاندن Chlandon در «Histoire de la premièr Crolisade » ، ص ۲۹ــ۱۱۹ اشاره نموده گزارش آناکامنا بسی قابل قبول‌تر از شرح آلبرت است وبجز گفتهٔ مبالغه‌آمیزش دربارهٔ قدرت لشکر گودفری، دیگر سخنانش را باید مقرون به حقیقت دانست . شرحی کوتـاه و بسیار تعصب‌آمیز هم در « Gesta Francorum » ص۱۸ــ۱۴ آمده . جایگاه دقیق اردوگاه پلکانوم Pelecanum را نمی‌توان بدرستی نشان داد . لیب Lelb درنسخه‌ای که از «Alexiad » انتشار داده (ج دوم ، ص۲۲۶، ح دوم) آنرا با هریك Hereke واقع درشانزده میلی مغرب نقموذیه یکی دانسته‌است. گفتهٔ رامسی Ramsay «Historical Geography of Asiei Minor » (ص ۱۸۵) چنین میرساندکه به‌کالسدون Chalcedon نزدیکتر بوده است. ازگفتار آناکامنا به‌خوبی برمی‌آید که پلکانوم جائی نزدیك گذرگاه آبی سیوتوت Civetot بوده و با قسطنطنیه بآسانی تماس می‌گرفته است . ژان کانتاکوزنوس John Cantacuzenus ، تنها نـویسندهٔ دیگر بیزنطی ، که بدین محل اشاره‌ای دارد آنرا نقطه‌ای درمشرق داسی بیزا Dacibyza ، یا قبض Gebze کنونی ،گفته (ج اول ، ص۳۴۲ به‌بعد). این‌گذرگاه از آئجیالی Aegiali، در میان راه قبض و هریك ، در فاصلهٔ شش میلی هریك ، به‌سوی سیوتوت میرفت . بنابرگفتهٔ آناکامنا (ج سوم ، ص۱۶) آلکسیوس Alexius ، پس از سقوط نیقیه ، صلیبیان‌را در پلکانوم به‌حضور پذیرفت . اما استفن آو بلوا Stephen of Blois (« Die Kreuzzugsbriefe » تـألیف هاگنمیر ، ص۱۴۰) می‌گویدکه در این موقع در جزیره‌ای به حضور امپراطور باریافت . لیکن‌قدرمسلم این است که پلکانوم هرآنچه بوده ، جزیره نبوده ، شبه جزیرهٔ آئجیالی هم کـه آنا ، آنرا به‌درستی نام می‌برد ، نمیتواند باشد ، لیکن‌گفتهٔ استقن نیزقابل اعتماد است ، از اینرو چنین گمان میرودکه خود پلکانوم ، چسبیده به آئجیالی بوده ، امـا آلکسیوس برای دیدار صلیبیان به‌یکی از جزائر نزدیك بازگشته . این جزیره یا جزیرهٔ مقابل توزلا Tuzla (دوازده میلی غرب آئجیالی) ،که هنوز هم مقدار قابل توجهی آثار مربوط بـه‌عهد بیزنطیان در آن بچشم میخورد ، بوده ، یا جزیرهٔ پطر و پول قدیس، درست درمقابل Pendik که یکی ازتفرجگاههای مشهور بیزنطیان بشمار میرفته .

مسافرت از طریق ایطالیارا ترجیح داده بود و به گمان قوی بوسیلهٔ کنت تول[1] رهبری می‌گشت ، به حومهٔ دور دست قسطنطنیه رسیده و در نزدیکی سوستنیوم[2]،کنار دریای مرمره،معطل مانده بود. اینان نیز همان سرسختی و یکدندگی گودفری را نشان داده ومایل بودند تا در رسیدن بوهموند[3] و جانبازان نرمانی او که می‌دانستند به‌زودی از پی‌خواهند رسید ، در انتظار نشینند درحالیکه امپراطور مصمم بود از پیوستن ایشان به گودفری جلوگیری نماید و سرانجام پس از چند زدو خورد و کشاکش، آلکسیوس موفق شد مهارشان کند وهمینکه لشکریان گودفری از بسفر گذشتند و خیالش آسوده شد ، آنها را از راه دریا به قسطنطنیه آورد . در اینجا دسته‌های قلیلی از مجاهدان که با زحمت‌بسیار ازبالکان گذشته بودند، به‌آنها ملحق گردیدند . در اینجا امپراطور ناگزیر گشت از آنچه سرمایهٔ مادی و معنوی داشت ، برای واداشتن آنان به اجرای مراسم سوگند استفاده کند و چون بالاخره تن در دادند ، آلکسیوس بادعوت گودفری وبالدوین ، به مشاهدهٔ مراسم بیعت‌کنان ، برجلال و ابهت آن افزود . سران باختری اصولاً مردمی سرکش ولجوج بودند و کمتر زیربار کسی میرفتند ، در این جشن هم یکی از ایشان خودسرانه برتخت امپراطور نشست که بالدوین به‌تندی ملامتش کرد و به یادش آوردکه اوهمین چندلحظه پیش خویشتن‌را دست نشاندهٔ امپراطور خوانده و بهتر آن است که قوانین ومراسم کشور را مراعات‌کند. آن مرد برآشفت وزیر لب گفت که جلوس امپراطور، درحالیکه اینهمه سران سلحشور دلاور روی پاایستاده‌اند، دور از ادب و مردمی است . آلکسیوس‌که سخنان‌آندو راشنیده وبرایش ترجمه کرده بودند، ویرا به‌نزد خودخواند وچون اواز دلاوری شکست‌نیافتهٔ خود در نبرد تن‌به‌تن، لاف زد امپراطور به‌مهربانی اندرزش داد که بهنگام مقابله با ترکان روشی دیگر بکار بندد[4] .

۱ــ Toul ۲ــ Sosthenium ۳ ــ Bohemond ٤ ــ آنا کامنا ، ج دوم ،ــ

این واقعه نمونهٔ گویائی است از چگونگی روابط امپراطور با فرنگیان، شوالیه‌های خام باختری، خواهی نخواهی، خیرهٔ جلال وشکوه کاخ شاهی و تشریفات آرام ودقیق آن ورفتار مؤدبانه وآراستهٔ درباریان می‌شدند، لیکن از آن نفرت می‌بردند و غرور شکسته‌شان، همچون کودکان شیطان، بر جسارت و گستاخیشان می‌افزود.

پس از انجام مراسم سوگند، شوالیه‌ها و مردانشان برای پیوستن به سربازان گودفری، در کرانهٔ آسیا، از بسفر عبور داده شدند. امپراطور کاری بهنگام کرده‌بود، زیرا در نهم آوریل بوهموند، شاهزادهٔ تارانتو[۱] به قسطنطنیه فرود آمد.

نرمانهای جنوب ایطالیا در ابتدا به سخنان اربان، که مردم را به جان‌بازی در راه صلیب می‌خواند، وقعی ننهاده بودند. از زمان مرگ رابرت گیسکارد میانشان اختلاف بروز کرده بود و هراز چندی کارشان به زدو خورد وجنگ داخلی می‌کشید رابرت گیسکارد زوجهٔ نخستین خویش، مادر بوهموند، را طلاق گفته و دوک‌نشین آپولیا[۲] را به‌پسردیگر خویش، روجر بورسا[۳]، که‌ازهمسر آمازونی‌خود، سی‌گلگیتا[۴]، داشت بخشیده بود، ولی بعد از مرگ او، بوهموند علیه برادر شورید وقبل از آنکه عمش روجر، حکمروای سی‌سیل، فرصت مداخله یافته، آشتیشان دهد توانست

→ص ۳۰–۲۲۶. آنا رهبرگروه را کنت رائول Raoul می‌نامد. لیکن هویت اوکاملاً مشخص نیست، زیرا این نام درهیچ جای دیگر آورده نشده. ازآنجاکه امپراطور شرکت‌گودفری را در مراسم بیعت‌کنان مفید تشخیص داد، من شخصاً معتقدم‌که اینها از مردمان نواحی مختلف لورین Lorraine بودند نه‌فرانسه، زیرا درغیر این‌صورت حضور هوگ Hugh بسی‌مناسبتر بود. ما میدانیم‌که رینالد Rainald، کنت تول Toul، زیر دست‌گودفری به‌صف مجاهدان پیوست، آلبرت او را ازهمان آغاز جزء همراهان گودفری نام می‌برد، لیکن لزومی ندارد که‌گفتهٔ آلبرت را بی‌چون و چرا بپذیریم. آنا نامهای فرنگی را معمولا بآسانی نمی‌آموخت و همچنانکه ریموند Raymond را بنام «ایزانجلز Isangeles» می‌خواندگاه‌گاه‌کنتها را با القابشان یاد میکرد، لیکن رائول برایش نام تازه‌ای نبود و از پیش‌بدان آشنائی داشت، زیرا سفیر رابرت‌گیسکارد بهمین‌نام موسوم‌بود، لذا بعید نیست‌که او رینالد دوتول را به‌کلمهٔ آشنای رائول مبدل‌کرده باشد.

۱– Taranto ۲– Apulia ۳– Roger Borsa ۴– Sigelgaita

ترا داترانتو[1] را در پاشنهٔ شبه‌جزیرهٔ ایطالیا فراچنگ آورد. بوهموند هرگز به‌معاهدهٔ نااستواری که عمش میان او و برادرش بسته بود، پابند نبود و دمادم نهانی علیه برادر توطئه میکرد، لیکن علی‌رغم این دو دستگی، در تابستان سال ۱۰۹۶، همهٔ کسان خانواده برای گوشمالی شهر یاغی آمالفی[2] گردهم آمده بودند. فتوای جهاد پاپ قبلاً انتشار یافته بود و دسته‌های اندکی از مردم ایطالیا، از طریق دریا، روانهٔ خاورزمین شده بودند. لیکن این فقط ورود سربازان غیور و پر شور فرانسوی به ایطالیا بود که بوهموند را به اهمیت این جنبش واقف گردانید. وی بـه فراست دریافت که از این جنبش می‌توان به‌سود خود بهره‌برداری‌کرد. عمش رجر، حکمران سی‌سیل، هیچ‌گاه اجازه‌اش نمی‌داد که برهمهٔ دوك‌نشین آپولیا دست‌اندازی کند، لذا بهتر آن بود که او هم درصف مجاهدان آمده ودر مدیترانهٔ شرقی به‌جستجوی امارتی خاص‌خود برخیزد. شور و هیجان صلیبیان فرانسوی نرمانهـا را در برابر آمالفی برانگیخت و بوهموند هم‌برآتش افروخته‌شان‌دامن زد واعلان کردکه صلیب خواهدگرفت واز تمام مسیحیان خواست تا همراهیش کنند. وی در برابر جمع سربازان خویش، ردای ارغوانی‌رنگ خویشتن‌را پاره‌پاره‌کرد تااز آن برای سرهنگان لشکرصلیب‌بسازد. دست‌نشاندگانش شتابان به گردش در آمدند و گروهی از مردان عم و برادرش نیز بدانـان پیوستند. روجر، عم بوهموند، همیشه شکوه‌کنان می‌گفت که جنبش صلیب سپاهیانش‌را به یغما برد[3].

ویلیام، خواهرزادهٔ بوهموند. بیدرنگ همراه فرانسویان به راه افتاد. اما بوهموند، برای بسیج سربازان خویش، نیازمند فرصت وتأمل بیشتری بود. او نخست

۱ـ Terra d'Otranto ۲ـ Amalfi ۳ـ «Gesta Francorum»، ص۲۰ـ۱۸، رجوع شود به: «Histoire de la Domination normande en Italie»، تألیف کالاندن Chalandon، ج دوم، ص۳۰۲،

املاك خویش را به برادر سپرد و برای هزینهٔ سفر همهٔ کسانی که با وی می‌آمدند، پول کافی فراهم آورد، آنگاه در اول ماه اکتبر، با لشکریان خود، بندِ باری[۱] را به‌قصد بالکان ترك گفت. تانکرد[۲]، برادر ارشد ویلیام، پسر اما[۳]، خواهر بوهموند از مارکیز ادو[۴]، ریچارد آوسالرنو[۵]، ورینولف آو سالرنو[۶]، عم‌زادگان بوهموند با ریچارد[۷]، پسر رینولف و از نرمانهای سیسیل، جفری[۸]، کنت رسینگ نوئولو[۹] و برادرانش، وهمچنین‌رابرت‌آو آنسا[۱۰]،هرمان آوکانائه[۱۱]، همفری‌آومونت سکابیوسو[۱۲] آلبرد آوکاگنانو[۱۳]،و ژرارد[۱۴]، اسقف آریانو[۱۵]، واز نرمانهای جنوب فرانسه، رابرت آو سور دوال[۱۶] و بوئل آو چارترس[۱۷]، همه ازکسانی بودندکه به‌جمع یاران بوهموند پیوستند. لشکر بوهموندازسپاه‌گودفری اندکتر بود،لیکن ازنظر ورزیدگی سربازان و داشتن ساز و برگ کافی، برآن برتری داشت[۱۸].

لشکریان در اپیروس[۱۹]در، نقاط گوناگون، میان دیر هاچیوم و آولنا[۲۰]، در امتداد ساحل، به خاك امپراطوری پیاده شدندو در دهکده‌ای موسوم به دروپولی[۲۱]، بالای درهٔ رودخانهٔ ویوسا[۲۲]، از نوگرد هم‌آمدند. جای تردید نیست‌که ترتیب پیاده‌ـ شدن سپاهیان‌با مشورت‌وصوابدید مقامات بیزنطی دیر هاچیوم،که مایل نبودند منابع ثروت شهرهای طول جاده ویااگناتیا[۲۳]، بیش از این‌تحت فشار قرار گیرد، داده شده بود، ولی راهی راکه لشکرپیش‌گرفت احتمالاً خود بوهموند برگزیده بود. نبردهای

۱ـ Bari
۲ـ Tancred
۳ـ Emma
۴ـ Marquis Odo
۵- Richard of Salerno، این‌مرد مشهور بود به Richard the Principate
۶ـ Rainulf of Salerno
۷ـ Richard
۸ـ Geoffey
۹ـ Rossingnuolo
۱۰ـ Robert of Ansa
۱۱ـ Herman of Cannae
۱۲ـ Hnmphrey of Monte Scabioso
۱۳ـ Albered of Cagnano
۱۴ـ Girard
۱۵ـ Ariano
۱۶ـ Robert of Sourdeval
۱۷ـ Boel of Chartres
۱۸ـ Gesta Francorum، ص ۲۰.
۱۹ـ Epirus
۲۰ـ Avlona
۲۱ـ Dropoli
۲۲ـ Viusa
۲۳ـ Via Egnatia

پانزده سال پیش او را از اوضاع این منطقه ، تاجنوب شاهراه اصلی ، به خوبی آگـاه گردانیده بود . او امیدوار بود که با انتخاب راهی بالنسبه غیر معمولی ، خویشتن را حتی‌المقدور دور از چشمهای تیزبین و مراقب بیزنطیان نگاهدارد . ژان کامنوس نیروی اضافی در اختیار نداشت و بوهموند توانست بی‌نگاهبانان مسلّح راه خود را پیش گیرد . می‌نماید که پیش‌آمد ناگواری رخ نداد ، زیرا خواربار باندازهٔ کافی و فراون به نرمانها می‌رسید و بوهموند هم به تمام یاران خود مؤکداً خاطرنشان ساخته بود که از کشوری عیسوی‌مذهب می‌گذرند و بایستی از ترکتازی وایجاد ناامنی جداً پرهیز نمایند .

لشکر یکراست از دربندهای پیندوس[۱] گذشت و اندکی پیش از عید کریسمس به کاستوریا[۲] ، در مغرب مقدونیه ، رسید تعقیب راهی که بوهموند برگزید ، بآسانی میسر نیست ، لیکن‌بدون شك راه آسانی‌نبود و او را بمناطقی‌کشانیدکه بیش از چهار هزار پا ازسطح دریا ارتفاع داشت . در کاستوریا بوهموند تلاش بسیارکرد تامگر زاد وتوشه‌ای گرد آورد، لیکن بومیان‌آن سامان هیچ مایل نبودنداین میهمانان ناخوانده راکه همین چند سال پیش دشمنان سرسخت بیرحمشان بودند ، بااندوخته‌های ناچیز خود یاری کنند . سپاهیان که تعداد زیادی از ستوران و گاو وگوسفندان خود را در دربندهای مرتفع پیندوس از کف داده بودند ، ناچار احشام مردم را به قهر صاحب شدند . کریسمس در کاستوریا بسر رسید، آنگاه بوهموند لشکریان خود را در سوی مشرق به طرف رود واردار[۳] هدایت‌کرد . صلیبیان ، دراینجا برای حمله بردهکده‌ای نزدیك جاده که پر از پولیسین[۴]های بدعت‌گذار بود ، لختی درنگ آورده خانه‌ها و ساکنان آنها را یکجا آتش زدند ، آنگاه در ماه فوریه پس از هفت هفته راه‌پیمائی

۱ــ Pindus ۲ــ Castoria ۳ــ Vardar ٤ــ Paulician

در جاده‌ای که اندکی درازتر از یکصد میل بود ، به رودخانهٔ واردار رسیدند[۱] .

راه بوهموند محتملاً نامبرده را در ادسا[۲] ، ودنا[۳] به جادهٔ ویااگناتیا آورد . از اینجا لشکر باهدایت سربازان پشنگ که طبق معمول وظیفه داشتند از هرگونه طغیان ونابکاری مجاهدان جلوگیری نموده، ونگذارند هیچ‌جا بیش از سه‌روز درنگ آورند، راه خود را دنبال نمود . پارهٔ بیشتر لشکر بدون درنگ ازرودخانه گذشت، اما کنت روسینگ نوئولو[٤]و برادرانش با دستهٔ کوچکی از سربازان درساحل غربی رودخانه معطل ماندند . پشنگها ، برای آنکه ایشان‌را ناگزیر از قطع رودخانه گردانند ، دست به‌اسلحه بردند و زد وخوردی درگرفت . به‌محض اطلاع ازاین نبرد ، تانکرد[۵] برای نجات یاران خویش از آن‌سوی رودخانه بازگشت . وی پشنگ‌ها را واپس‌راند و چند تنی را دستگیر نموده به‌حضور بوهموند آورد . بوهموند علت کارشانرا جویا شد وهمینکه دانست بنابرفرمان‌امپراطور رفتار نموده‌اند، بیدرنگ آزادشان‌ساخت. نظر وی این بودکه شایسته‌ترین رفتار را نسبت به‌امپراطور داشته باشد[٦].

و باز بنابر همین سیاست بودکه محتملاً هنگامیکه در اپیروس[۷]پایش به‌خاك امپراطوری رسید ، سفیرانی به‌قسطنطنیه فرستاد و ورود خویشتن را اطلاع داد . هنگامیکه‌سپاهیانش ازکناردیوارهای تسالونیکا[۸] گذشته وبه‌جادهٔ سرس[۹]درآمده‌بودند فرستادگانش در راه بازگشت خود از پایتخت همراه یك تن از مقامات برجستهٔ دولت بیزنطه ، بدوبرخورد نمودند و دیری برنیامدکه دوستی صمیمانه‌ای میان این نماینده و بوهموند برقرارگشت ، خواربار به‌مقدار فراوان در دسترس مجاهدان قرارگرفت و

۱ـ « Gesta Francorum » ، ص۲ـ۲۰ . بوهموند محتملاً همان راهی را برگزید که هم اکنون‌درخاك‌آلبانی، ازمیان‌پرمتی Premetī و کوریتسا Koritsa گذشته، قبل‌ازقطع‌مرزبطرف شمال پیچیده ، سپس در جهت جنوب شرقی به سوی کاستوریا Castoria سرازیر میگردد .

۲ـ Edessa ۳ـ Vodena ٤ـ Roussingnulo ۵ـ Tancred

٦ـ « Gesta Francorum » ، ص ٤ـ۲۲ . ۷ـ Epirus ۸ـ Thessalonica

۹ـ Serres

دربرابر بوهموند نه‌تنها تعهد کرد که از ورود به‌شهرهـای فرا راه خویش خودداری ورزد ، بلکه هم قول دادکه چارپایانی را که سپاهیانش به‌قهر از مردم گرفته بودند ، به‌صاحبان اصلیشان مسترد دارد . بارها شدکه سربازان کمر به‌دست‌اندازی برآبادیها بستند وهربار بوهموند سد راهشان شد .

لشکر دراول آوریل به‌روسا[1] (کشان‌کنونی)[2] درتراکیه‌رسید.دراینجابوهموند، برای آگاهی ازچگونگی مذاکرات امپراطور با سردارانی که پیش ازاو به‌قسطنطنیه رسیده بودند ، لشکر را به‌سرپرستی تانکرد رهاکرد وخود شتابان روانهٔ پایتخت‌شد. تانکرد سپاهیان را به‌درهٔ پرنعمتی دور از شاهراه اصلی هدایت نمود وروزهای‌تعطیل پایان هفتهٔ عید پاك را درآنجا سرکرد . بـوهموند درنهمْ آوریل به‌قسطنطنیه رسید و در صومعهٔ کسماس[3] و دامیان[4] قدیس ، دربیرون شهر ، مورد پذیرائی قـرار گرفت و روز بعد به‌حضور امپراطور بار یافت[5] .

دردیدهٔ آلکسیوس، درمیان سران‌صلیبی، بوهموند ازهمه خطرناکتر ومهیب‌تر نمود . تجارب تلخ‌گذشته به‌بیزنطیان آموخته بود که نرمانها دشمنانی هراس‌انگیز ، بلندپرواز و خودخواه و بی‌حقیقتند وبوهموند، درپیکارهای پیشین شایستگی‌خویشتن را در رهبری آنان به‌منصهٔ ظهور رسانیده بـود . او لشکری مجهز ، متشکل ومطیع بهمراه داشت و ازاعتماد کامل‌سربازان خویش بهره‌مندبود. وی درفنون‌نبرد وجنگ‌ـ آزمائی بیش ازحد به‌خود اطمینان‌داشت ، درصورتی‌که رفتارش همیشه از روی‌بینش نبود . او درسیاست ، زمامداری زیرك وچرب‌زبان و دوراندیش‌بود ، سیمائی‌بی‌نهایت گیرنده داشت . آناکامنا ، دختر امپراطور ، که شخصاً او را می‌شناخت و از او سخت

۱ـ Rousa ۲ـ Keshan ۳ـ St - Cosmas ٤ـ St - Damian

۵ـ « Gesta Francorum » ، ص ۸ـ۲٤ . هـاگنمیر در « Chronologie de Premièr Croisade » ، ص ٦٤ تاریخ ورود بوهموند را به‌قسطنطنیه معین‌کرده است .

بیزار بود ، ازستایش چهرهٔ دلفریب وی خویشتن داری نتوانسته و با هیجان ازسیمای دلپذیر وگیرندهٔ او سخن می‌گوید . قامتش بسیار بلند بود و باآنکه بیش‌ازچهل بهار از عمرش می‌گذشت ، شانه‌های پهن وکمر باریك وپوست شفاف وگونه‌های گلگونش ، چهره واندام جوانان را نشان میداد . وی موهای بور خود را کوتاه‌تر از حد معمول شوالیه‌های آنزمان می‌چید، صورتش همیشه پاك تراشیده وصاف بود . از اوان‌کودکی بی‌آنکه بدنیروی جسمانی وسلامتش خللی وارد آید، اندکی خمیده بارآمده بود. آناکامنا در باره‌اش می‌گویدکه بیانش کمی نامطبوع بود ولبخندهایش نشان شیطنت داشت ، بااینهمه مانند یونانیان تمام اعصار که دربرابر زیبائی بشری عنان اختیار از کف میدادند ، او نیز از ستایش چهرهٔ جذاب و مردانهٔ بوهموند خویشتن‌داری نتوانسته است[1] .

آلکسیوس ، برای درك موقعیت‌وطرز برخورد بوهموند، نخست ویرا درخلوت به‌حضور خود خواند، اما همینکه اورا دارای‌رفتاری کاملاً دوستانه وبرای پیش‌بردن مقاصد خویش مرد مفیدی یافت ونیز گودفری و بالدوین‌را هم که درآن موقع درکاخ شاهی بسر میبردند ، اجازه داد تا درگفتگوهایشان شرکت جویند . رفتار شایستهٔ بوهموند از روی کمال عقل وسنجش درست بود ، زیرا او بهتر از همهٔ همکاران خود بدین نکته واقف بود که دولت بیزنطه هنوز بسیار نیرومند است و بی‌مدد آن کاری از پیش نخواهد رفت و درافتادن باآن برای صلیبیان ، جز مصیبت و بلاثمری‌نخواهد آورد، حال آنکه بااستفادهٔ خردمندانه از دوستی آن، ممکن بود سود سرشاری‌ازآن خود ساخت . بوهموند چشم برمقام سپه‌سالاری صلیبیان داشت ، ولی چنین اختیاری ازجانب پاپ به‌وی تفویض نشده بود و او ناگزیر بود بر سر آن با دیگر سرداران صلیبی به‌مبارزه وکشاکش برخیزد ، ولی چنانچه مسؤولیتی رسمی از جانب امپراطور

۱ـ برای وصف کامل قیافهٔ بوهموند رجوع شود به : « Alexiad » ج سوم ، ص ٤ـ۱۲۲ .

بدو واگذار میشد ، درموقعیتی قرار می‌گرفت‌که می‌توانست عنان رهبری جنگها را در دست خود گیرد و درچنین صورتی او نقش سازمان دهندهٔ مناسبات امپراطور با سران صلیبی را برعهده می‌گرفت وآنان ناگزیر می‌شدند نواحی مفتوحهٔ متعلق به‌امپراطوری را به‌دست وی سپارند ومختصر کلام به‌صورت محوری درمی‌آمدکه این کوشش همگانی عیسویان ، برگرد وجود وی می‌چرخید ، بدین امید بود که او بی هیچ‌گونه تعللی مراسم سوگند را به‌جای آورد وبه‌امپراطور پیشنهاد کرد به‌فرماندهی کل ارتش امپراطوری درآسیا منصوبش سازد .

این پیشنهاد موجب تشویش خاطر آلکسیوس شد او از بوهموند هراسان بود و براو اعتمادی نداشت ، ولی‌مایل به‌حفظ دوستی وحسن نیتش‌بود. وی قبلاً بزرگواری وگشاده دستی خویشتن را بر او نمایانده بود و همچنان پول بدامنش می‌ریخت ، اما به‌پیشنهادش پاسخ روشنی نداد ، بلکه گفت که هنوز هنگام این انتصاب فرا نرسیده ، لیکن هنوز فرصت باقیست و او شکی نداردکه وی با ابراز لیاقت و وفاداری‌خویشتن بزودی این مقام را به‌دست خواهد آورد. بوهموند نیز بهمین وعدهٔ مبهم‌که به‌حفظ سیاست دوستانه با امپراطوردلگرمش ساخته‌بود ، خوشدل‌بود . دراین اثنا آلکسیوس قول داد گروهی از سربازان خویش را برای پرداخت هزینهٔ سفر صلیبیان و تأمین سورسات وحفظ خطوط ارتباطیشان ، همراهشان‌گرداند[۱] .

آنگاه لشکریان‌بوهموندبه‌قسطنطنیه فراخوانده شدند ودر بیست‌وششم‌آوریل،

۱ــ آناکامنا ، ج دوم ، ص ٤ــ۲۳۰ . « Gesta Francorum » (ص ۲۸ــ۳۲) طبق معمول گزارشی علیه امپراطور آورده . آن قسمت ازاین‌کتاب که از قرارداد محرمانهٔ امپراطور با بوهموند در مورد شهر انطاکیه سخن میگوید (ص ۳۰ ، سطر ۲۰ــ۱٤ « Fortissimo » Preteriret . . . . autem) بعداً به‌فرمان بوهموند به‌متن اصلی کتاب افزوده شد . رجوع کنید به ، « A Negleeted Passage in the Gesta » ، نوشتهٔ کری Krey ، ص ۷۸ــ۵۷ . آلبرت آو ایکس میگوید که بوهموند به‌ادای سوگند راضی نبود (ص ۳۱۲) ولی این‌گفته نادرست مینماید .

به‌قصد پیوستن به‌سربازان گودفری ، درپلکانوم[۱] ، از بسفر عبور داده شدند . تانکرد که از سیاست خال خود سردرنمی‌آورد و از آن بیزار بود ، برای آنکه ناچار از بیعت با امپراطور نشود ، همراه خالزادهٔ خویش ، ریچارد آوسالرنو[۲] ، شب هنگـام از شهر گذشت[۳] ودر همین روز ریمونـد ، کنت تولوز[۴] ، به‌قسطنطنیه فرود آمد و از طرف امپراطور مورد پذیرائی قرارگرفت .

ریموند چهارم ، کنت تولوز ، که معمولاً بواسطهٔ علاقه‌ای که به‌ملك خویش در سنت گیلز[۵] داشت ، بیشتر به‌نام کنت سنت گیلز معروف است، مردی سالخورده بود که درحدود شصت‌سال ازعمرش می‌گذشت. ملك موروثیش یکی ازغنی‌ترین و نعمت‌خیز‌ترین نواحی فرانسه بـود و او اخیراً مارکیز نشین ثروتمند پروانس[۶] را هم از طریق ارث بدان افزوده بود . وی درنتیجهٔ ازدواج با شاهزاده خـانم الویرا آوآراگون[۷] در شمار خویشاوندان خاندان سلطنتی اسپانیا می‌آمد و در چندین نبرد علیه مسلمـانان اسپانیا شرکت جسته ودرمیان سران نامور صلیبی یگانه کسی بودکه پاپ اربـان دوم نقشهٔ جهاد صلیبی را شخصاً با وی درمیان نهاده بود . ازاین‌گذشته او نخستین نجیب‌زاده‌ای بودکه آمادگی خویشتن را برای جانبازی در راه صلیب اعلام داشته بود و بنا برهمین سوابق خویشتن را مستحق احراز مقام سپه‌سالاری صلیبیان می‌دانست ، ولی پاپ که مایل بود عنان این جنبش یکسره در دست کلیسا باشد با تقاضایش هرگزروی موافقت نشان‌نداد ، با وجود این، ریموند این آروز را ازسر نراند ودر دل امیدوار بودکه سرانجام دیریا زود نیاز به‌یك رهبر نظامی از پرده برون‌خواهد افتاد ودرهمین اثنا تصمیم‌گرفت‌همراه ادهمار[۸] ، اسقف‌لوپوی[۹] ، رهبرروحانی مجاهدان روانهٔ خاور‌ـ

۱ـ Pelecanum ۲ـ Richard of Salerno ۳ـ « Gesra Francorum » ، ص ۴ـ۲۲ . آلبرت آو ایکس ، ص ۳۱۳ . ٤ـ Toulouse ٥ـ Saint - Gilles

٦ـ Pravence ۷ـ Elvira of Aragon ۸ـ Adhemar ۹ـ Le Puy

زمین شود .

ریموند در نوامبر سال ۱۰۹۵ که پاپ هنوز در کلرمون[۱] بسر می‌برد ، صلیب گرفت ، اما تا اکتبر سال بعد هنوز آمادهٔ عزیمت نبود . وی عهدکرده بود دنبالهٔ عمر را در ارض اقدس بسر آرد ، ولی محتملاً تحت شرایط خاصی حاضر به‌بستن این‌عهد شده‌بود، چون درآنگاه‌که املاك‌خویش‌را بپسر نامشروعش برتراند[۲] می‌سپرد، زیرکی کرد و از تمام حقوق خود چشم نپوشید . او تصمیم داشت همسروهمچنین آلفونسو[۳] ، وارث قانونی خویش را همراه خود به‌مشرق زمین برد و برای تهیهٔ پول ، قسمتی از املاك خود را فروخت وپاره‌ای را گروگذاشت ، ولی‌چنین می‌نمایدکه ازنظر صرفه‌جوئی ، سازوبرگ لشکریان را چندان مفصل‌تهیه ندید . شخصیت این‌مردرا نمی‌توان بآسانی سنجید و داوری‌کرد ، کارهایش‌اورا مردی‌خودپسند ، یکدنده واندکی‌یغماگر معرفی می‌کند ، درحالیکه رفتار پسندیده‌اش براولیای دولت بیزنطه اثرگذاشت و در دیدهٔ آنان او را آراسته‌تر و برازنده‌تر از دیگر همکارانش نشان داد . وقایع بعد نیز ثابت‌کرد که او از همگنان خویش بسی شرافتمندتر و قابل اعتمادتر بود . آناکامنا که تحت تأثیر رفتارهای بعدیش قرارگرفته بود ، پاکی و بزرگواریش را می‌ستاید و ادهمار ، اسقف لوپوی‌که خود بدون تردید مردی والاگهر وگرانمایه بود با صراحت تمام او را دوستی با ارزش ونیك‌نفس می‌شمرد .

چندین تن از نجیب‌زادگان جنوب فرانسه ، ازقبیل : رامبالد[۴]، کنت ارانژ[۵]، گاستون آوبرن[۶]، ژرارد آو روسیلون[۷]، ویلیام آو مونت‌پلیر[۸]، ریموند آو لوفورز[۹]، و ایزوآرد آو گپ[۱۰]، درگروه همراهان ریموند درآمدند . ادهمار اسقف لوپوی نیز

۱ـ Clermont ۲ـ Berterand ۳ـ Alfonso ۴ـ Rambald
۵ـ Orange ۶ـ Gaston of Béarn ۷ـ Gerard of Roussillon
۸ـ William of Montpelier ۹ـ Raymond of Le Forez ۱۰ـ Isoard of Gap

فرانسیس لامبرت آومونتیل[1]، صاحب پیرین[2]، و ویلیام‌هوگ آومونتیل[3] برادران خویش را همراه خود کرد، پس از ادهمار سرشناس‌ترین روحانیی که بـا این لشکر می‌آمد ویلیام اسقف ارانژ بود[4].

این لشکر، پس‌از قطع کوهستان آلپ، درکول‌دوژنو[5] از شمال ایطالیا گذشت و به‌رأس دریای آدریاتیك رسید، شاید به‌منظور صرفه‌جوئی بود کـه ریموند تصمیم گرفت به‌جای قطع‌دریای آدریاتیك، راه کرانهٔ شرقی آنرا ازمیان استریا[6] و دالماتیا[7] درپیش گیرد، کاز نابه‌جائی بود، چون دالماتیا راهی بسیار ناهموار و مردمانی خشن و نامهمان‌دوست داشت. استریا بدون پیش‌آمد ناگوار پشت‌سر نهاده شد، اما چهل‌روز ازفصل زمستان بادشواری ومشقت بسیار در راههای‌سنگلاخی دالماتیا درحالی گذشت که قبایل خانه بردوش اسلاو به‌دنبالهٔ لشکرآویخته بودند و از آزار سربازان یك دم باز نمی‌ایستادند. ریموند، برای‌حفظ جان سربازان خویش، ناچارپشت‌سر دیگران اسب‌میراند ویکبار برای‌نجات سپاهیانش ناگزیر گشت‌از اسیرانی‌که از اسلاوها گرفته و باکمال سنگدلی مثله‌شان کرده بود، برای بستن راه مهـاجمان و بلاگردان مردان خود استفاده نمـایـد. وی زادکافی ذخیره کرده بود و در سرتاسر راه هیچ‌کـدام از سربازانش ازگرسنگی یا درمیدان جنگ‌جان ازکف ندادند، اما درهرحال بارسیدن به‌اسکودرا[8] ذخیرهٔ غذائی لشکر روبه‌پایان نهاد، لیکن ریموندموفق گشت با بودین[9]

۱ـ Francis Lambert of Monteil ۲ـ Peyrins ۳ـ William Hugh of Monteil

٤ـ برای احوال ریموند درآغاز رجوع شود به، « Histoire de Languedoc » ، تألیف وایست Vaissète ، ج سوم ص ۷۷ ـ ٤٦٦ و همچنون به، « La Provence de Ier au XIIe Sïecle » ، تألیف مانتیر Manteyer ، ص۳۰۳ به‌بعد. نام تمام نجیب‌زادگان نام‌آوری که از جنوب فرانسه به‌صف جانبازان صلیب پیوستند طی فهرست نسبتاً نامنظمی در آلبرت آو ایکس، ص ١٦ـ ۳۱۵ آمده‌است. برای ادهمار Adhemar و دودمان او رجوع شود به‌منابع داده شده درکتاب دوم، فصل سوم، کتاب‌حاضر.

۵ـ Col de Geneve ٦ـ Istria

۷ـ Dalmatia ۸ـ Skodra ۹ـ Bodin

فرمانروای محلی صربها ، گفتگو کرده و به‌بهای تقدیم هدایای گران‌بها موافقتش را به‌آزادی مجاهدان ، برای خرید نیازمندیهای خویش دربازارهای شهر جلب نماید ، ولی چیزی از خوردنی به‌کف نیامد ولشکریان ناگزیر باگرسنگی و رنجی روزافزون همچنان راه را ادامه دادند تا در اوایل ماه فوریه ، درشمال دیرهاچیوم ، به‌مرز امپراطوری‌رسیدند، ریموند و ادهمار امیدوار بودندکه بارسیدن‌بدینجا، دوران‌سختی و مشقت را سر آمده ببینند .

ژان کامنوس صلیبیان‌را در دیرهاچیوم خوش‌آمد گفت ، طبق‌معمول اسکورتی از پشنگها ، به‌اتفاق نمایندگان دولت بیزنطه ، منتظر بود تا صلیبیانرا از طریق‌جادهٔ « ویااگناتیا » تاقسطنطنیه هدایت نماید. ریموند نمایندگانی ازپیش فرستاد تاورودش را به‌دولت‌قسطنطنیه‌اطلاع‌دهند. برادر ادهماردر دیرهاچیوم درنگ‌آوردتاازبیماری که سختی راه بر او عارض‌کرده بود ، بهبود یابد . سپاهیان ریموند مردانی سرکش و نافرمان و از اینکه پشنگها را از هرسو مراقب اعمال خود می‌دیدند ، سخت غضبناك بودند . میل درمان ناپذیر ایشان به‌چپاول وغارتگری ، سبب می‌شد تا دم به‌دم با نگاهبانان پشنگ کارشان به‌زدوخورد کشد. هنوز چند روزی‌بیش نگذشته بودکه دو تن ازنجیب‌زادگان پروانس ، ضمن یکی ازهمین زدوخوردها ، به‌قتل رسیدند . یکی دو روز بعد اسقف لوپوی از جاده منحرف‌گشت و به‌دست پشنگها که او را نشناخته بودند ، مجروح و اسیر شد. ویرا بیدرنگ بمیان لشکریان فرستادند و ظاهراً ازاین ماجرا کینه‌ای در دل‌نگرفت، ولی‌سربازان سخت‌برآشفتندوهنگامی‌که خود ریموند، درنزدیکی ادسا ، در واقعه‌ای همانند مورد حمله قرار گرفت ، عنان اختیار ازکفشان بدر رفت .

در تسالونیکا[1] ادهمار برای‌درمان زخمهای خویش ازدیگران جداشد وهمانجا

۱ـ Thessalonica

ماند ، تا برادرش از دیر هاچیوم در رسید و بدو پیوست . با جدا شدن اسقف ، که تا کنون با استفاده از نفوذ روحانی خویش مانع نابکاری سربازان گشته بود ، آنها افسار گسیخته‌تر شدند ، لیکن تا روسا[1] ، درتراکیه ، هیچ پیش‌آمد ناگواری رخ نداد . دو هفته پیش مردان بوهموند بدینجا رسیده و از نعمتهای آن محظوظ شده‌بودند ، ولی محتملاً چون دیگر چیزی در بساط بومیان نمانده بودکه هدیهٔ مردان ریموندکنند، آنان بهانه‌ای یافته و با نعره‌های « تولوز ، تولوز » برحصار شهر حمله‌برده وبه‌قهر از آن گذشتند وخانه‌هارا به‌باد یغما دادند. چندروز بعد سفیرانی‌که‌ریموند به‌قسطنطنیه فرستاده‌بود، درباز گشت ازآنجا همراه‌نمایندهٔ شخص امپراطورکه حامل پیغام مودت‌آمیز او بود، در رودوستو[2] به‌صلیبیان برخوردنمودند. امپراطور ازریموند درخواست کرده بود که هرچه زودتر خویشتن را به‌قسطنطنیه رسانیده و به‌گودفری و بوهموند که مشتاق دیدارش‌بودند بپیوندد . گمان میرودکه این پارهٔ دوم پیغام ونیز بیم ریموند از امکان اتخاذ تصمیمات مهم وسازش احتمالی امپراطور با دیگر سرداران صلیبی در غیاب وی بود که ریموندرا به‌قبول این‌دعوت برانگیخت و وادارش‌ساخت‌که سپاهیان را گذاشته وشتابان آهنگ قسطنطنیه کند . او دربیست‌ویکم آوریل بدین شهر فرود آمد .

با عزیمت ریموند دیگر کسی نمانده بود که مانع اعمال ناروای صلیبیان‌باشد و آنان بیدرنگ به‌تاراج آبادیها دست‌گشودند ، اما اینك نیروی بیشتری از پشنگها آمادهٔ کار بود . هنگهای نزدیك ارتش نیز برای جلوگیری از تاخت و تازهای ایشان به‌سویشان به‌حرکت درآمد ، درپیکاری‌که درگرفت لشکر ریموند بکلی درهم شکست و مجاهدان اسلحه و توشهٔ خویش را درچنگ بیزنطیان رها ساخته روبه‌فرار نهادند. خبر این واقعه درست هنگامی بگوش ریموند رسیدکه می‌خواست گفتگوهای‌خویش

۱- Rousa ۲- Rodosto

را با آلکسیوس آغاز نهد [1].

ریموند را در قسطنطنیه بـه‌گرمی استقبال کرده و در کاخی بیرون حصار شهر مسکن داده بودند ، لیکن از او درخواست شد هرچه زودتر برای دیـدار امپراطور به‌کاخ سلطنتی آید . دراینجا ادای سوگند بدو پیشنهاد گشت کـه او زیر بار نرفت ، چون دشواری‌های سفر و اخباری‌که مبنی برانهدام سپاهش می‌شنید، اورا سخت برسر غیظ آورده بود وانـگهی اوضاع‌کاخ سلطنتی را نمی‌پسندید و ازآنها سر درنمی‌آورد. هدف فراموش ناشدنی وی ، دسترسی به‌مقام سپهسالاری کل صلیبیان بـود ، اما تمام قدرت واختیارهای او دراین‌باره به‌نفوذ پاپ‌وحضور نماینده‌اش ادهمار، اسقف‌لوپوی، بستگی داشت، حال آنـکه اسقف مزبور هنوز بدقسطنطنیه‌نرسیده و ریموند ازحمایت و راهنمائی‌هایش بی‌بهره افتاده بـود و او نمی‌خواست بی صوابدید وی ، خویشتن را پای‌بند عهد و میثاقی سازد وانـگهی چنین می‌اندیشید که هرآینه به‌ادای این سوگند تن دردهد ، گذشته از آنـکه خود را مانند دیـگران‌خوار و بی‌مقدار نموده بر دوستی نزدیك خویش با پاپ نیز خط بطلان کشیده‌است . او ازخطر دیـگری نیز چشم‌میزد، وی آنقدر هوشیار وتیزبین بود که بوهموندرا خطرناکترین رقیب‌خود دریابد وظاهر امر چنین گواهی میداد که لطف خاص امپراطور شامل حالش بود ، وانـگهی شهرت داشت که قرار است به‌زودی به‌یـکی ازمقامهای عالی ارتش امپراطوری منصوب شود، از اینرو بیعت بـا آلـکسیوس ، گذشته از آنـکه برتری مقامش را سخت در مخاطره می‌افـکند،ناگزیرش‌هم می‌ساخت‌که به‌سخنان بوهموند، به‌عنوان گفتار نمایندهٔ‌شخص امپراطور ، گوش فرا دهد . ریموند اعلام‌کرد که به‌قصد ادای وظیفهٔ آسمانی خویش به‌مشرق‌زمین پانهاده و جز خدا دیـگری را برتر و ولی‌نعمت خود نمی‌شناسد و بدین

۱ـ ریموند آو آگیلرز Ragmond of Aguilers بـا لحنی که رسانندهٔ کینهٔ شدید او نسبت به‌امپراطور است ، مسافرت ریموند را به‌تفصیل شرح داده است (ص ۸ـ۲۳۵) .

وسیله خاطر نشان ساخت که نمایندهٔ لشکری پاپ نیز هست ، لیکن افزود که هرگاه امپراطور شخصاً رهبری سپاهیان متفق عیسوی را بر عهده گیرد ، وی با طیب خاطر خدمتش را گردن خواهد نهاد و این خود رسانندهٔ آن است که این بوهموند بود که ریموند را بیمناک کرده بود ، نه امپراطور. آلکسیوس فقط در پاسخ می‌گفت که متأسفانه اوضاع امپراطوری او را اجازهٔ ترک پایتخت نمی‌دهد ، دیگر سران هم که کامیابی تمام سپاه عیسوی را درمخاطره می‌دیدند بیهوده تلاش می‌کردند ، بلکه عقیدهٔ ریموند را تغییر دهند و بوهموند که هنوز امیدوار بود ازطرف امپراطور به‌مقام فرماندهی کل منصوب گردد وگذشته ازآن می‌خواست هرچه بیشتر خودرا در دل امپراطور جا دهد، تاآنجا پیش رفت که گفت درصورت مخالفت علنی ریموند باوی ، او جانب امپراطور را خواهد گرفت ، ولی گودفری فقط اشاره به لطمه‌ای می‌کرد که این لجاجت و یکدنگی ریموند برکامیابی همهٔ صلیبیان وارد می‌ساخت . آلکسیوس خودرا از این گفتگوها کنارمی‌کشید، اما ازبخشیدن هدایائی همانند دیگران به‌ریموند، خودداری می‌ورزید ، سرانجام در بیست‌وششم آوریل ، ریموند رضا داد با دادن تغییراتی در نحوهٔ سوگند ، بدین‌کار تن دهد . وی سوگند یاد کرد که پیوسته احترام و بزرگی امپراطور را مراعات نموده ومراقب باشدکه کاری‌خلاف مصالح و میل او از خود او یا سربازانش سر نزند این‌گونه سوگند ، درجنوب فرانسه میان زیردستان معمول بود و آلکسیوس هم بدان قانع گشت .

تا این‌گفتگوهابه‌پایان نرسید بوهموند و مردانش از مرز آسیا نگذشتند . در این میان لشکریان ریموند ، سرشکسته وزار دررودستو[۱] ازنوگرد هم آمده درانتظار اسقف لوپوی‌که قرار بود تا قسطنطنیه رهبریشان‌کند ، برآسودند . ازکارهای ادهمار در قسطنطنیه اطلاعی در دست ما نیست ، اما تردیدی نیست‌که سران روحانی کلیسای

۱ـ Rodosto

یونان‌را ملاقات‌کرد ودیداری‌هم ازامپراطور به‌عمل‌آورد. دیدارهایش همه درمحیطی کاملاً دوستانه‌برگذار شد وازآنجاکه مناسبات ریموندوامپراطور به‌سرعت روبه‌دوستی و یگانگی نهاد ، مینمایدکه‌وجود ادهمار در التیام روابطشان سخت مؤثر افتاد . ولی به‌نظر میرسدکه عزیمت بوهموند به‌آسیا ، بیش از هرعامل دیگر به‌ایجاد این‌دوستی کمك کرد ، چه حال دیگر امپراطور می‌توانست ریموند را محرمانــه نزد خویش خوانده و اطمینانش دهدکه خود نیز به‌نرمانها اعتمادی ندارد و درحقیقت بوهموند ، در ارتش امپراطوری ، هرگز مقامی نخواهد یافت . دوروز پس‌از انجام مراسم‌بیعت ، ریموند لشکریان خویش را از بسفر عبور داد وخود به‌قسطنطنیه بازگشت تا دوهفته را درمیهمانی‌امپراطورسر کند. هنگام‌عزیمت وی ازقسطنطنیه، روابطش با آلکسیوس کاملاً دوستانه بود و میدانست‌که‌وجود امپراطور ، هم‌عهدی‌نیرومند دربرابر بوهموند بشمار می‌رود ، نظرش نسبت به‌امپراطور بکلی دگرگون شده بود[1] .

۱ــ مذاکرات ریموند با امپراطور ، در ریموند آو آگیلرز Raymond of Aguilers ، ص ۲۳۸ و « Gesta Francorum » ، ص ۵۲ شرح داده شده . هردو نویسنده یکزبـانند که ریموند در اندیشهٔ گرفتن انتقام شکست سپاهیانش ، در رودستو Rodosto ، بود و نیز اینکه دیگر شاهزادگان صلیبی به‌دشواری توانستند وادارش سازند که بنوعی‌سوگند تن دردهد. نحوهٔ این سوگند درهر دو گزارش یك‌سان آمده است ، اما این نکته بسیارپراهمیت را که ریموند حاضر بود سپهسالاری شخص امپراطور را گردن نهد ، فقط در ریمونـد آو آگیلرز می‌توان یافت . من خود معتقدم که با درنظرگرفتن رقابت وی با بوهموند ، علت اینهمه سرسختی را بآسانی می‌توان دریافت . آناکامنا که دراثر رویدادهای بعدی نسبت به‌ریموند، محبت آمیخته به‌تعصبی پیدا کرده بود ، به‌گفتگوهای پدر خود با وی اشاره‌ای نمی‌کند و فقط می‌گویـد که آلکسیوس ایزانجلز Isangales ــ کنت سنت گیلز ــ را به‌خاطرشرافت وادبش دوست‌میداشت و برایش احترام قائل بود.وی می‌افزایدکه میان آندوگفتگوهای مفصلی‌رفت وگفته‌ای‌از او را که امپراطور را از خطر بوهموند بیم داده بود ، نقل می‌نماید (« Alexiad » ، ج دوم ، ص ۵ــ۲۳٤) من دلیلی نمی‌بینم که قبول کنم آنا مذاکرات فعلی ریموند و آلکسیوس را با گفتگوهای بعدی آنها در سال ۱۱۰۰ ، که‌ریموند یکبار دیگر از آلکسیوس دیـدن کرد ، درهم آمیخته است . آلبرت آو ایکس ، که اطلاعات خویش را ازیکی از سربازان گودفری بدست آورده ، نیز میگوید که ریموند پس از دو هفته اقامت درقسطنطنیه ، بهنگام ترك این شهر ، با امپراطور دوستی بسیار صمیمانه‌ای بهم رسانیده بود (ص ۳۱٤) برای نمونه‌هائی‌ازــ

اندکی پس‌ازعزیمت ریموند ازفرانسه، چهارمین لشکر عظیم جانبازان‌صلیب، در اکتبر سال ۱۰۹۶ ، از شمال فرانسه ، به‌عزم جهاد به‌حرکت درآمد . رهبری این سپاه‌برعهدهٔ رابرت[۱] ، دوك‌نرماندی[۲] ، وشوهر خواهرش استفن[۳] کنت بلوا[۴] ، ونیز رابرت دوم ، کنت فلاندرز[۵] ، بود. رابرت دوك نرماندی، پسر ارشد ویلیام فاتح ، مردی چهل ساله ، آرام وتقریباً بی‌کفایت‌بود ، ولی چهره‌ای دلپذیرداشت واز شجاعت ذاتی به‌حد کافی بهره‌مند بود . ازهنگام مرگ پدر به‌بعد ، وی همواره بـا برادر خویش ، ویلیام روفوس[۶] ، فرمانروای انگلستان، که بارها به‌دوك‌نشین او تجاوزکرده‌بود ، به‌جنگهای بی‌نتیجه‌ای دستزده بود. صلای‌جهاد اربان‌وی‌را سخت برانگخیت وبزودی‌پیوستگی خویشتن را به‌صلیبیـان اعلام داشت و در برابر پـاپ ، آنگاه کـه در شمال فرانسه بود ، میان دوبرادر واسطه شد و آشتیشان داد ، اما چندین ماه‌گذشت تا رابرت‌آمادهٔ حرکت شد . وی دوك‌نشین خویش را نزد برادر خود ، ویلیام ، به‌مبلغ ده‌هزار مارك نقره‌گرو گذاشت و ازآن پول مورد نیاز را فراهم آورد. سند این معامله ، درسپتامبر سال۱۰۹۶، به‌امضا رسید وچندروز بعد رابرت با لشکریان‌خود عازم پونتالیر[۷] گشت. دراینجا استفن ، کنت‌بلوا ، و رابرت، کنت فلاندرز ، به‌اوملحق شدند . ادو[۸]، اسقف بایو[۹]، والتر[۱۰] کنت سن والری[۱۱] ، وارثهای‌کنت‌نشین‌هـای مونتگمری[۱۲] و مورتانی[۱۳] ، ژرارد آوگورنای[۱۴] ، هوگ آوسن پول[۱۵] ، و پسران هوگ آوگراندمسنیل[۱۶] ، وگروهی سوار وپیاده از نرماندی و انگلستان و اسکاتلند و بریتانی[۱۷] از همراهان وی بـودند .

→سوگند دائر برعدم مخالفت رجوع‌شود به: « Histoire de la Languedoc » ، تألیف وایست Vaissète ، ج پنجم ، ص ۳۷۲ و ۳۸۱ و ج هفتم ، ص ۱۳٤ به‌بعد .

۱ـ Rabert ۲ـ Normandy ۳ـ Stephen ٤ـ Blois
٥ـ Flanders ٦ـ William Rufus ۷ـ pontalier ۸ـ Odo
۹ـ Bayeux ۱۰ـ Walter ۱۱ـ Saint - Valéry ۱۲ـ Montgomery
۱۳ـ Mortagne ۱٤ـ Girard of Gournay ۱٥ـ Hugh of Saint - Pol
۱٦ـ Hugh of Grand - Mesnil ۱۷ـ Brittany

تنها شوالیهٔ انگلیسی میان این جمع رالف گوادر[۱]، ارل[۲]، نورفولك[۳]، بود که در این زمان دراملاك مادری خویش دربریتانی، درحال تبعید بسر میبرد[٤].

استفن آوبلوا هیچ‌علاقه‌ای به‌پیوستن به‌صلیبیان نداشت، لیکن او آدلا،[۵] دختر ویلیام فاتح، را بەزنی گرفته بود وهم تصمیم‌این بانو بودکه ویرا درصف صلیبیان‌آورد. آدلا شرکت شوی خود را دراین جهاد می‌خواست و او هم نـاگزیر بەجمع مجاهدان پیوست. گروهی‌دست‌نشاندگان عمدهٔوی، ازجمله اورارد‌آولوپویتز[٦]،گورین‌گورنات[۷]، کاروآوآسینی[۸]، جفری‌گورین[۹] و همچنین کشیش خانوادگیش آلکساندر، در معیتش عازم جهاد شدند. درمیان اینان فولچرآوچارترس[۱۰]، کشیش کنونی ومورخ آینده‌نیز دیده می‌شد. استفن که یکی ازثروتمندترین نجیب‌زادگان فرانسه بود، پول لازم را بآسانی فراهم‌کرد واملاك خویش را درغیاب خود، بەسرپرستی همسر لایق وکاردانش سپرد[۱۱].

کنت فلاندرز اندکی جوانتر، لیکن‌شخصیتی بەمراتب بارزتر ومرعوب‌کننده‌تر بود. پدرش رابرت اول، بسال ۱۰۸۶، بەزیارت اورشلیم شتافته و درهنگام مراجعت چندی در خدمت آلکسیوس بسر برده و تـا هنگام مرگ خویشتن، درسال ۱۰۹۳، تماس خود را با او نبریده بود واینك طبیعی بودکه پسرش رابرت دوم نیز بەادامهٔ کار پدر، علیه دشمنان دین‌کوشا وآرزومند باشد. لشکر وی کمی‌اندکتر از سپاه‌گودفری یاریموند بود، ولی ازنظر کیفیت برآن‌دو برتری داشت. دسته‌هائی از مردم‌برابان[۱۲]

۱ـ Ralph Guader ۲ـ Earl ۳ـ Norfolk ٤ـ برای رابرت آو نرماندی رجوع‌کنید به: «Robert Curthose»، تألیف دیوید David. نامبرده درضمیمهٔ دوم‌کتاب خود، ص ۹ـ۲۲۱ فهرستی کامل از اسامی همراهان رابرت آورده است. ۵ـ Adela
٦ـ Everard of Le Puits ۷ـ Guerin Gueronat ۸ـ Caro of Asini
۹ـ Geoffrey Guerin ۱۰ـ Fulcher Of Chartres ۱۱ـ برای استفن آو بلوا Stephen of Blois رجوع شود به: «Die Kreuzzugsbriefe»، تألیف هاگنمیر، ص ٤۸ـ۵٦. ۱۲ـ Brabant

به‌سرپرستی بالدوین آوآلست[۱]، کنت گنت[۲]، نیز بـه‌سربازان او پیوستند، قرار بود همسرش، کلمنتیا آوبورگاندی[۳]، درغیاب وی املاکش را اداره نماید[٤].

سپاه متفقین از پونتالیر بـه‌حرکت درآمد و پس از قطع کوهستان آلپ، قدم به‌خاك ایطالیا گذاشت و درماه نوامبر، آنگاه‌که ازلوکا[۵] می‌گذشت، به‌پاپ‌اربان[٦] که در راه خود ازکرمونا[۷] به‌رم، چند روزی درآنجا رخت انداخته بود، برخوردکرد. اربان سران سپاه را بحضور پذیرفت و درحقشان دعا کرد. از اینجـا صلیبیان برای زیارت آرامگاه پطر قدیس، رهسپار رم شدند، ولی از مداخله در کشاکش پیروان اربان وهواخواهان گیبرت[۸]، پاپ‌دروغین‌که درآرامش‌شهر اخلال‌می‌کردند، خودداری ورزیدند، آنگاه ازراه مونت‌کاسینو[۹] به‌دوك‌نشین نرمانها، درجنوب ایطالیا، رفتندو ازطرف روجر بورسا[۱۰]، دوك آپولیا[۱۱]،که آدلا[۱۲] همسرش، ملکهٔ بیوهٔ دانمارك، خواهر کنت فلاندرز بود و دوك نرماندی را سرکردهٔ نژاد خویشتن می‌شمرد، مورد پذیرائی گرم و شایان قرار گرفتند. روجر بورسا هدایای گرانبهـای بسیار به‌برادر زن خود ارزانی داشت، اما کنت بیش از چند یـادگار مقدس، همچون موی حضرت مریـم و استخوانهای ماتیو ونیـکلای قدیس، را قبول نکرد. وی این یادگارها را برای همسر خود فرستاد تا در صومعهٔ واتن[۱۳] نگاهداری شود[۱۴].

رابرت آونرماندی و استفن آوبلوا تصمیم گرفتند فصل زمستان‌را درکالابریا[۱۵]

۱ـ Baldwin of Alost ۲ـ Ghent ۳ـ Clementia of Burgandy

٤ـ برای‌کنت رابرت و زوجه‌اش رجوع کنید به «Die Kreuzzugsbriefe» ص ۹ـ۲٤۷. اسامی شوالیه‌هائیکه از شمال فرانسه درجمع صلیبیان‌آمدند فهرست ماننددر آلبرت آو ایکس آمده است (ص ۱٦ـ۳۱۵).

۵ـ Lucca ٦ـ Urban ۷ـ Cremona

۸ـ Guibert ۹ـ Monte - Cassino ۱۰ـ Roger Borsa ۱۱ـ Apulia

۱۲ـ Adela ۱۳ـ Watten ۱٤ـ فولچر آو چارترس Fulcber of Chartres ص ۸ـ۱٦۳ منشور کلمنتیـا Clementia، کنتس فلانـدرز Flanders، در «Die Krauzzugsbriefe» تألیف هاگنمیر ص ۳ـ۱٤۲.

۱۵ـ Calabria

به‌آسودگی سر کنند ، اما رابرت ، کنت فلاندرز ، تقریباً بدون درنگ همراه مردان خویش آهنگ بندر باری[۱] کرد وپس‌ازقطع دریای آدریاتیك ، در اوایل ماه دسامبر به‌اپیروس[۲] فرودآمد وتقریباً بی‌پیش‌آمد ناگواری ، همزمان با بوهموند، بدقسطنطنیه رسید ، لیکن کنت آلست[۳] که سعی کرده بود در کیمارا[۴]، یعنی در جنوب محلی که برای‌پیاده شدن درنظر گرفته شده بود ، قدم به‌خشکی‌گذارد، راه خویشتن را بوسیلهٔ ناوگان بیزنطیان بسته دید . نبردی مختصر در دریا درگرفت که ازآنجا که قهرمان آن ماریانوس ماورکاتاکالون[۵]، پسردریاسالار، از دوستان آناکامنا بود ، وی شرح‌آن‌را به‌تفصیل گزارش کرده است. علی‌رغم دلاوری‌های بی‌همتای یك‌تن ازکشیشان‌لاتین که بی‌اعتنا به‌کسوت روحانیت، سلحشورانه شمشیرمیزد وتمام بیزنطیان‌را غرق درشگفتی کرده بود ، کشتی صلیبیان تسخیر شد وکنت و همراهانش ناگزیر در دیر هاچیوم قدم به‌خشکی نهادند[۶]. می‌نمایدکه فلاندرزیها ، بدون ایراد ، مراسم بیعت را به‌جای آوردند ، کنت رابرت خود از جمله کسانی بود که ریموند را به‌ترك لجاجت‌وسازش

۱ـ Bari ۲ـ Epirus ۳ـ Alost ٤ـ Chimarra ٥ـ Marianus Mavrocatacalon

٦ـ فولچر آو چارترس ، ص ۱٦۸ . « Alexiad » تألیف آناکامنا جدوم ، ص ۲۰ــ۲۱٥ . ماریك Maricq در مقاله‌ای تحت‌عنوان ؛ Un « Còmte de Brabant » et des « Barbaçons » dans deux textes byzantins در « Bulletin de la Classe des Lettres نشریهٔ فرهنکستان شاهی‌بلژیك، سال سی‌وچهارم، ص ٤٦۳ به‌بعد ، ضمن بحث قـانع‌کننده‌ای ثـابت‌کرده کــه مراد آناکامنا از بــه‌کار بردن « Ѻ kóμns Πpεβζvtzαs »، کسی مگر بالدوین دوم، کنت آلست Alost ، نیست و بدین‌نحو عقیدهٔ پیشین گرگوار Grégoire را که این نام را منسوب بــه ریچارد پرینسی پت Richârd the Principate می‌پنداشت، مردودنموده‌است(رجوع‌شودبه؛ «Notes sur Anne Comnéne» در « Byzantin » ، ج سوم، ص ۱۳ــ۳۱۲ ، که درضمن شامل بحثی جالب در اطراف کلمهٔ « tεàγγpα » است که آنا در این مورد بکاربرده) . این فرضیهٔ دوکانی Ducagne که‌منظور آنا راازاستعمال«Ѻ kóμns Πpεβζvtzαs» ریموند، کنت تولوز ومارکیزپروانسProwence میداند و خانم باکلرBuckler نیز («Anna Comnena »، ص٤٦٥) آنرا پذیرفته، نمیتواند درست باشد ، چون آنا ریموند را همیشه « ایزانجلز Isangeles » می‌نامید و علت آنهم برما کاملاً روشن است .

با امپراطور تشویق می‌کرد[1].

رابرت ، دوك نرماندی و استفن ، کنت بلوا ، تا فصل بهـار در جنوب ایطـالیا برآسودند . خونسردی ایشان به‌اطرافیانشان هم سرایت کرد و بـاعث شد که بسیاری راه زادگاه خویش را پیش‌گیرند. سرانجام درماه مارس لشکر به‌برینديسی[2] رفت و در پنجم ماه آوریل آمادهٔ عبور ازدریاشد . بدبختانه، نخستین سفینه‌ای‌که بادبان‌گشاد، واژگون گشت ودرحدود چهارصدتن ازمسافران را با اسبها و استرهایشان‌وصندوقهای پول به‌دریا ریخت ، لیکن کشف رندانهٔ علامت صلیب بر استخوان شانه‌های اجسادی که موج به‌ساحل افکند ، افراد کم دل‌را جرأتی داد و ازبازگشتشان‌جلوگیری نمود. با اینهمه پارهٔ اعظم لشکر به‌کشتی نشست و بعد از چهار روز دریانوردی ملایم ، در دیر هـاچیوم از دریا برآمد . مقامات بیزنطی آنهـا را به‌گرمی پذیرفتند و همراه نگاهبانان مسلح از طریق ویااگناتیا روانهٔ قسطنطنیه کردند . مگر در يك مورد که هنگام گذشتن از نهری درپیندوس ، طوفانی ناگهانی ، چند تن از زائران را با خود برد ، سرتاسر این مسافرت تقریباً به‌آرامی وآسوده دلی گذشت ، پس از چهـار روز توقف در برابر دیوارهـای تسالونیکا ، لشکر در اوایل ماه مه بدقسطنطنیه رسید . اردوگاهی برایشان بیرون شهر مهیا شده بـود و هر روز دسته‌های پنج شش نفری را اجازه میدادند تا برای مشاهدهٔ نقاط دیدنی شهر و ادای نماز و دعا درمعابد آن وارد قسطنطنیه شوند . تا کنون همهٔ نیروهای پیشین صلیبی از بسفر گـذشته بودند و این دیررسیدگان هم کاری نکردند که به‌روابط نیکوی‌خود با دولت بیزنطه لطمه‌ای‌وارد آرند ، آنان خیرهٔ زیبائی و شکوه قسطنطنیه گردیـده آنـرا می‌ستودند و از وسایل آسایشی‌که برایشان ارزانی میداشت بهره و حظ کافی می‌بردند و از محبت امپراطور که پـول و جـامه‌هـای ابریشمین و غذا و اسب در اختیارشان می‌نهـاد ، بینهایت

۱ــ ریموند آو آگیلرز Raymond of Aguilers ص ۲۳۸ . ۲ــ Brindisi

سپاسگزار بودند. رهبران سپاه بیدرنگ مراسم بیعت را بجای آورده و بدریافت پیش‌کشیهای خیره‌کنندهٔ امپراطور مفتخر گشتند. استفن آوبلوا که با همسر خویش مکاتبهٔ منظم داشت یك ماه بعد طی نامه‌ای شادی و سپاس خویشتن را از استقبال گرم آلکسیوس برزبان آورد. وی ده روز درکاخ شاهی میهمان امپراطور بود وآلکسیوس همچون پدری مهربان ودلسوز اورا با اندرزها وراهنمائی‌های سودمند وهدایای گرانبهای خویش مفتخر گردانید حتی بدو پیشنهادکردتاکوچکترین پسرش را به‌تربیت وی سپارد. استفن بیش از هر چیز حیران گشاده دستی امپراطور بودکه عنایتش به‌همهٔ مجاهدان از خرد وکلان میرسید و همچنین تشکیلات وسیع و منظمی‌که از پیش برای تأمین خواربار سربازان داده شده‌بود. او درنامه‌ای به‌همسر خویش، به‌ویلیام فاتح اشاره کرده چنین می‌گوید: «عزیزم، پدر تو هدایای بی‌شمار ارزانی من داشت، اما دربرابر این مرد (آلکسیوس) او تقریباً هیچ بود».

این لشکر قبل‌از ورود به‌آسیا، دوهفتهٔ تمام در قسطنطنیه آرام گرفت، حتی عبور از تنگهٔ بسفر هم خوش‌آیند استفن بود، چون از خطرهای این تنگه سخنهای بسیار شنیده بود، درحالیکه آنرا بسی آرامتر از مارن[1] و سین[2] میدید. لشکر در امتداد خلیج نقموذیه، از نقموذیه‌گذشت و به‌قسمت عمدهٔ سپاهیان صلیبی که اینك رفته رفته دست‌اندرکار محاصرهٔ نیقیه بودند، پیوست[3].

آلکسیوس توانست یك‌بار دیگر نفسی به‌آسودگی برآرد، او از باختر زمین گروهی سرباز مزدور خواسته بود و اینك بجای آنان لشکرهای گران با سرداران خود به‌یاریش شتاب آورده بودند. راستی هیچ دولتی مشتاق دیدار چندین سپاه متفق

۱ـ Marne ۲ـ Seine ۳ـ فولچر آو چارترس‌ص۷۶ـ۱۶۸. نامهٔ استفن آوبلوا به‌همسرش در «Die Kreuzzugsbriefe» تألیف‌هاگنمیر، ص۴۰ـ۱۳۸. این‌نامه را استفن از نیقیه نوشت. نامه‌ایکه وی از قسطنطنیه به‌همسرش نوشت و دراین یکی ازآن‌یادکرده‌است، بدبختانه از میان رفته.

سرکش درخاك خود نیست ، ویژه آنکه این سپاهیان درسطح پائین‌تری از تمدن‌قرار گرفته باشند و لازم باشد خوردنیشان را تأمین و از نابکاری‌هایشان جلوگیری کرد . شمارهٔ واقعی سپاهیان‌را تنها با حدس وگمان می‌توان تخمین‌زد ، اظهار نظر وتخمین‌های مردم قرون وسطی همیشه اغراق‌آمیز است . شمارهٔ سربازان پطر ، به‌اضافهٔ آنهائی‌که توانائی نبرد نداشتند ، رویهم به‌بیست هزار تن میرسید . لشکرهای عمدهٔ صلیبی ، سپاه ریموند یا گودفری یا لشکر مردان شمال فرانسه ، با به‌حساب آوردن افراد غیر جنگجو هرکدام بخوبی از ده‌هزار تن بیش بودند . لشکر بوهموند اندکی خردتر از دیگران بود ، تعدادی هم دسته‌های قلیل‌تر وجود داشتند ، بهرحال می‌باید که روی‌هم از شصت تا یکصدهزار تن درفاصلهٔ تابستان سال ۱۰۹۶ وبهار سال ۱۰۹۷، ازباخترزمین به‌خاك امپراطوری وارد شده باشند[۱]. روش امپراطور درطرز برخورد و معامله با سران صلیبی، رویهم‌رفته به‌نتیجهٔ دلخواه رسیده بود ، هیچ‌کدام از لشکرها هنگام عبور از بالکان دچار کمبود خواربار نشده بودند و تنها دوبار آنهم در شرایط استثنائی ــ یك‌بار افراد پطر دربلاپالانکا[۲] وباردیگرمردان والترسان‌آوار دربلگراد ــ برای تأمین نیازمندیهای خویش دست به‌غارت آبادیها زدند . یکبار هم آنگاه‌که بوهموند در دل زمستان ازجاده‌ای سخت وناهموار درکاستوریا می‌گذشت، چنددهکده به‌غارت سربازانش رفت ، لیکن تاختو تازهای جزئی و یکی دوحملهٔ هوسناکانه بر شهرها ، تقریباً اجتناب ناپذیر بود ، زیرا آلکسیوس نیروی کافی برای جلوگیری از آنها دراختیار نداشت . پشنگها با اطاعت کورکورانه و بی‌چون وچرای خود ، اگر چند موافق رأی صلیبیان نبود، نیروی انتظامی‌بسیار مؤثری‌پدید آورده بودند. رفتار فرستادگان امپراطور با سرداران‌لشکر ازروی کمال درایت و بینش وبخردانه بود . کامیابی روزافزون روش امپراطور از مسافرت کاملاً آرام و بی دردسر آخرین لشکر

۱ــ به‌ضمیمهٔ دوم کتاب حاضر رجوع شود .
۲ــ Bela Palanka

صلیبی‌که از مردان شمال فرانسه تشکیل یافته‌بود، به‌خوبی مشهود است ، زیرا اینان اصولاً مردمانی نافرمان و آرامش‌ناپذیر بودندوگذشته از آن سرپرستان لایقی هم در رأس خود نداشتند .

همهٔ سران صلیبی ، در قسطنطنیه ، با امپراطور بیعت‌کرده بودند مگر ریموند که او نیز با وی پیمانی محرمانه بسته‌بود . امپراطور فریب‌ارزش ظاهری‌این‌سوگندها را نمی‌خورد و برسوگند خوردگان اعتماد بیجا نمی‌کرد ، ولی این بیعت‌ها دست‌کم‌او را اختیاری قانونی میدادکه بعید نبود روزی اهمیت یـابد . مقصود به‌سادگی حاصل نیامد ، زیرا اگرچند سران باریك‌بینی همچون بوهموند وناظران هوشیاری از قبیل فولچرآوچارترس ، به‌لزوم همکاری بیزنطیان پی برده بودند مع‌هذا شوالیه‌های دون‌پایه وعوام لشکر این سوگند را یك نوع اهانت و حتی خیانت به‌ایمان خویش تصور میکردند[1] . استقبال‌سرد روستانشینان ازشوالیه‌هائی که‌خویشتن‌را منجیانی می‌پنداشتند که برای‌رهائی همین‌مردم رنج‌سفررا برخود هموار ساخته‌بودند، ایشان‌را به‌بیزنطیان بدبین‌تر می‌نمود . قسطنطنیه این شهر پرشکوه پهناور بـا آنهمه جلال خیره‌کننده و مردم پرکارخود ازسوداگر وپیشه‌ور وباآن اشراف‌درباری پوشیده در رداهاوجامه‌های گرانبها وباآن بانوان نجیب‌زادهٔ آراسته به‌زیور ونقش‌ونگار درپیشاپیش‌گروه‌خواجه‌سرایان وبندگان ، همچنان‌که ناچیزی صلیبیان‌را برآنها می‌نمود ، برآتش خشمشان نیز دامن‌میزد، ایشان از زبـان و مراسم مردم سردرنمی‌آوردند،حتی مراسم کلیسا هم برایشان بیگانه بود .

بیزنطیان نیزاین نفرت‌را بی‌جواب ننهادند. درچشم‌مردم پایتخت این‌راهزنان یاغی‌که مدتی بس دراز در حومهٔ شهرشان اردو برافراشته بودند ، مزاحمان غیرقابل تحملی بیش جلوه نمی‌کردند. طرز تفکر مردم دیگر مناطق‌ازنامه‌ای‌که تئوفیلاکت[2] ،

۱ـ فولچر آو چارترس ، ص ٦ـ۱۷۵ و ۱۷۹

۲ـ Theophylact

اسقف بلغارستان ، ازمقر خویش در اکریدا[1] ، درکنار جادهٔ ویااگناتیا، نوشته ، کاملاً هویداست، نامبرده‌که درمورد باختریان مردی‌گشاده‌نظر بود ، از دردسرهائی‌که عبور مجاهدان صلیب در اسقف‌نشین او به‌پاکرده بودند سخن بمیان آورده ، ولی‌می‌افزاید که سرانجام خود وپیروانش اندك اندك میرفتند تا به‌تحمل این‌بار خو بگیرند[2] ، به‌راه افتادن نهضت‌صلیب ، آیندهٔ نیکوئی‌را برای مناسبات‌خاور و باختر پیش‌بینی‌نمی‌کرد.

با اینهمه آلکسیوس محتملاً ناخرسند نبود ، خطر از قسطنطنیه برخاسته و لشکر عظیم مجاهدان ، برای درآویختن با ترکان، به‌جنبش درآمده بود . وی حاضر بود صادقانه با ایشان همکاری نماید، لیکن‌با یك شرط ، او هرگز مایل نبود مصالح کشور خویش را فدای منافع شوالیه‌های باختری‌کند . نخستین وظیفه‌اش حفظ رفاه و آسایش رعایایش بود وانگهی مانند همهٔ بیزنطیان اعتقاد داشت که امنیت و بزرگی تمام مسیحیان عالم به‌آرامش و سیادت امپراطوری بیزنطه بسته است و هم عقیدهٔ او درست بود .

۱ــ Ochrida ۲ــ نامهٔ تئوفیلاکت در « M. P. G » ، ج یکصدو بیست‌و ششم ، بند ۵ــ ۳۲٤

کتاب چهارم

جنگ برضد ترکان

فصل اول

نبرد در آسیای صغیر

« و از مکان خویش از اطراف شمال خواهی آمد تو و قومهای بسیار همراه تو که جمیع ایشان اسب سوار و جمعیتی عظیم و لشکری کثیر می‌باشند».

حزقیال نبی باب سی‌وهشتم آیهٔ پانزدهم

اگرچه، بسی گمان میرفت که بر سر میزان اختیارات آینده و تقسیم غنائم پیروزی میان امپراطور وسران صلیبی نزاعی درگیرد، مع‌هذا در بارهٔ نخستین مراحل نبرد با کافران هم‌آهنگی کامل میانشان حکمفرما بود چراکه هرگاه قرار براین بودکه مجاهدان تا شهر اورشلیم همچنان پیش‌ رانند، پاك‌کردن راههای آسیای صغیر از وجود دشمنان از هرچیز لازمتر می‌نمود و بیرون راندن ترکان از این شبه جزیره، خود اساسی‌ترین هدف سیاسی دولت بیزنطه بود. در امور استراتژیکی میان شاهزادگان و امپراطور کوچکترین اختلاف نظری وجود نداشت‌ و انگهی صلیبیان اینك که لشکری از بیزنطیان را کنار خود داشتند، بر آن بودند که از تجارب سرداران کارآزمودهٔ آن در رزم‌آوریهای خویش نهایت بهره‌را برگیرند.

نخستین هدف شهر نیقیه، پایتخت سلجوقیان بود، این‌شهر نزدیك دریای مرمره،

برکرانهٔ دریاچهٔ اسکانی[۱] قرار داشت وراه‌نظامی دیرین رومیان ازآن می‌گذشت، راه مشابه دیگری نیز موجود بود که از مشرق آن عبور می‌کرد، لیکن چنانچه این دژ معتبر همچنان دردست دشمنان رها میشد، روابط میان تمام قسمتهای‌کشور به‌مخاطره می‌افتاد. ازآنجا که چیزی به‌تابستان نمانده بود، آلکسیوس مایل بود صلیبیان را هرچه زودتر به‌راه اندازد، خود آنان‌نیز بیش ازاین‌تاب درنگ نداشتند. درآخرین روزهای ماه آوریل، پیش‌ازآنکه جنگجویان شمال فرانسه به‌قسطنطنیه فرود آیند، فرمان ترك لشکرگاه پلکانوم[۲] وحرکت به‌سوی نیقیه صادر گشت[۳].

هنگام مناسبی انتخاب شده بود، زیرا سلطان سلجوقی، قلج ارسلان اول، دور از پایتخت خویش، بر سر ولینعمتی ملطیه[۴]، که حکمران ارمنی‌کیش آن گابریل[۵] دمادم‌میان شاهان وامیران‌همسایه فتنه‌انگیزی می‌کرد، با امیران‌دانشمندی‌درآویخته بود. وی این تهدید نوین مغرب را بـه‌چیزی نگرفت، شکست آسان پیروان پطر، سبب‌شده بودکه اوصلیبیان‌را با دیدهٔ‌حقارت بنگرد، شایدهم جاسوسانش درقسطنطنیه، برای خوش‌آمد وی‌گزارشهای اغراق‌آمیزی‌حاکی از اختلافات شاهزادگان وامپراطور برایش فرستاده بودند. وی از آنجا که معتقد بود صلیبیان هرگز جرأت نزدیك شدن به‌نیقیه را درخود نخواهند یافت، با خیالی آسوده، زن و فرزندان و خزانهٔ خویش را دراین شهر رها ساخته و خود به‌نبرد دانشمندیان رفته بود، لیکن چون از گرد‌آمدن دشمنان درپلکانوم خبر یافت پاره‌ای از سپاهیان خود را شتابـان روانهٔ مغرب

۱ـ Ascani ۲ـ Pelecanum ۳ـ تعیین تاریخ دقیق حرکت شاهزادگان بآسانی میسر نیست. لشکرگودفری از اوایل ماه‌آوریل درپلکانوم Pelecanum بود ومردان‌بوهموند همینجا به‌وی ملحق شدند. گمان میرود که پیش‌از ورود سربازان ریموند به‌پلکانوم، دربیست‌و نهم یا سی‌ام آوریل، نخست سربازان گودفری و سه روز پس از آنان سربازان بوهموندبرای جلوگیری از ازدحام بیش از اندازهٔ اردوگاه، پلکانوم‌را ترك گفتند، ریموند خود به‌قسطنطنیه نزد امپراطور رفت و سربازانش دراینجا به‌انتظارش آرام گرفتند. ۴ـ Melitene

۵ـ Gabriel

کرد و خود همینکه توانست کارهای مرز خاوری خویشتن را سروسامانی بخشد ، از پیشان به‌حرکت درآمد ، اما سپاهیانش بسی دیرتر از آن رسیدند که از نزدیک‌شدن صلیبیان به‌نیقیه جلوگیری به‌عمل آورند[۱].

لشکر گودفری آولورین[۲]، در بیست‌وششم آوریل ، پلکانوم را پشت سر نهاده و آهنگ نقمودیه‌کرد، اینجا سه روزآرام‌گرفت تا مردان بوهموند به‌فرماندهی تانکرد ونیز پطر و بازماندگان سپاهش بتو پیوستند. بوهموند خود چندروزی در قسطنطنیه درنگ ورزید تا با امپراطور مذاکره نموده و برای تأمین خواربار سپاهیان ترتیبی دهد . دستهٔ کوچکی از مهندسان بیزنطی ، با وسایل قلعه‌گشائی ، زیر فرمان مانوئل بوتومیتس[۳]، صلیبیان‌را همراهی می‌کردند. گودفری لشکر را از نقمودیه به‌سیوتوت[۴] هدایت‌کرد ، آنگاه از طریق همان گذرگاهی‌که مردان پطر در آن نابود شده بودند، به‌سوی جنوب عنان‌گردانید . هنوز استخوانهای‌کشتگان دهانهٔ معبر را پوشانیده بود. گودفری، به‌پیروی از اندرزهای امپراطور ودرنتیجهٔ عبرتی‌که از سرنوشت یاران‌پطر گرفته بود ، با کمال هشیاری قدم برمیداشت و پیش‌آهنگانی فرستاد تا راه را برای عبور دیگران هموار ساخته و گشاده‌تر گردانند ، سپس برای راهنمائی زوار بعدی ، مسیر معبر را با صلیبهای چوبین مشخص‌گردانید. گودفری درششم ماه مه به‌پای‌حصار نیقیه رسید . از سدهٔ چهارم میلادی به‌اینطرف این‌شهر از باروهای مستحکم غنی بود وحصاری‌داشت به‌طول تقریبی چهارمیل‌که بوسیلهٔ دویست‌وچهل برج نگاهبانی‌می‌شد. دولت بیزنطه نیز دمی از تعمیر باروهای آن‌غافل نمانده‌بود . این شهر درانتهای‌شرقی دریاچهٔ اسکانی قرار داشت و دیوار غربی آن ازقسمت کم عمق آب ، یکراست‌بیرون می‌آمد و با دیوارهای دیگرپنج‌بری نامنظم‌می‌ساخت. گودفری در برابر دیوارشمالی

۱ـ ماتیو ادسائی Mathew of Edessa حملهٔ قلج‌ارسلان‌را برملطیه شرح میدهد ومی‌افزاید‌که بهنگام‌حملهٔ فرانکها بر نیقیه ، او سرگرم کار ملطیه بود (ج دوم ، ص ۲۱۲ـ۲۱۱ و ۲۱۵).

۲ـ Godfrey of Lorraine ۳ـ Manuel Butumites ٤ـ Civetot

و تانکرد روبروی دیوار شرقی فرود آمد دیــوار جنوبی هم برای لشکریان ریموند گذاشته شد.

پادگان ترك شهر نیرومند وکافی بود، لیکن تــاب درآویختن بــا صلیبیان را نداشت. چندین پیك که یکی از ایشان اسیر چنگ صلیبیان گشت، به‌نزد قلج‌ارسلان فرستاده شدند تــا بگویندش هرچه زودتر، پیش ازآنکه شهر از همه‌سو در محاصره آید، از طریق دروازهٔ جنوبی، لشکریانی به‌کمك پادگان اعزام دارد. لشکریــان سلطان هنوز خیلی دور بــودند و پیش از در رسیدن پیش‌آهنگانشان، ریموند، در شانزدهم‌ماه مه، فرا رسید و سربازانش‌را دربرابردیوار جنوبی فرود آورد. بوهموند نیز دو یا سه روز پیشتر به‌سربازان خود پیوسته بود، تا آمدن وی، صلیبیان از نظر خواربار درتنگنا بودند، لیکن با ورود وی، به‌لطف قراری‌که با آلکسیوس گذاشته بود،زاد وتوشهٔ کافی از راه دریا وخشکی بهرایگان دراختیار محاصره‌کنندگان‌قرار-گرفت. با رسیدن رابرت آونرماندی و استفن آو بلوا و لشکریانشان در سوم ژوئن تمام مجاهدان کنار هم قرارگرفتند، گرچه سپهسالار واحدی نداشتند، مع‌هذا همه همچون تنی واحد بودند وتصمیمات مهم در شورای شاهزادگان گرفته می‌شد، زیرا هنوز اختلافی میانشان بروز نکرده بود. دراین بین امپراطور به‌پلکانوم آمد، تا هم با نیقیه و هم با پایتخت خویش تماس نزدیك داشته باشد.[1]

۱ـ «Gesta Francorum» حرکت گودفری را به‌سوی‌نیقیه شرح‌میدهد (ص ۳٤). آناکامنا میگوید که‌گروهی ازمجاهدان از راه دریا پلکانوم را یکراست بسوی سیوتوت Civetot ترك گفتند (ج سوم، ص ۷) آلبرت آو ایکس میگویــد گودفری شب همان روزیکــه لشکرگاه پلکانوم را پشت سرنهاد، به «رافینل Rufinel» فرود آمد و همانجا درنگ ورزید تاهم از ریموند که در قسطنطنیه بود خبری به‌دست آرد وهم‌پطر زاهد بدو ملحق گردد. منظورآلبرت از «رافینل Rufinel» به‌گمان قوی همان نقموذیه Nicomedia است‌که با پلکانوم بیش‌ازیك روز فاصله‌ندارد (ص ۱٤ـ۳۱۳). ورود ریموند درشانزدهم ماه مه‌در «Gesta Francorum»، ص ۳٦ و ورود سربازان شمال فرانسه در همین کتــاب صفحات قبل و در فولچر آو چارترس، ص ۱۸۲ گزارش شده است، فولچر تاریخ آمدن ایندسته را ذکر کرده است.

نخستین نیروی امدادی ترکان، بلافاصله پس از ریموند، در رسید و شهر را ازطریق خشکی درمحاصرهٔ کامل یافت. این لشکر پس‌از زدوخوردی کوتاه و بی‌حاصل با مردان ریموند، از کوشش باز ایستاد و درانتظار نیروی عمدهٔ ترکان که زیر فرمان شخص سلطان از پیشان نزدیك می‌شد، آرام گرفت. آلکسیوس بوتومیتس را تعلیم داده بود بکوشد، بلکه با پادگان شهر به‌نحوی کنار آید و فرماندهان پادگان پس‌از مشاهدهٔ عقب‌نشینی لشکری که به‌یاریشان آمده‌بود، بوتومیتس‌را برای مذاکره‌پیرامون شرایط تسلیم به‌داخل نیقیه خواندند. بوتومیتس دعوتشان را پذیرفت، لیکن تقریباً بلافاصله خبر رسیدکه سلطان دورنیست ولاجرم مذاکرات به‌جائی نرسید.

تقریباً بیست‌ویکم ماه مه‌بودکه سلطان ولشکریانش ازسمت جنوب فرارسیده، به‌امیدگشودن راهی به‌درون شهر بیدرنگ دست به‌حمله برآوردند. فشارعمدهٔ ترکان بر ریموند بود و ادهمار[1]، که فرماندهی جناح راست او را داشت، زیرا نه گودفری و نه بوهموند هیچ یك‌دل نمیکردند قسمت خویشتن‌را به‌خاطر یاری‌دادن ریموند، رها سازند، اما رابرت، کنت فلاندرز ولشکریانش به‌مدد ریموند شتافتند. جنگ تمام روز ادامه‌داشت وترکان نتوانستندراهی به‌درون‌قلعه بازکنند، با فرارسیدن تاریکی شب سلطان تصمیم به‌عقب‌نشینی گرفت. لشکر صلیبی بسی نیرومندترازآن‌بود که او گمان کرده بود وگذشته ازآن سربازان ترك وی، در جلگهٔ باز بیرون شهر، مردمیدان جنگجویان مجهز باختری نبودند ومصلحت آن بودکه او به‌سوی‌کوهستانها عقب‌نشسته و شهر را درچنگال سرنوشت رهاکند[2].

۱ـ Adhemar
۲ـ آناکامنا (ج سوم، ۹ـ۸) آشکارا میگوید کـه ترکان دونیروی جداگانه به‌یاری نیقیه فرستادند، آلبرت آو ایکس شرح دستگیری جاسوسان ترك را درست اندکی پیش از آغاز حملهٔ عمدهٔ ترکان، آورده است (ص ۱۹ـ۳۱۸) شرح این نبرد در «Gesta Francorunn»، ص۸ـ۳۶وبوسیلهٔ ریموند آو آگیلرز Raymond of Aguilers ص ۲۳۹ وآلبرت آو ایکس، ص ۲۰ـ ۳۱۹ آمده است.

تلفات صلیبیان سهمگین بود ، گروه بسیاری از جمله بالدوین کنت ، گنت[۱] ، کشته شده و آنهائی‌هم‌که جان بدر برده بودند ، تقریباً همگی زخمهای کاری برداشته بودند ، با اینهمه مستی پیروزی دلشادشان‌گردانید ، ویژه آنکه درمیان‌کشتکان ترك ، طنابهایی یافت شدکه سلطان برای دربندکردن اسیرانی کــه امیدوار بەدستگیریشان بود ، با خود آورده بود . برای‌کم‌دل‌گردانیدن پادگان شهر ، فرنگان سر بسیاری از کشتکان ترك را جدا نموده ، از فراز دیوارها بەدرون شهر افکندند و تعدادی را هم برای نمایش دربرابر دروازه‌ها ، برنوك نیزه‌های خویش زدند[۲]. آنگاه با دلی آسوده از جانب خارج ، تمام هم خودرا درمحاصرهٔ شهر به‌کار بستند، لیکن نیقیه استحکامات بسیار نیرومندی داشت . ادهمار و ریموند بیهوده کوشیدند تا مگر بـا کلنگ‌داران خویش پای دیوار جنوبی را برداشته و با برافروختن آتشی عظیم راهی بەدرون قلعه بگشایند ، اما چه سود، چون پادگان شهر زیانهای ناچیزی‌را که ازاین رهگذر بەدیوارها میرسید ، شبانگاهان درپناه تاریکی مرمت می‌کرد ، از این‌گذشته بزودی معلوم شد که شهر از همه سو در محاصره نیست ، زیرا راه دریـاچه هنوز باز بود و خوردنی کافی ازآن بەنیقیه میرسید[۳]. صلیبیان‌ناچار شدند دست‌مددخواهی بەپیشگاه امپراطور برده از او درخواست‌کنند تا این راه نظـامی را بربندد . آلکسیوس خود احتمالاً بدین نکته واقف بـود ، اما مایل بـود سران صلیبی خود بەلزوم و اهمیت همکاری ومدد وی پی برده ، دست تمنا بەدرگاهش آورند ، از اینرو بنا بەدرخواست ایشان ناوگانی خرد آماده‌گردانید وبه‌فرماندهی بوتومیتس بەسینهٔ دریـاچه فرستاد[۴].

۱ــ Ghent ۲ــ «Gesta Francorum» ، ص۸ــ۳٦ آلبرت آو ایکس ، ص ۱ــ۳۲۰ مرگ بالدوین ، کنت گنت Ghent ، را استفن آو بلوا گـزارش کرده است (رجوع کنید بەهاگنمیر ، ص ۱۳۹) . ۳ــ « Gesta Francorum » جای سابق الذکر آلبرت آو ایکس ، ص ۳ــ۳۲۲ آناکامنا ، ج سوم ، ۱۰ــ۹ . ٤ــ « Gesta Francorum » ، ص ٤۰ آلبرت آو ایکس ، ص ٤ــ۳۲۳ آناکامنا در ج سوم ، ص ۱۲ــ۱۱ اشاره بەعللی میکند که سرانجام امپراطور را بەفرستادن ناوگانی برآبهـای دریاچه وادارکرد ونیز می‌افزاید که←

سلطان درهنگام عقب‌نشینی ، پادگان نیقیه را گفته بود تا به‌هر نحوی که خود بهتر می‌پندارد رفتار نماید ، زیرا بیش از این کاری از دستش ساخته نبود و پـادگان مذکور چون کشتیهای بیزنطی‌را برسینهٔ دریاچه‌دید و به‌همکاری صمیمانهٔ دولت‌بیزنطه با صلیبیان پی برد ، تصمیم‌گرفت سر فرود آورد و این درست همان بودکه آلکسیوس امیدش را در دل پرورانده بود ، زیرا هیچ مایل نبود که شهر نیمه ویران دیگری را ضمیمهٔ خاك خودگردانیده یا آنکه رعایای آیندهٔ خویشتن را غارت‌زدهٔ دست‌فرنگان بیند ، ویژه آنکـه بیشتر مـردم نیقیه مسیحی‌کیش بودند و شمارهٔ تـرکان از حدود سربازان وگروه اندکی از اشراف درباری تجاوز نمی‌کرد . از نو میان پادگان شهر و بوتومیتس تماس برقرارگشت ونحوهٔ تسلیم شهر مورد گفتگو قرارگرفت ، لیکن‌ترکان هنوز دودل بودند و به‌بازگشت دوبارهٔ سلطان امید بسته بودند و تنها هنگامی تن به‌تسلیم‌دادندکه اطمینان‌یافتند صلیبیان اندیشهٔ یورشی همگانی بسر دارند .

فرمان حملهٔ همگانی برای روز نوزدهم ژوئن صادر گشت ، ولی بـا برآمدن بامداد صلیبیان پرچم امپراطوری‌را برفراز برجها دراهتزاز دیدند. ترکان شبانه‌تسلیم شده ودروازهٔ روبه‌دریاچه‌را برسربازان امپراطوری‌که عمده‌شان‌ازترکان پشنگ‌بودند، گشوده بودند . نمی‌توان باورکرد که سران صلیبی‌ازگفتگوهای بوتومیتس با پادگان شهر بکلی بی‌خبر مانده بودند ، یـا اینکه با آن مخالفتی داشتند . زیرا خـود نیك درمی‌یافتند که هدر دادن وقت و سربـاز برای گشودن شهری که بی‌شك ازآن ایشان نمی‌شد، کاری بی‌فایده بود ، اما پیداست‌که بیزنطیان از روی‌عمد ایشان‌را ازگفتگو-های آخرکارکه به‌تسلیم شهر انجامید ، بی‌خبرگذاشته بودند . سربازان و عوام لشکر که طعمه را از چنگال خود ربوده میدیدند ، معتقد بودند که فریب خورده‌اند . آنها

-سربازانی هم تحت فرماندهی تاتیسیوس Taticius و تزیتاس Tzitas روانه کرد ، تا صلیبیانرا در خشکی مدد رسانند .

به‌تاراج غنائم و ثروت شهر چشم دوخته بودند، حال آنکه ، به‌جای آن اینک مشاهده می‌کردند که فقط دسته‌های اندک‌را آنهم تحت مراقبت شدید سربازان امپراطوری ، به‌شهر راه میدهند. ایشان خویشتن‌را نوید داده بودند که نجیب‌زادگان‌ترک‌را دستگیر خواهند ساخت و تا اخذ خونبهای‌کلان اسیر خود نگاه خواهند داشت ، حال آنکه اکنون به‌جای آن میدیدند که همین اشراف ، درپناه سربازان بیزنطی ، با اموال منقول خویش به‌سوی قسطنطنیه یا پیشگاه امپراطور در پلکانوم ، روانند چنین بود که ناچار کینهٔ امپراطور بیش ازپیش در دلشان جا گرفت[1] .

اما آتش این‌کینه وخصومت را گشاده دستی آلکسیوس تا حدی فرونشاند ، زیرا وی بیدرنگ فرمان داد تا همهٔ مجاهدان را هدیهٔ غذائی دادند و سردارانشان‌را برای دریافت هدایای‌گران‌بها از خزانهٔ‌سلطان قلج‌ارسلان، به‌پلکانوم خواند . استفن، کنت بلوا ، همراه ریموند ، کنت تولوز ، به‌پلکانوم رفت وازکوهی از طلا که بهره‌اش شده بود مبهوت و حیران ماند، وی برعکس پاره‌ای ازهمقطاران خود معتقد به‌آمدن امپراطور به‌نیقیه نبود ، چون خوب درمی‌یافت که دور نبود تظاهرات مردم این شهر آزاد شده ، بهنگام استقبال از شهریار جدید خویش ، ناراحتش گرداند . آلکسیوس دربرابر هدایائی‌که به‌دامن صلیبیان‌ریخت ، ازکسانی‌که هنوز مراسم سوگند را به‌جا نیاورده بودند، خواست تا به‌دوستان‌دیگر خویش تأسی‌کنند. گروهی از سران دون‌پایه که امپراطور در قسطنطنیه بدانها چندان اعتنائی نکرده بود ، تن در دادند و می‌نمایدکه ازریموند هم درخواست تازه‌ای نشد، لیکن ماجرای تانکرد مسألهٔ‌غامضی گشت . وی درآغاز بهیچ روی زیربار نمی‌رفت و می‌گفت تا آنگاه که خیمهٔ بزرگ امپراطور را سرشار از زر نساخته و به‌اضافه برابر آنچه‌که بهرهٔ دیگران شده به‌او

---

[1] ـ آناکامنا ، ج سوم ، ص ۱۲ـ۱۳ چگونگی‌تسلیم نیقیه را به‌تفصیل شرح‌میدهد و باصراحت تمام اعتراف میکندکه بیزنطیان صلیبیانرا فریب دادند . منابع‌باختری تنها میگویند که نیقیه تسلیم امپراطور شد .

ندهند ، اوتن به‌ادای هیچ‌گونه‌سوگندی نخواهد داد و چون‌ژرژ پالائئلوگوس[۱] ، شوهر خواهر امپراطور، به‌اینهمه گستاخی اعتراض‌کرد ، تانکرد به‌تندی پرخاش‌کرد ورفت که با او گلاویز شود ، آلکسیوس به‌جداکردنشان برخاست و بوهموند خواهرزادهٔ خویش را به‌تلخی نکوهش‌کرد ، سرانجام تانکرد ، با خشم و اکراه فراوان ، مراسم بیعت را به‌جای آورد[۲] .

صلیبیان درطرز رفتار امپراطور با اسیران ترك سخت حیران مانده بودند . بزرگان‌درباری وسران‌نظامی‌اجازه داشتند باپرداخت‌فدیه آزادی خویش‌را بازخرند، درحالیکه ملکهٔ‌ترکان ، دختر‌امیرچکا ، باعزت‌وجلالی شایسته ، درقسطنطنیه‌پذیرائی میشد و قراربود همانجا سرکند، تا آنکه فرستاده‌ای ازجانب‌سلطان‌سلجوقی فرارسیده و بی‌پرداخت فدیه ترتیب بازپیوستن وی وفرزندانش‌را به‌شوهر و پدرشان قلج‌ارسلان

۱ـ George Palaeologus

۲ـ ریموند آو آگیلرز می‌گوید که امپراطور وعده کرده بود همهٔ غنیمتهای نیقیه را به‌صلیبیان بخشیده و یك صومعه و میهمان‌سرای لاتین در این شهر بنیان نهد و عهد شکنیش موجب نارضائی شدید شد (ص ۴۰ـ۲۳۹) فولچر آو چارترس (ص ۹ـ۱۸۸) آنسلم آو ریبمون Anslem of Ribemont (هاگنمیر ص۱۴۵) واستفن آو بلوا (هاگنمیر . ص۱۴۰) همه ازگشاده دستی‌بی‌همتای امپراطور سخن‌می‌گویند و استفن می‌افزاید که او در حقیقت بهترین غنیمتها را به‌شاهزادگان بخشید وگذشته از آن سربازان تهی‌دست‌را با هدایای غذائی دستگیری کرد . در « Gesta Francorum » (ص۴۲) آمده‌که امپراطور فرانکهای بی‌چیز را صدقه‌های بسیار بخشید. آناکمنا (ج سوم، ص۱۶ـ۱۷) به‌مراسم بیعت اشاره می‌کند . گروسه Grousset ظاهراً بی‌هیچ‌گونه دلیلی معتقد است که تانکرد بالاخره زیربار ادای سوگند نرفت (« Histoire de Groisade » ، ج اول ، ص ۳۱) وحتی‌کالاندن Chalandon معتقد است (« Essai sur le Regne d' Alexis Comnène » ، ص ۱۲۳ ، ج چهارم) براین عقیده است که تانکرد نباید تن بدینکار داده باشد ، چون آلکسیوس هرگز او را متهم به‌پیمان‌شکنی نکرد ، بااینهمه گزارش آنا صریح وباورکردنی‌است . از سوی‌دیگر روشنست که‌شرح رادلف آو کائن Rudolph of Caen زائیدهٔ خیال‌خود نویسنده و بیان‌کنندهٔ این ماجرا بهمان نحویست‌که تانکرد درخیال خود آنرا حقیقت می‌پنداشته (ص۲۰ـ۶۱۹) رجوع شود به ، « Tancred » تألیف نیکلسون Nicholson ، ص ۳۲ ، ج پنجم . آنسلم Anselm تصدیق‌میکندکه چندتن ازشاهزادگان‌از امپراطورخوشدل نبودند، آلبرت آو ایکس (ص ۳۲۱) از توزیع هدایای آلکسیوس در میان شاهزادگان ، بهنگام محاصرهٔ نیقیه ، سخن میگوید . برای محل ملاقات امپراطور و سران لشکر رجوع کنید به‌صفحات قبلی این کتاب .

بدهد. آلکسیوس مردی مهربان بود واز ارزش ادای‌احترام به‌دشمن مغلوب نیك‌آگاه بود ، ولی این‌کارش در دیدهٔ شاهزادگان باختری نوعی خیانت و دوروئی جلوه کرد[۱] .

بهرحال ، علی‌رغم این حرمان‌که نه‌شهر بدست خودشان‌گشوده شده بود ونه از غارت ثروتهای آن‌نصیبی برده بودند، آزادی نیقیه سرمستشان‌گردانید و به‌پیروزیهای آینده امیدوار ساخت . خبر تسخیر نیقیه و انضمام مجدد این شهر مقدس به‌خاك مسیحیان طی نامه‌هائی درباخترزمین پخش‌گردید و با شور وهیجان استقبال گشت ، جنبش صلیب رفته رفته میرفت تا به‌موفقیت‌گراید . سربازان تازه‌ای‌کمرجهاد بستندو شهرهای ایطالیا که قبل از این درسیمای این نهضت نورامیدی نمیدیدند و در ارسال کمك موعود همچنان امروز و فردا میکردند ، اندك اندك بـه‌اهمیت آن پی بردند . درلشکرگاه نیزشوالیه‌ها برای ادامهٔراه بیتابی می‌کردند، استفن ، کنت بلوا ، سرشار از خوشبینی بود و ضمن‌نامه‌ای‌که به‌همسر خویش نوشت چنین پیش‌بینی کرد « تاپنج هفتهٔ دیگر در اورشلیم خواهیم بود ، مگر آنکه در انطاکیه در پیشروی ما وقفه‌ای روی دهد »[۲] .

ازنیقیه مجاهدان درامتدادجادهٔ قدیمی بیزنطیان درپهنهٔآسیای صغیربه‌حرکت درآمدند . راهی‌که ازکالسدون[۳] و نقموذیه می‌آمد ، درکنار رود سانگاریوس[۴] به‌راه هلنوپولیس و نیقیه می‌پیوست و اندکی آنطرفتر ، به‌سوی درهٔ یکی از شعبات‌کوچك این رود ، از رودخانه جدا می‌گشت و پس از گذشتن از بیلجیك[۵] کنونی ، از فراز دربندی نزدیك‌به‌اسکی شهر[۶] امروزی، به‌طرف دریلئوم[۷] (درولیه) می‌پیچید و درآنجا

۱ـ نویسندهٔ « Gesta Francorum » مدعیست‌که امپراطور تنها به‌این دلیل اسیران ترك را مورد ملاطفت قرار داد که بعداً موجب ناراحتی و دردسر صلیبیان شوند (ص ۲ـ۴۰) برای عزیمت ملکهٔ‌ترکان‌به‌آخر همین فصل مراجعه‌کنید

۲ـ استفن آو بلوا (جای سابق‌الذکر)

صلیبیان مجاز بودند به‌صورت‌گروه‌های ده‌نفری وارد نیقیه شوند (آنا کمنا ، ج سوم، ص۱٦)

۳ـ Chalcedon ۴ـ Sangarius ۵ـ Bilegik ٦ـ Eskishehir

۷ـ Dorylaeum

به‌سه شاخه تقسیم می‌شد : یك شاخه راه بزرگ نظامی رومیان بود که روبه‌خاور می‌نهاد و احتمالاً کمی متمایل به‌جنوب ازکنار انکیرا[۱] (آنقره یاآنکارای کنونی) رد می‌شد و آنگاه بعد از قطع رودخانهٔ هالیس[۲](قزل ایرماق کنونی) از نو دوشاخه می‌شدکه یکی یك‌راست ادامه می‌یافت و پس‌از عبور ازسباستیه (سیواس)[۳] به‌ارمنستان میرسید و دیگری به‌سوی قیصریهٔ مازاکا[۴]، درکاپادوکیه ، می‌پیچید ، از اینجا چندین راه از دربندهای جبال آنتی تاروس می‌گذشت و به‌درهٔ فرات می‌پیوست ، در حالیکه یکراه دیگر به‌سوی جنوب غربی به‌دوشاخه میشدکه یکی از راه طوانه به‌دروازه‌های کیلیکیه میرسید و دیگری ازطریق درولیه ، درست ازمیان شوره‌زار مرکزی آسیای صغیر، درجنوب دریاچهٔ تاتا[۵]، از عموریه[۶] روبه‌دروازه‌های کیلیکیه می‌نهاد. این‌جاده فقط مناسب دسته‌های سبك سیر تیز تك بود، زیرا از منطقهٔ متروکی می‌گذشت که در سرتاسر آن آب بهیچ وسیله‌ای پیدا نمی‌شد. راه سوم حاشیهٔ‌جنوبی شوره‌زار را دور میزد و از فیلوملیوم[۷] به‌ایکونیوم[۸] (قونیه) و هرقله[۹] و دروازه‌های‌کیلیکیه‌میرسید. راه فرعی دیگری نیز موجود بودکه از حوالی فیلوملیوم می‌گذشت‌و در اتالیه[۱۰] به‌دریای مدیترانه می‌پیوست، همچنین یکی دیگر که ازبالای قونیه تا شهر سلوکیه ، درساحل مدیترانه‌امتداد داشت[۱۱].

هر راهی را که صلیبیان برمی‌گزیدند آنان را نخست به‌درولیه می‌آورد . در بیست‌وششم ژوئن ، یك هفته بعداز سقوط نیقیه ، پیشتازان لشکر به‌حرکت درآمدند و ضمن دو روز بعد قسمتهای دیگر ازدنبالشان ازجاکنده شد، تا درکنار پل رودخانهٔ آبی[۱۲]، آنجاکه جادهٔ درهٔ سانگاریوس را پشت‌سر می‌نهد واز دامنهٔ فلات بالا میرود ،

۱ـ Ancyra ۲ـ Halis ۳ـ Sebastea ۴ـ Caesarea Meizaka
۵ـ Tatta ۶ـ Amorium ۷ـ Philomelium ۸ـ Iconium
۹ـ Heraclea ۱۰ـ Attalia ۱۱ـ برای راههای آسیای صغیر رجوع کنید به: « Historical Geography of Asia Minor » ، تألیف رامسی Ramsay ، ص ۸۲ـ۷۴ .
۱۲ـ Blue River

از نوگردهم آیند. دستهٔ اندکی از سربازان بیزنطی زیر فرمان سردار کارآزموده تاتیسیوس[۱]، مجاهدان‌را همراهی می‌نمود. گروهی از مجاهدان‌که احتمالاً بیشترشان همان زخمی‌شدگان نبرد نیقیه بودند، با یاران خود نرفتند و به‌خدمت امپراطور درآمدند، آنها را به‌بوتومیتس سپردند تا نیقیه را از ایشان پادگان گذارد[۲].

درکنار این پل، درقریه‌ای موسوم به‌لیوس[۳]، سران لشکر به‌مشورت گرد هم نشستند، قرار براین نهاده‌شدکه برای سهولت تأمین‌خوردنیهای سربازان لشکر به‌دو پاره شده: یك پاره، با فاصلهٔ تقریبی یك‌روز راه پیشاپیش آندیکری‌حرکت نماید، دستهٔ اول مرکب بود ازنرمانهای جنوب ایطالیاوشمال فرانسه ولشکریان‌کنت فلاندرز وکنت بلوا، به‌علاوه بیزنطیانی‌که نقش راهنمایان‌را برعهده داشتندودستهٔ دوم تشکیل شده بود از سربازان جنوب فرانسه ولورین ویاران‌کنت ورماندوا. بوهموند به‌منزلهٔ فرمانده نخستین گروه و ریموند درحکم سردار آندیکری بود، به‌مجرد تقسیم سپاه قسمت زیر فرمان بوهموند به‌سوی درولیه براه افتاد[۴].

قلج ارسلان پس از از دست‌دادن نیقیه رو به‌مشرق نهاد تا نیروهای پراکندهٔ خویش‌را گرد آورده و درضمن‌علیه این‌تهدید نوین با امیردانشمندیان پیمان‌اتحادی ببندد، از دست رفتن نیقیه ضایعهٔ عظیمی‌بود. فقدان خزانه نیز زیان کوچکی‌نبود، با اینهمه ترکان هنوز طبعاً مردمی خانه بردوش بودند و پایتخت واقعی سلطان همانا چادر او بود. در روزهای آخر ماه ژوئن سلطان با همهٔ سربازان خود و باتفاق حسن امیر دست‌نشاندهٔ ترکان کاپادوکیه وهمچنین امیر دانشمندیان که با سربازان خویش

۱ــ Taticius ۲ــ لشکر بوهموند در بیست وششم ژوئن (« Gesta Francorum »، ص ٤٤)، لشکر ریموند دربیست‌وهشتم‌همین‌ماه (ریموند آو آگیلرز، ص۲٤٠. آنسلم‌آوریبمون جای سابق‌الذکر) و سربازان شمال فرانسه یك روز پس از ریموند (فولچر آو چارترس، ص ۱۹٠) به‌حرکت درآمدند. آناکمنا (ج سوم، ص ۱۷ــ۱٦) اشاره میکند که گروهی از فرنگان نزد بوتومیتس Butumites درخدمت امپراطور ماندند. ۳ــ Leuce
٤ــ آناکمنا، ج‌سوم،ص۱۸. «Gesta Francorum»، ص٤٤. آلبرت آو ایکس، ص۹ــ۲۳۸.

به‌این‌دو پیوسته بود ، آهنگ مغرب کرد و در سی‌ام ژوئن در دره‌ای نزدیـك درولیه به‌انتظار صلیبیان کمین‌گرفت ، تا چون ازگردنه سرازیر شدند برآنها افتد .

پسین آنروز ، نخستین دستهٔ سپاهیان صلیبی در دشتی‌نزدیك درولیه فرودآمد، بامداد فردا ، بابرآمدن آفتاب ، ناگهان ترکان نعره زنان از تپه‌هـا سرازیر گشتند . بوهموند غافلگیر نشد ، وی‌به‌چابکی افراد غیرجنگجورا درقلب سپاه که چشمه‌های آب موجود بود ، جا داد و زنانرا مأمور رسانیدن آب به‌جبههٔ مقدم کرد . خیمه‌هـا به‌سرعت برپاگشت و فرمان داده شد همهٔ شوالیه‌ها از اسبان خود فـرود آیند ، ضمناً فرستاده‌ای فرمان یافت تاخت‌کنان خویشتن را به‌پـارهٔ دیـگر سپاه رسانیده از آنـان بخواهد ، تا در آمدن عجله کنند . بوهموند سرهنگان لشکر را گفت کـه در حال دفاع مانده و خویشتن را برای نبردی مهلك آماده گردانند ، فقط یـکی سرپیچی‌کرد و او همان شوالیه‌ای بودکه درقسطنطنیه، باکمال گستاخی بر تخت امپراطور نشست. وی درمعیت چهل تن از اطرافیان خویش به‌مقابلهٔ دشمن شتافت ، اما دیری نـگذشت که سرشکسته وخوار درحالیکه سراپا زخم برداشته بود ، نـاگزیر از مراجعت شد . ترکان که شماره‌شان‌درچشم‌صلیبیان ازاندازه بیرون می‌نمود، بزودی‌لشکرگاه‌فرانکها را درمیان گرفتند و به‌همان شیوهٔ دیرین خویش که نخست کمانداران درصف پیشین تیرهارا رها می‌ساختند و سپس ناگهان کنار می‌کشیدند تاراه برای حملهٔ دیـگران باز شود ، حمله را آغاز نهادند .

هرچه از روز بیشتر میگذشت ، هوا گرمتر میشد و صلیبیان به‌امکان ایستادگی خویش دربرابر باران لاینقطع تیرهای دشمن مشکوکتر می‌شدند ، لیکن از آنجا که از همه‌سو در محاصره بودند، فرار امکان ْنداشت. تسلیم شدن هم قبول‌یك عمر بردگی وغلامی بود ناچار برآن شدند که در صورت لزوم ، به‌یکباره تن به‌شهـادت دهند . سرانجام مقارن نیمروز گودفری و هوگ و مردانشان پیشاپیش سپاه دوم ، و ریموند و

یارانش از پی آندو دررسیدند. ترکان‌که نمیدانستند همهٔصلیبیان‌را به‌دام نیاورده‌اند، با مشاهدهٔ لشکر تازه نفس پایشان سست گشت وهرآنچه کوشیدند نتوانستند مانع از پیوستن‌دولشکر شوند ، حال‌آنکه صلیبیان به‌مشاهدهٔ یاران‌خویش جانی‌نوین یافتند وباتشکیل یك‌جبههٔ طولانی بوهموند و رابرت ، دوك نرماندی ، به‌اتفاق استفن، کنت بلوا ، درجناح‌چپ قرارگرفتند وقلب سپاه‌را به‌ریموند و رابرت‌کنت فلاندرز و جناح راست‌را به‌گودفری و هوگ آو ورماندوا سپردند. آنگاه درحالیکه ثروت‌بیکرانی‌را که درصورت پیروزی بهره‌شان‌می‌شد، به‌یاد هم می‌آوردند، دست‌به‌حملهٔ متقابل زدند. ترکان‌که در انتظار این‌حمله نبودند و محتملاً ذخیرهٔ سلاحشان نیزروبه‌پایان بود ، با مشاهدهٔناگهانی‌ادهمار اسقف لوپوی، دررأس‌گروهی ازمجاهدان‌جنوب‌فرانسه، برفراز تپه‌ای در پشت سرخویش ، خود را به‌کلی باختند . ادهمار خود نقشهٔ این مانور را کشیده وراهنمایانی یافته‌بود که راه کوهستان‌را نشانش داده بودند . آمدنش‌پیروزی صلیبیان را مسلم ساخت . آرایش لشکر ترك به‌کلی ازهم پاشید و پس از اندك زمانی همه‌شان به‌سوی‌مشرق روبه‌گریز نهادند ولشکرگاهشان باچادرهای‌سلطان قلج‌ارسلان وامیر دانشمندی‌وتمام‌غنائم‌بیحساب آن‌همچنان دست‌نخورده برای‌صلیبیان‌برجاماند[1] .

۱ــ آناکامنا از شوالیهٔ فرانسوی سخن میگوید ، « Gesta Francorum ، ص ۸ــ٤٤ ریموند آو آگیلرز (۱ــ۲٤۰) نقش ادهمار را شرح میدهد . فولچر آو چارترس ، ص ۹۷ــ۱۸۹. آلبرت آو ایکس، ص۳۲ــ۳۲۹.نامهٔسران‌لشکر به‌پاپ‌اربان‌دوم در«Die Kreuzzugsbriefe» تألیف هاگنمیر ، ص ۱٦۱. درولیه‌که نام خود را بدین نبرد داده است درفاصلهٔ دومیلی شمال غربی اسکی‌شهر کنونی قرار داشت محل دقیق جنگ مورد گفتگوست ، آناکامنا آنرا « دشت درولیه» مینامد. سران‌لشکر درنامهٔخود به‌پاپ‌اربان آنرا « درهٔ درتیلا Dorotilla » خواندند که‌ظاهراً همان‌درولیه است. ریموند آوآگیلرز آنرا به‌نام «دشت‌افتخار Campus Floridus» و آلبرت آو ایکس « درهٔ دگورگانهی Degorganhi » راکه اینك به‌ازلی Ozellis موسومست نام می‌برد . هاگنمیر در « Chronologie de la Premièr Croisade ، ص۷ــ۸٦ . با توجه بدین نکته که فاصلهٔ لیوس Leuce از درولیه‌کمتر ازبیست ودوساعت راه‌پیمائی‌نیست می‌گوید که صلیبیان نمی‌توانستند درشب سی‌ام ژوئن به‌خود درولیه رسند ، نامبرده دشت نبردرا نزدیك « بوسوزوق Bosuzuk » (منظور وی بوسویوك Bosoyuk است) یا اینونو Inönü میداند ، ولی شاهراه مستقیم آنزمان از میان سکوط Sögüt و از حوالی ایندو محل می‌گذشت وتقریباً—

پیروزی عظیمی بودکه به‌بهای جان بسیاری از مجاهدان ازجمله ویلیام، برادر تانکرد ، همفری آومونت سکابیوسو[1] ، و رابرت آوپاریس[2] تمام شد ، این پیکار ضرب شست سربازان ترک‌را به‌صلیبیان چشانید ، شاید هم‌برای‌درخشانتر نشان‌دادن پیروزی خود بودکه صلیبیان‌درستایش دلاوری و روح سلحشوری‌ترکان اینهمه‌داد سخن‌دادند. ستایشی که درمورد روش جنگی عالمانهٔ بیزنطیان که در دیدهٔ ایشان کهنه و پوسیده می‌نمود ، هرگز برزبان نیاوردند ، گذشته از این سهم‌آنان‌را هم درنیل بدین‌پیروزی نادیده گرفتند . نویسندهٔ گمنام «گستا»[3] معتقد است که اگر ترکان برکیش عیسی (ع) بودند ، نژادی برتر ازآنان نبود ، وی در نوشتهٔ خود از افسانهٔ خویشاوندی فرنگان و ترکان که هردو را از بازماندگان مردم تروا میداند ، یادمیکند ، افسانه‌ای‌که بیش ازآنچه برپایهٔ‌نژادشناسی‌استوار باشد ، ازهم‌چشمی مشترک‌ترکان وفرانکها به‌یونانیان

← در هشت میلی شمال غربی درولیه بدین جلگه میرسید . ترکان برصلیبیان شبیخون زدند ، لذا می‌توان گفت که در تپه‌ها پنهان شده بودند . گذشته از این ادهمار برای حمله‌برپشت ترکان، از تپه‌های مجاور استفاده کرد ، ولی قبل از ورود این جاده به‌دشت ، شیب تند کوهها اجازهٔ چنین‌مانوری‌را نمی‌دهد، حال‌آنکه دشت « ساری سو Sari - su »، باتیس Bathys یونانیان‌که این‌جاده بدان وارد می‌شود، بوسیلهٔ یك‌رشته تپه‌های‌کوتاه‌که تا تلاقیگاه نهرها درست دربالای درولیه‌ادامه دارد و بآسانی می‌توان آنهارا درنوردید از دشت « پرسوق Porsuk » ، تمبریس Tembris یونانیان، جدا می‌گردد ، هرگاه صلیبیان دراین دشت اردو میزدند ترکان بآسانی می‌توانستند از دشت پرسوق برآنان شبیخون زنند . حال آنکه گماشتن دیده‌بانی بر ارتفاعات قراجه شهر Karadjashehir ، درست در جنوب دشت پرسوق ، کوچکترین جنبش صلیبیان را در دشت ساری سو ، از دیدشان مخفی نمی‌داشت . ادهمار برای حمله برپشت سر ترکان به‌گمان قوی به‌دشت پرسوق رفت ، من خود در نتیجهٔ بررسیهائی‌که شخصاً درمحل بعمل آورده‌ام دشت « سای سو » را درآنجا که راه مستقیم لیوس Leuce به‌دشت وارد می‌شود ، میدان نبرد میدانم برای رسیدن بدین نقطه پیشتازان لشکر باید ۸۵ میل مسافت را چهار روزه طی کرده باشند چرا که نیقیه را بامداد روز ۲۴ ژوئن ترك گفتند ، لیکن بگمان قوی یك روز تمام درلیوس درنگ ورزیدند . دستهٔ دوم دو روز بعد نیقیه را پشت سر نهاد اما ظاهراً در لیوس درنگ نیاورد و با یك رهسپاری شتاب‌آمیز توانست در بعد از ظهر روز جنگ خود را به‌نبردگاه رساند . گمان میرود سران پارهٔ دوم لشکر ، چون برپشت اسب حرکت می‌نمودند ، زودتر از پیادگان به‌لیوس رسیدند و تا آمدن اینان، با همقطارانشان به‌مشورت پرداختند .

۱ـ Humphrey of Monte Scabioso ۲ـ Robert of Paris ۳ـ Gesta

مایه‌گرفته است[۱]، ولی درهرحال علی رغم سلحشوری قابل ستایش ترکان، شکست اخیرشان راه آسیای صغیر را برصلیبیان گشود، وامنیت بخشید. سلطان قلج ارسلان که نخست پایتخت ولختی بعدخیمهٔ شاهی و باقیماندهٔ خزانه خویش را از کف داده‌بود، تلاش بیشتر را برای بستن راه صلیبان بی‌فایده تشخیص داد، وی حین فرار به‌ترکانی‌که از شام به‌یاریش می‌آمدند، برخورد کرد، لیکن دیر شده بود و ناچار آنها را گفت‌که یارای درافتادن با فرنگان را ندارد، چون شماره وقدرت آنان بیش از آن بود که اوگمان‌کرده بود. او و رعایایش برای آنکه صلیبیان در تأمین آذوقهٔ خود فرو مانند، بلادیرا که روزی اقامتگاه خودشان یا سربازانشان بود، با روستاها و قصبه‌های میان راه تاراج کرده، بهویرانی‌کشیدند، آنگاه روبه‌کوهستانها آوردند[۲].

لشکر صلیبی برای رفع خستگی و تجدید نیرو و تعیین منازل بعد، مدت دو روز در درولیه برآسود. انتخاب راه دشوار نبود، راه نظامی زیاد روبه‌مشرق میرفت و از منطقه‌ای می‌گذشت‌که درفرمان دانشمندیان و دیگر امیرانی بود که هنوز پایهٔ اقتدارشان خلل نیافته بود، لشکرهم بسی انبوه‌تر وکندروتر ازآن‌بودکه قادر به‌قطع شوره‌زار باشد و ناچار بود راه کندتریرا که از دامنهٔ کوهستان می‌گذشت و در جهت جنوب متوجه صحرا می‌شد، برگزینند. انتخاب این راه بدون شك نتیجهٔ صوابدید تاتیسیوس و یونانیان راهنمائی‌بودکه صلیبیان‌را همراهی می‌نمودند، ولی حتی دراین صورت هم، وضع جاده‌ها مشکوك بود. بیست سال جنگ و ستیز وترکتازی پی‌گیر ترکمانان، دهکده‌ها را از آبادی وکشتزارها را از فایده انداخته بود، چاهها همه آلوده یا آنکه بر اثر بی توجهی بکلی خشك شده‌بودند، پلها ویران یا به‌یکباره نابود شده بودند، کسب اطلاع از مردم وحشت‌زدهٔ سرگردان نیز همیشه‌امکان‌پذیرنبود، با وجود این‌هرگاه واقعهٔ نامطلوبی‌رخ میداد فرنگان‌بیدرنگ به‌راهنمایان خودبدگمان

۱- « Gesta Francorum » ص ۲-۵۰.

۲- « Gesta Francorum » ص ٤-۵۲

می‌شدند و تهمت خیانت برآنها می‌بستند در حالیکه یونانیان نیز به‌نوبهٔ خویش از اینهمه حق ناشناسی و خود پسندی هر روز خشمگین‌تر و روی‌گردان‌تر می‌شدند. هر روز که میگذشت تاتیسیوس وظیفهٔ خویشتن را مشکل‌تر و نامطبوع‌تر از روز پیشین می‌یافت[۱].

برای پرهیز از تکرار پیش‌آمد ناگوار درولیه، از اینجا تمام لشکر باتفاق در سوم ژوئیه قطع فلات آناطولی را به‌سوی جنوب شرقی آغاز نهاد و از آنجا که قادر به‌دنبال‌کردن شاهراه قدیمی نبود، پس‌ازعبور ازپولی بوتوس[۲] به‌سوی انطاکیه‌پزیدیه[۳] که احتمالاً از آسیب ویران‌کاری و غارت‌گریهای‌ترکان درامان مانده و ازاین‌رو تهیهٔ خواربار درآن آسان به‌نظر میرسید، عنان‌گردانید. آنگاه پس از پشت سر نهادن دربندهای خشك و عریان سلطان داغ، درفیلوملیوم یك‌بار دیگر به‌راه شاهی درآمد، از اینجا راهشان از میان منطقهٔ متروکی دربین کوهستان و نمك‌زار می‌گذشت. در گرمای سوزان وبی‌امان دل تابستان شوالیه‌های سنگین اسلحه وپیادگان واسبهاهمانند هم به‌جان کندن افتادند، جزچند مرداب شور، آبگیری دیده نمی‌شد و جز بوته‌های خار که مجاهدان بیهوده می‌کوشیدند با جویدن‌شاخهای نیم خشك‌آنان مگر کامی تر کنند، گیاهی در سرتاسر این‌بیابان به‌چشم نمی‌خورد. درسرتاسر راه، آب انبارهای ساختهٔ‌دست‌رومیان‌مشاهده‌می‌شد، لیکن‌ترکان‌همه‌رامنهدم‌کرده وازفایده‌انداخته‌بودند، پیش‌ازهمه‌اسبان‌ازحرکت‌وامانده به‌هلاکت افتادند. بسیاری از شوالیه‌هاناگزیر‌گشتند. پای پیاده به‌راه ادامه دهند، پاره‌ای نیز برپشت گاو نشسته بودند، برای‌حمل‌بار و بنه ناچار از بز و گوسفند و سگ استفاده میشد، با اینهمه دل هیچ‌کس نمی‌لرزید.

۱ــ تا رسیدن به‌انطاکیه هیچگونه‌شکوه‌ای ازتاتیسیوس وبیزنطیان‌نشده، ولی دراینجا نویسندهٔ گستا Gesta ویرا « Inimicus » یعنی دشمن‌خدا میخواند (ص۷۸) کینهٔ‌روزافزون صلیبیان نسبت به‌تاتیسیوس بود که تبلیغات بوهموند را بدین زودی به‌نتیجهٔ مطلوب رسانید.

۲ــ Polybotus

۳ــ Pisidian Antioch

در دیدهٔ فولچر آوچارترس دوستی و هم‌آهنگی اینهمه سرباز که از سرزمینهای مختلف با زبانهای گوناگون گرد هم آمده بودند، جز عنایت الهی موجب دیگری نداشت[۱].

مجاهدان درمیانهٔ ماه اوت به‌قونیه رسیدند، سیزده سال می‌گذشت که این‌شهر درچنگ ترکان بود، قلج‌ارسلان اندکی پس‌از شکست نیقیه، آنرا پایتخت جدید خود برگزید، لیکن درحال حاضر شهر متروکی بیش‌نبود. ترکان تمام دارائی منقول خود را برداشته و درپناه کوهستانها گریختند، لیکن موفق به‌ازمیان بردن جویبارها و میوه‌زارهای پر برکتی‌که در درهٔ جانبخش مرام[۲]، درست درپشت شهر قرار داشت، نگردیده بودند. نعمت بیکران این‌دره، صلیبیان خسته وکوفته‌را نشاطی‌نوین‌بخشید، چند روزی دراینجا به‌آرامش و تجدید نیروگذشت، همه از پا درافتاده و نیازمند استراحت وتجدید قوا بودند. گودفری چند روز پیش، بهنگام شکار خرسی، زخم برداشته بود. ریموند، کنت تولوز[۳]، نیز در بستر بیماری افتاده بود و به‌بهبودیش امیدی نمی‌رفت. اسقف ارانژ[٤]، وی‌را دل‌سوزانه پرستاری نمود و استراحت چندروزهٔ قونیه، سلامتش را بازگردانید و او توانست هنگام حرکت‌سپاه دمسازیاران‌خود شود، صلیبیان در اثر راهنمائی دستهٔ کوچکی از ارامنه که درآن نواحی می‌زیستند برای رفع حاجت خود تا رسیدن به‌درهٔ پر برکت هرقله، آب کافی باخود برداشتند[۵].

درهرقله، صلیبیان به‌لشکری از ترکان، به‌فرماندهی‌حسن وامیر دانشمندیان، برخورد کردند، این‌دو امیر که نگران مناطق خویش درکاپادوکیه بودند، محتملاً

۱ـ «Gesta Francorum»، ص۵۵. فولچر آو چارترس، ۲۰۳ـ۱۹۹. آلبرت آو ایکس ۴۱ـ۳۳۹. ۲ـ Meram ۳ـ Toulouse ٤ـ Orange

۵ـ «Gesta Francorum»، ص٥٦. فولچر آو چارترس، ص ۲۰۰. ریموند آو آگیلرز (ص ۲٤۱) بیماری ریموند و آلبرت آو ایکس (ص ۲ـ۳٤۱) مجروح شدن گودفری را آورده است.

قصدشان این بود که با حضور خویشتن صلیبیان را ناگزیر گردانند از طریق کوهستان تاروس آهنگ ساحل کنند ، اما صلیبیان به‌مجرد مشاهدهٔ دشمن به‌سرداری بوهموند که خود درآن معرکه به‌دنبال امیر دانشمندیان می‌گشت ، دست به‌حمله برآوردند . ترکان که خواستار نبردی رو در رو نبودند، شهرها را گذاشته شتابان به‌سوی‌شمال عقب نشستند ، گذشتن ستاره‌ای دنباله‌دار که آسمان‌را نورافشان‌کرد ، بزم پیروزی صلیبیان را روشنی بخشید[۱] .

یك‌بار دیگر لازم بود برای انتخاب راه رأی زده شود ، اندکی به‌سوی مشرق هرقله ، راه اصلی ، کوهستان تاروس را از طریق دربندهای هراس‌انگیز دروازه‌های کیلیکیه قطع می‌کرد و به‌خود کیلیکیه میرسید . این جاده راه مستقیم انطاکیه بود، لیکن زیانهائی دربرداشت . عبور از دربندهای دروازه‌های کلیلیکه بآسانی میسر نیست ، گاه‌گاه این‌راه چنان باریك شده و به‌قدری شیب‌پیدا می‌کندکه نیروی‌کوچکی از دشمن ، به‌شرط دردست داشتن ارتفاعات، بآسانی خواهدتوانست نظام لشکرعظیمی را مختل سازد. کیلیکیه دردست ترکان بود وآنچنانکه راهنمایان بیزنطی می‌گفتند، درماه سپتامبرهوائی بس‌بد وکشنده‌داشت وانگهی هرآن لشکری‌که‌ازکیلیکیه‌آهنگ انطاکیه داشت ، ناچاربود کوهستان آمانوس[۲] را از طریق دربند دشواری‌که به‌نردبان صور معروف بود ، قطع نماید ، ازسوی دیگر شکست اخیر ترکان راه قیصریهٔ مازاکا را گشوده بود ، از قیصریه ، راه بزرگ نظامی بیزنطیان ادامه می‌یافت و از کوهستان آنتی تاروس به‌سوی‌مرعش (جرمانیقیه) می‌گذشت وآنگاه ازطریق دربند پهن‌وکوتاه دروازه‌های آمانوس‌به‌جلگهٔ انطاکیه سرازیر می‌شد. این راهی بودکه در سالهای‌پیش

۱ــ « Gesta Francorum » (جای سابق‌الذکر). آناکامنا ، ج‌سوم ، ص ۱۹ــ۱۸ . آنا از دلاوری بوهموند دراین جنگ سخن گفته مخبر او بگمان قوی کسی جز تــاتیسیوس نیست . فولچر آو چارترس (ص ۵ــ۲۰۳) به‌عبور ستارهٔ دنباله‌دار اشاره میکند .

۲ــ Amanus

از آغاز هجوم ترکان ، آمد وشد میان انطاکیه وقسطنطنیه بیشتر از آن‌انجام گرفته‌بود و درحال حاضر این امتیاز دیگر را نیز داشت که از منطقه‌ای می‌گذشت‌که درفرمان عیسویان ، یعنی امیران دون‌پایهٔ ارمنی بـود که بیشترشان دست نشاندگان ظاهری امپراطور بودند وبدین‌سبب‌امید بسیار میرفت‌که صلیبیان‌را با آغوش باز پذیره‌شوند. گمان میرود تاتیسیوس و راهنمایان بیزنطی این راه را پیشنهاد کردند ، ولی آنها که از امپراطور دل‌خوش نبودند ، با رهبری تانکود ، بـا انتخاب آن مخالفت ورزیـدند بیشتر سران لشکر تصمیم گرفتند راهی را که از قیصریـه می‌گـذشت ، پیش‌گیرند ، لیکن تانکرد همراه یکعده از نرمانهای جنوب ایطالیا وبالدوین ، برادرگودفری، در رأس گروهی از مردم فلاندرز ولورین تصمیم گرفتند از دیـگران جدا شده به‌سوی کیلیکیه عنان گردانند .

درحدود پانزدهم‌سپتامبر، تانکرد وبالدوین ازدوراه جداگانه‌آهنگ‌دربندهای تاروس کردند وپارهٔبیشتر سپاه ، درسوی شمال‌شرقی ، روبه‌جانب‌قیصریه آورد. اینان درقریهٔ اگوستوپولیس[1] به‌لشکریان حسن رسیده ، شکستی دیگر درآنهـا افکندند ، اما ازآنجاکه مایل به‌درنگ نبودند ، از تسخیر قلعه‌ای متعلق به‌امیر که در نزدیکی جاده قرار داشت ، دیده بردوختند ، ولی چند دهکده‌را بنا بدرخواست شخصی‌ارمنی به‌نام شمعون ، مسخر ساختند و در اختیارش نهادند تا به‌نام امپراطور بر آنها فرمان راند ، درپایان این ماه صلیبیان بهقیصریه‌که ترکان آنراتخلیه کرده بودند ، رسیدند. دراینجا نیز درنگ را جایز ندانسته به‌طرف‌کمانا[2] (پلاسنتیا)[3] که‌شهری ارمنی‌نشین وپرنعمت بودو اینك ترکان دانشمندی درمحاصره‌اش گرفته بودند ، راندند . با در- رسیدن صلیبیان ، ترکان ناپدید شدند ، بوهموند به‌دنبالشان تاخت ، لیکن برایشان دست نیافت . مردم با سرور وشادمانی مقدم نجات‌دهندگان خویش را گرامی شمردند

۱ـ Augustopolis ۲ـ Comana ۳ـ Placentia

و از تاتیسیوس درخواست نمودند کسی را نامزدکند تا به‌نـام امپراطور برشهر ایشان حکمروائی نماید و او پطر آو آئولپس[۱]، شوالیهٔ اهل پروانس را که نخستین‌بـار در معیت رابرت‌گیسکارد به‌خاور آمده ، اما بعداً خدمت امپراطوررا پذیرفته بود ، بدین سمت برگزید ، انتخاب خردمندانه‌ای بود ونشان داد کـه بیزنطیان و فرنگان هنوز می‌توانستند همکاری خویشتن را ادامه‌داده وعهدی‌را که میان شاهزادگان و امپراطور بسته شده بود ، همچنان بپایند[۲].

ازکمانا ، صلیبیان‌درجهت جنوب‌شرقی به‌سوی‌شهر پر نعمت کاکسون[۳](قوکسون کنونی) ، که بردامنهٔ کوهستان آنتی تاروس واقع و پر از عیسویان ارمنی کیش بود ، پیش‌راندند . لشکر سه‌روز دراینجا برآسود، مردم‌بسی میهمان‌نوازی‌کردند وصلیبیان توانستند برای عبور ازکوهستان تا رسیدن به‌منزل بعد، زاد وتوشهٔ کافی برگیرند. در اینجا شایعه‌ای نادرست حاکی از رفتن ترکان از انطاکیه بـه گوش مجاهدان خورد . بوهموند هنوز درتعقیب ترکان دانشمندی و دور از یاران خود بسر می‌برد و ریموند بی‌آنکه باکسی جزاطرافیان خود مشورت‌کند، بیدرنگ پانصد تن از سواران‌خویش را مأمورکرد تا به‌فرماندهی پطر آو کاستیلون[۴]شتاب آورده پیش‌ازدررسیدن دیگران شهر را اشغال نمایند . سواران با شتاب هرچه تمامتر همچنان طی طریق می‌کردند تا به‌قلعه‌ای در نزدیکی ارنتس[۵]، که در دست بدعت‌گذاران پولیسین[۶]بود ، رسیدند و به‌نادرستی شایعه پی برده، دانستند که ترکان نه‌تنها دست از انطـاکیه برنداشته‌اند ، بلکه هم دمادم نیروی امدادی بدان میرسانند، می‌نمایدکه پطر آو کاستیلون بازگشت و به‌دیگر یاران‌خود ملحق شد، اما یك‌تن ازسواران همراهش‌به‌نام‌پطر آو رویکس[۷]

۱ـ Peter of Aulps ۲ـ « Gesta Francorum » ، ص ۲ـ۶۰ استفن آو بلوا در هاگنمیر ، ص۱۵۰. بادری Baudri ، ص۹ـ۳۸ .آنا کامنا، ج‌سوم، ص۱۹. ۳ـ Caxon

۴ـ Peter of Castillon ۵ـ Orontes ۶ـ Paulician ۷ـ Peter of Roaix

به‌اتفاق تنی چند از دوستان بآرامی ازدیگران جدا گشت‌وپس از زدو خوردی‌مختصر با ترکان چند قلعه وآبادی را در درهٔ روشیا[1]، واقع برسر راه‌حلب، با دستیاری‌ارامنهٔ محل به‌تصرف درآورد. قصد ریموند از فرستادن این پانصد نفر محتملاً این نبود که فرمانروایی‌انطاکیه‌را به‌خویشتن اختصاص‌دهد، بلکه می‌خواست‌از این رهگذرافتخار و غنایمی‌را که معمولاً نصیب نخستین فاتح‌می‌گشت، ازآن خود گرداند، ولی چون بوهموند مراجعت کرد وازچگونگی ماجرا آگاهی‌یافت سخت بدگمان شد وهمین‌جا سرآغاز شکافی بودکه میان شاهزادگان افتاد و هر روز فراختر شد[2].

دنبالهٔ راه از کاکسون، دشوارترین پارهٔ آن‌بود، اوایل ماه اکتبر بود وبارانهای پائیزی آغازگشته بود، راه کوهستانی آنتی تاروس به‌طور هولناکی ویران گشته بود، کوره راههای گل‌آلود، اغلب میل‌ها ادامه یافته، از شیبهای بسیار تند بالا میرفت‌یا آنکه ازلب پرتگاههای مهیب می‌گذشت، اسبها یکایك لغزیده به‌ژرفای دره سرنگون میشدند. حیوانات بارکش‌که با طناب به‌یکدیگر بهم بسته شده‌بودند، دمادم‌لغزیده یکدیگر را با خود به‌قعر دره میکشاندند، کسی جرأت سواری نمی‌کرد. شوالیه‌ها در زیر بارگران جوشنهای‌سنگین خویش‌پای پیاده راه می‌سپردند و با رغبت خاطر تلاش میکردند تا مگر سلاح خویش‌را به‌مردان سبك اسلحه‌تر بفروش رسانند وگرنه با نومیدی آنرا از تن گشاده، بدور می‌افکندند. کوهستان ملعون شومی بود، تعداد مجاهدانی که در کوره راههای‌آن نقد جان باختند، ازشمارهٔ شهیدان شمشیر ترکان بیشتر بود، سرانجام راه به‌پایان آمد ولشکر با شادی و سرود به‌دره‌ایکه مرعش رادر برگرفته بود، قدم نهاد.

دراینجا نیزصلیبیان چندروزی برآسودند و ازمیهمان‌نوازی ارامنه برخوردار شدند و یکتن ازکارگزاران پیشین ارمنی دولت بیزنطه‌را موسوم به‌تاتول[3]، که براین

۱ـ Rusia ۲ـ « Gesta Francorum » ص ٦٢. ۳ـ Thatoul

شهر حکمروائی داشت ، مورد تأیید قرار دادند . بوهموند ، پس از تعقیب بی‌اثر ترکان ، دراینجا از نو به‌یاران خود پیوست و بالدوین خویشتن‌را شتابان ازکیلیکیه رسانید ، تا به‌دیدار همسر محتضر خود ، گودور ، نایل آید . با مرگ او بالدوین از نو لشکر خود را ترك‌گفت واین‌بار به‌جانب خاور راند[۲] . مقارن پانزدهم‌ماه اکتبر، صلیبیان سرخوش وجان‌گرفته ، از مرعش به‌سوی جلگهٔ انطاکیه به‌حرکت درآمدند و در بیستم همین ماه به‌پل آهنین ، که تا شهر سه ساعت راه فاصله داشت، رسیدند[۳] .

اینك چهار ماه از آن‌روزی‌که صلیبیان آهنگ نیقیه کرده بودند ، می‌گذشت با درنظرگرفتن آفتاب سوزان تابستان این سرزمین عریان خشك و احتمال دائم‌حملهٔ نیروی هراس‌انگیز دشمنی سبك سیر و تیز تك می‌توان گفت‌که مسافرت لشکری‌انبوه که گروه کثیری از آن توانائی نبرد نداشتند ، کامیابی شگفت‌انگیز و درخورتوجهی بود . یار مددکارشان نیروی ایمان و عشق‌سوزانی‌بودکه به‌زیارت ارض اقدس‌داشتند، امیدواری به‌چپاول و تاراج واحتمال دست یافتن برخطه‌ای پر برکت، نیز خودانگیزهٔ دیگری بود ، ولی پاره‌ای از این افتخار را بایستی از آن بیزنطیانی دانست که با مجاهدان همراه شدند و با استفاده ازتجارب پیشین‌خود ازنبرد با ترکان ، رأی‌ارزندهٔ خویش را از صلیبیان دریغ نکردند ، چرا که بی راهنمائی ایشان راه پهنهٔ آسیای صغیر هرگز بپایان نمی‌رسید . کار راهنمایان محتملاً خالی از خطا نبود ، مثلاً در مورد انتخاب راه کاکسون به‌مرعش . اما بایستی به‌یاد آورد که بعد از بیست سال اهمال در تعمیر راهها و حتی ویرانکاریهای عمدی گاه‌گاه ، وضع جاده‌ها بر هیچکس

۱ـ Godvere ۲ـ فصل بعد را ببینید . آلبرت آو ایکس (ص۳۵۸) درگذشت‌گودور (یاگود هیلد Godhild) آوتوسنی Godvere of Tosni ، همسر بالدوین را گزارش کرده است . ۳ـ شرح سفر از کاکسون Caxon به‌انطاکیه در « Gesta Francorum » که هولناکی این جادهٔ کوهستانی را تأکید نموده (ص ٦٤) وهمچنین توسط آلبرت آو ایکس (۹ـ۳۵۸) آمده است . ماتیوادسائی (ص ۳۰ـ۲۲۹) به‌انتصاب تاتول Thatoul به‌حکومت مرعش اشاره نموده

معلوم نبود ، تـاتیسیوس نقش دشواری برعهده داشت ، ولی تا رسیدن بـه‌انطاکیه ، روابطش با سران لشکرهنوز صمیمانه وبرپایهٔ دوستی بود. سربازان عادی بریونانیان اعتماد نمی‌کردند ، لیکن تـا آنجا کـه هدایت سپاه امر لازمی می‌نمود ، پیش‌آمد ناگواری رخ نداد .

درخلال این ایام امپراطور که مسؤول حفظ ارتباط میان نقـاط آسیای صغیر بود ، سرگرم یکپارچه‌کردن مناطق عیسوی نشینی بـود که در پشت سرصلیبیان قرار داشت . کامیابی فرانکها ، سلجوقیان و دانشمندیان را از نوگرد هم آورد وبدین‌قرار همینکه وحشت حاصله از نخستین شکست از یـاد ترکان رفت ، نیروی پرقدرتی از آنان درمرکز ومشرق این جزیره به‌وجود آمد ، از اینرو امپراطور نیز همت برآن گماشت که کرانهٔ غربی شبه جزیره را ازنو زیر نگین آورده و بامدد ناوگان خویش که هرروز نیرومند میشد ، راهی به‌سوی کرانه‌های جنوبی که می‌توانست آنهـا را برای همیشه دراختیار داشته باشد ، بگشاید . لذا پس از بـاروبندی نیقیه و تسخیر دژهائی‌که راه این شهر در اختیارشان بود ، شوهر خواهر خویش، قیصر ژان دوکاس[۱] را با پشتیبانی ناوگانی به فرماندهی دریاسالار کاسپاکس[۲]، مأمور بـازگرفتن ایونیه و فریجیه کرد. هدف اساسی وی‌تسخیر اسمرنه بودکه هنوز پسر چکا، ازآنجا برامارتی شامل قسمت اعظم کرانه‌هـای ایونیه و همچنین جزایر لسبوس[۳] کیوس[۴] و ساموس[۵] فرمانروائی میکرد وامیران دست‌نشانده‌اش افسوس[۶] و دیگر بلاد ساحلی را دراختیار داشتند . فریجیه درچنگ یکتن از سران سلجوقی بود که اینك ارتباطش با سلطان خود بریده بود . ژان دوکاس، برای‌ترسانیدن وی، دخترچکا ، همسر قلج‌ارسلان‌را که هنوز به‌شوهرخود باز نپیوسته بود ، همراه خود برد . حملهٔ دوجانبهٔ نیروهای زمینی

۱ـ Iohn Ducas ۲ـ Caspax ۳ـ Lesbos ٤ـ Chios
۵ـ Samos ٦ـ Ephesus

و دریائی بیزنطیان بیش از تاب و ایستادگی امیر اسمرنه بود ، لذا بیدرنگ امان آورد وشهر را تسلیم کرد و در برابر اجازه یافت عزم خاور کند. می نماید که او خواهر خویش را نیز با خود به نزد قلج ارسلان برد و از اینجا به بعد دیگر نامی ازاو شنیده نمی شود. افسوس نیز تقریباً بی مقاومت تسلیم شد، درهمانحال که کاسپاکس سواحل و جزیره ها را اشغال میکرد، ژان دوکاس به درون خشکی عنان گردانیدوشهرهای ساردیس[۱] ، فیلادلفیا[۲] ، و لاذق[۳] ، بلاد مهم لیدی ، را یکی پس از دیگری مسخر ساخت . درپایان پائیز سال ۱۰۹۷ ، سرتاسر این ایالت در دست وی بود و او آماده بودکه بلافاصله پس از پایان فصل زمستان ، به سوی فریجیه رانده و تا شاهراهی که صلیبیان از آن گذشته بودند ، پیشروی کند. هدف اصلی وی شاید این بودکه جاده ای را که از پولی بوتس[۴] وفیلوملیوم[۵] ، درسوی جنوب به اتالیه میرفت و از آنجا درامتداد ساحل روبه مشرق می نهاد ، یکبار دیگر در مهار بیزنطیان آورد ، زیرا ناوگان امپراطوری می توانست در اینجا وارد میدان شده وبا شاهزادگان ارمنی که درکوهستان تاروس مستقر گردیده بودند ، تماس برقرار سازد . گشایش چنین راهی رسانیدن خواربار را بهمسیحیانی که شمشیرزنان درشام پیش می تاختند آسان می ساخت و ادامهٔ این تلاش همگانی عیسویان ممکن می گشت[۶] .

۱ــ Sardis   ۲ــ Philadelphia   ۳ــ Laodica   ٤ــ Poiybotes

۵ــ Philimelium   ٦ــ آنا کامنا ، ج سوم ، ص ۷ــ۲۳ .

فصل دوم

صلیبیان و ارامنه

« بریار خود اعتماد مدار »

میکاه نبی باب هفتم آیهٔ پنجم

کوچیدن ارامنه به‌سوی جنوب غرب، باشروع ترکتازی سلجوقیان، که به‌دوران امنیت درهٔ ارس و کنار دریاچهٔ وان[1] پایان بخشید ، آغاز شد و تا آخرین سالهای قرن یازدهم ادامه یافت . هنگام ورود صلیبیان به‌مشرق آسیای صغیر ، یـك رشته مناطق ارمنی‌نشین که دامنه‌شان از ماورای فرات میانه تا قلب کوهستان تاروس گسترده شده بود ، دراین ناحیه‌وجود داشت. شیرازهٔ دولت ناپایداری که‌فیلارتوس[2] ارمنی پی افکنده بود، حتی‌قبل از در رسیدن سال مرگ خود وی ، یعنی‌سال ۱۰۹۰، از هم پاشیده‌بود، ولی توروس[3] ادسا (رها) را هنوزدرفرمان داشت و اخیراً هم توانسته‌بود پادگان ترك را ازقلعه بیرون راند. پدر زنش گابریل[4] نیز فرمانروای ملطیه‌بود[5]. درمرعش‌تاتول[6]، برترین مرد عیسوی شهر از طرف دولت امپراطوری به‌فرمانداری آنجا شناخته شد و

۱ـ Van ۲ـ Philaretus ۳ـ Thoros ٤ـ Gabriel ٥ـ برای توروس رجوع کنید به، « Des Grecsaux Croises » تألیف‌لارنت Laurent ، ص۱۰ـ۵۰٤ و برای گابریل بهمین‌کتاب، صفحات بعد وهمچنین مقالهٔملطیه « Maltaya » نوشتهٔ هونیگمان Honigmann در « دائرةالمعارف اسلامی » ٦ـ Thatoul

صلیبیان هم شهر را تسلیم او کردند . در ربان[۱] وکیسون[۲] ، واقع میان فرات و مرعش، مردی موسوم به‌کوغ واسیل[۳] ، مشهور به‌واسیل دزد ، قلمروی‌کوچك بهر خود دستو پا کرده بود[۴] ،توروس وگابریل وهمچنین محتملاً تـاتول ، قبلاً از والیان فیلارتوس بوده و همانند خود وی دوران خدمت را درسازمان کشوری دولت بیزنطه آغاز نهاده بودند . ایشان نه تنها ارتودکس مذهب بودند و به‌کلیسای ارامنه اعتنائی نداشتند ، بلکه هنوز هم همان عناوین و القـابی را که در روزگاران پیش از طرف امپراطور دریافت کرده بودند ، به‌کار می‌بردند و هرآنگاه که فرصتی دست میداد بـا دربـار قسطنطنیه رابطه‌ای باز برقرار ساخته و یکبـار دیگر اظهـار کرنش و فرمانبرداری می‌نمودند . توروس ، از جانب امپراطور ، به‌دریافت لقب والای کورپالاتس[۵] مفتخر گشته بود . روابط این‌شاهزادگان با دربار بیزنطه حکومتشان را نوعی پیرایهٔ قانونی می‌بخشید ، لیکن دوام دولتشان بیشتر از برکت آمادگی زیرکانه‌ای بود که برای‌قبول اطاعت امیران ترك همسایه داشتند . توروس ، با زیرکی شگفت‌آوری ، دمادم میان ترکان‌همسایه، فتنه می‌انگیخت، درحالیکه‌گابریل همسرخودرا به‌دربار بغدادفرستاده بود تا از طرف برترین مقام جهان اسلام به‌رسمیت شناخته شود . با وجود این دولت هیچ‌کدام از این شاهزادگان بنیان استواری نداشت و سوای کوغ واسیل ، اختلاف مذهب میان آنان و رعایایشان جدائی افکنده بود واز آن‌گذشته عیسویان شامی، که هنوز به‌تعداد بسیار درقلمروایشان‌پراکنده بودند، بدیشان نفرت می‌ورزیدند، وانگهی ترکان نیز برآنان اعتماد نمی‌کردند و این تنها چند دستگی وهم‌چشمیهای میان خود

۱ــ Raban ۲ــ Kaisun ۳ــ Kogh Vasil ۴ــ برای کوغ واسیل رجوع کنید به ، « Les Comnènes » تألیف‌کالاندن ، ص۹۹ به‌بعد . وی به‌عنوان والاترین شاهزادهٔ ارمنی پیرو کلیسای ارامنه ، گریگوری وهرام ، جاثلیق ارمنی را نزد خـود پناه داد (ماتیو ادسائی ، ص ۲۵۷) این جاثلیق رفیقی داشت به‌نام بازیل‌که دراین هنگام در آنی Ani بسر میبرد (ماتیو ادسائی ، ص ۲ــ۲۰۱) . ۵ــ Curopalates

ترکان بود که دوام این امارتها را امکان بخشید .

ارامنهٔ مقیم تاروس ، کمتر در مخاطره بودند ، زیرا دست یافتن بر مقر ایشان کاری بس دشوار و در برابر دفاع از آن بسیار آسان بـود . اشین[۱] ، پسر هتوم[۲] ، در این زمان در دژ مستحکم و خلل‌ناپذیر لامپرون[۳] ، برمحل مرتفعی مشرف بر تاروس و دشت کیلیکیه ، مقر گرفته و براین کوهستان ، تا مغرب دروازه‌هـای کیلیکیه ، فرمانروائی می‌کرد و هرگاه که منافعش اقتضا می‌کرد با قسطنطنیه تماسی می‌گرفت ، وی از طرف امپراطور لقب ستراتوپدارك آو کیلیکیا[۴] را دریافت کرده بود و با آنکه ظاهراً پیرو کلیسای ارتودکس نبود ، درگذشته در خدمت امپراطور آلکسیوس بسر برده و محتملاً با موافقت شخص وی ، توانسته بود دژلامپرون را از پادگان شکست نخوردهٔ آن تحویل بگیرد . او بارها بر دشت کیلیکیه تاخت آورده بود و در سال ۱۰۹۷ که پیشروی صلیبیان درآسیای صغیر دست و بال ترکان‌را بسته بود ، فرصت‌را مغتنم شمرده و پاره‌ای از شهر ادنه[۵] را متصرف شد[۶] . درمشرق دروازه‌های کیلیکیه ، سرتاسر کوهستان تا شمال غربی سیس[۷] ، درچنگك کنستانتین ، پسر رپن[۸] ، بود که‌قلعهٔ پارتزرپرت[۹] پایگاه نیروهایش بود ، وی از زمان مرگك پدر ، قلمرو خویشتن را در جهت مشرق بەسوی‌کوههای آنتی تاروس، گسترش داده و دژ وهکا[۱۰] را درکناررودخانهٔ قوقسو[۱۱] از دست پادگان بیزنطی آن که تنها و بی‌کس افتاده بـود ، بدر آورده بود . نامبرده از پیروان پرشور کلیسای جدا شدهٔ ارامنه بود و همانند پدر خویش به‌عنوان

۱ــ Oshin ۲ــ Hethoum ۳ــ Lampron ٤ــ Stratopedarch of Cilicia

٥ــ Adana ٦ــ ماتیو ادسائی بـه‌احوال اشین اشاره کرده است (ص ۲۱٦) . رجوع کنید به ، « Le Arméniens de Cilicie » نوشتهٔ لارنت Laurent ، در «Schlumberger»، ج اول ، ص ٦٨ــ١٥٩ بنا بگفتهٔ ماتیو ، پازونی Pazouni ، برادر اشین ، هنوز درقید حیات بود. رادلف آوکائن Radulph of Caen (ص ٥ــ٦٣٤) نـام اشین را ارسینوس Ursinus آورده است .

۷ــ Sis ۸ــ Roupen ۹ــ Patzerpert ۱۰ــ Vahka

۱۱ــ Güksü

وارث سلسلهٔ بقراطیان[1]، با دولت بیزنطه کینه‌ای دیرینه داشت و همانند دیگران امیدوار بودکه با استفاده ازگرفتاری ترکان، خویشتن‌را در دشت کیلیکیه که پر ازمردم ارمنی بود ، مستقر سازد[2].

بالدوین آو بولونی[3] از چندی پیش به‌مسألهٔ ارامنه علاقمند شده بود ، وی در نیقیه با یك تن ارمنی بنام بقراط[4]، برادر کوغ واسیل مشهور که قبلاً در شمار کارگزاران امپراطور بود ، طرح دوستی صمیمانه ریخت و بقراط به‌جمع یاران وی درآمد. گمان می‌رودکه بقراط دردل داشت دوستی بالدوین‌را درجهت منافع امارتهای ارمنی نزدیك فرات که از آن بستگان خودش بود ، به‌کار اندازد[5]، ولی هنگامی‌که تانکرد ، در هرقله از نیت خود پرده برداشت وگفت‌که برای‌آزمودن بخت خویش‌در کیلیکیه ، از دیگران جدا خواهد گشت ، بالدوین به‌فراست دریافت که هرگاه عزم آن داشته باشدکه‌خویشتن‌را برترین یارمددکار ارامنه نشان‌داده وازمنافع این‌دوستی بهره‌ای گیرد ، باید از سران باختری خود نخستین کسی باشد که دل برکار ارامنه می‌بندد . گمان نمی‌رود که تانکرد و او باهم قراری گذاشته باشند ، زیرا هر دوشان فرزندان کوچك خانوادهٔ خود بودند و در زادگاه‌هایشان آینده‌ای در انتظارشان نبود و هردو بی‌پرده می‌گفتندکه آرزومند یافتن امارتی در خاورزمینند ، لیکن بالدوین، از مدتها پیش تصمیم خودرا گرفته و چشم بر ارامنه دوخته‌بود ، درصورتی‌که تانکرد هدف مشخصی نداشت و آماده بود تا در هرجا که مناسبتر یافت ، رخت فرو اندازد . وی با انتخاب راه فرعی قیصریه مخالف بود ، چرا که پیشنهاد نمایندگان بیزنطی و

۱ـ Bagratid ۲ـ برای کنستانتین رجوع کنید به‌ماتیو ادسائی ، ص ۲۱٦ و نیز « Chronicle » تألیف سمبات Sembat ، ص ٦۱۰. ۳ـ Baldwin of Bologne

٤ـ Bagrat ۵ـ آلبرت آو ایکس (ص۱ـ۳۵۰) به‌اوایل‌کار بقراط ونیز وابستگیش به‌بالدوین اشاره کرده . ویلیام صوری (ج اول ، ص ٤ـ۳۸۳) به‌روابط بالدوین با کوغ واسیل اشاره مینماید .

منطبق بر مصالح این‌دولت بود ، دسترسی به‌یك جمعیت موافق عیسوی، فرصت‌مناسب را دراختیارش نهاد .

مقارن پانزدهم ماه سپتامبر تانکرد، به‌اتفاق دستهٔ کوچکی مرکب از یکصدتن سوار و دویست تن پیاده در هرقله از لشکر صلیبیان جدا گشت و یك‌راست آهنگ دروازه‌های کیلیکیه‌کرد ، بلافاصله پس‌از او، بالدوین، باتفاق بالدوین آو لوبورگ[۱] پسر عم خویش و به‌همراهی رینالد آو تول[۲] و پطر آو ستنای[۳] و پانصدسوار و دو هزار تن پیاده از پیش به‌حرکت درآمد، هیچ‌کدام افراد غیرجنگجورا سربار سپاهیان‌خود نکردند ، بالدوین حتی همسروکودکان خویش را نیزهمراه نبرد وبا دیگران‌گذاشت. می‌نماید که تانکرد یك‌راست به‌جانب معبر راند و از همان مسیری‌که اینك راه‌آهن می‌گذرد ، از کنار الوقشلا[۴]ی‌کنونی گذشت، اما بالدوین با لشکر انبوه خود ترجیح داد شاهراه قدیمی را که از طوانه به‌رأس گذرگاه پداندوس[۵] می‌آمد، برگزینند. چنین بودکه سربازان بالدوین سه روز دیرتر از مردان تانکرد از معبر گذشتند .

تانکرد به‌مجرد سرازیر شدن به‌دشت‌کیلیکیه ، به‌سوی شهر طرسوس که هنوز معتبرترین بلاد آنسامان بود ، روی نهاد ودرضمن‌کسانی به‌نزد دیگر صلیبیان‌فرستاد و درخواست نیروی بیشتری‌کرد . طرسوس در دست پادگانی ازترکان بود که به‌مجرد مشاهدهٔ صلیبیان به‌مقابله‌شان ازشهر بیرون تاخت، اما شکستی‌فاحش خورد . به‌دنبال این شکست یونانیان و ارامنهٔ شهر باتانکرد تماس‌گرفته ، ازوی درخواستند شهرشان را تصرف کند ، لیکن ترکان تا سه روز دیگر که لشکریان بالدوین از دور پدیدار آمدند ، مقاومت را فرو نگذاشتند ، لیکن چون سپاهی انبوه‌تر را رو درروی خویش یافتند شبانگاهان‌درپناه تاریکی‌فراراختیارکردند . بامداد بعدعیسویان شهردروازه‌ها

۱ـ Baldwin of Le Bourg
۲ـ Rainald of Toul
۳ـ Peter of Stenay
۴ـ Ulukishla
۵ـ Podandus

را برتانکرد گشودند و بالدوین هنگامی رسیدکه پرچم تانکرد بر فراز برجها در اهتزاز بود. هیچ‌کس ازکارگزاران رسمی امپراطور درمعیت تانکرد نبود وجای‌تردید هم نیست که او هرگز در اندیشهٔ چشم‌پوشی از پیروزیهای احتمالی خود و تسلیم‌غنائم آن به‌دولت امپراطوری نبود ، ولی در وجود بالدوین رقیبی میدید بس خطرناك و زورمندکه او هم مانندخود وی به‌سوگند یادشده‌درقسطنطنیه اعتنائی نداشت. بالدوین تقاضای واگذاری‌طرسوس را کرد وتانکرد که سخت به‌خشم‌آمده ، اما دربرابرحریف زورمندتر کاری از عهده‌اش ساخته نبود ، ناچار تن درداد و با لشکریان خود دور شد و درسوی مشرق روبه‌ادنه آورد .

هنوز بالدوین درطرسوس جا نگرفته‌بود ، که‌سیصد تن سرباز نرمان‌که به‌قصد تقویت تانکرد آمده‌بودند، به‌مقابل حصار شهررسیدند. علی‌رغم درخواستهای‌التماس‌آمیز ایشان ، بالدوین به‌درون شهر راهشان نداد و آنان ناچار بیرون حصار اردو زدند ، لیکن پادگان پیشین ترك ، که هنوز درآن حوالی‌می‌گشت شبانگاهان تیغ در میانشان نهاد و تا آخرین نفرشانرا کشت . این واقعه صلیبیان را به‌شدت تکان داد ، همه حتی لشکریان خود بالدوین، ملامتش میکردند وگناهکارش می‌شمردند وچنانچه خبر نرسیده بود که ناوگانی از عیسویان ، به‌فرماندهی گی‌نمر آو بولونی[۱]، ناگهان درست درپائین شهر به‌خلیج مرسین[۲]، دردهانهٔ رود کدنوس[۳]، رسیده، موقعیتش سخت درخطر افتاده بود .

گی‌نمر یك دریازن حرفه‌ای بود که با رندی خاص خویش نیاز صلیبیان را به‌نیروی دریائی دریافته بود . وی پس ازگرد آوردن دریازنان دانمارکی وفریزلندی و فلاندرزی ، در اواخر بهار از نذرلند[۴] (هلند) بادبان گشوده و به‌آبهای مدیترانهٔ شرقی آمده و درپی آن بود تا به‌نحوی باصلیبیان تماس گیرد، وی‌که به‌زادگاه‌خویش

۱ـ Gaynemer of Boulogne ۲ـ Mersin ۳ـ Cydnus ۳ـ Netherlands

صادقانه مهر میورزید از یافتن لشکری از مجاهدان به‌سرداری بالدوین ، برادرکنت خویش ، بی‌نهایت شادان شد . وی کشتی بر رودخانه راند و نسبت به‌بالدوین اظهار فرمانبرداری کرد . بالدوین هم سیصد تن از سربازان او را درآن شهرساخلو گذاشت و خود آمادهٔ حرکت به‌سوی خاور شد . می‌نمایدکه بالدوین، درغیاب خود سرپرستی طرسوس را برعهدهٔ گی نمر آو بولونی نهاد .

درخلال این ایام تانکرد ، در ادنه با اوضاعی نابسامان و آشفته برخوردکرده بود . اشین ، حکمران لامپرون ، اخیراً براین شهر تـاخت آورده و پادگانی درآن گذاشته بودکه بر سر تصرف آن با ترکان درنزاع وکشاکش‌بود . ازسوی دیـگر یك‌تن شوالیهٔ بورگاندی‌موسوم به‌ولف[1] که محتملاً درمعیت بالدوین‌ازسپاه صلیبی، جدا شده، لیکن بعداً برای آزمودن بخت خویش بالدوین را هم ترك‌گفته بود ، بدینجا آمده و راهی به‌داخل شهرگشوده و برقلعه دست یافته بود . با دررسیدن تانکرد ، ترکان شهر را گذاشتند و ولف او را به‌گرمی به‌درون قلعه پذیرفت و درمقام خویش تأییدگشت. اشین احتمالاً به‌همین قدر کمردانش از خطر جسته بودند، خرسند بود و ازمداخلهٔ تانکرد ممنون‌بنظر میرسید، لیکن‌به‌تانکرد اصرار می‌ورزید تابه‌مصیصه، ماپسوستا[2]ی باستان‌که جمعیتی از ارامنه در آنجا آرزوی نجات از یـوغ ترکان را می‌کشیدند ، حرکت نماید ، ولی درحقیقت نیّت اصلیش فرستادن فرانکها به‌سرزمینی بودکه‌رقیبش کنستانتین بقراطی برآن طمع بسته بود .

تانکرد ، دراوایل ماه اکتبر، به‌مصیصه رسید، دراینجانیز لشکریان‌ترك به‌مجرد مشاهدهٔ وی‌گریختند وعیسویان باشور وشادی به‌درون‌شهر راهش‌دادند. هنوز تانکرد دراینجا بودکه بالدوین ولشکریانش فرا رسیدند . می‌نمایدکه‌بالدوین چنین دریافته بودکه قلمرو آینده‌اش بایستی جائی‌سوای کیلیکیه باشد ، شایدهم آب وهوای‌مرطوب

۱ــ Welf ۲ــ Mapsuesta

و مالاریاخیز آنسامان ، بالدوین را از خیال نگاهداری آن منصرف گردانیده بود ، شاید هم وی چنین احساس میکردکه این ناحیه بیش از اندازه در دسترس قدرت روز- افزون امپراطور است. مشاورش بقراط نیز ترغیبش میکردکه به سوی خاور، که ارامنه دست مددخواهی به پیشگاهش آورده بودند ، عنان گرداند، لیکن درهر حال این نکته مسلّم بودکه او فرصت را از چنگ تانکرد بدر برده و مانع از آن گشته بودکه او در ایالت کیلیکیه قلمروی نیرومند خاص خود بنیان نهد و اینك نیز به سوی یاران خود میرفت تا پیش از مبادرت به نبردی تازه از رأی برادران ودوستان خویش مطلّع شود، لیکن تانکرد حق داشت اندیشه کند. او بالدوین را به شهر راه نداد وناچارش گردانید در سواحل تقریباً دور دست رود جیحان اردو زند. وی از تأمین خواربار سپاهیان بالدوین روگردان نبود ، ولی گروهی از نرمانهای همراه او با رهبری شوهرخواهرش ریچارد آوپرینسی پت[۱] که تاب آن نداشتند بالدوین را به خاطر جنایتی که درطرسوس مرتکب شده بود ، بی کیفر رهاکنند، تانکردرا برانگیختند تاهمراه ایشان بر لشکریان بالدوین شبیخون زنند . کار ناخردمندانه‌ای بود ، لشکر اندك تانکرد تاب درافتادن با سپاه بالدوین را نداشت و بزودی مغلوب و سرشکسته با آشفتگی تمام از رودخانه بازگشت و به سوی شهر روبه هزیمت نهاد . این نبرد بیهوده واکنشی ازپی آورد وآن اینکه سرانجام بالدوین وتانکرد برسر مهر آمدند با اینهمه زیانی هم واردآمده بود. اینك این حقیقت تلخ و دردناك از پرده بیرون افتاده بود و همگان می‌دانستندکه در شرایطی که پای منافع شخصی در میان باشد ،سران صلیبی مصالح جهان عیسوی را فدا- کرده و به همکاری با هم تن نخواهندداد. عیسویان بومی نیز به زودی دریافتند که احساسات نوع دوستانهٔ نجات دهندگانشان، همه سطحی و بی بنیاد ومصلحت آنان تنها دراینست

۱ــ Richard of Principate

که میان میهمانان باختری فتنه‌انگیخته ، ایشانرا رودر روی یکدیگر آورند[1].

پس از آشتی درمصیصه ، بالدوین به‌عزم بازپیوستن به‌لشکر عمدهٔ صلیبی ، شتابان روانهٔ مرعش گشت، خبر رسیده بودکه همسرش گودور[2] درآستانهٔمرگ است کودکانش هم ظاهراً دربستر بیماری افتاده ودرلحظات واپسین‌زندگی بودند . بالدوین تنها چندروزی را درکنار برادران خود و دیگر سران صلیبی‌سرکرد، آنگاه همینکه صلیبیان به‌قصدانطاکیه رو به‌جنوب‌آوردندباز ترکشان‌گفتو رو به‌مشرق نهاد، تادر درهٔ فرات و سرزمینهای آنسوی آن بخت خویشتن را آزمایش کند ، این دفعه شمارهٔ مردانش بسی کمتر از دفعهٔ پیشین بهنگام رفتنش به‌کیلیکیه ، بود شاید لطمه‌ای که فاجعهٔ کشتار سربازان نرمان در طرسوس به‌نیکنامیش به‌عنوان یك رهبر وارد ساخته بود ، هنوز جبران نگشته بود ، شاید هم برادرانش که مشکل تسخیر انطاکیه را پیش‌رو داشتند، نمی‌توانستندبیش‌از این‌ازسربازان‌خود یاریش‌دهند. اینك تنها یکصد تن شوالیه همراه خود داشت اما مشاور ارمنیش بقراط نیز درکنارش بود و این‌بار یك روحانی‌هم به‌جمع‌اطرافیانش افزوده‌گشت و او فولچر آو چارترس[3]، تاریخ‌نویس معروف بود[4].

پس ازعزیمت بالدوین ، تانکرد درمصیصه درنگ دراز نیاورد ، وی پادگان اندکی درآنجا باقی گذاشت و خود درسوی جنوب رأس خلیج ایسوس[5]را دور زد و

۱ـ شرح نبردهای کیلیکیه در آلبرت آو ایکس ، ص ۵۰ـ۳۴۲ ودر رادلف آوکائن ، ص ۴۱ـ۶۲۹ به‌تفصیل‌آمده است . شرح کوتاهتری موافق‌تانکرد نیزدر « Gesta Francorum »، ص ۶۰ـ۵۵ آمده است . رادلف (ص ۶۳۴) میگویدکه ارسینوس (اشین) Ursinus درآن هنگام ادنه را داشت ، لیکن آلبرت میگوید (ص ۶۴۶) که‌شهر در دست ولف بود . آلبرت آو ایکس (ص ۹ـ۳۴۸) آمدن گی‌نمر را گزارش کرده است .

۲ـ Godvere

۳ـ Fulcher of Chartres

۴ـ بنابرگفتهٔ ماتیو ادسائی (ص ۲۱۹) بالدوین بهنگام تسخیر تل باشر ، یکصد سوار با خود داشت و وقتی به‌ادسا رفت بیش ازشصت سوار همراهیش نمیکردند فولچر آو چارترس‌که خود از همراهان بالدوین‌بود، میگوید (ص۲۱۵)که نامبرده بهنگام حرکت « Milites Paucos » ص (۲۰۸) و درموقع قطع فرات هشتاد سوار با خود داشت (ص ۲۱۰) .

۵ـ Issus

به‌جانب اسکندرون عنان گردانید و همچنانکه پیش می‌تاخت کسانی به‌نزد گی‌نمر ، که گمان می‌برد هنوز در طرسوس بسر می‌برد ، فرستاده از او درخواست مدد کرد . گی‌نمر مشتاقانه پاسخ‌موافق‌داد و برای‌پیوستن به‌تانکرد باناوگان‌خویش به‌اسکندرون آمد ، حملهٔ مشترکشان شهر را در اختیارشان نهاد . تانکرد پس از پادگان گذاری این شهر ، به‌عزم بازپیوستن به‌لشکر عمدهٔ مجاهدان در برابر انطاکیه ، از طریق دربندهای دروازه‌های شام، از کوهستان آمانوس گذشت[1] .

نه بالدوین و نه تانکرد هیچ‌یك از نبردهای کیلیکیه طرفی برنبستند و هیچ‌کدام آنرا درخور برپاکردن امارت نیافتند. پادگانهای بازمانده درسه‌شهر این ناحیه‌ـ مردان گی‌نمر درطرسوس، ولف در ادنه وسربازان تانکرد درمصیصه ـ هیچ‌یك یارای واپس راندن حملهٔ‌شدید دشمن را نداشتند. پراکندگی نیروهای ترك رویهم‌رفته به‌سود صلیبیان بود ، زیرا مانع آن میشدکه ترکان کیلیکیه را پایگاه ساخته و فرانکها را حین پرداختن به‌کار انطاکیه از پهلو موردحمله قرار دهند. با تسخیر اسکندرون ، بندری فراچنگ صلیبیان آمدکه از طریق آن آوردن زاد وتوشهٔ لشکریان ممکن بود ، اما بهره‌مندی امیران ارمنی‌کوهستانها بیش از همه بود، چون زوال‌دولت‌ترکان ایشان‌را کامیاب‌کردکه به‌دهکده‌ها و شهرها رخنه آورده وکشور ارمنستان صغیر را بنیان نهند .

آنگاه که بالدوین ، درمرعش از لشکر صلیبی جدا شد سپاه درآستانهٔ حرکت به‌جنوب به‌عزم انطاکیه بود . بالدوین هم در ابتدا درفاصلهٔ چند میلی مشرق راهی موازی مسیر آن برگزید تا بدینوسیله جناح چپ آن نگاهبانی شود و احیاناً درقبال به‌گردن گرفتن این وظیفه بود که یکبار دیگر اجازه یافت از دیگران جدا شود . درحقیقت او میتوانست انگیزهٔ همهٔ این لشکرکشیها را نگاهبانی و حراستی عنوان

۱ـ ویلیام صوری (ص ۱۴۹) میگوید که دریانوردان با تانکرد ماندند .

کندکه از این رهگذر بهرهٔ صلیبیان میشد ، زیرا آسانترین راه نیروئی‌که میتوانست از خراسان به‌یاری ترکان انطاکیه آید ، از ناحیه‌ای میگذشت که او خیال تجاوز بدانرا درسر می‌پخت وانگهی مزارع حاصلخیز و پرنعمت آن میتوانست ، درهنگام ضرورت مجاهدان را از خوردنی بی‌نیاز نگاهدارد .

درعین طاب[1] بالدوین به‌سوی مشرق عنان‌گردانید . نمی‌توان بطور قطع ویقین اظهار نظر کرد که او سوای امید پی افکندن قلمروی در درهٔ فرات ، که هم بـه‌حال خودش سود رسان بود و هم‌جنبش صلیب از آن بهره‌ورمی‌شد، آرزوی مسلّم دیگری هم به‌دل داشت. گردش چرخ روزگار به‌نفع وی بود ، او مجبور نبود این سرزمین‌را بـه‌قهر از چنگ کافران بدر برد ، زیرا ارامنهٔ موافق از چندی پیش برآن دست یافته بودند و او با فرمانروایان ارمنی آن از پیش رابطه داشت . به‌گمان قوی او با وساطت بقراط ، با برادر وی ، کوغ واسیل ، که برخطه‌ای درمشرق مرعش‌حکمرانی میکرد ، تماس گرفته بود . گابریل حکمران ملطیه ، که در معرض خطر دایم ترکان دانشمندی بود ، محتملاً چشم به‌یاری فرانکها دوخته داشت ، حال آنکه توروس ، حکمران ادسا ، نیز بی‌تردید از پیش بامجاهدان در تماس‌بود ، درحقیقت بنابرآنچه که شایع بود ، تصمیم بالدوین به‌ترك کیلیکیه در اثر پیامی بـود که او یـا بقراط از توروس‌دریافت داشته وبا اصرار به‌ادسا دعوت‌شده بودند. ارامنه ازدیرباز ازباختریان چشم یاری‌داشتند ، بیست سال پیش، آنگاه‌که شهرت افتاد پـاپ گریگوری هفتم در اندیشهٔ تهیهٔ لشکری برای نجات عیسویان خاور زمین است ، اسقفی از ارامنه راه رم پیش‌گرفت تا نظر مساعد پاپ رانسبت به‌مسائل ارمنیان جلب کند[2]. دوستی باختریان همیشه مورد نظر ارامنه بـود ، حتی آن دسته از شاهزادگانشان که دارای عناوین و

۱ـ Ain - tab ۲ـ نـامهٔ گریگوری در « Monumenta Gregoriana VIII » ، در « Bibliotheca Rerum Germanicarum » ، گردآوری جافه Jaffé چ دوم ، ص ٤ـ٤٢٣ .

القاب بیزنطی بودند ، به‌دوستی باختریان بیشتر از هر چیز دیگر که ایشانرا بیش از پیش درحمـایت دولت منفور قسطنطنیه می‌آورد ، روی رغبت نشان میدادند و اینك حضور لشکری ازرزم‌آوران فرانك‌که درکنار مرزهایشان پیروزمندانه درراه‌مسیحیت شمیشیر میزد و پیش میرفت آنها را که از مدتها پیش آرزوی چنین فرصتی‌را در دل پرورانیده بودند ، برآن داشت تا بامدد آنان خویشتن را برای ابـد از یوغ ترکان و چنگك بیزنطیان هردو رهائی بخشند ، چنین بود که بـالدوین و یارانش را به‌عنوان ناجیان خود به‌مشتاقی استقبال کرده پذیرفتند .

ما امروزه می‌دانیم‌که کلمهٔ امیدبخش آزادی بخشی را بایستی با بدگمانی یاد کرد ، اما ارامنه ، این درس‌را سالها پیش ازما آموختند ، همچنانکه‌بالدوین به‌سوی رود فرات پیش میراند، ارمنیان به‌استقبالش برمی‌خاستند وپادگانهای ترکی که هنوز درآن حوالی بودند ، یا از برابرش می‌گریختند یاآنکه به‌دست عیسویان بومی‌کشتار می‌شدند ، تنها امیر نیرومند ترك آنسامان که در آن نواحی کرّ و فرّی داشت بلدوك[1] ، امیر سموساط ، بود که راه ادسا به‌ملطیه در اختیارش بود . وی در برابر مهاجمان پا فشرد ، لیکن توانائی حمله نیافت . دو تن از نجیب‌زادگان بومی ارمنی به‌نامهای لاتینس‌فر[2] و نیکوسوس[3] ، باگروه اندك‌سربازان خویش‌درجمع یاران‌بالدوین پیوستند . درخلال نخستین ایام زمستان سال ۱۰۹۷ ، بالدوین فتوحات خویشتن را تا کنار فرات گسترش داد و دوقلعهٔ توربسل و راوندل[5] (نام این دوقلعه دراصل به‌عربی تل باشر و راوندان بوده‌که به‌طریق‌فوق به‌لاتین برگردانده شده است) را تسخیرکرد. وی قلعه راوندل را کـه مشرف بر راه انطاکیه بـود ، به‌مشاور خویش بقراط سپرد و فرماندهی تل‌باشررا که به‌خاطر مجاورت باگذار تاریخی فراتدرکارچمیش ، اهمیتی

۱ــ Balduk ۲ــ Latins Fer ۳ــ Nicosus ٤ــ Turbessel

٥ــ Ravendel

به‌سزاداشت ، دراختیار فر[۱] ارمنی نهاد[۲].

محتملاً مقارن سال نو، آنگاه که بالدوین هنوز در توربسل بود ، فرستاده‌ای از ادسا به‌نزدش آمده ، پیغام آورد که توروس با بی‌صبری چشم به‌راه فرنگیانی است که خودرا بی‌جهت درکنار فرات معطل ساخته‌اند. موقعیت دولت توروس همیشه‌سست ولرزان بود ، لیکن این بار بیمی بس بزرگ به‌دلش راه یافته بود ، چون شنیده بود که کربوغا ، امیر هراس انگیز موصل، برای نجات انطاکیه‌دست‌اندر کار،گردآوردن نیروی عظیمی است‌که بآسانی خواهد توانست ادسا ودیگر ایالتهای ارمنی نشین‌واقع در مسیر خویشتن را ازسر راه برگیرد، ولی بالدوین ، مگر با شرایط خاص خویش، هرگز حاضر به‌رفتن به‌ادسا نبود . توروس امیدوار بود ویرا با پول و هدایای گرانبها فریفته به‌صورت نیروئی مزدور به‌کارگیرد ، لیکن اینك روشن شده بود کـه بالدوین بدین حد راضی نمی‌شد. به‌نمایندگان ادسا اختیار داده شد ، شرایط بهتری پیشنهـاد نمایند ، سرانجام قرار براین نهاده شدکه توروس بالدوین را بـه‌فرزندی و جانشینی خویشتن قبول‌کرده و درزمامداری ادسا شرکتش دهد . برای‌توروس‌که فرزندی‌نداشت و سالهای آخر عمر را می‌گذرانید ، اینکار تنها راه حل مشکلش به‌نظر میرسید . این قرارداد چیزی نبود که توروس زیر بارش رود ، لیکن اوکه درخانه منفور و ازخارج مورد تهدید بود، چاره‌ای جز آن نداشت[۳]، ولی ارامنهٔ دور اندیش‌تر نگران شدند . بقراط بالدوین‌را برای هدفی‌دیگر باامور ارامنه آشنا گردانیده‌بود وهم خودنخستین کسی بود که دم از نارضامندی زد ، هنگامی‌که فرانکها هنوز درتل باشر بودند فر ، که بدون شك مایل بود جای بقراط را دردل بالدوین بگیرد، ویرا از همدستی‌نهانی بقراط با ترکان آگاه‌گردانید. گمان میرودکه زدوبند بقراط تنها با برادر خودکوغ‌ـ

---

۱ ــ Fer ۲ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۱ــ۳۵۰ . ۳ــ آلبرت آو ایکس ، ص۳۵۲. فولچر آو چارترس ، ۱۰ــ۲۰۹ . ماتیو ادسائی ص ۲۱ــ۲۱۸ . لارنت ، ص ۲۳ــ۴۱۸ .

واسیل بود که دربارهٔ خطر نوینی که آزادی ارمنیان‌را تهدید میکرد، با وی گفتگوئی کرده بود شاید هم در دل داشت که خود را امیر راوندل گرداند، اما بالدوین کسی نبود که خطر را احساس کند و بگذرد. سربازانش به‌راوندل هجوم برده بقراط را دستگیر و به‌نزدیك بالدوین آوردند و برای اقرار درشکنجه‌کشیدند، اما او مطلبی برای اقرار نداشت و بزودی از بند بالدوین گریخت و درپناه برادر خود به‌کوهستانها روی آورد تا اینکه او هم رانده و همانند او آوارهٔ بیابانها شد[1].

درآغاز فوریهٔ سال ۱۰۹۸، بالدوین تل باشر را به‌قصد ادسا ترك گفت، فقط هشتاد سوار در التزام رکابش بودند. ترکان سموساط در آنجائی که انتظار میرفت بالدوین از فرات عبور نماید، در انتظارش کمین گرفتند، لیکن او فریبشان داد و اندکی بالاتر ازگداری دیگر گذشت و درششم ماه فوریه به‌ادسا درآمد ومورد استقبال گرم توروس وکلیهٔ مسیحیان شهر واقع شد. توروس تقریباً بدون درنگ بالدوین را به‌فرزندی پذیرفت، ولی تشریفاتی که دراین مقام پس ازپایان مراسم مذهبی ارامنه، درکلیسا انجام گرفت، بیشتر به‌قبول طفل خردسالی شباهت داشت تامرد بزرگی مانند بالدوین. بالدوین‌را تا کمر عریان کردند وتوروس پیراهن سرخ رنگ گشادی به‌تن کرد و سپس آنرا بر سر بالدوین کشید و پدر و فرزند سینه‌هـای برهنهٔ خویش را بر یکدیگر مالیدند، عین این مراسم یکبار دیگر میان بالدوین و همسر توروس انجام یافت[2].

بالدوین همینکه درمقام ولایتعهدی وهمکاری توروس مستقرشد، برانداختن حکومت ترکان‌سموساط را که بآسانی می‌توانستندرابطه‌اش‌را با باختر به‌خطراندازند نخستین وظیفهٔ خود یافت. ادسائیان نقشه‌اش‌را به‌جان ودل پذیرفتند ومشتاقانه درآن

۱ـ آلبرت آو ایکس، ص ۳۵۱. ۲ـ آلبرت آو ایکس، ص ٤ـ۳۵۲. فولچر آوـ چارترس، ص ۱۳ـ۲۱۰. گیبرت (ص۱٦۵) مراسم فرزند خواندگی‌را نیز شرح داده است.

شرکت جستند ، زیرا امیر بلدوك نزدیکترین وسرسخت‌ترین دشمنانشان بود و پیاپی محصول کشتزارها و احشامشان را به‌تاراج می‌برد و حتی گاه‌گاه خراجی نیز برخود شهر تحمیل میکرد . ادسائیان ، به‌همراهی بالدوین و سوارانش و با مساعدت یك‌تن از دست‌نشاندگان ارمنی‌توروس، موسوم به‌کنستانتین‌آوگارگار[1] به‌قصدتسخیرسموساط روبه‌راه نهادند ، ولی این لشکرکشی‌که از چهاردهم تا بیستم ماه فوریه طول کشید به‌نتیجهٔ مطلوب نرسید. ادسائیان سربازان خوبی نبودند، ترکان آنهارا به‌آسانی‌به‌دام آورده ، قریب یکهزار تن از ایشان‌را کشتند ولشکر ناگزیر از نیمه راه بازگشت ، اما بالدوین دهکده‌ای موسوم بهژان‌قدیس را درنزدیکی سموساط ، تسخیر کرد و بیش از نیمی از سواران خود را درآنجا به‌نظارت برکار ترکان گماشت . بدینقرار از آن پس ترکان کمتر فرصت تاخت وتاز یافتند و ارمنیان افتخار این کامیابی را به‌حساب بالدوین گذاشتند[2].

لختی پس از بازگشت بالدوین به‌ادسا ، توطئه‌ای علیه توروس ، با پشتیبانی کنستانتین آوگارگار ، کم‌کمك میرفت تا پرده از راز خود برافکند ، معلوم نیست‌که خود بالدوین تاکجا دراینکار دست داشت. دوستانش بکلی منکر همکاری او بادسیسه‌گران بودند ، لیکن بنا برگفتهٔ نویسندهٔ ارمنی ماتیو ، از چندی پیش توطئه‌گران ، بالدوین را خبر داده بودند که عزم دارند توروس را به‌نفع وی از تخت به‌زیر کشند. ادسائیان به‌توروس مهری نمی‌ورزیدند و به‌اقدامات زیرکانه‌اش که ضامن استقلال شهرشان بود ، وقعی‌نمی‌نهادند ، ازاو متنفر بودند ، چون ارتودکس‌کیش‌بود ونمایندهٔ رسمی‌دولت‌بیزنطه به‌شمار میرفت. اونتوانسته بود کشتزارها وکالاهای رعایای خویش را از گزند بیگانگان نگاهبانی نماید و گذشته از آن مالیاتهای سنگین به‌دوششان

۱ــ Constantine of Gargar ۲ــ آلبرت آو ایکس ، ص ٤ــ۳۵۳ . ماتیو ادسائی ، ص ۲۱ــ۲۱۸ . ماتیو فقط میگویدکه این لشکرکشی با شکست روبرو شد .

بارکرده بود ، ولی تا آنگاه که بالدوین پیدا نشده بود ، مردم نمی‌توانستند با وی در ناسازگاری زنند حال‌آنکه اکنون‌پشتشان به‌مردی شایسته و کارآمد، همچون‌بالدوین، گرم بود ، بنابراین می‌توان گفت نیازی نبود که فرانکها خود به‌توطئه‌گری پردازند، اما باز هم نمی‌توان باورکرد که دسیسه‌کاران ، بی‌اطمینان از موافقت فرانکها ، می‌توانستند تا این حد نقشهٔ خود را پیش برند. توطئه‌گران در روز یکشنبه هفتم ماه مارس ، دست ار آستین بیرون آوردند و مردم را به‌ضرب تازیانه به‌حمله برخانهٔ کارگزاران توروس برانگیختند و آنگاه همگی عازم خانهٔ او در ارگ شهر شدند . سربازان توروس را تنها گذاشتند و پسرخوانده‌اش بالدوین ، نیز به‌جای آنکه برای نجاتش تلاشی نماید ، تنها به‌او تکلیف میکرد باید تسلیم‌شد . توروس ناچار تن درداد و فقط درخواست‌کرد خود و همسرش‌را امان دهند تابه‌ملطیه نزدپدر زن خویش‌رود، با آنکه بالدوین ظاهراً زنهارش داد ، لیکن اجازهٔ عزیمت به‌او داده‌نشد . توروس‌که خویشتن را درکاخ خود زندانی میدید روز سه‌شنبه کوشید تا مگر ازدریچهٔ قصرفرار اختیار کند ، اما گرفتار چنگ مردم شدکه پاره پاره‌اش کردند، از سرنوشت‌شاهزاده خانم ، مادرخواندهٔ بالدوین، خبری در دست نیست. روزچهارشنبه دهم‌ماه‌مارس مردم از بالدوین دعوت نمودند تا زمام امور شهرشان‌را رسماً به‌کف گیرد .

بالدوین‌سرانجام به‌آرزوی دیرین‌خویش دربه‌دست آوردن‌امارتی‌رسید، درست است‌که ادسا در ارض اقدس نبود ، اما وجود امارتی فرنگی در فرات، برای هردولتی که امکان تشکیل آن درفلسطین‌میرفت بلاگردان باارزشی‌بود. از نظر سیاست عمومی جنبش‌صلیب نیز، کار بالدوین چندان بیجا نبود ، لیکن او هرگز نمی‌توانست‌دربرابر جهان مسیحی خویشتن‌را محق جلوه دهد . ادسا از روزگاران پیش از آغازترکتازی سلجوقیان ، پاره‌ای از خاك امپراطوری بیزنطه و به‌همین دلیل در شمار شهرهائی‌بود که‌بالدوین درباب‌آنان درقسطنطنیه‌سوگندخورده بود، وانگهی بالدوین بابرانداختن

و نادیده انگاشتن قتل حکمران پیشین ادسا ، که دست‌کم از نظر ظاهر درشمارکار-
گزاران امپراطور می‌آمد ، براین شهر دست یافته‌بود ، ولی بالدوین ، پیش ازاین‌در کیلیکیه نشان داده بود که به‌سوگند یادشده پای‌بندنیست، درحالی‌که‌خود توروس‌نیز آماده بود تا بی‌صوابدید ولی‌نعمت دوردست خویش از اختیارات‌خود چشم‌پوشی‌کند، اما درهرحال این واقعه از دیدهٔ امپراطور که ازحقوق‌خویش درنمی‌گذشت ودرانتظار فرصتی بود تا آنها را ازنو تحمیل‌کند ، مخفی نماند .

بعدها که معلوم شد فرمانروائی فرانکها برای ارمنیان ، مگر ویرانی وزیان، باری نیاورده تاریخ‌نویسان ارمنی با تندی و بی‌پروائی هر چه بیشتر لب به‌بدگوئی و محکوم‌گردانیدن بالدوین گشودند . اما اندکی بی‌عدالتی کردنـد ، از پریشان‌گوئی وقایع‌نگاران لاتین نیك پیداست که رفتار ناجوانمردانهٔ بالدوین نسبت به‌توروس ، هیچ‌گونه عذر موجهی نداشت . توروس نیز خود عین این رفتار را در بارهٔ یك‌تن از امیران ترك موسوم به‌الفیلاغ ازخود بروز داده بود. سه یا چهارسال پیش وی الفیلاغ را دعوت‌کرده بود تا از چنگ دانشمندیـان نجاتش دهد ، لیکن بعداً موجبات قتلش را فراهم آورده بود، اما او این‌کار را فقط در راه خدمت به‌ادسا ومردم آن کرد واز آن گذشته الفیلاغ وی‌را به‌فرزندی قبول‌نکرده بود، درست است‌که‌فرزند خواندگی، درمیان ارامنه ، به‌اندازهٔ کشورهای غربی اهمیت نداشت ، اما این بهانه گناه معنوی بالدوین را ناچیز جلوه نخواهد داد . بـا وجود این روا نیست ارامنه ، بالدوین را اینهمه نکوهش‌کنند، زیرا این‌خودبودندکه توروس‌را به‌قتل‌رسانیدندوباز هم‌خودشان بودند که یك‌زبان بالدوین را به‌جانشینی او خواندند . آن‌دسته از بزرگان ارمنی‌که یاری صلیبیان را با چشم بدگمانی می‌نگریستند و صلیبیان ناچار بودند ایشان را از مراکز خویش بیرون اندازند ، همه در روزگاران پیش از جمله کارگزاران امپراطور بودند و رعایایشان به‌علت وابستگی ایشان به‌امپراطور وبیشتر ازاین‌به‌جرم پیرویشان

از کلیسای ارتودکس ، مهری بدانان نمی‌ورزیدند واین فقط کارگزاران قدیمی بیزنطی ازقبیل گابریل وتوروس بودند که می‌توانستند، با استفاده از تجارب خویش درکشور- داری ، استقلال دولت ارمنیان‌را درفرات همچنان نگاهبانی کنند، اما چنانچه‌رعایای حق ناشناس ایشان با آن‌نفرتی که ازبیزنطیان داشتند و باآن آمادگی‌خود به‌بخشایش گناهانی از لاتینها که اگر ازیك نفر یونانی سرمیزد ، برای همیشه لعنتش میکردند، در دام بدبختی‌زای دوست نمایان باختری خویش‌گرفتار آمدند برخود آنهاست‌که بار این‌گناه را بردوش کشند[1] .

درابتدا همه‌چیز امیدبخش بود . بالدوین لقب کنت ادسا گرفت و به‌دیگران فهماند که باید دستش را درحکومت باز وبی‌رقیب گذارند ، لیکن شمارهٔ مردانش اندك و او ناگزیر از اعتماد بردوستان ارمنی خویش بود . وی به‌یافتن تنی چند مرد قابل اعتماد توفیق یافت و وظیفه‌اش باکشف گنجینهٔ سرشاری درقلعهٔ ارك ، که ازعهد امپراطوران روم ، همچنان دست نخورده برجا مانده وتوروس هم با مالیاتهای سنگین خویش بسی برآن افزوده بود ، خیلی آسانتر شد . این گنج بادآورده‌گذشته از آنکه یاران تازه‌ای بر او گرد آورد ، به‌انجام یك شاهکار سیاسی نیز موفقش گردانید. خبر جلوس بالدوین بلدوك، امیرسموساط، را هراسان‌کرده بود، اوچون‌دریافت‌که ادسائیان دست‌اندرکارلشکرکشی‌جدیدی برپایتخت‌وی می‌باشند، شتابان‌نمایندگانی روانهٔ ادسا کرد و دربرابر دریافت ده هزار بزانت[2] حاضر بواگذاری قلمرو خود شد ، بالدوین پذیرفت وپیروزمندانه به‌سموساط‌درآمد وگروگانهائی‌را که بلدوك از ادسائیان‌گرفته، و در قلعهٔ خود زندانی کرده بود بیدرنگ به‌خانه‌هایشان بازگردانید . اینکار وی که

۱ـ ماتیو ادسائی خیانتکاری بالدوین را تأکید مینماید. فولچر آو چارترس ، ص ۱۵ـ۲۱۳. گزارش فولچر کوتاه و اندکی ناروشنست . آلبرت آو ایکس ، ص ۵ـ۳۵٤ . همچنین رجوع شود به‌لارنت که با اقامهٔ دلایل قابل قبول معتقد است ، ماتیو درآن هنگام در ادسا بود .

۲ـ Bazant

با از میان برداشتن خطر ترکان سموساط همراه بود بر محبوبیتش بینهایت افزود ، از بلدوك دعوت شد تا با سربازان خویش به‌ادسا آمده ، به‌جمع سربازان مزدور بالدوین درآید[۱].

به‌مجرد انتشار خبر کامیابی بالدوین ، گروهی از سواران باختری‌که به قصد یاری صلیبیان عزم انطاکیه داشتند ، راه خویشتن‌را گردانیده برای‌شرکت دربختیاری بالدوین ، به‌مردان او پیوستند. گروهی دیگر هم‌که ازطول محاصرهٔ انطاکیه به‌تنگ آمده بودند ، دیگران را گذاشته و به‌ادسا روی آوردند که در میانشان نام کسانی همچون دروگو آو نسل[۲]، رینالد آو تول[۳]، و همچنین گاستون آو برن[٤]، دست‌نشاندهٔ ریموند ، دراینجا قابل ذکر است . بالدوین از خزانهٔ خود هدایای گران‌بها بدانان بخشید و برای آنکه به‌اقامت در ادسا وادارشان سازد تشویقشان میکرد که دختران ارمنی را به‌زنی‌گیرند و خودکه مردی بیوه وبی‌فرزند بود دراینکار پیشقدم‌شد ودختر یك‌تن از بزرگزادگان ارمنی را به‌همسری برگزید. وقایع نگاران لاتین نام پدر زن اورا تافنوز[٥] یا تافرك[٦] ثبت کرده‌اند . وی یکی از بزرگزادگان پرثروت ارمنی بود که درآن حوالی آب وخاکی داشت و ظاهراً از خویشاوندان کنستانین آو گارگار بود . وی با قسطنطنیه روابطی داشت و عاقبت هم آخرین سالهای عمررا همانجا به‌سرآورد، دور نیست که او همان تاتول[۷]، حکمران مرعش ، باشد که دوستیش برای بالدوین بینهایت پرارزش بود . وی دختر خویش‌را با شصت هزار بزانت جهیز و وعده‌ای مبهم و دوپهلو حاکی ازبخشیدن سرتاسر ما ترك خود بدو ، به‌خانهٔ بالدوین فرستاد ، لیکن این‌عروسی، برای‌کنتس‌جدید خوشبختی‌نیاورد وکودکی ازآن‌دیده به‌جهان نگشود[۸].

۱ــ آلبرت آو ایکس ص ٦ــ۳۵۵ . ۲ــ Drogo of Nesle ۳ــ Rainald of Toul
٤ــ Gaston of Béarn ٥ــ Tafhnuz ٦ــ Tafroc ۷ــ Thatoul
۸ــ تعیین دقیق‌هویت پدرزن بالدوین هیچ میسر نیست . آلبرت آو ایکس (ص ۳٦۱) میگوید نامش تافنوز Taphnuz و برادرکنستانتین بود . ویلیام صوری (ص٤۰۲) اوراتافرك Tafroc ـ

بدین‌قرار بالدوین اصول سیاستی را که میبایست بعداً در اورشلیم بنیان نهد، دراینجا بنیاد کرد. مشاغل عمده و حساس در اختیار دست‌نشاندگان باختری نهاده میشد، اما خاوریان، ازمسلمان وعیسوی، نیز دعوت میشدند تا دردستگاه حکومتی عهده‌دار وظیفه‌ای شوند، بدین‌امیدکه سرانجام ازائتلاف وآمیزش این اقوام گوناگون روزی‌دستگاه دولتی بصورت‌سازمانی متشکل‌وهم‌آهنگ درخواهدآمد. کار او نمایندهٔ زمامداری بصیر و بیدار دل بود، اما درچشم شوالیه‌های از راه رسیدهٔ باختری که وجود خویش را وقف جنبش صلیب و ریشه‌کن ساختن کافران کرده بودند، تقریباً نوعی عهدشکنی‌وخیانت به‌سوگند صلیب جلوه میکرد. به‌قصد برپا کردن حکومتهای نیمه‌خاوری برای بالدوین وکسانی همچون او نبود که اربان، درکلرمون، درگوش مؤمنان صلای جهاد درافکند.

درآغاز، ادامهٔ این سیاست به‌آسانی میسرنبود. مسلمانان در او به‌چشم ماجرا-جوئی زودگذر می‌نگریستند که دور نبود درجائی آنها را به‌کاری آید. میان ادسا و فرات، درسمت جنوب غربی ادسا، شهر مسلمان‌نشین سروج[1] قرارداشت. این شهر خراج‌گذار بلك‌بن‌بهرام‌شاهزاده ارتقی‌بود، اما اخیراً سر به‌عصیان برداشته‌بود. بلك‌طی

←میناند. دولاریه Dulaurier درنسخه‌ای که از تاریخ ماتیو ادسائی انتشار داده ویرا یکی از برادران‌کنستانتین رپنی موسوم به توروس فرض‌کرده، اما خود اعتراف دارد که کنستانتین برادری بدین‌نام نداشت. هاگنمیر در نسخهٔ انتشاری خود از کتاب فولچر آو چارترس (ص ۴۲۱، ح ۷) این فرضیه را پذیرفته، ولی روشن‌است که کنستانتین مورد نظر فولچر کسی نیست مگر کنستانتین آوکارکار. هونیگمان درمقالهٔ خود تحت عنوان «مرعش» در «دائرة-المعارف اسلامی» میگوید شاید تافنوز درحقیقت همان تاتول باشد و در تأیید گفتار او ما میدانیم که تاتول در سال ۱۱۰۴ به‌قسطنطنیه رفت و همانجا اقامت گزید (ماتیو ادسائی، ص ۲۵۷) وهمسر بالدوین نیز لختی پس از آنکه درسال ۱۱۰۴ بوسیلهٔ شوهر خود بدنام ومتهم شد، ازوی اجازه خواست تا به‌قسطنطنیه نزد والدین خود رود (ویلیام‌صوری، ص۲-۴۵۱). دلیلی برای قبول نام اردا Arda که گه‌گاه به‌همسر بالدوین داده شده در دست نیست، رجوع کنید به، فولچر آو چارترس (چاپ هاگنمیر). آلبرت آو ایکس نام شوالیه‌هائی را که به‌بالدوین پیوستند، ثبت‌کرده (ص ۲-۴۴۱).

۱- Sarouj

نامه‌ای از بالدوین درخواست تا برای وی ، این شهر را گوشمالی دهد ، بالدوین هم که از این فرصت ناگهانی شادمان گشته بود ، موافقت نمود . مردم سروج پنهانی به‌بلدوك پیغام فرستاده از وی درخواست نمودند به‌نجاتشان شتاب آورد و او باتفاق سربازان خویش‌نهانی از ادسا بیرون رفت و به‌سروج درآمد، اما بالدوین فرصتش‌نداد و با وسایل قلعه‌گشائی مجهز، بیدرنگ از پیش به‌حرکت درآمد. بلدوك و مردم شهر خود را باختند و مردم در دم پیشنهادکردند ، شهر خود را تسلیم و پرداخت خراج را عهده‌دار شوند . بلدوك نیز از شهر بیرون آمدوعذر آوردکه برای تسخیرشهر وتسلیم آن به‌بالدوین درآمدن شتاب کرده ، اما نیرنگش در بالدوین نگرفت . وی ظاهراً بهانهٔ بلدوك را پذیرفت و مورد عنایتش قرار داد ، لیکن چند روز بعد از او خواست تا کودکان وهمسر خویش را به‌گروگان نزد وی فرستد و چون بلدوك زیر بار نرفت فرمان داد گردنش را زدند . دراین میان سروج به‌نگاهبانی پادگانی از فرانکها در فرمان فولك آو چارترس (این‌شخص‌را نباید به‌جای فولچر آو چارترس مورخ مشهور گرفت) سپرده شد. بالدوین ازاین واقعه آموخت که به‌مسلمانان نباید اعتماد کرد و از آن پس همواره مراقب بودکه مسلمانان در فرمانش بدون رهبر باشند، لیکن آنها را درانجام فرایض دینی خود آزادگذاشت . چون هرگاه سرآن داشت‌که شهری‌مانند سروج‌را که اهالیش‌یکسره عرب و مسلمان‌بودند، همچنان درفرمان خویش‌نگاهدارد چاره‌ای جزاین نداشت ، اما مدارای او با کافران خلاف انتظار باختریان بود[۱] .

تسخیر سروج و چند ماه بعد از آن‌گشودن برجیك و در اختیار آوردن گدار آن بر فرات ، که با پرداختن راه میان ادسا و دو قلعهٔ تل باشر و راوندل از وجود دشمنان همراه بود، موقعیت بالدوین‌را بیش ازپیش استحکام بخشید و راه ارتباط ویرا باسپاهیان صلیبی بی‌خطر ساخت ودرضمن به‌مسلمانان‌آموخت‌که‌کنت ادسارا نمی‌توان

۱ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۷ــ۳۵۶ .

ناچیز گرفت و بهتر است به‌نابودیش میان بست . تصمیم مسلمانان به‌انهدام کنت‌نشین ادسا و ارزش‌گران این دژ برای صلیبیان، هنگامی از پرده بیرون افتاد که در ماه مه، امیر کربوغا ، در راه خویش برای‌نجات انطاکیه ، وگشودن آن چندی معطل ماند . وی سه هفته‌تمام دیوارهای ادسا را مورد حملات بیهوده قرارداد تا اینکه سرانجام از تسخیر آن‌چشم فروبست . ناکامی‌کربوغا برآوازهٔنام بالدوین‌افزود وهمین سه‌هفته‌ایکه برای تسخیر ادسا به‌هدر رفت موجب رهائی صلیبیان در برابر دیوارهای‌انطاکیه‌شد[۱] .

ارمنیان نیز خود در ابتدا بالدوین را به‌چیزی نگرفته بودند. ایشان از هجوم سواران باختری به‌سرزمین خود ولطفی‌که‌بالدوین‌درحقشان معمول‌میداشت، ناخرسند بودند . شوالیه‌ها نیز به‌دلجوئی از ارمنیان توجهی نداشتند و با آنان با نفرت و حتی اغلب خشونت‌رفتارمیکردند. بزرگان ارمنی میدیدندکه‌کنت رأی ایشان را نمی‌پرسد و فقط با فرانکها به‌مشورت می‌نشیند، مالیاتی‌هم‌که برعهده‌شان بود از مالیات‌روزگار توروس هیچ سبکتر نبود . بالاتر از همه املاك و مستغلات ارمنیان به از راه‌رسیدگان باختری‌اعطا میشد وبرزگران بینوا ناگزیرازپیروی رسوم وقوانین دشوارتر تیولداری باختریان بودند . در اواخر سال ۱۰۹۸ ، یکی از ارامنه بالدوین‌را از توطئه‌ای علیه جان وی با خبر ساخت . گفته میشد که دوازده تن از سرشناسان شهر، با امیران ترك منطقهٔ دیار بکر رابطه برقرار نموده بودند. تافنوز[۲]،پدرزن بالدوین ، در این هنگام در ادسا بود و هنوز لختی بیش از عروسی دخترش با کنت نمی‌گذشت و می‌گفتند که دسیسه‌کاران می‌خواسته‌اند وی را برجای بالدوین نشانده یا آنکه دست‌کم بالدوین‌را ناگزیرگردانند ، در ادارهٔ امور شرکتش دهد. بالدوین حتی یك لحظه تردید نکرد، دوتن از توطئه‌گران را دستگیر و به‌فرمان وی کورشان کردند ، دیگر همکاران‌عمدهٔ

۱ــ آلبرت آو ایکس، ص۷ــ۳۹۶. فولچر آو چارترس، ص۳ــ۲٤۲. ماتیوادسائی، ص۲۲۱.
۲ــ Taphnuz

ایشان از پا یا بینی محروم شدند و گروه کثیری از ارامنه مورد سوءظن نیز به‌سیاه‌چال درافتادند واموالشان مصادره شد، لیکن آنان به‌شیوهٔ دیرین خاوریان زیرك قبلاً پولهای خویش‌را درجای مطمئنی پنهان ساخته‌بودند و بازرسان بالدوین موفق به‌کشف آنها نشدند ، لذا بالدوین از روی بزرگواری اجازه‌شان داد تا با پرداخت بیست تا شصت هزار بزانت فدیه برای هر نفر ، آزادی خویش را بازخرند تافنوز که همکاریش با دسیسه‌گران ثابت نمی‌شد ، مصلحت درآن دیدکه دور از دسترس داماد خطرناك خویش درپناه کوهستانها گریزد ، وی با پارهٔ بیشتر جهیز دخترخویش که فقط هفتصد بزانت آن‌را پرداخته بود ، ازشهر بیرون‌گریخت[1] .

رفتار خشن وبیرحمانهٔ بالدوین وی‌را ازخطر دسیسه‌های آیندهٔرعایای ارمنیش امان بخشید . وی هنوز هم ارامنه را به‌کار می‌گرفت همچنانکه شهر برجیك را به‌ابوالقریب سپرد ، ولی هرچه گروه‌کثیرتری از فرانکهائی‌که‌صیت شهرتش را شنیده بودند به‌جمع یارانش می‌پیوستند، اوبهتر وآسوده دل‌تر می‌خواست خاوریان‌را نادیده انگارد . هنوز از آمدنش به‌ادسا یکسال نمی‌گذشت‌که آوازهٔ نامش درهمه‌جا پیچیده بود ، درحالیکه سپاه عمدهٔ صلیبی هنوز برای گشودن راه اورشلیم جان میکند. وی حکومتی توانا و ثروتمند که مایهٔ هراس دشمنان و مورد احترام همگان بود ، دردل آسیا پی افکنده بود . او به‌صورت جوانی تهیدست که یگانه مایهٔ امیدش بزرگواری وحمایت برادرانش بود ، درمعیت مجاهدان صلیبی ، روبه‌راه نهاد . دربرابر مردان سرشناس ناموری همچون ریموند ، کنت تولوز ، و هوگ آو ورماندوا و نیز با وجود ماجراجویان سردوگرم چشیده‌ای مانند بوهموند ، کسی او را به‌چیزی نمی‌گرفت ، لیك اینك او همه را پشت سر نهاده بود و در وجودش صلیبیان زمامداری چیره‌دست را می‌شناختند که از همگنان خود بسی زیرکتر و تواناتر بود .

۱ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۳ــ۴۴۲ .

فصل سوم

در برابر انطاکیه

« و اما درختی را که میدانی درختی نیست که از آن خورده شود ، آنرا تلف ساخته ، قطع‌نما و سنگری بر شهری‌که با تو جنگ میکند بنا کن تا منهدم شود »
سفر تثنیه باب بیستم آیهٔ بیستم

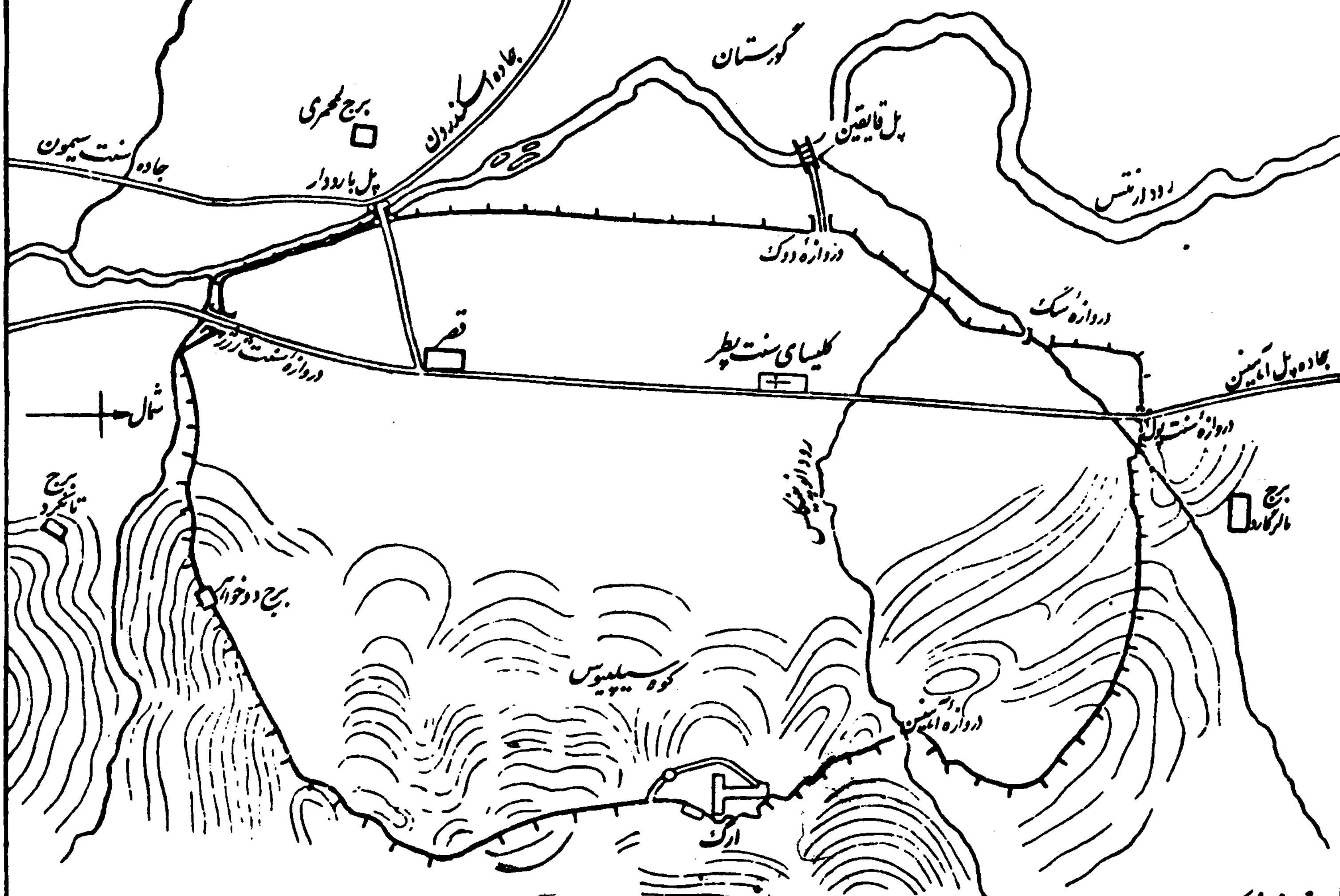
شهر انطاکیه‌درفاصلهٔ‌تقریباً دوازده میلی‌دریا، کنار رودخانهٔ‌ارنتس (نهرالعاصی) قرار گرفته است . این شهر را سلوکوس[1] اول ، پادشاه شام ، درسال ۳۰۰ پیش ازمیلاد بنیاد و به‌یاد پدر خویش نامگذاری‌کرد ودیری بر نیامدکه معتبرترین بلاد آسیاگشت. درفرمان امپراطوری رومیان، سومین‌شهر باعظمت‌جهان‌بود ودر دیدهٔ عیسویان تقدسی خاص داشت ، زیرا دراینجا بودکه برای نخستین‌بار نام «عیسوی» برآنها اطلاق‌گشت وهم دراین شهر بودکه پطرقدیس نخستین اسقف‌نشین خویش‌را پی‌افکند. درسدهٔ‌ششم میلادی ، زمین لرزه‌های پیاپی ویغماگری ایرانیان انطاکیه‌را از جلال وشکوه پیشین فرو افکنده بود ، پس از استیلای اعراب ، اهمیت آن روز به‌روز ، به‌سود رقیب دور ازساحل‌آن، حلب ، کاهش یافته بود. دستیابی دوبارهٔ بیزنطیان براین‌شهر درقرن‌دهم،

۱ــ Selucus

قدری ازجلال وشکوه‌دیرین‌را بدان‌بازگردانید واندکی بعد میعادگاه عمدهٔ مسلمانان ویونانیان و همچنین مهیب‌ترین قلعهٔ مرزی سوریه گشت. درسال ۱۰۸۵ ، درچنگ سلیمان بن‌قتلمش رفت و پس از مرگ او درقلمرو سلطان ملکشاه سلجوقی آمد که او یاغی سیان ترکمان را به‌حکومت آن برگماشت، اینك‌ده سال از دوران فرمانروائی یاغی سیان می‌گذشت ، پس از مرگ ملکشاه ، یاغی سیان در ظاهر فرمان رضوان ، امیر حلب‌را گردن نهاده بود، لیك او دست‌نشاندهٔ سربه‌راهی نبود ودمادم دقاق ، امیر دمشق وکربوغا ، اتابك موصل، رقیبان امیر رضوان‌را علیه ولی نعمت خویش تحریك میکرد و از این رهگذر توانسته بود ، نیمه استقلالی بهم رساند . درسال ۱۰۹۶ یاغی سیان درنبردی علیه دقاق، به‌مخدوم خود رضوان ، خیانت ورزید و ازآن پس‌خویشتن را آشکارا دست‌نشاندهٔ دقاق شمرد ، لیکن علی رغم این خیانت که یادش هرگز از دل رضوان بیرون نرفت ، دقاق به‌تسخیر حلب کامیاب نگشت .

خبرپیشروی‌صلیبیان، یاغی‌سیان‌را هراسان‌کرد. برکسی پوشیده‌نبودکه انطاکیه یکی از هدفهای مسلّم صلیبیان‌بود . درحقیقت بدون در دست‌داشتن این شهرپیشروی به‌سوی فلسطین درجنوب ، برمجاهدان امکان‌پذیر نبود . بیشتر رعایای یاغی سیان از عیسویان یونانی و ارمنی و شامی بودند عیسویان شام ، ازآنجا که به‌یونانیان وارامنه هردو نفرت می‌ورزیدند ، دور نبود ، بدو وفادار مانند، ولی اعتماد بردو دستهٔ دیگر هیچ میسر نبود . می‌نمایدکه یاغی سیان ، تا کنون با عیسویان به‌رفق و مدارا رفتار کرده بود ، بطریق ارتودکس شهر ژان اکسیت[1] در انطاکیه اجازهٔ سکونت داشت و کلیساهای عمده‌اش هنوز به‌مسجد مبدل نگشته بود ، ولی با نزدیك شدن مجاهدان ، یاغی سیان اندك اندك برعیسویان سخت‌گرفت . بطریق یاد شده‌که پیشوای بزرگترین جمعیت عیسوی انطاکیه بود ، به‌زندان درانداخته شد و بسیاری ازعیسویان سرشناس

۱ـ John the Oxite



نقشه انطاکیه در سال ۱۰۹۸

از شهر رانده شدند . گروهی نیز خود فرار را برقرار ترجیح دادند. ازکلیسای جامع پطر قدیس هتك حرمت شد و به‌طویلهٔ اسبهای امیر مبدل‌گشت . عیسویان آبادیهای حومه نیز از پاره‌ای جفا و آزار برکنار نماندند وهمین خود موجب گشت تا به‌مجرد نزدیك شدن مجاهدان صلیبی ، روستائیان دست‌به‌کشتار سربازان ترك پادگانهای خود برآورند[1] .

سپس یاغی سیان در پی یافتن دوستان متفق برخاست . رضوان امیر حلب که هنوز از روی نادانی وکوته‌نظری همچنان دراندیشهٔ انتقام‌جوئی از او به‌جرم خیانت سال پیشش بود ، به‌مددخواهیش وقعی ننهاد ، اما دقاق ، امیر دمشق که شمس‌الدوله پسر یاغی سیان به‌مددخواهی به‌بارگاهش رفته بود ، برای نجات وی لشکری فراهم آورد و اتابك او طغتکین ترکمان و امیر جناح‌الدوله حکمران حمص ، نیز هر دو پشتیبانی خود را اعلام داشتند ، فرستاده‌ای دیگر رهسپار دربار امیر کربوغا ، اتابك موصل ، شدکه اینك برترین امیر بین‌النهرین علیا و ایالت جزیره بود . کربوغا مرد روشن‌بینی بود و خطری را که رویاروی جهان اسلام ایستاده بود ، به‌خوبی درمییافت وانگهی او از سالها پیش برحلب طمع بسته بود و چنانچه برانطاکیه دست می‌یافت این شهر درمحاصره و اختیارش می‌آمد . او نیز برای نجات انطاکیه دست‌اندرکار لشکرکشی‌شد وسلاطین‌ایران وبغداد، درپشت سر وی، وعدهٔ همه‌گونه همراهی‌دادند. درخلال این ایام یاغی سیان تمام نیروی قابل توجه خویش‌را از اطراف به‌درون شهر فراخواند و برای ایستادگی دربرابر یك محاصرهٔ طولانی ، تنخواه و خوردنیهای کافی گرد آورد[2] .

مجاهدان درشهرکوچك مراته[3] به‌خاك یاغی‌سیان‌رسیدند ، به‌مجرد پیدایش

۱ــ ابوالفدا ص ۳ . « کامل‌التواریخ » تألیف ابن‌اثیر ، ص ۱۹۲ . « تاریخ حلب » تألیف کمال‌الدین ، ص ۹ــ۵۷۸ . ۲ــ ایضاً کمال‌الدین جای سابق‌الذکر . ۳ــ Marata

آنان ، پادگان ترك روبه‌فرار نهاد. ازاینجا گروهی ازمجاهدان، به‌فرماندهی رابرت[۱] کنت فلاندرز ، رهسپار جنوب شدند تا شهر ارتاح را که پادگان‌ترك آن قبلاً بردست عیسویان کشتار شده بود ، آزاد گردانند، دراین میان پارهٔ عمدهٔ سپاه ، در بیستم ماه اکتبر ، به‌کنار پل آهنین ، آنجا که دوراه مرعش و حلب برای قطع رودخانه بدهم می‌پیوندند ، رسید . این پل دارای باروئی مستحکم بود و بوسیلهٔ دو برج بردو سوی دهانهٔ آن نگاهبانی میشد ، ولی صلیبیان به‌رهبری ادهمار بیدرنگ دست به‌حمله گشودند و پس از نبردی خونین بقهر ازآن گذشتند . این پیروزی سبب شد که آنان برقافله‌ای بزرگ که‌گاو و گوسفند وغلّه برای سربازان یاغی سیان به‌شهرمیبرد ، دست یابند . اینك راه انطاکیه باز و ارگ شهر از دور نمایان بود ، روز بعد بوهموند در رأس پیشتازان لشکردربرابر حصارشهرفرود آمد وبه‌دنبالش دیگران‌نیز دررسیدند[۲] .

هیبت‌وعظمت شهر بیمی‌عظیم دردل مجاهدان‌افکند،خانه‌هاوبازارهای انطاکیه، جلگه‌ای را به‌درازای سه‌میل و ژرفای دومیل، در میان رود ارنتس و کوه سیلپیوس[۳] دربرگرفته و خانه‌های ییلاقی وکاخهای شکوهمند توانگران، دامنهٔ تپه را نقطه‌چین کرده‌بود. استحکامات استواری‌که به‌همت ژوستی‌نین[٤] امپراطور روم براین‌شهر ساخته شده و دولت بیزنطه نیز همین یك قرن پیش ، آخرین هنر ومهارت خویش را باکمال چیره‌دستی ، درتعمیر آن به‌کار بسته بود ، گرداگرد شهر را فراگرفته بود . درسوی شمال، حصار شهردرامتداد رودخانه اززمین پست باطلاقی یکراست‌بالا آمده درجهت مشرق ومغرب از دامنه‌ها و شیب‌های تند کوه‌بالا میرفت ، حال آنکه درسوی جنوب، برفرازکوه امتدادمی‌یافت واز شکافی‌که سیلاب مشهور انوپنیکلس[5] ازدهانهٔ آن به‌دامن دشت فرو میریزد ، به‌تیزی رد میشد و سرانجام از گریزگاهی موسوم به‌دروازهٔ آهنین

۱ــ Robert ۲ــ آلبرت آو ایکس ، ص ٦٤ــ۳٥۸ . « Gesta Francorum » ، ص ۷ــ٦٦ . ۳ــ Silpius ٤ــ Justinian ٥ــ Onopnicles

می‌گذشت و در ارگ عظیمی که هزار پا از سطح شهر بلندتر بود ، به‌آخرین حدخود میرسید . چهارصد برج سراز این دیوارها برکشیده بودند ، بدانسانکه هیچ نقطه از آنها از تیر رسشان درامان نبود . راه حلب و پل آهنین از طریق دروازهٔ سنت پول[۱] درگوشهٔ شمال شرقی، و راه‌بندر لاذقیه و سواحل لبنان در گوشهٔ شمال غربی، ازطریق دروازهٔ سنت‌ژرژ[۲] ، به‌شهر وارد می‌گشت. جاده‌ای‌که به‌اسکندرون‌وبندر سنت‌سیمون[۳] (سوادیهٔ‌کنونی) میرفت ازطریق دروازه‌ای‌بزرگ درکنار رودخانه و ازفراز پلی بارو-دار شهر را ترك میگفت . دروازه‌های کوچکتر دوك وسگ (باب‌الکلب) نیز ، اندکی بیشتر به‌سوی‌مشرق روبه‌رودخانه باز میشدند. درون حصار آب به‌مقدار فراوان یافت میشد و باغستانهای خاص کشت میوه وتره‌بار ونیز مراتع بسیار برای چرای چارپایان وجود داشت ، بطوریکه یك‌لشکر کامل میتوانست مدتی‌دراز دراین شهر رخت‌افکنده وخویشتن‌را دربرابر محاصره‌ای طولانی ازبیرون بی‌نیاز نگاهدارد. وانگهی محاصرهٔ کامل شهر هرگز ممکن نبود ، چون هیچ دسته سربازی یارای آن نداشت که برسینهٔ پرشیب وناهموار قسمت جنوبی ، لشکرگاه زند[۴] .

درسال ۱۰۸۵ این تنها خیانت بودکه دروازه‌های انطاکیه را بر ترکان گشود ، اینك نیز یگانه خطری‌که یاغی سیان را تهدید میکرد ، همانا خیانت بود و بس ، لیك او خود را باخته‌بود چون اگر صلیبیان قادر به‌محاصرهٔ کامل‌شهر نبودند ، او نیز به‌نوبهٔ خویش آنقدر مردان جنگی نداشت که سرتاسر حصار را سرباز گذارد و تا

۱ـ Saint Paul ۲ـ Saint George ۳ـ Saint Symeon ٤ـ فولچر آو چارترس (ص ۱۸ـ۲۱۷) و ریموند آو آگیلرز (ص ۲ـ۲٤۱) انطاکیه را بطور مختصر وصف‌کرده‌اند . ویلیام صوری (ص ۹ـ۱٦۵) وصف آنرا مفصل‌تر آورده . وقایع‌نگاران باختری رود ارنتس (نهرالعاصی) را به‌نامهای فرینس Ferrins (فولچر آو چارترس ، ص ۲۱٦ « ارنتس یا فرینس ») فار Far (ویلیام صوری ، ص ۱٦٤ آنرا اشتباهی ناهنجار میداند) فرفار Farfar (« Gesta Francorum » ، ص۱۸۰) و فرپار Pharpar (آلبرت آو ایکس ، ص ٦٤ـ۳۵۸) یاد کرده‌اند .

رسیدن نیروی امدادی به‌هیچ روی نمی‌توانست سربازان خود را در مخاطره افکند، بنابراین آنگاه‌که صلیبیان درکنار شهر اردو میزدند، متعرض آنان نشد و تقریباً دو هفته تمام ایشان‌را به‌حال خود رها کرد.

صلیبیان، بمجرد ورود، درکنار دیوارهای شرقی شهر مستقر شدند. بوهموند جبهۀ مقابل‌دروازۀ سنت‌پول‌را اشغال‌کرد وریموند قسمت‌روبروی‌باب‌الکلب‌را. گودفری در دست راست ریموند، مقابل دروازۀ دوك، فرود آمد، دیگران پشت سر بوهموند منتظر بودند تا هرجا که لازم شناخته شد، فرود آیند. دروازۀ مقابل پل و دروازۀ سنت ژرژ فعلاً آزاد گذاشته شدند، ولی‌صلیبیان در دم پلی ازقایق بررودخانه ساخته، اردوگاه گودفری‌را به‌دهکدۀ تالنکی[1]، محل‌قبرستان مسلمین، منتقل‌ساختند. بواسطۀ این‌پل، راه اسکندرون‌وبندر سوادیه نیز در دسترس‌صلیبیان آمد، بزودی‌لشکرگاهی درشمال رودخانه برپا گشت[2].

باغی سیان در انتظار حملۀ بیدرنگ مهاجمان بود، ولی درمیان سران لشکر این تنها ریموند بود که می‌گفت بایستی کوشید هرچه زودتر از حصار شهر گذشت. او معتقد بود خدای بزرگ که تا آنگاه آنها را درپناه حمایت خود گرفته، دراینجا نیز بدون تردید پیروزی را نصیبشان می‌سازد[3]، اما دیگران ایمان صاف اورا نداشتند. استحکامات عظیم ونیرومند شهر ایشان‌را ترسانیده بود، سربازانشان همه خسته‌وکوفته وتازه از گرد راه برآمده بودند و فعلاً مصلحت نبود ایشان را در مخاطره اندازند. وانگهی چنانچه اندکی درنگ می‌آوردند دور نبود لشکری تازه نفس به‌یاریشان فرارسد. همچنین قرار بود تانکرد از اسکندرون بدانان ملحق شود وچه بسا ممکن

۱ـ Talenki ۲ـ آلبرت آو ایکس (ص ٦ـ٣٦٥) محل فرود آمدن هردسته را گفته است « Gesta Francorum » از کاهلی پادگان شهر و ریموند آو آگیلرز (ص ۳ـ۲٤۲) از ساختن پل قایقی و نیز اردو زدن مردان ریموند سخن گفته است. ۳ـ ریموند آو آگیلرز، ص ۲٤۱.

بود که امپراطور نیز با قلعه کوبهای مؤثر خویش بزودی از راه برسد ، از این گذشته امید میرفت که گی‌نمر گروهی از مردان خویش را دراختیار مجاهدان گذارد ، ضمناً شایع بودکه ناوگانی از ژنوائیان به‌حرکت درآمده و در راه است . بوهموند که نفوذ کلامی بیش از دیگران داشت برای مخالف با رأی ریموند ، نزد خود دلایلی داشت حال‌همه‌آرزوهای او برگرد نقشه‌ای‌برای فراچنگ آوردن‌انطاکیه و فرمانروائی برآن دور میزد . او نه‌تنها ترجیح میدادکه این شهر را طعمهٔ وحشی‌گریهای لشکری که آزمند تاراج شهری ثروتمند. بود، نبیند، بلکه بسی بیشتربیم آن داشت‌که مبادا اگر صلیبیان به‌اتفاق برآن دست یافتند او هرگز نتواند برای تصاحب‌آن قد برافرازد . او این درس را در نیقیه از امپراطور آموخته بود ، چنانچه می‌توانست رنگی زندکه شهر تنها تسلیم اوشود ، مخالفت با ادعایش بسی دشوارتر میشد و از آنجا که از روش خیانت‌آمیز خاوریان‌کمابیش خبرهائی داشت ، امیدوار بود بزودی به‌کام‌دل رسد . با نفوذ کلام وی به‌سخنان ریموند بی‌اعتنائی شد و کینه‌اش بیش از پیش در دل ریموند جا گرفت ، همچنین فرصت تسخیر بیدرنك شهر از کف بیرون رفت چون هرگاه نخستین یورش صلیبیان به‌اندك موفقیتی میرسید یاغی سیان که از فرط بیم خویشتن را بکلی باخته بود ، مسلماً دربرابرشان اینهمه پا نمی‌فشرد ، درنگ آنان خونسردی وجرأت یاغی سیان را بدو بازگردانید .

بوهموند و یارانش بآسانی توانستند کسانی یافته با وساطت ایشان با دشمن تماس‌برقرار سازند. فراریان و تبعیدشدگان با استفاده ازشکافهائی‌که در حلقهٔ محاصره و صف دفاع هردو موجود بود، با دوستانشان در درون شهر در تماس دائم بودند و هم بوسیلهٔ آنان بودکه صلیبیان ازآنچه درشهرمی‌گذشت خبرمی‌یافتند، اما این‌خبر چینی دوجانبه وبه‌سود هردوطرف بود ، زیرا بسیاری از عیسویان بومی ، به‌ویژه مردم شام که مطمئن نبودند سلطهٔ بیزنطیان وفرنگان برای ایشان قابل قبول‌تر از فرمان ترکان

خواهد بود ، آماده بودند تا با آگاهانیدن یاغی سیان از آنچه که در لشکرگاه دشمن می‌گذشت ، در دل وی جائی بازکنند و بازهم از برکت وجود آنان بود که یاغی سیان از تردید و پراکندگی آراء صلیبیان برای حمله خبر یافت و خود کمر بهتاختن بر لشکرگاهشان بست، بدینقرار که گدگاه‌مردانش ازدروازهٔ غربی بیرون‌می‌خزیدندورادرا بردسته‌هائی که درجستجوی خوراکی ازلشکرگاه جدا افتاده بودند، می‌بستند . وی با پادگان خویش در دژ هارنك[1] ، درآنسوی پل آهنین، کنار جادهٔ حلب، تماس‌گرفت و ایشان‌را برانگیخت تا از پشت سر مزاحم صلیبیان شوند . در این میان خبر رسید که پسرش شمس‌الدوله درانجام مأموریت خود در دربار دمشق، توفیق کامل یافته وسپاهی از آنجا به‌یاری وی به‌حرکت درآمده است[2] .

هرچه پائیز بیشتر به‌زمستان می‌گرائید ، صلیبیان که درابتدا از سستی و عدم جنبش یاغی‌سیان بی‌جهت شادمان شده بودند، علی‌رغم یکی دو کامیابی ناچیز ، بیشتر روحیه را از دست میدادند. درمیانه‌های ماه نوامبر ، یك قسمت از سپاه ، به‌رهبری بوهموند ، سرانجام موفق‌شد پادگان دژ هارنك را بیرون قلعه به‌دام آورده به‌کلی‌نابود گرداند[3] و تقریباً درهمین روز سیزده سفینه از نیروی دریائی ژنوا ، درساحل بندر سوادیه لنگر انداختند و به‌لطف‌یاری آنان این بندر نیز در چنگ صلیبیان آمد . جمهوری ژنوا ، درپاسخ مددخواهی پاپ اربان[4] دردوسال پیش، پس از درنگی‌دراز، اینك این ناوگان را فرستاده بود تا صلیبیان‌را با سلاح و مردان جنگی خویش یاری دهد . ورود این‌کشتیها ، صلیبیان را مطمئن ساخت که از آن پس خواهند توانست با زادگاه‌های خویش ازطریق دریا رابطهٔ مستقیم داشته باشند ، اما همهٔ این کامیابیها تحت‌الشعاع مشکل سیر نگاهداشتن سربازان بود . آنگاه که مجاهدان برای‌نخستین

۱ـ Harnec ۲ـ « Gesta Francorum » ، ص ٦٨ ، کمال‌الدین ، ص ٥٧٧ .
۳ـ « Gesta Francorum » ، ص ٧٠ـ٦٨ . ٤ـ Urban

بار پا به‌جلگهٔ انطاکیه نهادند آنجا سرشار از نعمت‌های گوناگون بود. گاو و گوسفند به‌شمارهٔ بسیار وجود داشت و انبارهای دهکده‌ها سرشار از عمده محصول سالیانه بود. ایشان از این خوان بیدریغ حظ کافی برده واز اندوختن نیازمندیهای زمستانی‌خویش غافل مانده بودند و اکنون چاره‌ای نبود مگر آنکه سربازان، درجستجوی خوراك و علیق، هر روز آهنگ مناطق دورافتاده‌تر نموده و درنتیجه خویشتن را بیش از پیش درخطر دوری وجدائی از لشکرگاه و در افتادن به‌کمین‌گاه ترکانی که در کوهستانها جا گرفته بودند، اندازند. بزودی معلوم گشت‌که مهاجمان ترك از طریق گریزگاه باریك انوپنیکلس بیرون خزیده و برفراز تل بالای سرلشکرگاه بوهموند، درکمین دسته‌هائی می‌نشینند که دیرهنگام به‌مراکز خویش بازمی‌گردند. برای مقابله با این خطر، سران لشکر تصمیم گرفتند برجی مستحکم برفراز آن تپه بناکرده و هرکدام به‌نوبت از سربازان خود درآن ساخلو گذارند. این برج بزودی ساخته شد و بنام مالرگارد[1] خوانده شد[2].

نزدیکیهای عید میلاد مسیح ذخیرهٔ غذائی لشکرتقریباً به‌انتها رسیده بود، در روستاها و قصبه‌های مجاور نیز چیزی از خوردنی یافته نمی‌شد. سران به‌رأی زدن نشسته، تصمیم گرفتند دسته‌ای ازلشکریان‌را به‌فرماندهی مشترك بوهموند و رابرت، کنت فلاندرز، درجهت شهر حما به‌قسمت علیای‌درهٔ ارنتس‌فرستند تاآنچه ازخوردنی به‌دستشان رسید گردآورده به‌لشکرگاه حمل نمایند. درغیاب ایشان رهبری محاصره برعهدهٔ ریموند واسقف‌لوپوی‌گذاشته شد، چراکه‌گودفری سخت‌بیمار بود. دربیست وهشتم دسامبر، بوهموند و رابرت با لشکری مرکب ازتقریباً بیست هزار تن سپاهی، اردوگاه را ترك گفتند. خبر عزیمتشان در دم به‌اطلاع یاغی‌سیان رسید و او آنقدر

۱ـ Malregard ۲ـ «Gesta Francorum»، ص ۷۰. ریموند آو آگیلرز، ص ۲۴۲. «De Liberatione»، تألیف کافارو Caffaro، ص ۵۰.

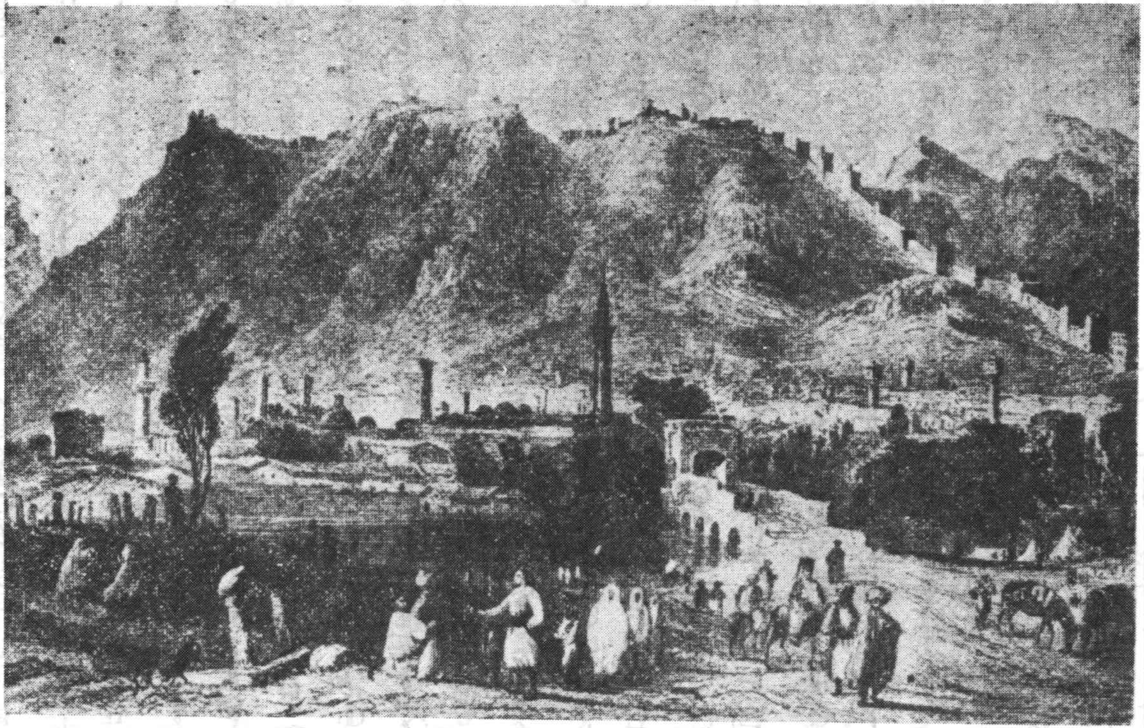
منتظر نشست تا بوهموند و رابرت کاملاً از اردوگاه دورشدند، آنگاه درشب بیست‌ونهم با قوای کامل ازپل گذشت و بر مجاهدانی که درشمال رودخانه اردو برافراشته بودند، شبیخون زد. اینان احتمالاً سربازان ریموند بودندکه به‌علت آغاز بارانهای زمستانی و غیرقابل سکونت شدن زمینهای پست بین رودخانه وحصار شهر، از اردوگاه پیشین خود جابه‌جا شده بودند، حمله‌ای کاملاً ناگهانی وبی‌مقدمه بود، اما هوشیاری ریموند سربازانش را نجات داد. وی گروهی از سواران را شتابان بیاراست و از دل تاریکی دفعتاً برصف ترکان زد، ترکان بیدرنگ بازگشته‌از روی‌پل به‌سوی‌شهر گریختند. سربازان ریموند آنچنان شتابان وجوشان از پیشان می‌تاختند که پیش از بسته شدن دروازه‌ها برای یك لحظه پایشان به‌آنسوی پل رسید. ظاهراً چیزی نمانده‌بود پیشگوئی ریموند به‌حقیقت پیوسته شهر درتصرف آید که‌ناگهان اسبی‌که سوارخود را فرو افکنده بود، تاخت‌کنان بازگشت واجتماع سواران‌ریموندرا برروی پل درهم ریخت. هوا آنچنان تاریك بودکه تشخیص چگونگی ماجرا امکان نداشت. سواران وحشت زده روبفرار نهادند و این بار نوبت ترکان بود که حریف را دنبال کنند، اما صلیبیان دربرابر اردوگاه خویش‌کنار پل‌قایقی، باز ایستاده ازنو آمادهٔ نبرد شدند، ترکان نیزروبرتافته به‌شهر برگشتند. تلفات‌هردوطرف‌سنگین‌بود، به‌ویژه برای‌صلیبیان که‌دراین‌روزهااوقات بسیارسختی‌را میگذراندند، پرچم‌دار اسقف‌لوپوی درمیان‌کشتگان بود[۱]. دراین‌میان بوهموند، باتفاق رابرت آو فلاندرز، همچنان به‌سوی جنوب پیش‌میراند ونمی‌دانست که کم مانده بود انطاکیه را رقیبش ریموند فتح کند و نیز بی‌خبر از آنکه لشکری نیرومند از مسلمانان‌روبه‌او، به‌قصد نجات انطاکیه، پیش می‌آمد. دقاق، امیر دمشق باتفاق اتابك‌خود طغطکین‌وشمس‌الدوله پسر یاغی‌سیان، درمیانهٔ ماه دسامبر بالشکری گران ازدمشق‌بیرون‌آمده بود. درحماه امیر این‌شهر باقوای خود بدانان پیوست. در

۱ــ ریموند آو آگیلرز، ص ۲۴۳ــ۲۴۴. «Gesta Francorum»، ص ۶۶ــ۷۴.

سی‌ام‌دسامبر متفقین به‌شیزر رسیده‌ازوجودلشکری ازصلیبیان‌درآن حوالی باخبر شدند، لذا در دم شتاب‌آورده ، بامدادان بعد در دهکدهٔ البرا بردشمن فرود آمدند. صلیبیان سخت غافلگیر شده‌بودند، رابرت‌که اندکی پیشاپیش بوهموندحرکت‌میکرد درمحاصره افتاد ، اما بوهموند که مراقب اوضاع بود عمدهٔ سربازان خویش را آماده نگاهداشت تا درست درهمان‌لحظه‌ایکه مسلمانان جنگ را برده می‌پندارند ، پا به‌میدان نهد . مداخلهٔ بهنگام وی رابرت‌را نجات بخشید وازدشمنان آنچنان‌کشتاری به‌راه انداخت که لشکر دمشق به‌حما عقب نشست ، اما همین سپاه که خود را پیروزمند می‌شمرد و درحقیقت مانع نجات انطاکیه شده بود ، خود به‌آنچنان حالی درافتاده بود که ادامهٔ جستجوی خواربار را بیش‌ازحد توانائی‌خود دید وناچار بعد ازغارت یکی‌دو دهکده وآتش‌زدن یك مسجد ، تقریباً دست خالی به‌انطاکیه بازگشت[۱].

ایتان دوستان خویش را در وضعی رقت‌بار دیدند، بدبختی نبردمصیبت‌بار شب بیست‌ونهم دسامبر را ، زمین‌لرزهٔ بی‌امانی که حتی در ادسا نیز احساس شد ، در روز بعد تکمیل کرد . هفتهٔ بعد بارانهای سیل‌آسا لاینقطع باریدن‌گرفت وهوا روبه‌سردی نهاد . استفن آو بلوا درنمی‌یافت که چرا مردم از آفتاب سوزان شام اینهمه شکوه می‌کنند ، معلوم بود خداوند از رزم آوران خود به‌علت غرور بیجا ، دنیا دوستی ، و راهزنی وغارتگریشان ناخشنود است. ادهمار اسقف‌لوپوی دستور سه‌روز روزهٔ رسمی داد ، لیکن با قحطی بی‌امانی‌که اندك اندك میرفت تا سرتاسر لشکرگاه را فرو گیرد می‌توان گفت که خیلی‌ها خود از پیش روزه گرفته بودند ، اینك نیز ناکام و تهی‌دست بازآمدن لشکری‌که به‌تهیهٔ خوردنی رفته بود ،برای جمعی‌کثیر جز ازگرسنگی‌مردن مفهوم دیگری نداشت . دیری نگذشت‌که‌از هرهفت تن ، یکی از پادرآمد ، کسانی

۱ــ « Gesta Francorum » ، ص ۲ــ۷۰ . آلبرت آو ایکس ، ص ٤ــ۲۷۳ . کمال‌الدین، ص ۵۸۰ .



انطاکیه در امتداد نهرالعاصی

پل محکم رودخانه در مقابل است . پـارهٔ دیواری‌که صلیبیون از آن داخل شهر شدند در سمت راست واقع است . در سراشیبی پشت ، ساختمانهای شهر قرار دارد .

به‌جستجوی خواربار حتی تا دامنهٔ کوهستان تاروس فرستاده شدند. شاهزادگان رپنی[۱] این حدود وعده کردند حتی‌المقدور از مساعدت دریغ نورزند. مقداری خواربار نیز از طرف راهبان ارمنی مقیم کوههای آمانوس فرستاده شد، حال آنکه عیسویان بومی، چه ارمنی وچه شامی، آنچه خوراکی می‌یافتند، گردآورده، خود به‌لشکرگاه صلیبیان می‌بردند، اما انگیزهٔ اینان بیشتر سودجوئی‌بود نه نوع‌دوستی، چون یك‌بار الاغ آذوقه‌را به‌هشت بزانت می‌فروختند واین بهائی بودکه تنها از عهدهٔ پولدارترین مجاهدان برمی‌خاست. رنج اسبان از اینهم شدیدتر بود و هر روز تعداد بیشتری از آنها تلف میشد، تا کار به‌جائی رسید که در سرتاسر لشکر بیش از هفتصد رأس اسب باقی نماند[۲].

درجزیرهٔ قبرس دوست و یاوری بس‌گشاده نظرتر یافته شد. اسقف لوپوی‌که بدون شك برطبق تعالیم و دستورهای پاپ اربان عمل میکرد، سعی داشت با بزرگان کلیسای‌ارتودکس خاورزمین روابط دوستانه‌برقرار نماید. رفتار احترام‌آمیز وی‌نسبت بدین قوم، این فرضیه‌را که قصد حقیقی پاپ‌از به‌راه انداختن جنگهای‌صلیبی، فقط این بود که روحانیون وکلیساهای خاوری‌را درفرمان خویش‌کشد، مهر بطلان میزند، اما این دوستی برای بطریق انطاکیه‌که در شهر به‌زندان‌افتاده بود، فعلاً ثمری‌نداشت زیرا گه‌گاه ترکان اورا درقفسی می‌گذاشتند ودر برابر دیدگان‌صلیبیان ازفراز باروی شهر می‌آویختند، ولی شمعون، بطریق اورشلیم، که پس ازمرگ ارتق و ناامن شدن

۱ـ Roupen ۲ـ نامهٔ آنسلم‌آو ریبمون Anselm of Ribemont در«Die Kreuzzgbriefe» گردآوری هاگنمیر، ص۱۵۷ (با اشاره‌ای خاص‌به‌اسبان). نامهٔ استفن آو بلوا (همین‌جا)، ص ۱۵۰ (استفن به‌هوای وحشتناك اشاره کرده است). فولچر آو چارترس، ص ۸ـ۲۲۱ (وی درگزارش آراستهٔ خویش، صلیبیانرا به‌خاطر گناهانشان ملامت میکند). ریموند آو آگیلرز، ص ۲٤٥ (اشاره به‌روزه). «Gesta Francorum» قیمتهائیرا که سوداگران بومی براجناس خود میگذاشتند یاد کرده (ص۷٦)، ماتیو ادسائی ازگشاده دستی شاهزادگان و راهبان ارمنی سخن به‌میان کشیده (ص۲۱۷).

این شهر ازآنجا رفته بود ، اینک درقبرس اقامت داشت . به‌مجرد گشایش راه قبرس ، ادهمار با وی تماس گرفت ، شمعون بـا مراسم کلیسای لاتین موافق نبود و رساله‌ای متین ، اما بالحنی ملایم ، نیز در ردآنها نوشته بود، لیکن آماده‌بود تا در راه مصالح جهان عیسوی با کلیسای باختر صمیمانه اشتراك مساعی‌کند . وی قبلاً درماه اکتبر در فرستادن گزارش کارهای صلیبیان به‌عیسویان مغرب با ادهمار همکاری‌کرده بود واینك که ازاحوال پریشان‌ورقت‌انگیز مجاهدان آگاهی یافته‌بود ، آنچه ازشراب‌وخوردنی درآن جزیره به‌دستش میرسید ، بی‌تأمل برایشان ارسال میداشت[۱] .

بسته‌های غذائی بطریق ، با وجود فراوانی و سرشاری درکاستن آلام لشکریان چندان اثری نداشت . رنج گرسنگی رفته رفته سربازان را بـه‌ترك لشکر و عزیمت به‌سرزمینهای غنی‌تر و حتی پیش‌گرفتن راه دور و دراز زادگاه خود برانگیخت . در آغاز سربازان گمنام بی‌اهمیت روی از میدان برتافتند ، لیکن بامداد یك روز درماه ژانویه ، معلوم‌گشت پطر زاهد نیز به‌اتفاق ویلیام کارپنتر[۲] فرار را برقرار ترجیح داده است . ویلیام مردی ماجراجو بود وهرگز درپی‌آن نبود تاعمر عزیزرا درنبردبیحاصل صلیبی هدر دهد ، پیش از این هم یکبار در نبردهای اسپانیا پشت بمیدان‌کرده بود، ولی‌اینکه‌پطرچرامتانت خویشتن‌را ازکف‌داد وناگهان‌روی ازجهادگردانید، نکته‌ای است که فهمیدنش آسان نیست . تانکرد از پی فراریان تـاخت و بـا خواری بسیار به‌لشکرگاه بازشان آورد . پطر کـه مصلحت نبود بـه‌نیکنامیش لطمه‌ای وارد آید ، خطایش به‌سکوت برگزار وبخشوده شد ، اما ویلیام تمام‌شب‌را درخیمهٔ بوهموند روی

۱ـ آلبرت آو ایکس ، ص ٤٨٩ . شمعون انار، (میوه درختان سیب لبنان) گوشت خوك و شراب برای صلیبیان هدیه فرستاد . نامه‌ایکه درماه اکتبر برای گزارش پیشرفت کارصلیبیان، از انطاکیه برای کلیسای باخترزمین نوشته شد ، به‌نام شمعون وادهمار است « به‌ویژه ادهمار که از جانب پاپ مسؤول رهبری مجاهدان عیسوی بود ». (هاگنمیر ، ص ۲ـ۱٤۱) .

۲ـ William Carpenter

پا ایستاد و بامدادان مورد عتاب وتهدید سخت وی قرارگرفت . نامبرده قسم خورد که تا رسیدن لشکر به‌اورشلیم ، هرگز از یـاران جدا نشود ، ولی بعداً سوگند خود را شکست . آبروی پطر نیز طبعاً در مخاطره بود ، ولی چندی بعد فرصتی دست داد که خطای گذشته جبران شد[۱] .

درچنین‌حالی‌که فشار گرسنگی وافزایش دائم شمارهٔ فراریان نیروی مجاهدان را روز به‌روز تحلیل میبرد ، ادهمار بهتر آن دید که از باختر زمین مصرانه تقاضای مددکند و برای افزایش اثر درخواست نامهٔ خویش آنرا به‌نام بطریق اورشلیم ، که از قرار معلوم موافقتش قبلاً جلب شده بود ، نگاشت . شیوهٔ کلام این درخواست‌نامه ازآنجا که از سیاست روحانی ادهمار پرده برمی‌افکند ، قابل اهمیت و درخور توجه است. بطریق ، به‌عنوان رهبر تمام اسقفهای یونانی ولاتین آنزمان خاور زمین ، همهٔ مؤمنان باختر را مخاطب قرار داده وخویشتن را رسول می‌خواند وبه‌خود حق میدهد کسانی‌را که به‌سوگند جهاد خود پشت پا زنند ، مطرود وخارج از دین قلمداد نماید. این شیوهٔ سخن کلام پیشوائی خود مختار و بی‌نیـاز از این و آنست و ادهمار هرگز نمی‌توانست آنرا در دهان کسی نهد که قرار بود بعداً درگروه سرسپردگان اسقف رم درآید . نمایندهٔ پاپ ، بی‌اعتنا بهرگونه اندیشهٔ نهائی ولی نعمت خویش برای ادارهٔ کلیسای‌خاور ، درموعظه‌ها وتبلیغات‌خود به‌برتری وی اشاره‌ای‌نمی‌کرد . ازچگونگی واکنشی‌که این نامه درباخترزمین پدید آورد ، خبری در دست ما نیست[۲] .

درهمان‌حال که صلیبیان بدستگاه روحانی مشرق احترامی‌خاص می‌گذاشتند، مناسباتشان باپشتیبان غیر روحانی مؤمنان هردم سردتر و نادوستانه‌تر میشد . دراوایل ماه فوریه تاتیسیوس[۳] ، فرستادهٔ امپراطور، ناگهان لشکررا گذاشت و رفت ، وی همراه

۱ــ « Gesta Francorum » ، ص ۸ــ۷۶ .   ۲ــ هاگنمیر ، ص ۹ــ۱٤٦

۳ــ Taticius

لشکری خرد و تنی چند ازکارگزاران بیزنطی ودسته‌ای‌که بیشترشان را راهنمایان و کارشناسان قلعه‌گشائی دولت بیزنطه تشکیل میدادند ، صلیبیان را از نیقیه تا انطاکیه همراهی‌کرده بود و با سران لشکر ظاهراً روابطی گرم و دوستانه داشت . درکمانا[1] و کاکسون[2] مجاهدان شهرهای گشودهٔ خودرا رسماً بدو سپرده بودند و او درگزارشهای خویش از روح سلحشوری آنان ستایشها کرده بود . درآن هنگام ، عزیمتش مورد تفسیرهای گوناگون قرارگرفت ، لیکن دلیلی بر ناراستی داستانی که خود او در وقت رسیدن به‌قسطنطنیه، بهانه آورد ، موجودنیست . بنابرگفتهٔ او درآن هنگام‌که معلوم شده بود ترکان بازهمت بر نجات انطاکیه بسته‌اند، روزی بوهموند به‌دنبال وی فرستاد و با کمال اطمینان هشدارش داد که دیگر سران لشکر امپراطور را مسؤول تشویق ترکان به‌نجات انطاکیه می‌پندارند و برآنند تا به‌انتقام ، جان فرستاده‌اش را بگیرند. تاتیسیوس سخنان بوهموند را باورکرد ، راستی در آن روزها وضع روحی لشکریان آنچنان بودکه دور نبود برای فرونشاندن آتش خشم خویش ، دستاویزی جسته وکسی را قربانی‌کند . از آن گذشته تاتیسیوس معتقد بود حال که سپاهیان اینچنین خود را باخته‌اند وگرسنگی توانشان را گرفته ، نباید امیدی به‌گشادن قلعهٔ مهیب انطاکیه داشت ، وانگهی این رأی وی که باید دژهای مشرف بر راههای دورتر انطاکیه را فراچنگ آورد ، تا فشارگرسنگی محصورین را از پا دراندازد ، مورد توجه واقع نشده بود ، بنابراین اعلام داشت‌که برای تأمین خواربار بیشتر ، بایستی به‌قلمرو دولت امپراطوری رود و دربندر سنت سیمون (سوادیه) برکشتی‌نشست و رهسپارقبرس شد و برای آنکه صلیبیان را از بازگشت خویش مطمئن گرداند بیشتر همراهانش را با لشکر گذاشت و همراه نبرد ، ولی به‌مجرد رفتنش گماشتگان بوهموند شهرت درانداختند که هرگاه عزیمت تاتیسیوس‌از روی خیانت مسلّم‌نبوده، تردیدی نیست‌که از

۱ـ Comana ۲ـ Caxon

بیم وی ازمقابله با حملهٔ جدیدترکان مایه‌گرفته است ودرچنین حالی‌که نمایندهٔشخص امپراطور رفتاری اینچنین نامردانه از خود بروز میداد ، مسلّم بود کـه صلیبیان هم هیچگونه الزامی نسبت به‌تعهدات خویش دربارهٔ امپراطور نمی‌داشتند ، مختصر کلام آنکه لازم نبود انطاکیه به‌امپراطور باز داده شود[1] .

سپس بوهموند خبر درانداخت‌که خود نیز در اندیشهٔ ترك سپاه است چرا کـه بیش از این نمی‌تواند نسبت به‌مصالح خود در ایطالیا بی‌اعتنا ماند . وی تا کنون در همهٔ پیکارها نقش رهبری را برعهده گرفته بود و آنچنان‌کـه نزد خود حساب میکرد احتمال تصور عزیمتش دراین موقع باریك و حساس ، همه را بـه‌وحشت می‌افکند ، بنابراین به‌دیگران فهماند که تنها واگذاری حکومت انطاکیه به‌او خواهد توانست زیانهای احتمالیش را به‌خاطر دوربودنش از ایطالیا جبران کند . سران لشکر فریب مانورهایش‌را نخوردند. اما او درمیان سربازان‌وعوام، هواخواهان بیشمار پیداکرد[2] .

دراین میان ترکان یکبار دیگر داشتند برای‌نجات انطاکیه گردهم می‌آمدند، بعد از آنکه دقاق در رساندن کمکی که وعده‌کرده بود فروماند ، یـاغی سیان دست تمنا به‌پیشگاه ولی نعمت پیشین خویش ، رضوان امیر حلب ، برد حال رضوان ازآن سستی و سهل‌انگاری‌که درآغاز کار نشان داده و موجب شده بود که فرانکها تا کنار

۱ــ ریموند آو آگیلرز (ص ٦ـ٢٥٤) میگوید‌که تاتیسیوس Taticius پیشنهـاد کرد حلقهٔ محاصره را تنگ‌ترکنند ، اما رأیش را نپسندیدند و او اندکی بعد مانندخیانتکاران‌گریخت و حکومت شهرهای مصیصه ، طرسوس و ادنه را به‌بوهمونـد بخشید . داستان بسیار اندك احتمال این بخشش را به‌گمان قوی ، خود بوهموند ساخت و در دهـان دیگران انداخت . « Gesta Francorum » (ص ۸۰ــ۷۸) میگوید‌که‌تاتیسیوس ، به‌بهانهٔ تأمین خواربار بهتر وبیشتر، لیکن فقط از روی ترس و نامردی گریخت . آلبرت آو ایکس میگوید که او خیمهٔ خویش را درآخرین نقطهٔ لشکرگاه برافراشته بود ، زیرا همواره در انـدیشهٔ فرار بود و در موقع‌گریز به‌دروغ وعدهٔ مراجعت داد (ص٣٦٦و٤١٦) . گفتار آناکامنا که‌مبنی برگزارش خودتاتیسیوس مینماید ، از همه قابل قبول‌تر است (ج‌دوم ، ص۲۰) من نیز دراینجا گفتهٔ او را پیش‌گرفتم .

۲ـ ایضاً ریموند آو آگیلرز ، جای سابق‌الذکر .

دروازه‌های انطاکیه پیش برانند ، سخت پشیمان بود ، از اینرو همینکه یاغی‌سیان‌وی را باز ولی‌نعمت خود خواند ، او با یاری عموزادهٔ خویش سقمان ، امیر ارتقی دیار بکر ، و پدر زن خود ، امیر حما ، همت برنجات انطاکیه گماشت . در اوایل فوریه قوای متفقین قلعهٔ هارنك[۱] را گرفت و برای حمله بر اردوگاه صلیبیان گرد هم آمد . با شنیدن این خبر سران‌لشکر درخیمهٔ ادهمار به‌رأی زدن نشستند. بوهموند پیشنهاد کرد بهتراست پیادگان‌را برای مقابله‌باحملهٔ احتمالی‌سربازان‌درون شهر، درلشکرگاه باقی گذارند و همهٔ سواران که اینك شمارهٔ مردان حاضر به‌نبردشان ، به‌هفتصد تن میرسید ، برای‌غافلگیر کردن لشکرمهاجم به‌استقبال آن روند. رأی بوهموندپذیرفته شد و در هشتم فوریه ، با فرارسیدن شب ، سواران لشکر به‌آرامی ازپل قایقی‌گذشته و برای غافلگیر ساختن ترکان ، درحالیکه به‌سوی پل آهنین پیش می‌آمدند ، میان رودخانه و دریاچهٔ انطاکیه موضع گرفتند . سحرگاهان ترکان از دور پدیدار شدندو پیش از آنکه برای آراستن صف تیراندازان خویش مجالی یابند یکدسته ازسواران صلیبی برآنها زد . این‌حمله شکافی‌درصفوف‌متراکم ترکان‌نینداخت، دمی بعد فرانکها پشت به‌میدان‌کرده ترکان را ، به‌دنبال خویش به‌نبردگاه برگزیدهٔ خود کشاندند که وجود دریاچه و رودخانه در چپ و راست آن ، مانع از آن بودکه ترکان از فزونی شمارهٔ خویش سود برده ، جناحین ایشان را دور زنند . دراین دشت باریك این بار همهٔ سواران پا به‌میدان نهادند ، سواران سبك اسلحهٔ ترك از برابر سواران غرق در خود و خفتان و درع صلیبی گریخته ، صفوف آراستهٔ دنبالهٔ لشکر را برهم زدند . لختی بعد همهٔ سربازان ملك رضوان، با شتاب تمام روبه‌حلب درحال عقب‌نشینی بود. پادگان هارنك نیز به‌فراریان پیوست و شهر را با عیسویان محل گذاشت‌که آنرا ازنو تسلیم صلیبیان کنند .

۱ـ Harnec

در همان حال که سواران این نبرد تماشائی را بـا بهرهمندی پایان میدادند ، دوستان پیاده‌شان سرگرم پیکاری خونین‌تر وکشنده‌تر بودند. به‌مجرد عزیمت سواران، یاغی‌سیان با همهٔ قوای‌خود برلشکرگاه صلیبیان تاخت. مدافعان رفته رفته عقب‌نشینی میکردند که در بعد ازظهر سواران پیروز از افق برآمدند و چون نزدیکتر آمدند ، یاغی‌سیان به‌شکست سپاه امدادی پی بـرد و مردان خویش را بیدرنگ به‌درون قلعه فراخواند[1] .

شکست دومین لشکر امدادی ، اگر چند اندك حیاتی به‌کالبد سربازان دمید ، مع‌هذا در تغییر احوال کلی ایشان اثری نگذاشت . خوردنی هنوز کم‌یاب بود ، ولی غذا رفته رفته به‌مقدار فراوان ازطریق بندر سوادیه ، از جزیرهٔ قبرس ، که در آنجا بطریق شمعون و محتملاً تاتیسیوس هرآنچه بـه‌دستشان میرسید ، گرد می‌آوردند و به‌انطاکیه میفرستادند ، دریافت میشد ، ولی راه دریـا جولانگاه دسته‌هائی از ترکان بود که به‌آرامی ازشهر بیرون خزیده و پیاپی‌راه را برگروه‌های اندك می‌بستند ، حال آنکه خود شهر نیزازطریق دروازه‌های باز سنت پول وپل بارودار، دمادم نیازمندی‌های مردم خود را به‌درون می‌آورد . بـرای مهار این پل و امنیت بخشیدن راه بندر سوادیه، ریموند پیشنهاد کرد برجی درساحل شمالی رودخانه ساخته شود . اما به‌علت کمبود مصالح و نداشتن معمار انجام این نقشه فعلاً میسر نبود و ناچار برعهدهٔ تعویق افتاد . درچهارم ماه مه ناوگانی پر از مردان انگلیسی به‌فرماندهی ادگار آتلینگ[2] مدعی تاج وتخت انگلستان ، که از زادگاه خود رانده شده بود در بندر سوادیه پهلو گرفت، این ناوگان حامل دسته‌ای از زیارت‌کنندگان ایطالیائی بودکه در راه خود ، سری هم به‌قسطنطنیه زده بودند. درآنجا ادگار ، به‌فرمان امپراطور، بدیشان پیوسته

۱ـ « Gesta Francorum » ، ص ٦ـ ٨٠ . ریموند آو آگیلرز ، ص ٨ـ ٢٤٦ .

۲ـ Edgar Atheling

ومقداری ابزار وآلات قلعه‌گشائی را با تنی چند ازکارشناسان به‌کار انداختن آنهـا ، همراه خود به‌کشتی نشانده بود . ورود ایشان بسیار بهنگام بـود ، اما صلیبیان این حقیقت را که همهٔ این مصالح وکارشناسان به‌فرمان امپراطور بدانجـا آمده بودند ، زیرکانه ندانسته انگاشتند .

به‌مجرد اطلاع از ورود این کاروان ، ریموند و بوهموند در حالیکه هرکدام با بدگمانی مراقب آن دیگری بود ، باتفاق روانهٔ بندر سوادیه شدند تا حتی‌المقدور کسانی از مردان کشتی درجرگهٔ سربـازان خود آورده و در ضمن کارشناسان و آلات قلعه‌گشائی را به‌سلامت تـا لشکرگاه هدایت کنند . درششم ماه مه در حالیکه اینده گرانبار به‌لشکرگاه بازمی‌گشتند، به‌کمین‌گاه دسته‌ای از سربازان یاغی‌سیان درآمدند. مجاهدان که سخت غافلگیر شده بودند ، بارهای خویش را فروگذاشته هراسان رو بر گریز نهادند. تنی چند خودرا تالشکرگاه رسانیده خبردرانداختند ریموند وبوهموند هردو کشته شدند . گودفری بیدرنگ به‌نجات نیروی شکست‌خورده برخاست وآمادهٔ رفتن شد ، اما دراینحال ناگهان دسته‌ای دیگر از جنگجویان شهر بیرون تاختند تا بامشغول نگاهداشتن اینان یاران خویش‌را که اینك ازغنیمت گرانبار بودند ، مجال آن دهند تا بی‌دردسر خویشتن را به‌دروازه‌ها رسانند . سربازان گودفری کـه قبلاً برای عزیمت سلاح برگرفته بودند ، دربرابر مهاجمان سخت ایستادگی کردند . در این‌حال ناگهان بوهموند و ریموند ، با بازماندگان لشکر خویش به‌طور غیر منتظره ازگرد راه بُرآمدند . دررسیدن اینان بـا آنکه دیگر توانی برایشان نمانده بود ، گودفری را توفیق آن بخشید که ترکانرا تا درون شهر عقب راند ، سپس سران لشکر برای حمله بر دستهٔ نخستین ترکان ، سربازان خود را گردهم آوردند ، پیروزی‌کاملی به‌دست آمد ، ترکان کـه بارسنگین دست و بالشان را بسته بـود ، درحالیکه تلاش می‌کردند خویشتن‌را به‌پل‌رسانند تا آخرین نفرکشته‌شدند ومصالح گرانبهای‌ساختمانی،

از نو درچنگ صلیبیان آمد . گفته‌اندکه یکهزار وپانصد تن از ترکان دراین مهلکه جان دادندکه بسیارشان درحالیکه برای‌عبور از رودخانه تقلا میکردند، طعمهٔ امواج شدند . نه تن از امیران ترك درمیان‌کشتگان بودند. شبانگاه پاره‌ای از افراد پادگان برای دفن جنازه‌ها درگورستان مسلمانان ، واقع درشمال رودخانه ، از شهر بیرون خزیدند . صلیبیان آنها را دیدند، لیك به‌حال خود گذاردند ، اما بامداد بعد ، برای دست‌یافتن بر زینت‌آلات جنازه‌ها ، آنها را ازقبرها بیرون‌کشیدند[۱] .

نتیجهٔ این پیروزی صلیبیان ، کامل شدن حلقهٔ محاصرهٔ انطاکیه بود . ازبرکت کارگران و مصالحی‌که رسیده بود برج مورد نظر ساخته واز آن پس پل بارو دار زیر نظر آورده شد . این برج درکنار مسجدی چسبیده به‌گورستان مسلمانان ساخته و از روی لغت قدیمی فرانسویان برای‌مسجد رسماً لامحمری[۲] نامیده شد ، ولی‌چون سران لشکر برای تصرف آن به‌گفتگو پرداختند، ریموندکه خود پیشنهاد بنای‌آنرا کرده‌

۱ــ « Gesta Froncorum » ، ص ۹۶-۸۸ . ریموند آو آگیلرز ، ص۹ــ۲۴۸ . آلبرت آو ایکس ، ص ۵ــ۵۳ و ۶ــ۳۸۳ . نامهٔ استفن آو بلوا ، درهاگنمیر ، ص۲ــ۱۵۱ . نامهٔ آنسلم آو ریبمون Anselm of Ribemont در هاگنمیر ، ص۹ــ۱۵۸ . نامهٔ روحانیان لوکا Lucca در هاگنمیر ، ص ۷ــ۱۶۵ . این نامه حاکیست‌که مردی از اهالی لوکا موسوم به‌برونو Bruno که همراه یك ناوگان انگلیسی مسافرت میکرد ، دراین هنگام به‌بندر سنت سیمون وارد شد . دیوید David در« Robert Curthose »، ص۷ــ۲۳۶ باوَر نداردکه ادگار آتلینگ Edgar Atheling با این بحریه بوده‌است وچنین دلیل می‌آوردکه او به‌شرطی‌میتوانسته با این‌ناوگان باشد که پیش از پائیز سال ۱۰۹۷ از اسکاتلند بیرون آمده باشد ، حال آنکه او دراین‌تاریخ هنوز در اسکاتلند بود ، لیکن تقریباً مسلم است‌که این ناوگان پر از سربــازان انگیسی گارد وارناژ بود که سالهاپیش انگلستان‌را ترك نموده واکنون به‌فرمان‌امپراطور درآبهای مدیترانه به‌سیر و گشت مشغول بودند و ما چندی بعد ایشانرا در خدمت امپراطور بــاز می‌یابیم (این کتاب فصل بعد) . میتوان گفت که ادگار شتابان راه قسطنطنیه پیش‌گرفت و چندی به‌خدمت امپراطور درآمد و هم دراینجا به‌این ناوگان ملحق‌گشت. اردریك ویتالیس Orderic Vitalis (ج چهارم ، ص ۲ــ۷۰) میگوید که ادگار همراه این ناوگان بود و بعداً در موقع محاصرهٔ انطاکیه لاذقیه را گشود . ولی ویلیام آو مامسبری William of Malmesbury تاریخ این واقعه را اندکی دیرتر میداند (ج دوم ، ص ۳۱۰) .

۲ــ La Mahomerie

بود مدعی تصاحب آن شد و از آن پس به‌نام برج ریموند شهرت یافت . ساختمان این برج در نوزدهم ماه مارس به‌پایان رسید و بزودی ارزش خود را در بستن راه دسترسی دشمنان به‌دروازهٔ پل به‌منصهٔ ظهور رسانید ، اما راه دروازهٔ سنت ژرژ هنوز باز بود . برای مهار این دروازه نیز قرار براین نهاده شدکه برفراز تل روبروی آن برجایگاه صومعه‌ای قدیمی دژی ساخته شود . ساختمان این دژ درماه آوریل به‌پایان رسید و مسؤولیت نگاهداری آن دربرابر سیصد مارك مقرری برعهدهٔ تانکرد گذارده شد . از آن پس دیگر هیچ کاروانی نمی‌توانست خوردنی به‌مردم شهر رساند ، مردم نیز قادر نبودند مانند سابق گله‌های خویش را برای چرا به‌خارج شهر هدایت کنند . هنوزهم ترکان می‌توانستند تك تك ازدیوار فرازکوه سیلپیوس[1] بالا خزیده یاآنکه ازگریزگاه باریك دروازهٔ آهنین بیرون تازند ، ولی دوران حمله‌های متشکل و منظمشان دیگر سرآمده بود . دراینحال که شهریان رفته رفته به‌رنج گرسنگی درمی‌افتادند، مشکل تأمین خواربار لشکر برصلیبیان ، هردم آسانتر میشد . فرارسیدن فصل بهار و تغییر هوا و امکان دستیابی بر مراتع سرسبز و تهیهٔ علیق ستوران بی‌آنکه بیم خطر حملهٔ ناگهانی ترکان از درون شهر درمیان باشد و همچنین آمادگی سوداگرانی که تا کنون دربرابرقیمت‌های گزاف، آذوقه به‌شهریان رسانده بودند به‌معامله باصلیبیان، خوردنی را درلشکرگاه فراوان ساخت وسربازان را قویدل کرد. اندکی پس از بنای این‌قلعه، تانکرد برکاروان بزرگی حامل انواع تنخواه و خوردنی که با راهنمائی سوداگران ارمنی وعیسوی شام ، برای‌یاری یاغی‌سیان ، به‌انطاکیه میرفت دست‌یافت . این‌چنین کامیابیها نوزامید برقلب صلیبیان می‌پاشید و نویدشان میدادکه سرانجام‌فشارگرسنگی انطاکیه را ازپا درخواهد انداخت، لیکن وقت تنگ‌بود، زیرا کربوغا ، امیرهراس‌انگیز موصل ، داشت قوای خود را فراهم می‌آورد[2] .

۱ـ Silpius ۲ـ « Gesta Francorum » ، ص ۸۸ و ۸ـ۹۶ . ریموند آو آگیلرز ،-

آنگاه‌که صلیبیان هنوز درقسطنطنیه بودند ، آلکسیوس بدیشان سفارش کرده بود که سعی نمایند به‌نحوی با دولت فاطمی مصر کنار آیند . فاطمیان از دشمنان آشتی‌ناپذیر ترکان بودند و با رعایای مسیحی کیش خود مدارا می‌کردند و گذشته از آن‌همواره آماده بودند تاباسلاطین عیسوی به‌راه سازش روند. از قرار معلوم صلیبیان این اندرز امپراطور را به‌گوش نگرفتند ، لیکن دراوایل فصل بهار سفیرانی ازطرف الافضل، صدراعظم مقتدر خلیفهٔ‌خردسال وقت المستعلی، به‌لشکرگاه صلیبیان دربرابر انطاکیه وارد شدند. می‌نمایدکه الافضل پیشنهادی‌مبنی برتقسیم امپراطوری‌سلجوقیان کرده بود ، بدین‌نحوکه صلیبیان می‌بایست شمال شام را بردارند وفاطمیان فلسطین‌را ازآن خود میکردند . جای تردید نیست که الافضل صلیبیان را چیزی مگر سربازان مزدور امپراطور نمی‌پنداشت و با درنظرگرفتن اوضاع و احوال روز و احتمال حملهٔ قریب‌الوقوع ترکان ، مطمئن بود پیشنهادش را بـه‌جان ودل خواهند پذیرفت . سران باختری سفیران دربار مصر را دوستانه پذیرفتند ، لیکن خویشتن را پـای‌بند میثاقی معین نساختند. مصریان چند هفته‌ای درلشکرگاه صلیبیان به‌سر بردند ، سپس درمعیت هیأت‌کوچکی ازنمایندگان فرانکها، با پیش‌کشیهای بسیارکه عمده‌اش غنائم پیروزی ششم مارس بود ، راه بازگشت به‌میهن خود را پیش گرفتند . این گفتگوها صلیبیان را آموخت‌که چه آسان می‌توان باامیران مسلمان دسته‌بندی‌کرد وازآن سودبرگرفت و بنابرهمین سابقه ، اندکی بعد که از آماده‌گشتن‌کربوغا خبر یافتند، تعصبات مذهبی را کناری نهادند و بیدرنگ کسانی به دربـار دقـاق ، امیر دمشق ، فرستاده از وی درخواستند تا دراین جنگ بی‌طرف ماند واطمینانش دادند که هرگز برقلمروش‌چشم طمع نخواهند دوخت ، اما دقاق‌که برادر خود رضوان امیر حلب ، را یگـانه دشمن

ــص ۵۰ــ ۲۴۹ . نامهٔ آنسلم‌آو ریبمون Anselm of Ribemont دراثر سابق‌الذکر هاگنمیر ص ۹ــ۱۵۸ . ایضاً نامهٔ روحانیون لوکا درهمین‌کتاب ، ص ۱٦٦ .

سرسخت خود می‌پنداشت ومیدیدکه او باز کنار کشیده است ، با درخواستشان روی موافقت نشان نداد[۱] .

دراوایل ماه مه خبر رسیدکه‌کربوغا به‌حرکت‌درآمده است، گذشته‌ازسربازان خود وی مردانی‌هم توسط سلاطین سلجوقی بغداد وایران و امیران ارتقی بین‌النهرین شمالی فراهم آمده و بدو درپیوسته بودند . دقاق نیز منتظر بود تا بدانان ملحق شود، یاغی‌سیان نیز اگر چند از هرسو درفشار بود باز پایداری می‌ورزید. درمیان صلیبیان بیم‌ونگرانی بالاگرفت‌چون میدانستندکه اگرپیش‌از دررسیدن‌کربوغاشهررا فراچنگ نیاورند ، درمیان دونیروی تازه‌نفس‌کربوغا و پادگان قلعه گرفتار آمده یکجا نابود خواهند شد . آلکسیوس اینك درآسیای صغیر سرگرم پیکار بود ، فرستاده‌ای شتابان به‌نزدیك‌وی رفت تا ازاو بخواهد، هرچه‌زودتر به‌نجات صلیبیان‌شتاب آورد. بوهموند که امید برحکومت انطاکیه بسته بود ، به‌دلایل چند بیش ازهمه دل میزد ، چه‌هرگاه امپراطور پیش از سقوط انطاکیه فرا میرسید ، یا آنکه لشکر کربوغا تنها با مدد او شکست می‌یافت از سپردن انطاکیه به‌او گزیری نبود ، بیشترسران لشکر حاضربودند دربرابر بوهموند از انطاکیه درگذرند مگر ریموند ، کنت تولوز ، که محتملاً با پشتیبانی اسقف لوپوی ، با این اندیشه درمخالفت میزد. دربارهٔ انگیزهٔ ریموند سخن بسیار رفته، او یگانه کسی بود که صریحاً به‌امپراطور بیعت نکرده‌بود ، اما در وقت ترك قسطنطنیه با او برسر دوستی و پیمان بود . او از بوهموند، به‌عنوان رقیب‌خویش

۱ــ بنا برگفتهٔ « Historia Belli Sacri (Tudebodus Imitatus) » ، ص ۱۸۱ صلیبیان به‌پیروی از اندرز آلکسیوس قبلاً سفیرانی از نیقیه به‌مصر فرستاده بودند . نام این سفیران مورد تردید است و شاید همان کسانی بودندکه از انطاکیه اعزام شدند ، ولی بسا باشدکه پند امپراطور هنوز از یادها نرفته بود . ریموند آو آگیلرز (ص۲٤۷) استفن آو بلوا (هاگنمیر ص ۱۵۱) آنسلم آو ریبمون (هاگنمیرص ۱٦۰) و « Gesta Francorum » (ص ۸٦ و ۹٦) به‌آمدن سفیران مصر به‌انطاکیه اشاره نموده‌اند . ابن‌الاثیر به‌مذاکرات صلیبیان بادقاق اشاره دارد (« کامل‌التواریخ » ، ص ۱۹۳) .

در سپه‌سالاری لشکر ، نفرت داشت و به‌او بدگمان بـود به‌علاوه هم او و هم نمایندهٔ پاپ ، هردو معتقد بودند که چنانچه سوگند یاد شده درقسطنطنیه را اعتباری نباشد ، این فقط رأی کلیساست‌که باید سرنوشت انطاکیه‌را معین‌کند. نمایندهٔ کلیسا هم کسی جز آدهمار، اسقف لوپوی ، نبود پس‌ازگفتگوها ودسته‌بندیها سرانجام سازشی به‌عمل آمد وقرارگذاشته شد چنانچه‌امپراطور به‌انطاکیه نیامد ولشکریان بوهموند نخستین کسانی‌بودندکه پا به‌درون شهر گذاردند ، انطاکیه ازآن او باشد، حتی دراین‌صورت هم باز ریموند دو دل بود ، لیکن بوهموند به‌دلایل چند از آن خرسند بود[۱] .

حساب نادرست‌کربوغا صلیبیان‌را مجال‌داد ، اونمی‌خواست نیروئی ازفرنگیان را برای‌تهدید جناح راست خویش در ادسا پشت‌سرگذارد و روبه‌انطاکیه آورد ، ولی نمی‌دانست که بالدوین آن مایه نیرو را نداشت تادست به‌حملهٔ متقابل گشاید وعلاوه برآن درقلعهٔ استوار و خلل‌ناپذیر خویش ، به‌این آسانی بهزانو درنمی‌آمد . کربوغا سه هفتهٔ آخر ماه مه را درکنار ادسا به‌نبردها و حمله‌هـای بیهوده‌گذرانید تـا آنکه سرانجام دریافت تلاشش جز هدر دادن وقت برای‌نیل به‌هدفی‌که ارزش آنهمه‌کوشش را نداشته چیزی دیگر نبوده است[۲] .

درطی این سه هفتهٔ بینهایت‌گرانبها بوهموند دمی از پـا ننشست . او از چندی پیش با یك تن از سرهنگان پادگان شهر موسوم به‌فیروز رابطه برقرار ساخته بـود . این فیروز می‌نمایدکه یکی از ارامنهٔ نومسلمان بود که در دستگاه یاغی‌سیان قدر و منزلتی یافته بود . وی در ظاهر به‌خداوند خود وفادار بود، اما درباطن براوکه‌اخیراً هم به‌جرم احتکار آذوقه جریمه‌اش‌کرده بود ، حسد می‌ورزید . وی‌ازهم کیشان‌پیشین

۱ــ « Gesta Francorum » ، ص ۲ــ۱۰۰ . گفتار آناکامنا مؤیدگفتهٔ اوست (ج سوم ، ص ۲۱) . گزارش ویلیام صوری (ص ۱ــ۲۲۰) حاکی از مخالفت ریموند است .

۲ــ رجوع کنید به‌صفحات قبل .

خود نبریده بود و هم بوسیلهٔ آنان بود که با بوهموند قرارگذاشت وحاضر شد شهررا به‌او بفروشد . مذاکرات این سودا همه محرمانه و از دیگران مخفی بود . بوهموند هیچ‌کس را از ماجرا با خبر نساخت و به‌جای آن دمادم خطری را که روبه‌آنها پیش می‌آمد ، گوشزد یاران خود میکرد، تا پیروزی آینده‌اش هرچه نمایانتر جلوه‌کند[1] .

تبلیغات بوهموند بیش از اندازه مؤثر افتاد ، در اواخر ماه مه سرانجام کربوغا از محاصرهٔ بیحاصل ادسا دست‌کشید و روبه‌راه انطاکیه نهاد. هرچه او نزدیکترمیشد، بیم‌و وحشت بیشتر اردوگاه‌را فرامیگرفت. شمارهٔ فراریان به‌حدی‌رسیدکه جلوگیری از آنان امکان نداشت، سرانجام در روز دوم ژوئن دستهٔ بزرگی از مردم شمال‌فرانسه، به‌سرپرستی استفن آو بلوا ، راه اسکندرون‌را پیش گرفتند . فقط دو ماه پیش بود که استفن طی نامه‌ای مشکلات محاصره و پیروزی نبرد ششم مارس را بر همسر خودشرح داده واز نقش نمایان خویش درآن نبرد لاف‌زده بود ، ولی‌حال شهر همچنان تسخیر‌ناشده مانده بود وکربوغا با لشکرگران به‌سوی آنها درحرکت بود ؛ وی نزد خود اندیشیدکه‌برجا ایستادن ودرانتظارکشتاری همگانی بسربردن، دور از خردمندیست، وی هرگزجنگجوئی نام‌آور نبود، اما دست‌کم می‌توانست روزی دیگرنیز تاب آورد،

۱ــ « Gesta Francorum » ص ۱۰۰ . نویسندهٔ گستا نام این مرد را « پیروس Pirrus » ثبت‌کرده و میگویدکه از ترکان بود . آنا کامنا (ج دوم ص ۱۹) او را « یکی از ارمنیان » میخوانند . رادلف آو کائن Radulph of Caen ویرا « یك تن از ارامنهٔ ثروتمند » معرفی میکند ، حال آنکه ماتیو ادسائی (ص۲۲۲) بی‌آنکه‌از نژادش سخنی به‌میان آردفقط‌میگوید که « یکی از بزرگان‌شهر » بود . ریموند آو آگیلرز عبارت « Quidam de Turcatis » را درباره‌اش به‌کار برده مراد او ازاین عبارت احیاناً یك‌عیسوی مسلمان‌شده است . منابع‌عربی، چون کمال‌الدین (ص۲ــ۵۸۱) و ابن‌الاثیر (ص۱۹۲) اورا به‌نژادی مشخص نسبت‌نمیدهند. ابن‌اثیر اورا فیروز نامیده، اما کمال‌الدین میگویدکه اومردی جوشن‌ساز ومعروف به«زراد»، یعنی سازنده زره بودکه یاغی‌سیان به‌جرم احتکار گوشمالیش داده بود . ویلیام صوری (ص ۱۳ــ۲۱۲) ظاهراً به‌استناد منابع عربی میگوید که اواز « بنی‌ضرا » واز خاندانی سرشناس ومحترم بود . ترجمهٔ قدیمی‌کتاب ویلیام صوری به‌زبان فرانسه اضافه میکندکه او یکی ازمردم « هرمین Hermin » یعنی ارمنی بود .

درمیان همهٔ سرداران لشکر ، او بیش از همه درستایش امپراطـور داد سخن میداد . بوهموند رفتنش را احیاناً با لبخند برگذارکرد ، لیکن نمی‌توانست پیش‌بینی‌کند که عزیمت او برای کامیابی هوسی‌که خود درسر پخته بود ، تاچه مایه سودرسان بود[1] .

چنانچه استفن فقط چند ساعت دیگر تاب‌آورده بـود ، مسلماً از عقیدهٔ خود رومیگرداند . همان روز ، فیروز پسر خـود را به‌نزد بوهمونـد فرستاد و آمادگی خویشتن را برای خیانت بدو اطلاع داد ، بعدها شهرت افتاد که فیروز تـا پسین روز پیشین که از خیانت همسر خویش و روابط نامشروع وی با یکی از همقطـاران ترك خود خبر یافت ، هنوز دو دل بود . درآن هنگام ، وی فرمانـدهی برج دو خواهر و دیوارهای نزدیك به‌آن را داشت که روبروی قلعهٔ تانکرد بود ، بنابراین به‌بوهموند پیشنهادکرد لشکریان را فراهم‌آورده شامگاهان به‌جانب مغرب هدایت وچنان‌وانمود کند که به‌بستن راه کربوغا میرود ، سپس نیمه شبان سربـازانرا بی سر وصدا به‌سوی دیوارهای غربی بازگرداند تا در جائیـکه او چشم به‌راهشان نشسته است نردبانهـا را کنار دیوار نهند، چنانچه بوهموند با این‌پیشنهاد موافقت می‌نمود، او پسین همانروز، پسرخودرا به‌گروگان نزدوی‌بازمی‌فرستاد وبدین‌وسیله اعلام‌میداشت‌که آمادهٔ‌کاراست.

۱ــ فولچر آو چارترس (ص ۲۲۸) میگوید که عزیمت استفن یك‌روز قبل از سقوط انطاکیه اتفاق افتـاد، او بـر رفتن وی دریغ میخورد ، لیکن نسبت ترس و نـامردی براو نمی‌بندد . « Gesta Francorum » (ص۱٤۰) میگوید‌که استفن به‌بهانهٔ بیماری گریخت . ریموند آو آگیلرز (ص ۲۵۸) ترس را یگانه علت فرار اومی‌پندارد وظاهراً عقیدهٔ عموم نیز همین‌بوده است . گیبرت آو نوژن Guibert of Nogent (ص ۲۰۰ــ۱۹۹) لزوم یافتن عذری موجه را برای‌فرار استفن‌احساس مینماید. استفن ductor ، (Gesta Francorum) یا « دیکتاتور » (ریموندآوآگیلرز) یا «dominus atque omnius actuum provisor atque gubernator» « نامهٔ استفن در هاگنمیر ص ۱٤۹ » انتخاب شده‌بود . این عبارت بدون شك‌بدان معنی نیست که او فرمانده کل یا رهبر سیاسی صلیبیان برگزیده شده بود ، چون هرگز رهبری نبردی را برعهده نگرفت وگذشته ازآن یگانه کسی‌که دردیدهٔ همگان از نظر سیاسی‌برتر ازشاهزادگان بود ، ادهمار بود ، ولی میتوان احتمال‌داد‌که استفن مسؤول امور انتظامی و تأمین خوردنیهای لشکر بود .

بوهموند اندرزش را به‌کار بست، با فرورفتن آفتاب، وی یك‌تن از پیاده‌نظامان لشکر خودرا بنام مال کورن[1] روانهٔ اطراف لشکرگاه کرد ، تا ازطرف‌وی ندا دردهد همهٔ سربازان برای غارت مناطق دشمن آمادهٔ حرکت شوند، آنگاه ادهمار ،گودفری، و رابرت آو فلاندرز ، رهبران سرشناس لشکررا به‌خیمهٔ خود خواند و برای‌نخستین بار با راز خود آشناشان کرد و گفت : « چنانچه خدا یاری‌کند، همین امشب انطاکیه در دست ماست» هرگونه رشکی که‌ریموند بدین‌کامیابی بوهموند در دل خویش‌احساس میکرد، فعلاً برزبان آوردنی‌نبود، ناچار هم‌آهنگ‌دیگر همقطاران خویش‌بوهموند را از یاری خود مطمئن ساخت .

همینکه آفتاب فرو نشست همهٔ مجاهدان ، سواران پیشاپیش روبه‌بالای درهٔ مقابل شهر و پیادگان ازپس در دامنهٔ تپه‌ها، روبه‌خاور به‌حرکت درآمدند. ترکان عزیمتشان را به‌چشم دیدند و به‌امید گذراندن شبی آرام برآسودند ، لیکن نیمه‌شب به‌همهٔ لشکریان فرمان رسید به‌سوی دیوارهای غربی عنان بازگردانند . درست‌لختی پیش از سپیده‌دم مردان بوهموند به‌مقابل برج دوخواهر رسیدند . نردبانی کنار برج گذاشته شد و شصت تن شوالیه یکی پس از دیگری ، به‌دنبال فولك آو چارترس[2] از دریچه‌ای برفرازبرج به‌اطاقی درآمدندکه فیروز درآن با بیصبری تمام‌چشم به‌راهشان بود . فیروز در ابتدا اندیشید شماره‌شان‌کافی نیست و به‌یونانی‌بانگ‌برآورد: «بیش‌از چند فرنگی دراختیار ما نیست بوهموندکو ؟ » نگرانیش بی‌جهت بود چون شوالیه‌ها از برج دوخواهر دو برج دیگر را که در فرمان او بود اشغال کرده و دوستان خودرا موفق ساختند که نردبانها را کنار دیوار مابین این برجها گذارند . درهمین اثنا یك نفر ایطالیائی شتابان نزد بوهموند رفت وگفت هنگام صعود خود اوست . نردبان‌پشت سر بوهموندشکست ، اما درحالیکه‌گروهی ازسربازان درسایهٔ دیوارها دویده ترکان‌را

۱ـ Mele Couronne

۲ـ Fulk of Chartres

دربرجها غافلگیر می‌ساختند گروهی دیگر به‌درون شهر هجوم برده ، عیسویان را از خواب برانگیخته با مدد ایشان دروازهٔ سنت ژرژ ودروازهٔ بزرگ پل‌را بر قسمت‌عمدهٔ لشکر که آماده صف آراسته‌بود ، گشودند. سربازان بدون برخورد با مانع ازدروازه به‌درون شهر ریختند ، یونانیان و ارامنه پا به‌پای صلیبیان ، از ترکان هر که را دیدند چه زن و چه مرد کشتار کردند . برادر فیروز نیز باگروهی ازعیسویان دراین معرکه به‌قتل رسید . یاغی‌سیان که از هیاهوی بسیار بیدار شده بود ، بیدرنگ دریافت همه چیز تمام‌شده ناچارهمراه نگاهبانان ویژهٔ خویش براسب جست واز گریزگاه باریکی که به‌دروازهٔ آهنین میرسید ، روبه‌دامنهٔ تپه‌ها گریخت ، اما پسرش شمس‌الدوله خود را نباخت و پس ازگردآوردن مابقی افراد پادگان ، پیش از فرانکها ارگ را متصرف شد. بوهموند به‌دنبالش‌شتافت، اما راه به‌درون ارگ نیافت ناچارپرچم ارغوانی‌رنگ خویش را بربلندترین نقطه‌ای‌که یافت نصب نمود و بامدادان ، اهتزاز آن در پرتو خورشید سحرگاهی در دلهای‌صلیبیان‌که درآن‌پائین به‌شهر پامی‌نهادند، شادی‌آفرید.

بوهموند بعد ازگرد آوردن مردان‌کافی به‌ارگ حمله‌ای سخت برد ، اما واپس رانده شد و درحالیکه‌خود نیز زخم برداشته‌بود ، عقب نشست . سربازانش هم ترجیح دادند به‌کاری بس بی‌درد سرتر و سودرسان‌تر ، یعنی تاراج خیابانها و خانه‌های شهر پردازند. اندکی بعد روستائی‌ارمنی کیشی سرياغی‌سیان‌را نزد بوهموند آورد وغم این شکست را از دلش بیرون‌کرد . یاغی‌سیان ضمن فرار درکوره راهی‌کوهستانی ازاسب به‌زیر افتاده و سپاهیانش اورا تنها گذاشته و رفته بودند و او درحالیکه گیج وبی‌رمق برکنار جاده افتاده بود ، بوسیلهٔ تنی چند از ارامنهٔ بومی یافته و شناخته شده بود که آنان در دم سرش را از تن جدا کرده بودند. یکی از قاتلان با ارمغان آوردن سر وی پاداشی‌کلان از بوهموند دریافت‌کرد وآن دیگران نیام‌شمشیر وکمربندش را هرکدام به‌شصت بزانت فروختند .

چون شب رسید دیگر ترکی درهمهٔ شهر زنده نمانده بود ، حتی در روستاهای همسایه‌ای‌که پای فرنگیان هرگز بدانها نرسیده بود ، دیگر یك مرد ترك هم به‌چشم نمی‌خورد، چون همه درپناه کربوغا گریخته بودند. کلیهٔ خانه‌های انطاکیه چه آنهاکه از آن عیسویان بود و چه آنهائی‌که به‌مسلمانان تعلق داشت به‌یغمای سربازان رفت . خزائن و انبارهای انباشته ازسلاحی‌که یافته شد همه یا اینسوی وآنسوپراکنده گشت یا آنکه به‌هوس نابود شد ، ممکن نبود از کوچه یا خیابانی‌گذر کرد و بر پیکرهای مرده‌ای‌که درگرمای سوزان تابستان به‌سرعت‌فاسد میشدند، قدم‌ننهاد با اینهمه‌انطاکیه یکبار دیگر شهری عیسوی شده بود[۱] .

۱ـ روشنترین شرح تسخیر انطاکیه را بایستی در « Gesta Francorum » (ص ۱۰ـ۱۰۰) دید اگر چند از ناکامی بوهموند در تصرف ارگ سخنی بـه‌میان نیاورده است . ریموند آو آگیلرز این نکته را تذکر داده و میگوید نخستین مجـاهدی که به‌شهر اندر آمد فولك آو چارترس Fulk of Chartres بود (ص۳ـ۲۵۱). رادلف‌آوکائن Radulph of Caen نامش را گوئل آو چارترس Gouel of Chartres ثبت کرده (ص ٦٥٤) . گزارش فولچر آو چارترس ، کوتاهتر است (ص ۳ـ۲۳۰) . شرح ویلیام صوری مفصل اما سرشار از جزئیات غیرقابل اعتماد است داستان خیانت همسر فیروز نیز بوسیلهٔ ویلیام عنوان شده است (ج اول، ص۳ـ۲۲۲). ماجرای فراروقتل یاغی‌سیان‌را ابن‌الاثیر نقل‌کرده (کامل التواریخ ،ص۱۹۳).

فصل چهارم

در انطاکیه

« دست خودرا برصلح اندیشان خویش درازکرده وعهد خویش را شکسته است »

زبور داوود، مزمور پنجاه وپنجم

تسخیر انطاکیه موفقیتی بود که درقلب عیسویان شادی آفرید ، ولی همینکه شور پیروزی فرو خفت و صلیبیان موقعیت خویش را باز سنجیدند ، دیدند که چندان تغییری در احوالشان پدیدنیامده مزایائی مغتنم فراچنگ آمده بود . باروی نیرومند شهر ، بی‌آنکه درطول محاصره زیانی دیده باشد ، در اختیارشان بود و در برابر سربازان‌کربوغا نگاهبانیشان میکرد. همراهان غیر جنگجوی‌لشکر که علی‌رغم‌تلفات ناشی از بیماری وفرارگروهی‌کثیر هنوز هم شماره‌شان بسیار بود، درشهر جاگرفتند و مسؤولیت نگاهبانیشان از میانه برخاست . پادگان ترك شهر تقریباً بکلی از میان رفته بود و دیگر نیروئی بیم دهنده به‌شمار نمی‌رفت، اما دفاع از حصار عظیم شهرلشکری می‌خواست بیش ازحد توانائی صلیبیان ، ارگ هنوز درچنگ دشمن بود ومیبایست زیرنظرگرفته شود. درست است‌که پادگان‌ارگ آن‌مایه نیرورا نداشت تادست به‌حمله برآرد ، اما از فرازکنگرهٔ آن،کوچکترین جنبشی درشهر ازچشم دیده‌بان مخفی‌

نمی‌گذاشت ، وانگهی ممکن نبود مانع از برقراری تماس میان آن و سپاه کربوغا شود. درشهر ازآنهمه انبارهای‌سرشار ازتنخواه وخوردنی‌که صلیبیان‌دل‌را به‌یافتنشان نوید داده بودند ، اثری یافته نشد ، شور ولگام گسیختگی ناشی از مستی پیروزی ، عمدهٔ ثروت شهر را حین تاراج آن برباد داده بود . مسلمانان همه‌کشتار شده بودند ، لیکن اعتماد برعیسویان بومی نیز امکان نداشت ، بویژه شامی‌ها که در گذشته روشی خیانت‌آمیز نشان داده و به‌کلیسای لاتین نیزهیچ خوشبین نبودند . خیانتکاری اینان‌بر مدافعان شهر بسی گرانتر میگذشت تا برسپاهی‌که بیرون دروازه‌ها لشکرگاه‌زده بود. گذشته از آن تسخیر انطاکیه مسأله‌ای دیگر را پیش کشید که از چندی پیش از ناسازگاری سران لشکر با یکدیگر نشانه‌هائی باز نموده بود و آن اینکه انطاکیه‌را باید به‌کدام کس سپرد ؟

در ابتدا مجالی برای بحث وکشاکش برسر آیندهٔ‌انطاکیه نبود، کربوغا هر دم نزدیکتر میشد و بر مدافعان کنونی انطاکیه بود که این شهر را ازگزند او در امان دارند . بوهموند علی‌رغم هرگونه اندیشه‌ای که درسر می‌پرورانید ، بی‌مدد همکاران خود قادر به‌سربازگذاری تمام دیوارها نبود ، لازم‌بود همه دوشادوش هم برای دفاع‌از انطاکیه دامن همت برکمر زنند ، هرکس دفاع‌ازیك پاره را برعهده گرفت ، نخستین وظیفهٔ لشکر پیروز، پیراستن هرچه زودتر شهر و در خاك سپردن کشتگان بود . پیش ازآنکه فساد جنازه‌ها بیماری همه‌گیری پدید آورد درهمان‌حال که سربازان سرگرم بدینکار بودند اسقف لوپوی ترتیبی داد تا کلیسای جامع پطر قدیس و دیگر کلیساها که از طرف ترکان برآنها بی‌حرمتی رفته بود ، از نو پاك و آراسته و برای عبادت‌گزاری عیسویان آماده شدند . بطریق ژان از زندان آزاد و بر تخت بطریقی خویش باز نشانده شد . ژان مردی یونانی و از مراسم کلیسای لاتین بیزار بود، لیکن بطریق رسمی منطقه‌ای بود که هنوز با رم روابطی محکم داشت وادهمار ، بدون شك هرگز

دراین خیال نبودکه حقوق و امتیازات حقهٔ او را نـادیده انگاشته و از این رهگذر احساسات مردم بومی را رنجه دارد ، دیـگر مجاهدان نیز از آنجا که به‌مشقاتی که این‌مرد در راه ایمان خود کشیده‌بود وقوف‌داشتند، هیچ‌کدام از بازگرداندنش به‌مقام پیشین ناخرسند نبودند ، مگر احیاناً بوهموند که دور نیست کارشکنی‌های آیندهٔ او را در نقشه‌های خود پیش‌بینی‌کرده بود[1] .

صلیبیان فقط فرصتی یافتند تاپیش از دررسیدن کربوغا درشهر جا بگیرند . در پنجم ماه ژوئن ، لشکر کربوغا درکنار پل آهنین بـه‌نهرالعاصی رسید و دو روز بعد درست درلشکرگاه پیشین صلیبیان مقابل باروی شهر فرود آمد . شمس‌الدوله در دم کس از ارگ فرستاد ومددش‌را خواستار شد، اما کربوغا اصرار داشت‌که ارگ را باید به‌سربازان خود وی سپارند . شمس‌الدوله عاجزانه تمنا داشت که تا باز گرفتن شهر ، ارگ همچنان دراختیارش باشد ، لیکن کربوغا زیربار نرفت و او ناگزیر ارگ وتمام انبارهای موجود درآن را به‌نمایندهٔ مورد اعتماد کربوغا احمد بن مروان سپرد[2] .

نخستین نقشهٔ کربوغا این بود که از طریق ارگ راهی به‌درون شهر بگشاید . بوهموند و ریموندکه خطر را پیش‌بینی‌کرده بودند ، شتابان دیواری برآورده میـان باروی شهر و ارگ حایل‌کرده بودند وازآنجا که این نقطه خطر پذیرترین پارهٔ دفاع بود ، می‌نماید که سران لشکر به‌نوبت نگاهبانیش را برعهده می‌گرفتند . احمد بن مروان پس از یك بازدید مقدماتی‌کوتاه محتملاً صبحگاهان نهم ژوئن، براین قسمت حمله‌ور شد . هوگ آو ورماندوا و رابرت آو فلاندرز و دوك نرماندی مسؤول دفاع‌از آن بودند و قوای دشمن تقریباً برآنها فزونی‌داشت ، لیکن مدافعان سرانجام‌توانستند مروان را با تلفات سنگین واپس‌زنند ، از این پس‌کربوغا مصلحت درآن دیدکه این

۱ـ آلبرت آو ایکس ، ص ۴۳۳ . او ژان را مینامد .
۲ـ کمال‌الدین ، ص ۳ـ۵۸۲.
« Gesta Francorum » ، ص ۱۱۲ .

نقشه را چندی کنار گذارد و به‌جای آن حلقهٔ محاصره را تنگ‌تر گرداند تا آنگاه که رنج گرسنگی فرانکها را از توش و توان افکند، دست به‌حمله زند. از اینرو در دهم‌ماه ژوئن، درمیان‌گرفتن‌شهررا ازهمه‌سو آغاز نهاد، مجاهدان به‌امید بازداشتنش ازاینکار براوحمله‌ای‌سخت‌بردند، ولی‌دمی بعدشکست‌خورده‌وگریزان‌باز به‌دیوارهای شهر پناه آوردند[1].

این ناکامی مجاهدان را بینهایت اندوهگین ساخت. روحیه‌شان که همین هفتهٔ پیش با تسخیر انطاکیه چندصباحی اندك نیروئی‌گرفته‌بود، یکبار دیگر ازدست‌رفت. خوردنی‌کمیاب بود، یك گرده نان کوچك به‌یك بزانت، یك دانه تخم‌مرغ دو بزانت ویك‌جوجه پانزده بزانت به‌فروش میرفت. بسیاری بابرگ درختان وپوستهای‌خشکیدهٔ حیوانات سد جوعی میکردند. ادهمار بیهوده تلاش میکرد تا مگر برای زائران تهی کیسه دست‌وپائی‌کند. درمیان شوالیه‌ها، بسیاری معتقد بودند راه خردمندانه همان بودکه استفن‌آو بلوا برگزید. درشب‌دهم ژوئن، یك‌دسته ازسواران با رهبری ویلیام[2] و آئوبری آو گرانت مسنیل[3] و لامبرت[4] کنت کلرمون[5] بهرنحوی بود خود را ازحلقهٔ محاصره بیرون انداخته، شتابان به‌بندر سوادیه رسانیدند. چندین کشتی فرنگی در بندرگاه آماده بود که محتملاً پاره‌ای متعلق به‌جمهوری ژنوا و تعدادی ازآن ناوگان گی‌نمر بود. به‌مجرد رسیدن فراریان و آگهی از سرنوشت دردنـاك و درمان ناپذیر دیگران، کشتیها به‌سرعت لنگرهارا برکشیدند و به‌سوی بندرگاه اطمینان‌بخش‌تری بادبان گشودند. فراریان نیز همراهشان به‌طرسوس رفته، دراینجا به‌قوای استفن آو بلوا پیوستند. استفن، با شنیدن خبرتسخیر انطاکیه، دراندیشهٔ بازگشتن بود، ولی

۱ـ کمال‌الدین، ص ۳ـ۵۸۲. «Gesta Francorum»، ص ۱۱٤ نامهٔ شاهزادگان به‌پاپ اربان دوم در هاگنمیر، ص ۱٦۲. ویلیام صوری، ج اول، ص ۲٤۰.
۲ـ William
۳ـ Aubery of Grant - Mesnil
٤ـ Lambert
۵ـ Clremont

بیم کربوغا هنوز ازدلش برنخاسته بود. ویلیام آوگرانت مسنیل ، شوهر مابیلا[1] خواهر بوهموند بود و پیداست که پیمان شکنی اینچنین کسی‌که از نزدیکترین بستگان فرمانده نرمانها بود ، در سپاهیان اثری بسیار بد نهاد[2].

در دیدهٔ مجاهدانی‌که درانطاکیه به‌محاصره درافتاده بودند، اینك یگانه روزنهٔ نجات درامید آمدن سربازان امپراطور آلکسیوس جلوه‌گر بود . همه از چندی پیش میدانستندکه امپراطور از قسطنطنیه بیرون آمده . ژان دوکاس ، درطی فصل بهار از لیدیه به‌درون فریجیه لشکر رانده و تا شاهراهی که صلیبیان سپرده بودند پیش‌تاخته و راه انطاکیه را چندی باز نگاهداشته بود . از اینرو آلکسیوس ، بی‌اعتنا به‌رأی مخالف بسیاری از مشاوران خویش بدین لشکرکشی‌که او را تا بدین حد از پایتخت دور می‌ساخت و به‌سرزمینی می‌کشانیدکه هنوز ازوجود دشمنان پیراسته نگشته بود، تصمیم‌گرفت پارهٔ عمدهٔ ارتش خویش‌را برای یاری صلیبیان تاقلب آسیای صغیرهدایت کند . وی درمیانه‌های ماه ژوئن به‌فیلوملیوم[3](آق‌شهر) رسید ودرکار ادامهٔ راه بود که استفن و ویلیام ازگرد راه‌برآمدند . این‌دو، به‌اتفاق درطرسوس به‌کشتی نشسته وحین سفر احتمالاً درانطاکیه‌از حضور امپراطور در فیلوملیوم با خبر شده بودند که به‌قصد دیدار او مردان خویش‌را رهاکردند و روبه‌شمال شتابان خودرا به‌لشکرگاه امپراطور در فیلوملیوم رسانیده او را گفتند که تا آن هنگام ترکان مسلّماً انطاکیه را باز گرفته

۱ـ Mabilla ۲ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۸ـ۲۵٦ « Gesta Franorum » ، ص ۸ـ۱۲٦ . نامهٔ کشیشان لوکا در اثر سابق الذکر هاگنمیر ، ص ۱٦٦ (دراین نامه ازویلیام آو گرانت مسنیل Grant - Mesnil به‌عنوان « Cognatus Boemondi » یاد شده است . دوکانی Ducagne در تعلیقات خویش برآناکامنا در مجموعهٔ « Recucil des Historiens des Croisades, Historiens Grecs » ، ج دوم ، ص ۲۷ برای اطلاع از احوال مابیلا Mabilla منابعی ذکر کرده است ، گرچه معتقد است که ازدواج نامبرده اخیراً صورت گرفته بود . اردیك ویتالیس Orderic Vitallis (جدوم ، ص٤٥٥) میگوید که ویلیام و مابیلا پیش از آغاز نهضت صلیب در آپولیا Apulia به‌عقد هم درآمدند .

۳ـ Philomelium

و لشکر صلیبی را از میان برداشته‌اند تقریباً در همین ایام پطر آو آئولپس[1] که مقر خود را درکمانا[2]، واقع درمشرق قیصریه ، رها کرده بود به‌حضورش رسید و او را از حرکت لشکری از ترکان که پیش می‌آمد و آماده بود تا امپراطور را پیش از رسیدن به‌انطاکیه غافلگیر کند ، با خبر ساخت . آلکسیوس دلیلی نمی‌دید که در راستی گفتارشان تردیدکند . استفن درگذشته دوستی وفاکار و صدیق بود ، وانگهی وقوع چنین مصیبتی هم هیچ دور از احتمال نبود . اخبار رسیده وی‌را ناگزیر از بازاندیشی نقشهٔ خویش کرد ، چون هرگاه انطاکیه از دست رفته و لشکرصلیبی معدوم شده بود تردیدی‌نبودکه ترکان‌بدین‌حد قناعت‌نمی‌ورزیدند، بلکه باپشتیبانی سرتاسرامپراطوری پیروزمند وعظیم جهان‌ترك‌همت بربازگرفتن آنچه‌که ازدستشان رفته بود می‌گماشتند و درچنین حالی ادامهٔ لشکرکشی جز دیوانه‌گری نبود . درآن‌حال ، جناح چپ وی درمعرض حملهٔ‌ترکان قرارداشت، ادامهٔ راه دراین لحظهٔ بحرانی ، آنهم برای‌هدفی‌که قبلاً ازکف رفته بود ، در وهم کس نمی‌گنجید ، حتی اگر او مانند سرداران صلیبی مرد ماجراجوی بی‌باکی هم می‌بود ، باز هم بعید می‌نمود که بر سر این‌کار دل به‌دریا زند. او مسؤولیت نگاهبانی وتأمین آسایش امپراطوری باستانی بزرگ و خطرپذیری را برعهده داشت و نخستین وظیفه‌اش در قبال رعایای خود بود ، لذا مشاوران خویش را فراخواند ولزوم عقب‌نشینی را بدانان‌گوشزد کرد . درمیان مشاورانش شاهزاده‌ای بود نرمانی‌به‌نام گی[3]، که نابرادری بوهموند بود و سالها درخدمت امپراطور سرکرده بود . وی‌که از تصور موقعیت باریك صلیبیان سخت به‌هیجان آمده بود ، التماس‌کنان درمی‌خواست امپراطور راه خویش را نگرداند ، بدین‌امید که شاید هنوز هم بتوان کاری‌کرد ، اما رأیش را نپسندیدند و سپاه‌گران امپراطور به‌سوی شمال عقب نشست و کمربندی از زمینهای بی‌آب‌وعلف‌را برای حمایت نواحی بازگرفته ازترکان ، درپشت

۱ـ Peter of Aulps ۲ـ Comana ۳ـ Guy

سر باقی نهاد[۱].

چنانچه‌آلکسیوس سخنان‌گی را به‌گوش‌گرفته بود، اگرچند هرگز نمی‌توانست پیش ازدرگرفتن نبرد قطعی خویشتن‌را به‌انطاکیه رساند، بازکاری‌کرده بود هم سودرسان درحق امپراطوری خویش و هم مفید برای حفظ صلح و آرامش جهان عیسوی خاور، چون هنگامی‌که خبر رسید ارتش امپراطوری راه بازگشت پیش‌گرفته است، خشم صلیبیان ناگفتنی شد، چه اینان خویشتن را همانا جنگاوران حضرت عیسی(ع) می‌پنداشتند که با دشمنان دین درآویخته بودند و خودداری از مدد آنان، اگر چند امیدی به‌نجاتشان نبود، در چشم ایشان خیانتی به‌دین مسیح بود. آنها هرگز نمی‌توانستند وظایف دیگر امپراطور را در مد نظر آورند، این عظمت آلکسیوس آنهمه بدگمانی وکینه‌ای را که از چندی پیش صلیبیان در حق یونانیان می‌ورزیدند، ظاهراً به‌جا جلوه داد، دولت بیزنطه هرگز بخشوده نشد وبوهموندآنرا برای دستیابی برآرزوهای خویش وسیله‌ای مفید یافت[۲].

مجاهدان، استفن آوبلوا را نیزمستوجب سرزنش‌می‌دانستند، وقایع نگارانشان با لحنی خشم‌آلود سخن از ترس و نامردیش به‌میان‌کشیدند ودیری برنیامدکه داستان گریزش به‌اروپا رسید. استفن خود منازل‌را به‌آسانی پشت سرنهاد و به‌زادگاه خویش، نزد همسری خشمگین باز رفت که از نامردی شوهر ننگش آمده بود و هرگز هم از

۱ــ « Gesta Francorum »، ص۶ــ۱۴۰ ازمداخلهٔ گی Guy برادر بوهموند سخن میگوید. آناکامنا، ج سوم، ص ۸ــ۲۷ میگویدکه پطر آو آئولپس Peter of Aulps همراه دیگر فراریان انطاکیه به‌حضور امپراطور آمد، ولی‌پطر قبلاً به‌حکومت پلاسنتیا Placentia منصوب شده بود و مینمایدکه از آنجا آمد و خبرهائی حاکی از نزدیك شدن لشکر ترکان از مشرق به‌منظور بریدن راه آلکسیوس درصورت پیشرویش به‌سوی انطاکیه، با خود آورد. آناکامنا کاملاً صراحت دارد که همین خبر بودکه آلکسیوس را به‌مراجعت برانگیخت چنانچه لشکر صلیبی در انطاکیه درهم شکسته شده بود، پیشروی امپراطور به‌سوی این شهر دیوانه‌گری نمیتوانست باشد. ۲ــ خبر بازگشت امپراطور مسلماً مدتی پس ازشکست کربوغابه‌انطاکیه رسید، رجوع کنید به‌این‌کتاب، صفحات آینده.

پای ننشست تاآنکه سرانجام یکبار دیگر شوی خودرا ناگزیر گردانید به‌کفارهٔ تقصیر پیشین از نو روانهٔ خاورزمین شود[۱].

دراین میان کربوغا هردم برفشار خود برانطاکیه می‌افزود. در دوازدهم ماه ژوئن کم مانده‌بود حمله‌ای ناگهانی یکی ازبرجهای‌دیوار جنوب غربی‌را دراختیارش نهد که جانبازی سه تن از دلاوران مالین[۲] راهش را فرو بست. برای جلوگیری از تکرار این نمونهٔ خطر، بوهموند تمام خیابانهای نزدیك دیوارهارا آتش زد تاجنبش لشکریان آسانتر شود[۳].

دراین موقع باریك روحیهٔ لشکریان با رویدادهای پی در پیی‌که درنظر آنان چیزی مگر نشانهٔ لطف خاص الهی نبود، اندك نیروئی‌گرفت. سربازان گرسنه و از آینده سخت بیمناك بودند، پایهٔ استوار ایمانی که تا این لحظه همه را پا برجا نگاهداشته بود به‌لرزه درافتاده، اما شکست را هنوز درآن راهی نبود، مختصرحالی داشتندکه برای دیدن خوابها و رؤیاهای‌گوناگون سخت مناسب بود. برای مردم قرون وسطی‌وجود نیروی ماوراءالطبیعه و دخالت آن در کارهای روزانه، نه غیر ممکن بود ونه‌از نوادر، آنان از دانستنی‌های امروزی ما دربارهٔ قدرت ضمیر ناخودآگاه بیخبر بودند، به‌عقیدهٔ ایشان جز خدا وگه‌گاهی نیز شیطان، عامل دیگری در ایجاد رؤیا مؤثر نبود و این شخص الهام‌گیر بود که درمیانه معمولاً نقشی نداشت. در واقعه‌ای که در زیر آورده می‌شود این حالت مردم قرون وسطی را باید درنظر گرفت.

در روز دهم ژوئن سال ۱۰۹۸، روستائی ژنده‌پوشی به‌کنار خیمهٔ کنت ریموند

۱ــ اردریكُ ویتالیس Orderic Vitallis (ج چهارم، ص ۱۸۸) میگوید که ادلا Adela همسر استفن از پای ننشست تا یکبار دیگر شوهر خویش را روانهٔ خاور زمین کرد.

۲ــ Malines ۳ــ « Gesta Francorum »، ص ۱۳٦. رادلف آو کائن Radulph of Caen، ص ٦٦۰. رادلف میگوید رابرت آو فلاندرز فرمان به‌سوزاندن این قسمت داد. آلبرت آو ایکس، ص ٤۱۳ از دلاوران مالین Malines سخن گفته.

آمد و درخواست ملاقات او و اسقف لوپوی را کرد . نام این‌مرد پطر بارتولومیو[1] بود که در خدمت یکی از زوار اهل پروانس موسوم به‌ویلیام پطر[2] دمساز مجاهدان گشته بود . وی از خاندانی پست بود و مختصر خواندن‌ونوشتنی میدانست ، اما مردی بدنام بود و در میان دوستان خویش به‌نفس‌پرستی وعشق به‌خوشیهـای ناپسند دنیوی شهرت داشت . داستانش از اینقرار بودکه در ماه گذشته آندره قدیس[3] را چند بـار در عالم رؤیا مشاهده‌کرده که او را از وجود یکی از عزیزترین یادگارهای حضرت عیسی(ع) یعنی سنانی‌که در پهلوی آن حضرت فرو رفته ، آگاهانیده ، او می‌گفت نخستین‌باری که چنین رؤیـائی بر او دست داد شب سی‌ام دسامبر ، یعنی درست همـان شب وقوع زلزله بود . بدین قرار ، آنشب درحالیکه او لرزان و هراسان بـه‌ذکر نشسته بوده ناگهان سالخورده مردی باگیسوان نقره فام همراه باجوانی بسیار خوبروی براو ظاهر میگردد وخویشتن را آندره قدیس می‌خواند و پطر را فرمان میدهد که در دم به‌نزد کنت ریموند و اسقف لوپوی شتافته ، کنت را از نهـانگاه سنان یـاد شده که آندره قدیس می‌خواسته هم‌اکنون نشانش دهد ، آگاهانیده و ادهمار را به‌جرم سهل‌انگاری در انجام وظایف خویش در موعظه و هدایت لشکریان ، سرزنش کند ، آنگـاه پطر چنان احساس میکند که اورا با همان یکتا پیراهنی‌که برتن داشته، به‌درون‌انطاکیه، به‌سوی کلیسای جامع پطر قدیس، که درآن روزها مسجدترکان بوده میبردند . آندره او را از مدخل جنوبی به‌نمازخانهٔ جنوبی کلیسا هدایت میکند، آنگاه خود درزمین فرو میشود و دمی بعد با سنانی در دست خارج میشود. پطر برآن‌بوده تا همانجا سنان را از دستش بگیردکه به‌وی تذکر داده میشود بـایستی پس از تصرف شهر ، درمعیت دوازده تن دیگر به‌همین نقطه آمد و آن را از دل خاك بیرون کشید، سپس به‌یك دم او را به‌لشکرگاه باز میگردانند .

۱ـ Peter Bartholomew ۲ـ William Peter ۳ـ St - Andrew

پطر فرمان آندره را وقعی نمی‌نهد چون می‌ترسیده مبادا دیگران بر سخنان چنین آدمی بی‌سروپای ناچیزی اعتنا نورزند، به‌جای آن‌همراه دسته‌ای در جستجوی خوردنی راه ادسا پیش می‌گیرد ، ولی‌سحرگاهان روز دهم فوریه آنگاه‌که در قلعه‌ای نزدیك ادسا خفته بوده به‌هنگام بانگ خروس ، آندره قدیس به‌اتفاق همراه پیشین ، باز براو نمایان میگردد و به‌جرم سرپیچی از فرمان گذشته ملامتش میکند و به‌کیفر آن تقصیر، چند روزی گزند به‌چشمانش میرسد . آندره این بار همچنین از حمایت خداوند از مجاهدان سخن می‌گوید ومی‌افزایدکه تمام قدیسان آرزو می‌کنند ایکاش به‌کالبدهای خود باز می‌گشتند و دوشادوش این رزمندگان از جان‌گذشتهٔ با ایمان ، علیه کافران شمشیر میزدند . پطر جرم خودرا تصدیق میکند وبه‌انطاکیه بازمی‌گردد، لیکن ازنو جرأت‌خویش را ازدست‌میدهد ویارای‌برخورد با سران‌سپاه را درخویشتن نمی‌بیند تا اینکه درماه مارس به‌اتفاق خداوند خود ویلیام‌پطر ، برای خرید خواربار عازم جزیرهٔ قبرس میشود و چند صباحی آسودگی خیال پیدا میکند ، ولی دریکشنبه نخل ، بیستم ماه مارس ، درحالیکه درکنار ارباب خویش در یك چادر به‌خواب رفته بوده بازهمان رؤیا براو دست‌می‌یابد واو یکبار دیگر ازتقصیر رفته‌پوزش می‌خواهد. آندره قدیس دلگرمش می‌گرداند و می‌گوید که نباید هراسی بدل راه داد ، آنگاه فرمانی چندبرای ریموند پیغام میفرستد تااو چون به‌نهراردن رسید به‌موقع اجراشان گذارد . ویلیام پطرگفتگویشان را می‌شنود ، ولی چیزی نمی‌بیند ، پطر بارتولومیو به‌لشکرگاه انطاکیه برمی‌گردد ، اما فرصت دیدارکنت دست نمی‌دهد و ناچار برای ادامهٔ راه قبرس آهنگ مصیصه میکند ، ولی آندره باز براو نمایان میشود واین دفعه با بیانی خشم‌آلود فرمان بازگشتش‌میدهد . پطر قصد مراجعت میکند ، لیکن اربابش ناگزیرش میسازد برای عبور از دریا همراه او به‌کشتی نشیند . سه‌بار متوالی قایق از پیشروی باز می‌ماند تا سرانجام در جزیره‌ای نزدیك بندر سوادیه به‌گل می‌نشیند ،

لاجرم از ادامهٔ سفرچشم‌پوشی میشود. پطر برای مدتی‌کوتاه به‌بستر می‌افتد وهنگامی بهبود حاصل می‌نمایدکه صلیبیان بر انطاکیه دست یافته بودند و او می‌توانسته به‌شهر درآید. درنبرد دهم ژوئن شرکت می‌جوید و درست در آن دم که نزدیك بوده میان دو اسب مالیده شود، آندره قدیس را می‌بیند و او این‌بار آنچنان به درشتی فرمانش میدهدکه بیش تاب سرپیچی درخود نمی‌یابد. او درابتدا داستان‌را با دوستان درمیان میگذارد، لیکن کسی را باور نمی‌شود، بـا وجود آن دل به‌دریـا میزند و خود را به‌پیشگاه ریموند و اسقف لوپوی میرساند، تا آنچه را میداند برایشان بازگو کند[1].

سخنانش‌در آدهمار نگرفت، چون اسقف او را مردی میدید بدنام و غیرقابل اعتماد شاید هم نکته‌ای که بر رفتار شخص وی به‌عنوان پیشوای روحانی لشکرگرفته شده بود به‌دل رنجیده بود، شاید هم به‌یاد می‌آوردکــه در قسطنطنیه سنان مقدس را که سالها میرفت دراصالت آن کس تردید روانداشته بود، مشاهده کرده درهرحال او که روحانی جهان دیده‌ای بود به‌اوهام و رؤیاهای عوام نادان اعتنائی نداشت، لیکن کنت ریموند که دارای ایمانی ساده‌تر و شور مذهبی گرم‌تری بود، آمادهٔ قبول‌ادعای پطر بود و سبب ساز شد تا پنج روز دیگر درحضورخود وی رسماً جستجوی سنان‌یاد شده را آغازکنند و درخلال این مدت پطر را به‌پیش‌نماز مخصوص خود سپرد[2].

حال‌دیگر رؤیا بودکه پشت رؤیا زائیده میشد، پسین همان‌روز همهٔ سران سپاه

۱ــ ریموند آو آگیلرز که به‌سخنان پطر اعتقادی تمام‌دارد داستان رؤیایش را درکتاب خود، ص ۵ــ۲۵۳ آورده است شرح کوتاهتر گستا فرانکوروم (ص ٤ــ۱۳۲) نیز که محتملاً درهمان هنگام نوشته شده نشان دهندهٔ اعتقاد نویسنده به‌راستی‌ادعای پطر است وهمچنین است نامهٔ شاهزادگان به‌پاپ اربان دوم‌که بوسیلهٔ بوهموند تنظیم شد (هاگنمیر ص ۱٦۳).

۲ــ ریموند آو آگیلرز، ص۲۵۵. برای سنانی‌که درقسطنطنیه نگاهداری میشد رجوع‌کنید به: « Les Sanctuaries de Byzance »، تألیف ابرسولت Ebersolt ص۹ و۲٤ و۱۱٦ ونیز مقـالهٔ « The Holy Lance found at Antioch » نگـارش رانسیمان در « Analecta Bollandiana »، ج شصت وهشتم. داستان بدنامی پطر، آنطور که بوهموند گزارش کرده، در رادلف آو کائن Radulph of Caen، ص ٦۷۸ آمده است.

بالای‌شهر درپناه دیوار حایل ارگ، نشسته‌بودند که‌کشیشی‌ازمردم والنس به‌نام استفن[۱] تقاضای‌دیدارشان‌را کرد. وی مدعی بودکه شب‌دوشین ازآنجاکه‌تصورمی‌کرده ترکان‌بر انطاکیه‌دست‌یافته‌اند ، همراه‌تنی چندروحانی دیگر برای‌دعا وطلب آمرزش‌به‌کلیسای حضرت مریم می‌شتابد ، در پایان دعا همه درخواب رفته بوده‌اند مگر او که همچنان بیدار نشسته بوده دراینحال ناگهان روباروی خود جوانی می‌نگرد به‌غایت خوبروی که از احوال آن خوابیدگان می‌پرسد و از اینکه می‌شنود همه از عیسویان مؤمن بوده و از گروه بدعت‌گذاران نیستند ، ظاهراً خرسند می‌شود . تازه وارد از استفن می‌پرسد که آیا او را می‌شناسد یا نه ؟ استفن می‌خواسته جواب منفی دهدکه‌ناگهان، دیدگانش بر هاله‌ای می‌افتد صلیب مانند که پیرامون سر آن جوان خوبروی را فرا- گرفته و شبیه همان صلیب‌هائی بوده که درتصاویر حضرت‌عیسی (ع) به‌چشم می‌خورد. تازه‌وارد تصدیق‌میکندکه حضرت‌عیسی (ع) است، آنگاه جویای نام‌سپه‌سالار صلیبیان می‌شود . استفن پاسخ میدهد که سپهدار واحد معینی درکار نیست ، اما همگان بیشتر اختیارها را به‌دست یك تن اسقف سپرده‌اند . سپس حضرت عیسی (ع) فرمانش میدهد تا اسقف یاد شده را از کارهای ناروا و فسق سپاهیان خویش آگاهانیده و نوید دهد چنانچه سربازان بدراه راست عیسویان مؤمن باز آیند آن حضرت تا پنج روز دیگر به‌یاریشان خواهد شتافت . دمی بعد بانوئی با چهره‌ای درخشان پدیدار می‌شود وآن حضرت را می‌گوید ، اینان همان کسانی هستندکه من بارها برایشان وساطت کرده‌ام، پطر قدیس نیز به‌آنها ملحق می‌شود . استفن می‌کوشد بلکه یك تن از یاران خود را برای مشاهدهٔ آنچه که بر او می‌گذرد از خواب برانگیزد ، لیکن پیش از آن همهٔ اشباح ناپدید می‌شوند .

آدهمارآماده بود تا این یك الهام را صادقانه تلقی کند . استفن مردی خوشنام

۱- Stephen

بود وگذشته از آن به‌کتاب مقدس سوگند خورده بود که جز به‌راستی سخن نگوید. آدهمار که همهٔ بزرگان لشکر را تحت تأثیر این رؤیا میدید از ایشان به‌عشاء ربانی قسم‌گرفت، ازآن پس بی‌مصلحت‌دید یاران، انطاکیه را ترك نگویند. بوهموندپیش از دیگران قسم خورد و به‌دنبالش به‌ترتیب ریموند، رابرت آو نرماندی، گودفری، رابرت آو فلاندرز و از پی آنان سران دون‌پایه. انتشار خبر این سوگند سربازان‌را قویدل‌کرد وانگهی‌اشارهٔ استفن به‌رسیدن مدد ازعالم‌بالا ظرف پنج‌روز آینده، گفتار پطر را بیش ازپیش اهمیت بخشید، همه بیصبرانه چشم به‌راه روز موعود دوختند[1].

شب چهاردهم ژوئن، شهابی از فراز شهر گذشت و چنان نمودکه در لشکرگاه ترکان فرود آمد. بامدادان روز بعد پطر بارتولومیو، در معیت دوازده تن دیگر، از جمله کنت ریموند، اسقف ارانژ و مورخ مشهور آینده ریموند آو آگیلرز بـه‌سوی کلیسای جامع پطر قدیس هدایت‌گشت. سرتاسر روز را کاوش‌گران کندند و کاویدند و چیزی یافته نشد. کنت نومیدانه راه بازگشت گرفت، سرانجام پطر خود بـا یکتا پیرهن بدرون گودال جست و درحالیکه از حاضران می‌خواست تا لب از ذکر و دعا فرو نبندند قطعهٔ آهنی را از دل خاك بیرون‌کشید. ریموند آو آگیلرز مدعی است‌که خودش این قطعهٔ آهنین‌را آنگاه که هنوز به‌گل‌آغشته بوده درآغوش‌کشیده، داستان پیدایش سنان بزودی در سرتاسر لشکر پیچید و شور وشادی عظیمی برانگیخت[2].

امروز نمی‌توان دربارهٔ آنچه‌که بدراستی روی داد، داوری کرد کلیسای جامع اخیراً یکبار دیگر پاك و آراسته شده‌بود. دور نیست پطر بارتولومیو بعد ازبازگشت

۱ــ ریموند آو آگیلرز، ص ٦ــ۲۵۵. «Gesta Francorum»، ص ۳۲ــ۱۲۸.

۲ــ ریموند آو آگیلرز، ص ۲۵۷. تمام منابع موثق به‌پیدایش نیزهٔ یادشده اشاره کرده‌اند، از جمله ماتیو ادسائی در ج دوم، ص ۲۲۳ و همچنین آناکامنا که‌کشف آنرا به‌پطر زاهد نسبت میدهد و می‌افزایدکه آن فقط یك میخ بود (ج سوم، ص ۳۰). ابن‌اثیر آشکارا میگوید که پطر خود نیزه‌ای درخاك پنهان کرده بود («کامل التواریخ»، ص ۱۹۵). همچنین رجوع کنید به‌مقالهٔ سابق‌الذکر رانسیمان.

به‌انطاکیه ، که تاریخ آنرا هرگز فاش نکرد ، در کار آراستن مجدد کلیسا شرکت جسته و حین کار فرصتی فراچنگ آورده و قطعه‌ای آهن را درون خاك پنهان ساخته باشد ، شاید هم ازنوعی موهبت الهی برخوردار بودکه می‌توانست وجود چنین‌چیزی را در دل خاك تشخیص دهد . قابل تأمل‌است‌که حتی درآن روزگار که معجزه برای همه‌کس و در همه‌جا امری کاملاً ممکن شمرده میشد ، آدهمار بی‌پروا و آشکار پطر را مردی دغلباز و نادرستکار می‌خواند و از این عقیده هرگز برنگشت و آنچنان‌که آینده نشان داد گروه بسیاری دراین نکته با وی هم‌عقیده بودند ، لیکن به زبان نمی‌آوردند . پیدایش این‌یادبود درتقویت روحیهٔ لشکریان و حتی ارامنه ویونانیان آنچنان مؤثر افتادکه هیچ‌کس مایل نبود به‌تأثیر آن لطمه‌ای زند . دو روز بعد پطر، با ادعای دیدار مجدد آندره قدیس ، هواخواهان خویش را به‌حیرت افکند . پطرکه احیاناً بر ادعای استفن حاکی از دیدار و مکالمهٔ مستقیم با حضرت عیسی (ع) رشك می‌برد و این‌بار مدعی شد که سنت آندره قدیس‌گفته همراه خاموش او کسی مگر حضرت عیسی(ع) نبوده و تعالیمی دقیق دربارهٔ طرز برگزاری جشن پیدایش این‌سنان و برپاداشتن مراسم سالیانهٔ آن به‌وی داده است . اسقف اراتژ که از جزئیات باریکی که پطر در آداب مذهبی این‌روز بیان میکرد ، بدو بدگمان شده‌بود ، از سوادش‌پرسید و پطر درپاسخ راه خردمندانه‌را دراین تشخیص دادکه خویشتن‌را بیسواد معرفی‌کند، معلوم شد دروغ گفته است ، ولی اندکی بعد دوستانش از نو سخنانش را باورکردند ، زیرا او ازآن پس هرگز خودرا به‌خواندن چیزی توانا نشان نداد. دیری برنیامدکه یکبار دیگر آندره قدیس خود را بر پطر نشان داد و گفت از آنجا که خطر قحطی همه را تهدید میکند درنگ جایز نیست و در نبردی‌که خواهی نخواهی درخواهد گرفت ، بیش از این نباید تأمل‌کرد . وی همچنین دستور داده بود صلیبیان به‌کفارهٔ گناهان رفته، پنج روزتمام را در روزه به‌سربرده ، آنگاه بیدرنگ برلشکرگاه‌ترکان

حمله‌ور شوند که شاهد پیروزی در انتظارشان است . درضمن گفته بود ازتاراج کردن اردوگاه دشمن باید حذر کرد[1] .

اکنون ریموند بیمار بود و بوهموند سپه‌سالار بی‌رقیب لشکر شده و نزد خود یگانه راه نجات را درحملهٔ مستقیم به‌لشکرگاه دشمن اندیشیده بـود ، بنابراین دور نیست که آندره قدیس ، دراین پیام خود ازمنبعی خاکی الهام‌گرفته‌باشد . دراین‌حال که صلیبیان‌هرروز قوی‌دل‌تر می‌شدند، کربوغا برای حفظ اتحاد دوستان خود هر دم با دشواری نوینی درگیر بود . رضوان امیر حلب هنوزهم پای از ماجرا بیرون میداشت، ولی‌کربوغا احساس میکرد که به‌یاریش نیازمند است ، نـاچار باب مذاکره را بـا او گشود و از این رهگذر دقاق ، امیر دمشق‌را از خود رنجانید ، دقاق نگران تجاوز-کاری مصریان درفلسطین بود ومی‌خواست هرچه‌زودتر به‌جنوب بازگردد . امیرحمص با امیر منبج کینه‌ای خانوادگی داشت و دل بـه‌همکاری او نمی‌بست ، حتی در میـان سربازان خود کربوغا اعراب و ترکان باهم نمی‌ساختند . کربوغـا تلاش می‌کرد بلکه به‌مدد زور و استبداد از اختلال نظم جلوگیری نماید، اما همین‌کارش برامیران دیگر که او را اتابکی بیش نمی‌شمردند ، بسیار گران می‌آمد . شمارهٔ فراریـان لشکر هر روز افزون‌تر می‌شد ، بـالاخره گروه کثیری از اعراب و ترکان به‌زادگاههـای خود برگشتند[2] .

صلیبیان که کوشیدند کربوغا را بـه‌ترك محاصره برانگیزند ، بدون شك از مشکلاتش بیخبر نبودند . در بیست‌وهفتم‌ژوئن پطر زاهد به‌اتفاق یك نفر فرنگی‌به‌نام هرلوین[3] که به‌عربی وفارسی هردو تکلم میکرد ، به‌رسالت به‌لشکرگاه کربوغا رفت. انتخاب پطر بدین سمت میرساندکه لکهٔ ننگ فرار پنج ماه پیش از دامنش پاك شده

۱ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۹ــ۲۵۷. ابن‌الاثیر ، ص ۱۹٤! .

۲ــ کمال‌الدین ، ص ۵۸۳ . ابوالفداء، ص٤.

۳ــ Herluin

بود ، شاید هم بهمصونیت فرستادگان اطمینانی نبود که هیچ‌کدام از سران لشکر اجازهٔ رسالت نیافتند . شایسته‌ترین فرد غیر جنگجوی سپاه ، پطر بود و قبول این وظیفه خود نشانی از شهامت او وعاملی مؤثر در بازگرداندن حیثیت و آبروی از دست‌رفته‌اش بود. نمی‌دانیم پطر اختیار داشت چگونه پیشنهادهائی را عنوان کند ، زیرا تمام سخنانی را که وقایع‌نگاران دوره‌های بعد در دهان او یا کربوغا نهاده‌اند روشنست که نادرست و ساختهٔ خیالپردازی‌های خود ایشان است ، شاید همانطور که پاره‌ای از وقایع‌نگاران گفته‌اند ، به‌کربوغا پیشنهاد شد تا با چند جنگ تن به تن این ماجرا پایان داده شود ، لیکن کربوغا ، علی‌رغم ناتوانی روزافزون خویش هنوز هم جز تسلیم بلا شرط نمی‌خواست و فرستادگان دست خالی به‌شهر مراجعت نمودند. دور نیست که درحین این گفتگوها هرلوین اطلاعات بسیار مفیدی از وضع اردوی ترکان بدست آورده باشد .

پس از شکست مذاکرات راهی سوای جنگ نبود، بامدادان روزدوشنبه بیست وششم ماه ژوئن ، بوهموند سپاهیان‌را آمادهٔ نبردکرد ، لشکر به‌شش پاره تقسیم شد دستهٔ نخست را فرانسویان و فلاندرزیان به‌فرماندهی هوگ آو ورماندوا و رابرت آو فلاندرز ، دستهٔ دوم را لورینی‌ها به‌فرماندهی گودفری ، دستهٔ سوم‌را نرمانهای نرماندی به‌فرماندهی دوك رابرت ، دستهٔ چهارم را سربازان تولوز و پروانس تحت فرماندهی آدهمار ـ چون ریموند سخت‌بیمار بود ـ و دسته‌های پنجم وششم را نرمانهای ایطالیا زیر فرمان خود بوهموند و تانکرد، تشکیل دادند . دویست تن‌نیز درشهر باقی‌ماندند تا از فراز باروها میدان جنگ را پائیده و ریموند از بستر بیماری رهبریشان کند ، جزچندتن ملاّ وکشیش که برکنگره‌ها بهذکرودعا نشستند، دیگران‌همه باجنگجویان شدند. افتخار حمل‌سنان مقدس درمیدان جنگ ، نصیب ریموند آو آگیلرز ، مورخ معروف شد ، هرکدام از سران لشکر با پرچم ویژهٔ خود مشخص بود ، ولی جوشنهای

تمام قد شوالیه‌ها اندکی تیره‌گون میزد ، بسیاری اسبان خود را از کف داده بودند و ناچار پیاده به‌جنگ‌رفتند یا اینکه اضطراراً برپشت‌چارپایان پست‌تر بارکش‌نشستند، اما سربازان‌که ازنویدهای اخیر عالم‌بالا جرأت وجسارتی تمام یافته‌بودند، باگامهائی استوار ، یکایك از فراز پل بارودار ازشهر بیرون آمدند[۱] .

همچنان‌که مجاهدان پا از شهر بیرون مینهادند وثاب‌بن محمود فرمانده عرب لشکرکربوغا ، به‌وی اصرار ورزید تا بیدرنگ حمله را شروع‌کند ، لیکن کربوغا رأیش را نپسندید ، چرا که ازآن بیمناك بود مبادا حملهٔ بلادرنگ فقط پیشتازان لشکر دشمن را از میان برگیرد ، حال‌آنکه اگر قدری شکیبائی می‌ورزید ، دورنبود بتواند ، با یك ضربت کاری همه را یکجا نابود کند ، وانگهی با درنظرگرفتن وضع لشکر خود نیك میدانست که ادامهٔ این محاصرهٔ خستگی آور مصلحت نیست ، ولی با مشاهدهٔ آرایش‌کامل دشمن پایش سست شد و منادیانی فرستاد تا آمادگیش را برای مذاکرات صلح اعلام دارند ، اما وقت‌گذشته بود و صلیبیان بی‌اعتنا به‌پیك امیر ، پیشروی را ادامه دادند . کربوغا به‌شیوهٔ دیرین ترکان عقب‌نشینی کرد و صلیبیان را بسرزمینهای ناهموار درمعرض تیرباران ناگهانی کمانداران خود کشید ، درضمن دسته‌ای را هم مأمور دور زدن‌جناح چپ ایشان در برابر رودخانه‌کرد ، اما بوهموند آماده بود و در دم هفتمین دسته را تشکیل داد و به‌فرماندهی رینالد آو تول[۲] به‌دفع آنان گمارد . در صف پیشین تنور جنگ به‌گرمی تمام می‌تافت ، پرچم‌دار ادهمار درمیان کشتگان بود ، اما کمانداران ترك نتوانستند مانع از پیشروی مجاهدان‌شوند و رفته رفته خود را باختند ، دراین حال ناگهان گروهی شوالیه ، سوار بر اسبهای

۱ـ « Gesta Francorum » ، ص ۵۰ـ۱۴۶ . فولچر آو چارترس ، ص ۹ـ۲۴۷ . ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۵۹ . آلبرت آو ایکس ، ص ۱ـ۴۲۰ .

۲ـ Rainald of Toul

سپید با پرچمهای سپید در دست بـه‌فرماندهی ژرژ[۱]، مرکوری[۲] و دمتریوس[۳] قدیس، بر دامنهٔ تپهٔ روبرو برصلیبیان‌ظاهر شده درآنان جانی دیگر دمیدند، ولی مؤثرترین مدد از جانب آن دسته از کربوغا رسیدکه مصلحت را درترك میدان تشخیص دادند. اینان ازآن بیم داشتندکه مبادا امیرکربوغا، درصورت پیروزی، نیروئی بیش‌ازاندازه یافته وخود آنان نخستین قربانیان راه قدرتش گردند، لذا به‌دنبال دقاق، امیردمشق، از میدان بدرگریختند و با رفتنشان وحشت، سپاه ترك را فروگرفت. کربوغا بیهوده تلاش میکرد، بلکه با آتش افکندن درخاروخس پیشاپیش جبههٔ مقدم، تا اعادهٔ‌نظم درصفوف دیگر، پیشروی دشمن را مانع شود. سقمان ارتقی و امیر حمص آخرین یاران وفادار کربوغا بودند و چون این‌دو نیز تنهایش گذاشتند بازی‌را تمام شده وکار جنگ را یکسره دید، ناچار او هم پشت به‌میدان کرد و از پیش سرتاسر سپاه ترك درهم شکست وسراسیمه و وحشت‌زده روبه‌گریز نهاد. صلیبیان نیز به‌پیروی از اندرز آندره قدیس، برای تاراج لشکرگاه ترکان نایستادند و تا پل آهنین به‌دنبال فراریان تاخته گروه بیشماری را برخاك هلاکت افکندند. آنهائی‌هم که بـه‌قلعهٔ تانکرد پناه بردند به‌محاصره درافتاده نابود گشتند. بسیاری از فراریان حین‌گریز بـه‌دست مردم شام و ارامنهٔ‌دهکده‌ها وآبادیها کشتار شدند، کربوغاخود با باقیماندهٔ‌سپاهش به‌موصل رسید، اما قدرت و اعتبارش برای همیشه ازکف رفته بود.

احمدبن مروان، فرمانده ارگ که از فراز کنگره نگران دشت نبرد بود، با مشاهدهٔ شکست ترکان، کس به‌شهر فرستاد و تسلیم خود را اعلام داشت. فرستاده‌اش را به‌خیمهٔ ریموند آوردند و او یکی از پرچمهای خویش را برای برافراشتن برفراز ارگ بدانجا فرستاد، لیکن احمد چون دریافت کـه پرچم از آن بوهموند نیست از برافراشتنش خودداری ورزید. چنین می‌نماید کـه احمد قبلاً بـا بوهموند قراری

۱ـ George ۲ـ Mercury ۳ـ Demetrius

نهاده بودکه درصورت پیروزی مجاهدان می‌بایست بدان عمل کند ، وی تا شخص بوهموند پیدا نشد درهای ارگ را برکسی نگشود. پادگان ترك زنهار یافت‌که آزادانه به‌هرجا می‌خواهد برود ، پاره‌ای از ایشان از جمله خود احمد بن‌مروان عیسویت را پذیرفتند و به‌سلك مردان بوهموند درآمدند[1].

پیروزی صلیبیان خلاف انتظار ، اما بی‌خلل بود و نشان داد که انطاکیه مال عیسویان‌خواهد بود، ولی معلوم نکردکه بهرهٔ کدام‌یك ازایشان خواهد شد، سوگندی که همه مگر ریموند ، درپیشگاه امپراطور یادکرده بودند آشکارا ملزمشان میکرد که انطاکیه را به‌امپراطور سپارند ، ولی بوهموند از پیش میل خود را به‌تصاحب این شهر نشان داده و تمام سران لشکر را سوای ریموند ، به‌راه موافقت آورده‌بود ، چون او بودکه نقشهٔ تسخیر شهررا کشید وهم خود به‌انجام رسانید ، ارگ نیز تسلیم اوشده بود . سران از این عهد شکنی اندکی دل‌نگران بودند ، ولی امپراطور از انطاکیه خیلی دور بود وبه‌علاوه به‌یاریشان شتاب نیاورده بود ، حتی نماینده‌اش نیز ایشان را گذاشته و رفته بود . تسخیر شهر و شکست لشکرکربوغا ، هردو بی‌مدد وی به‌انجام رسیده بود . درنظر ایشان پادگان‌گذاری شهر تاآمدن شخص امپراطور، هیچ امکان‌پذیر نبود، ازسوی دیگر مخالفت با نامورترین مجاهد صلیبی‌وبدینوسیله برانگیختن دشمنی او و احتمالاً وادارکردنش به‌ترك جهاد آنهم به‌خاطر دفاع از مصالح کسی که درمیانشان نبود، کاری دور از خردمندی وناسازگار بامصالح عمومی مینمود. گودفری آو لورین کارشکنی در راه کامیابی بوهموند را آشکارا عملی ابلهانه می‌شمرد ، اما ریموند نسبت به‌بوهموند رشکی عمیق به‌دل داشت ، ولی با وجود آن روا نیست

۱ــ شرح « Gesta Francorum » (ص ۸ــ۱۵۰) روشنترین وصف این نبرد است . ریموند آو آگیلرز ، ص ۶۱ــ۲۵۹ . فولچر آو چارترس ، ص ۸ــ۲۵۱ . آلبرت آو ایکس ، ص ۹ــ۴۲۱ . نامهٔ آنسلم آو ریبمون ، در هاگنمیر ، ص ۱۶۰ . کمال‌الدین ، جای سابق‌الذکر. ابن‌الاثیر ، ص ۶ــ۱۹۵ .

طرفداریش را از آلکسیوس همه زائیده ازهم چشمیش نسبت به‌بوهموند بدانیم. پیش از ترك قسطنطنیه میان امپراطور و او دوستی کامل حکمفرما بود و او آنقدر هوشیار و زیرك بودکه دریابد با سپردن انطاکیه به‌امپراطور ، صلیبیان حسن نیت وی را که برای‌حفظ خطوط ارتباطی‌ایشان با باختر زمین وهمچنین برای‌پیشگیری ازحمله‌های اجتناب‌ناپذیر و متقابل ترکان ، آنهمه لازم وحیاتی بود ، تاوان خواهند داد و ازآن پس‌جهاد صلیبی ازصورت‌کوشش همگانی‌عیسویان یکدل بیرون خواهد شد . آدهمار نیز عقیدهٔ او را داشت و برآن بود تا به‌پیروی از نیت پاپ اربان ، ولی نعمت خویش با عیسویان خاور به‌راه دوستی رود ، او مانعی را که باآزردن دولت بیزنطه دراین رهگذر به‌وجود می‌آمد ، به‌نیکی درمی‌یافت[۱].

شاید نفوذ کلام آدهمار سبب شد کـه هوگ آو ورماندوا برای گزارش ماجرا به‌نزد امپراطور فرستاده شود ، حال که خطر ازانطاکیه برخاسته‌بود ، هوگ آرزومند بـازگشت بـه‌زادگاه خویش از طریق قسطنطنیه بود ، صلیبیان هنوز گمان میبردند آلکسیوس در راه آسیای صغیر همچنان پیش می‌آید ، خبر بـازگشتش پس از دیدار استفن آو بلوا ، هنوزبه‌آنها نرسیده بود. آدهمار و ریموند امیدواربودند اعزام‌هوگ موجب خواهد گشت امپراطور هرچه زودتر خود را به انطاکیه رساند ، دراین میان تصمیم‌گرفته شدکه مجاهدان تا اول ماه نوامبر در انطـاکیه برآسوده، آنگاه آهنگ اورشلیم کنند . تصمیمی به‌جا بود چون سپاهیان خسته‌بودند و درگرمای آتشبار شام، پیشروی درطول راههـای ناشناختهٔ کم آب ، کاری جنون‌آمیز بود ، وانگهی تکلیف انطاکیه می‌بایست روشن شود . جای تردید نیست‌که‌آدهمار امیدوار بود امپراطور تا اول نوامبر خود را به‌انطـاکیه خواهد رسانید . هوگ در اوایل ماه ژوئیه به‌همراهی

۱ــ آلبرت آو ایکس ، ص ٤۳۳ــ٤۳۲ . نقش آدهمار دراین میانه تنها حدس نگارنده است .

بالدوین آو هینالت[1] روبه‌راه نهاد، ولی درپهنهٔ آسیای‌صغیر سپاهش مورد حملهٔ ترکان واقع شد و لطمهٔ بسیار دید . کنت هینالت مفقودالاثر گشت و کسی از سرنوشتش خبر نیافت . فصل پائیز بودکه هوگ بـه‌قسطنطنیه رسید و داستان پرماجرای انطـاکیه را به‌امپراطور بازگفت ، ولی اینك فصل پیکار و لشکرکشی از طریق کوهستان آناطولی گذشته بود و تا بهار آینده آلکسیوس نمی‌توانست قصد انطاکیه کند[2].

در این میان کارکشاکش در انطاکیه رفته رفته بالاگرفت . در ابتدا ریموند و بوهموند وگودفری و رابرت آو فلاندرز ارگ‌را بطورمشترك دراختیار داشتند، لیکن برجهای عمده در دست بوهموند بود ، اما او توانست سربـازان وهمکاران خویش را از قلعه بیرون راند . وی محتملاً نظر موافق گودفری و رابرت را ازپیش جلب‌کرده و بدینوسیله مخالفت ریموند را بی‌اثر گذارده بود . ریموند هم برآشفت و در پاسخ، کنترل پل آهنین وکاخ یاغی سیان را یك تنه در دست‌گرفت، اما ریموند سخت بیمار بود وکارمؤثری ازدستش برنمی‌خاست . دراین‌حال آدهمارنیز به‌بسترافتاد ، مجاهدان جنوب فرانسه که رهبرانشان هردو بیمار وناتوان دربستر افتاده بودند، هدف طعنه‌ها و آزار دیـگران، بویژه نرمانها قرارگرفتند وبه‌دل آرزو میـکردند که ایکاش ریموند و بوهموند باز برسرآشتی می‌آمدند . بوهموند آنچنان رفتار می‌نمود که گوئی همهٔ مقدرات شهر در اختیار اوست مثلاً همینکه خبر شکست‌کربوغا انتشار یافت گروهی از مردم ژنوا به‌امید در دست گرفتن نبض بـازرگانی این شهر بر دیـگران پیشدستی نموده به‌سوی آن شتافتند . در چهارم ماه ژوئیه بوهموند طی فرمانی کتبی ایشان را اجازه داد تا یك بازار ، یك کلیسا و سی خانهٔ مسکونی از آن خود در انطاکیه‌داشته باشند، ازآن پس‌ژنوائیان نیز پشت‌سربوهموند قرارگرفتند و اومی‌توانست به‌یاریشان

۱ــ Baldwin of Hainault

۲ــ « Gesta Francorum » ص ۲ــ۱۶۱ ، آلبرت آو ایکس ، ص ۵ــ۴۳۴ .

دربرقراری رابطه با ایطالیا مستظهر و دلگرم باشد. آنان موافقت کردندکه دربرابر هرکس پشتیبانیش کنند، مگر در مقابل کنت تولوز ، که فقط دراین یك مورد خاص بودکه بیطرفی اختیار میکردند[۱].

درآن حال‌که بوهموند و ریموند با بدگمانی مراقب‌هم بودند ، سران دون‌پایهٔ لشکر برای پیوستن به‌مردان بالدوین رو به‌ادسا می‌نهادند یا آنکه به‌امید تاراج آبادیها و احیاناً دستیابی بر تیولی درحوالی انطاکیه ، از این شهر بیرون میرفتند ، کامیاب‌ترین‌ایشان مردی‌بود از مردم‌لیموزین[۲] ، ازلشکرریموند، به‌نام‌ریموندپیله[۳] که درهفدهم ماه ژوئیه از ارنتس (نهرالعاصی) به‌سوی مشرق گذشت و سه روز بعد شهر تل مناس[۴] را تسخیر کرد و مورد استقبال عیسویان شامی آن قرار گرفت . او پس از تصرف قلعه‌ای متعلق به‌ترکان درهمسایگی خویش با لشکری بیشتر مرکب ازعیسویان بومی قصد شهر معتبر معرّةالنعمان را کرد ، ولی سربازان او مردان جنگ ندیده‌ای بودند و با مشاهدهٔ لشکری‌که رضوان به‌نجات معرّه فرستاده بود روبرتافته ، گریختند با وجود این رضوان نتوانست او را از تل مناس بیرون‌کند[۵].

درماه ژوئیه ، بیماری همه‌گیر شدیدی در انطاکیه بروز کرد . نوع بیماری را نمی‌توان دقیقاً مشخص‌کرد، ولی‌به‌گمان قوی بیماری‌حصبه بودکه به‌علت محاصره‌های طولانی و نبردهای ماه گذشته و نیز بیخبری صلیبیان از پیش‌بینیهای لازم درمشرق ، به‌صورت همه‌گیر بروز کرده‌بود . آدهمار ، اسقف لوپوی ، که چندی‌بود سلامت‌کامل خویش‌را ازدست داده‌بود ، نخستین قربانی سرشناس این بلا بود ، مرگش در اول ماه اوت اتفاق افتاد[۶].

۱ــ ریموندآوآگیلرز، ص ۲ــ۲٦۱. موافقتنامهٔ ژنوائیان و بوهموند درهاگنمیر ، ص٦ــ۱۵۵.
۲ــ Limousin ۳ــ Raymond Pilet ٤ــ Tel - Mannas
۵ــ « Gesta Francorum » ، ص ٤ــ۱٦۲ . کمال‌الدین ، ص ۵۸٤ .
٦ــ « Gesta Fsancorum » ، ص۱٦٦ . ریموند آو آگیلرز، ص۲٦۲. فولچر آو چارترس، ص ۲۵۸ . نامهٔ شاهزادگان به‌پاپ اربان در هاگنمیر ، ص ۱٦٤ .

درگذشت آدهمار یکی از غم‌انگیزترین ضایعات صلیبیان بود. شخصیت این مرد در لابلای صفحات وقایع‌نگاران به‌روشنی جلوه‌گر نیست، ولی از همان مختصر پیداست که نفوذ کلامی برتر از هرکس دیگر داشت، او به‌عنوان نمایندهٔ شخص پاپ، مورداحترام‌بود، ولی‌منش وسیرت‌وشخصیت بارزش‌ازمحبت‌همهٔ سربازان برخوردارش کرده بود. او مردی بود نیك‌اندیش، که تهیدستان و بیماران‌را هرگز ازیادنمی‌برد. آزاده مردی بود افتاده که پرخاش و درشتی نمی‌کرد، اما پیوسته آماده بود تا در هر کاری ولو امور نظامی و سپاهیگری، رأی صائب خویشتن را باز نماید. درمقام فرماندهی سرداری بود بیباك وزیرك، پیروزی نبرد درولیه بیشترمرهون تدبیر جنگی وی بود. درطول محاصرهٔ انطاکیه، اکثر شوراهای جنگ به‌ریاست او تشکیل جلسه میداد، از نظر سیاسی همیشه سعیش براین بود که با عیسویان خاوری، چه دولت بیزنطه و چه‌کلیساهای ارتودکس شام، روابط صمیمانه داشته باشد. او مورد اعتماد پاپ بود و از هدفهایش آگهی تمام داشت، تا زنده بود تعصب بیجای مذهبی ونژادی صلیبیان را مهار میکرد و از بلند پروازیها وکشاکشهای خودسرانهٔ فرماندهان لشکر، پیش ازآنکه به‌کامیابی عیسویان‌لطمه‌ای جبران ناپذیر واردآورد، جلوگیری‌می‌نمود. با آنکه می‌کوشید خویشتن را رهبر این جنبش معرفی نکند باز آنچنانکه ازسخنان استفن کشیش با حضرت عیسی (ع) درعالم رؤیا برمی‌آید، در دیدهٔ همه‌کس رهبرکل سپاهیان شمرده میشد، پس از درگذشتش دیگر کسی نبود تاسخنانش برهمگان قبول افتد، پس از او این تنها کنت تولوز بودکه از نقشه‌ها و نیت درونی پاپ خبر داشت، چون چندی پیش میان او وپاپ، درباب جنبش صلیب سخنانی رفته بود، ولی‌کفایت و تدبیر آدهمار در او نبود وبا بوهموند تنها به‌عنوان یك‌نفر هم‌شأن می‌توانست وارد گفتگو شود، نه به‌نام نمایندهٔ شخص پاپ وسخنگوی‌کلیسا. درغیاب آدهمار هیچ‌کدام ازشاهزادگان ازآن کمال دوراندیشی برخوردار نبودکه‌دل برحفظ یکپارچکی‌جهان

عیسوی بندد. دوستانش و حتی کسانی‌که اورا مانع راه خود میدیدند هرگز در نیک‌اندیشی و خردمندی و راستیش تردید نکردند. سربازان بوهموند پا بپای پیروان فرانسوی خود آدهمار در سوکش صادقانه زارگریستند وخود بوهموند قسم یادکردکه جسدش‌را به‌اورشلیم رساند، مرگ‌این‌مردسرتاسر لشکررا به‌شیون وزاری‌برانگیخت.

دراین میان فقط یك نفر بودکه از این ضایعه هیچ غم به‌دل راه نداد. پطر بارتولومیو، این‌گناه آدهمار را که در راستی‌گفتارش تردید روا داشته بود، هرگز نبخشود و دوروز بعد نیز انتقام خود را گرفت و این بار مدعی شد که آندره قدیس، همراه آدهمار، براو نمایان شده می‌گفت از اسقف شنیده که به‌جرم تردیدی که در اصالت‌نیزه روا داشته، ساعات برزخ‌را درآتش دوزخ به‌سربرده تاآنکه به‌پاس دعاهای همکاران خویش، به‌ویژه شخص بوهموند و نیز از برکت چند سکه پولی که موقوف بر نگاهداری آن سنان مقدس‌کرده، مورد بخشایش قرارگرفته و ازآتش دوزخ رهائی یافته و حال درخواست دارد تا پیکرش را همانجا درکلیسای جامع پطر قدیس به‌خاك سپارند. آنگاه آندره پیامی چند برای‌کنت ریموند می‌فرستد وخاطرنشان میکندکه چنانچه مدعی کنونی انطاکیه خویشتن را مردی شایسته و راست‌کردار نشان داد، برآنهاست‌که انطاکیه‌را دراختیارش‌نهند وبه‌بطریقی لاتین‌باید برگزیده شود تا راستی وشایستگی بوهموند را مورد سنجش قرار دهد، برصلیبیان بود که از گناهان رفته استغفار نموده وبه‌سوی‌اورشلیم که بیش از ده روز راه باآنها فاصله‌نداشت، به‌حرکت درآیند وگرنه این سفر ده‌سال تمام به‌درازا می‌کشید. مختصر کلام پطر بارتولومیو و دوستان پروانسی اومعتقد بودند انطاکیه را باید به‌بوهموند واگذارکرد و در برابر از او التزام‌گرفت که یاران را تنها نگذارد و بر دیگران بود که هرچه زودتر عازم اورشلیم‌شوند ونیزآنکه به‌دولت بیزنطه وکلیساهای ارتودکس‌محل‌نمی‌باید اعتناکرد.

اینگونه الهامها ریموند را مشوش کرد، او به‌سنان یافته شده براستی اعتقاد

داشت و در اختیار داشتن آن بر آبرو واعتبارش افزوده بود ، چون با آنکه دورنبود بسیاری باشندکه آرایش و تدبیر جنگی بوهموندرا یگانه عامل مؤثر شکست کربوغا بشمرند ، عدهٔ کثیری هم بودندکه این پیروزی‌را فقط از برکت وجود این یادبودمقدس و درنتیجه، به‌طورغیرمستقیم، ریموند نگاهدارندهٔ آن ، می‌پنداشتند ، ولی سرچشمهٔ بسیاری دیگر از منابع قدرت و نفوذ کلام ریموند وابسته به‌دوستی وهمکاری دیرینش با آدهمار بود و حال اگر قرار براین بود که این فرستادهٔ آسمانی که نهان‌گاه سنان مقدس را نشان داده بود ، در درستی قضاوت آدهمار تردیدکند وعقایدی‌را که ریموند از او الهام گرفته و با درنظر گرفتن شرایط زمان و مکان سخت مناسب حالش بود ، اینچنین انکار نماید ، شکی نبود که بر اساس حرمت وبزرگی ریموند ازجهاتی خلل می‌افتاد ، لذا پس از چند روزی دفع‌الوقت درحالیکه هنوز در درستی و اصالت‌سنان یادشده تردیدی نداشت، به‌اشاره‌گفت‌که به‌الهام اخیر پطر مشکوك است ، چون علی‌رغم سخنان آندره قدیس هنوز ریموند و بسی دیگر از هواخواهانش معتقد بودندکه انطاکیه‌را باید به‌امپراطور باز داد، بدین‌قرار ریموند خودرا در مسیر مخالفت بیشتر سربازان خویش آورد.

رویهمرفته‌خرده‌گیری بر آدهمار، آنهم پس از درگذشت او، در میان‌لشکریان اثری بدگذاشت، حال‌که برهمه معلوم شده بود آدهمار نیز در اصالت سنان یافته شده شك روا داشته ، آنهائی هم که از دیرباز برعقیدهٔ او بودند ، پرده از اندیشهٔ درونی خود برگرفتند، بویژه نرمانها و مردم شمال فرانسه که از دیرباز به‌پروانسی‌ها کینه می‌ورزیدند اندك اندك به‌تقبیح سنان پرداختند و برای کارشکنی در نقشه‌ها و لطمه‌زدن بر اعتبار ریموند تهمت نادرستی برآن بستند و از این رهگذر ، به‌نام دفاع از نیکنامی آدهمار ، عملاً در راهی خلاف نقشه و هدفی‌که اوازآن پشتیبانی‌کرده بود، قدم‌برداشتند ، می‌توان نزد خود مجسم‌کرد که این همه درگیری تاچه مایه سودرسان

به‌حال بوهموند بود[۱].

با شیوع بیماری همه‌گیر در انطاکیه، بزرگان لشکر روبه‌آبادیهای اینسوی و آنسو آوردند. بوهموند ازکوهستان آمانوس‌گذشت و به‌کیلیکیه رفت وپادگانی را که تانکرد پائیز گذشته درآنجا گذاشته بود، تقویت کرد و از ایشان بیعت گرفت. بوهموند معتقد بودکه امارتش در انطاکیه بایستی ایالت کیلیکیه را نیز شامل باشد. گودفری روبه‌شمال‌آورد و به‌شهرهای‌تل‌باشر وراوندل‌که‌برادرش بالدوین دراختیارش نهاد رفت. گودفری به‌کامیابی برادر حسد می‌ورزید و از آنجا که همهٔ سران لشکر در اطراف انطاکیه درجستجوی امارتی بودند، او هم از پی گرفتن سهم خود برآمد، ولی محتملاً تعهد کرد که در صورت حرکت لشکر به‌سوی اورشلیم، دوشهر یاد شده را به‌برادر بازدهد. رابرت آو نرماندی به‌لاذقیه‌رفت،اما ازچگونگی حرکت ریموند خبر موثقی در دست نیست[۲].

قبل ازآغاز هجوم ترکان، لاذقیه جنوبی‌ترین بندر دولت بیزنطه بود تا آنکه در سال ۱۰۸۴، به‌دست ترکان افتاد، اما چندی بعد جزء شهرهای. دست نشاندهٔ امیر عرب شیزر شد. در پائیز سال ۱۰۹۷، گی نمر آو بولونی بر بندرگاه این شهرکشتی راند وبرآن مستولی شد. تمام فصل‌زمستان لاذقیه دردست پادگان او بود تا اینکه در ماه مارس ناوگان ادگار آتلینگ[۳]، پس‌از آنکه بارهای خودرا در بندر سوادیه برای صلیبیان پیاده‌کرد به‌لاذقیه آمد ومردان گی‌نمر را بیرون راند و آنرا به‌نام امپراطور گشود، ولی‌ادگار تنها گروه کوچکی ازسربازان خودرا می‌توانست دراین شهرساخلو گذارد. ناچار کس به‌نزد صلیبیان فرستاد ویاری ایشان را برای تقویت بنیهٔ دفاعی

۱ـ ریموند آو آگیلرز، ص ٤ـ٢٦٢. مینماید درهمین ایام‌بودکه بوهموند اندک‌اندک اصالت سنان یاد شده را آشکارا مورد تردید قرار داد (رادلف آوکائن جای سابق‌الذکر).

۲ـ ریموند آو آگیلرز ص ٢٦٢. آلبرت آو ایکس، ص ٤٣٥ و ١٣ و ١ـ٤٤٠.

۳ـ Edgar Atheling

شهر خواستار شد ، لختی پس‌از شکست‌کربوغا، رابرت آو نرماندی به‌این درخواست پاسخ داد و لاذقیه ازجانب امپراطور دراختیارش قرارگرفت ، اما یگانه هدف رابرت این بودکه حتی‌المقدور جیب وکیسه‌های مردم را خالی کند . حکومتش نفرت مردم را آنچنان برانگیخت‌که پس از سه چهـار هفته ناچار شد شهر را که اینك از طرف اوستاتیوس فیلوکالس[1] حکمران بیزنطی جزیرهٔ قبرس پـادگانی دریـافت داشته بود ، ترك‌گوید[2] .

درماه سپتامبر از شدت بیماری‌کاسته شد و سران صلیبی به‌انطاکیه باز آمدند و در یازدهم همین ماه گرد هم نشستند تا نامه‌ای به‌پاپ نوشته جزئیات ماجرای تسخیر انطاکیه ودرگذشت نماینده‌اش‌را برای‌او شرح دهند و ازآنجاکه نیاز به‌وجود رهبری برتر از دسته‌های ناسازگار برهمگان معلوم شده‌بود ، مصرانه ازاو درخواستند تاخود عازم خاورزمین شود و بدین‌امید درنامه‌شان خاطر نشان‌کردندکه‌کلیسای انطـاکیه را پطر قدیس بنیان نهاده و پاپ‌که جانشین راستین اوست بـاید هم دراین شهر به‌مسند

۱ــ Eustathius Philocales ۲ــ برای مشکل لاذقیه رجوع کنید به ، « Essai sur le Régne d' Alexis Comnène » تألیف کالاندن، ص۱۲ــ۲۰۵ و نیز «Robert Curthose» تألیف دیوید David، ص۲۳۰ به‌بعد . آلبرت آو ایکس‌میگویدکه گی‌نمر Guynemer لاذقیه را درپائیز سال ۱۰۹۷ از چنگك ترکان بدرآورد و زیر نظر ریمونـد کنت تولوز اداره کرد (ص ۱ــ۵۰۰) . اردریك ویتالیس (ص ۲۲۸ ، ج اول) میگویـد کـه ادگار آتـلینگ Edgar Atheling و انکلیسی‌هـا در اوایل سال ۱۰۹۸ این بندر را از امپراطور گرفتند و به‌دوك نرماندی سپردند . دیوید گفتار آلبرت را باور ندارد ومیگویدکه انکلیسی‌ها به‌گمان قوی لاذقیه را مستقیماً ازچنگك ترکان بیرون کشیدند و می‌افزایـد کـه رابرت زمستان سال ۸ــ۱۰۹۷را آنجا بود، ریموند آوْ آگیلرز میگویدکه رابرت به‌هنگام لشکرکشی دسامبرسال ۱۰۹۷ ، درانطاکیه نبود ، ولی‌نمیتوان به‌تحقیق‌گفت‌که انکلیسی‌ها قبل از ماه‌مارس‌به‌سواحل شام رسیدند . رادلف آوکائن میگویدکه رابرت ، همزمان ، با فرار استفن آو بلوا ، به‌لاذقیه که درفرمان امپراطور بود رفت (ص۴۶۹) اما روز بعد درنبرد باکربوغا شرکت جست وتمام منابع حضورش را در این نبرد تصدیق دارند . گیبرت آو نوژن Guibert of Nogent (ص ۲۵۴) میگویدکه رابرت چند صباحی برلاذقیه فرمان راند ، ولی در اثر سختگیریهـای مالی بسیار از آنجا رانده شد . من خود آنچه را به‌حقیقت نزدیکتر پنداشته‌ام اینجا آورده‌ام.

پاپها نشیند ، وانگهی لازم‌بود خود شخصاً شهر مقدس‌را زیارت‌کند. آنها حاضر بودند که تا آمدنش درحرکت خود به‌فلسطین درنگ آورند[۱]. نام بوهموند بالای امضای دیگران بود و دور نیست‌که نامه در دبیرخانهٔ شخصی وی‌نوشته شده باشد . اثرفقدان آدهمار درانکار ضمنی‌اختیارات بطریق ژان واشاره به‌نامیهمان‌دوستی عیسویان بومی که از ایشان به‌نام کفار یاد شده است ، دراین نامه به‌خوبی پیداست . گمان نمی‌رود کسی انتظار داشت پاپ درخواستشان را برآورده روانهٔ خاور زمین شود ، لیکن امید آمدنش دست کم بهانهٔ خوبی بود که چندی مسألهٔ سرنوشت انطاکیه را بفراموشی سپارند ، با اینهمه تردیدی نبود که پاپ نماینده‌ای مسؤول می‌فرستد که ممکن است مسؤولیت حل این‌مشکل را برعهدهٔ او سپرد، حال دیگر بدیهی شده بودکه امپراطور دراین فصل آهنگ شام نخواهدکرد ، شاید هم خبر بازگشتش از فیلوملیوم ، تاکنون به‌گوش مجاهدان رسیده بود .

سربازان و زائران در شرایطی بسیار بد به‌سر می‌بردند . دراثر جنگ هیچ محصولی‌درجلگهٔ انطاکیه خرمن نشده بود، خوردنی هنوز کمیاب بود و بیشتر به‌امید دستیابی برچیزی خوردنی بودکه ریموند کمر برتاختن به‌مناطق مسلمانان بست ، اما پیش از آنکه هدفی برگزینند ازطرف گودفری دعوت شد تا در عزاز ، واقع برکنار شاهراه ادسا و توربسل (تل باشر) به‌انطاکیه ، درنبردی علیه ترکان شرکت جوید . عمر، امیر عزاز ، ازفرمان ولی‌نعمت خویش رضوان، امیر حلب ، سرپیچیده ورضوان برای گوشمالیش به‌حرکت درآمده بود . عمر بنابرپیشنهاد یکی از سرداران خود که بیوهٔ یك تن از شوالیه‌های لورینی را دستگیرکرده و دل در گرو عشقش نهاده بود ، برای واپس راندن رضوان ازگودفری مددخواست و گودفری که مایل بمشاهدهٔ شهر عزاز درفرمان رضوان نبود، با شادمانی درخواستش‌را قبول‌کرد . ریموند نیز باآنکه

۱ــ نامهٔ شاهزادگان به‌پاپ اربان دوم دراثر سابق‌الذکر هاگنمیر ، ص ۵ـ۱۶۱ .

به‌اصرار معتقدبودکه‌بایستی پسرعمررا به‌گروگان‌گرفت و نزد خود نگاه‌داشت، دعوت گودفری را قبول‌کرد . بالدوین هم لشکری از ادسا روانه ساخت . با نزدیك شدن سربازان عیسوی رضوان از عزاز عقب نشست. عمر به‌گودفری بیعت‌کرد و درمقام‌خود تأییدگشت، ریموند نیزتوانست ازآبادیهای مجاور خوردنیهای‌مورد نیاز را فراچنگ آورد ، اما درباز‌گشت به‌کمین‌گاههای متعدد ترکان درآمد وگروه کثیری از سربازان خویش را از کف داد . این واقعه نشان داد که این فقط مسلمانـان نبودند که آماده بودند درکشاکشهای میان خویش فرنگیان را به‌یاری خوانند، بلکه اینان نیزسیاست تعصب‌آمیز دیرین را تغییر داده و از قبول دست نشاندگانی از مسلمانان روی‌گردان نبودند[۱] .

درماه اکتبر ، بی‌اعتنا به‌سخنان پطر بارتولومیو که مدعی‌بود آندره قدیس بار دگر در رؤیایی او را گفته « باید هرچه زودتر روبه‌راه اورشلیم‌نهاد » . ریموند برای یافتن‌آذوقه ازنو به‌حدودمسلمانان تاخت‌برد ، وی قبلاً راقیه[۲]را درکنار نهرالعاصی، درفاصلهٔ تقریباً سی میلی انطاکیه ، به‌تصرف درآورده بود واکنون از این پایگاه شهر البرا[۳] را درجنوب شرقی موردحمله قرار داد. مردم شهرکه‌همگی مسلمان بودند امان آوردند ، لیکن ریموند همه‌شان را یا کشت و یا آنکه در انطاکیه به‌غلامی فروخت و جایشان‌را به‌عیسویان‌داد . مسجد به‌کلیسا مبدل‌گشت وریموند درمیان هلهله وشادی سربازان خویش یك‌تن از کشیشان لشکر خود را به‌نام پطرآو ناربون[۴] به‌مقام اسقفی آنجا منصوب‌کرد . این انتصاب تنها از این نظر انجام گرفت‌که قبلاً هیچ اسقف‌نشین ارتودکس دراین شهر تأسیس نشده‌بود ، چون جدائی آیندهٔ لاتینها ویونانیان‌که خود پدید آورندهٔ دونوع اسقف‌نشین بود ، هنوز در وهم کس نمی‌گنجید.این‌اسقف جدید

۱ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ٥ــ٢٦٤ . آلبرت آو ایکس ، ص ٤٠ــ٤٣٥ . کمال‌الدین ، ص ٥٨٦ .
۲ــ Rugia
۳ــ Albara
٤ــ Peter of Narbonne

با آنکه لاتین بود مورد قبول وتبرك ژان بطریق انطاکیه قرارگرفت ، ولی درهرحال انتخاب پطر آوناربون نشانی بـود از استقرار کلیسای لاتین در خاورزمین و کسانی همچون پطر بارتولومیو را که مایل بودند روحانیان لاتین جانشین یونانیان گردند ، دلگرم ساخت[۱] .

در مذاکراتی‌که پس از شکست‌کربوغا رفته‌بود ، همهٔ سران لشکر قسم خورده بودند که درماه نوامبر روانهٔ اورشلیم شوند. از اینرو در اول این ماه در انطاکیه‌گرد هم آمدند . ریموند بیشتر سربازانش را در البرا گذاشت و خود بـه‌انطاکیه رفت . گودفری از تل باشر آمد وکله‌های اسیران ترکی را که ضمن تاخت وتازهـای جزئی خویش درآن حدود دستگیر کرده بود ، با خود آورد. کنت فلاندرز و دوك نرماندی از مدتی پیش درانطاکیه بودند و بوهموندکه درکیلیکیه بیمار شده بود ، دو روز پس ازگودفری رسید . روز پنجم نوامبر سران‌لشکر و مشاورانشان در کلیسای جامع پطر قدیس به‌رأی زدن نشستند و در دم پرده‌ها بـالا رفت ومعلوم شدکه هیچ‌گونه تفاهمی میانشان نیست . یاران بوهموند ، با پیشنهاد سپردن انطاکیه بدو آغاز سخن کردند . امپراطور به‌انطاکیه نمی‌آمد و بوهموند مردی لایق و کارآزموده و سرداری بـود که دشمنان از او بیش از همه چشم میزدند . ریموند در پاسخ با درشتی سوگندی را که همه مگر او در قسطنطنیه یادکرده بودند، خاطر نشان ساخت . شهرت داشت گودفری و رابرت آو فلاندرز هواخواه بوهموند بودند ، اما ازبیم بدنامی و اتهام پیمان‌شکنی جرأت اظهار عقیدهٔ آشکار نداشتند. گفتگو چندین روز به‌درازا کشید و دراین میان شکیبائی سربازان و زائرانی‌که بیرون کلیسا ، در انتظار قطعنامهٔ شورا ، دیده بر در دوخته بودند ، سرآمد. یگانه آرزوی سربازان وفای‌به‌عهد و رسیدن به‌اورشلیم بود،

۱ــ ریموند آو آگیلرز ص۲٦٦ . « Gesta Francorum » (ص۸ــ۳٦) میگوید که اسقف یاد شده را برای تبرك دادن ، به‌انطاکیه آوردند .

آنان می‌خواستند انطاکیه ، شهری را که درآن اینهمه درتنگ آورده و آن مایه رنج وپریشانی بدانها رسانیده‌بود ، هرچه زودتر پشت سر نهند. آنان‌که تحت تأثیر سخنان پطر والهامهای پشت‌سرهم او قرارگرفته بودند، اتمام حجتی تسلیم سران لشکرکردند بدین مضمون‌که بعد از تحقیر بلندپروازیهای بوهموند ، درآن گفته بودند آنهائی را که طمع بر انطاکیه وثروتهای آن بسته‌اند به‌حال خودگذارید وکسانی‌را هم که دیده بردست امپراطور وهدایای او دارند، رها کنید تا هم درانتظار ورودش آرام‌بگیرند. چون‌ما سربازان راه خودرا ادامه خواهیم‌داد وچنانچه سران‌لشکر، بر سرفرمانروائی انطاکیه ، بیش ازاین جدل و کشمکشهای خود را ادامه دهند ، پیش از ترك شهر دیوارهای آنرا زیر و زیر خواهیم ساخت . در برابر این تهدید وهم چونکه چیزی نمانده بود ریموند وبوهموند دست به‌شمشیر برند سران‌معتدل‌ومیانه‌رو لشکر تشکیل شورائی خودمانی‌تر را پیشنهادکردند که تنها سران نام‌آور درآن شرکت جستند . در این یکی پس از پرخاشها وگفتگوهای‌تند موقتاً سازشی به‌عمل‌آمد وقرار شد ریموند با تصمیم نهائی شورا دربارهٔ سرنوشت انطاکیه ، تا آنگاه‌که بوهموند دیگران را تا اورشلیم همراهی میکند ، مخالفت نورزد . بوهموند نیز در نزد همهٔ اسقفان قسم یاد کردکه در راه آرزوهای‌خود بهزیان دیگران‌گامی برنگیرد و دراعمالشان کارشکنی نکند . تکلیف انطاکیه هنوز روشن نبود ، ولی بوهموند درمقام فرمانروائی سه چهارم شهر وتمام ارگ تأییدشد و پل بارودار و قصر یاغی‌سیان دراختیار ریموند قرارگرفت که اوهم آنهارا بدست‌ویلیام ارمینگار[1] سپرد. با اینهمه تاریخ‌عزیمت به‌سوی‌اورشلیم هنوز معین نبود ، ولی برای مشغول نگاهداشتن سپاهیان، تصمیم‌گرفته‌شد شهر معرة‌النعمان را که اشغال آن برای نگاهبانی جناح چپ لشکر درموقع پیشروی به‌سوی اورشلیم نزدیك بمصلحت بود ، از چنگ ناعیسویان بدر کشند[2].

۱ــ William Ermingar ۲ــ ریموند آو آگیلرز ، ص۸ــ۲٦۷. «Gesta Francorum»، ص ۷۰ــ۱٦۸ . « Historia Belli Sacri » ، ص ۲۰۸ .

بیست‌وسوم ماه نوامبر ، ریموند وکنت فلاندرز به‌سوی راقیه و البرا به‌حرکت درآمدند و در بیست‌وهفتم این ماه به‌مقابل حصار معرةالنعمان رسیدند . حملهٔ آنان به باروهای شهر دربامداد روز بعد به‌جائی نرسید و چون پس از رسیدن بوهموند در بعد از ظهر همان روز ، حمله‌ای دیگر نیز به‌ناکامی انجامید ، کمر برمحاصرهٔ کامل شهر بسته شد ، اما با آنکه شهر از همه‌سو تنگ درمحاصره بود تا دو هفته هیچ گونه پیشرفتی دست نداد . لازم بود برای ساختن آلات قلعه گشائی آبادی‌های حومه را از چوب خالی کنند ، خوردنی کمیاب بود و دسته‌های مختلف پیاپی پاسگاه‌های خود را می‌گذاشتند و درجستجوی غذا پراکنده می‌شدند . سرانجام روز یازدهم دسامبر ، بعد از آنکه پطر اعلام داشت لحظهٔ پیروزی نزدیك است، لشکریان ریموند دژ چوبین بزرگی را که خود ساخته وبر غلطك سوارکرده بودند، به‌فرماندهی ویلیام آو مونت‌پلیه[۱] به‌کنار یکی ازبرجها راندند . کوشش آنان برای تصرف برج از این قلعه به‌هدر رفت، ولی‌دیگر سربازان فرصتی یافتند تادرپناه آن، پای یکی ازدیوارها را برکنند. به‌هنگام پسین دیوار فرو ریخت وگروهی از سربازان گمنام بـه‌قهر وارد شهر گشتند وبیدرنگ دست به‌تاراج برآوردند. دراین گیرودار بوهموندکه به‌این کامیابی ریموند رشك می‌برد و مایل به‌تکرار مانور خود در انطاکیه بود ، به‌وسیلهٔ یك منادی اعلام داشت چنانچه شهر را تسلیم او کنند او جان همهٔ کسانی را کـه در سرسرای نزدیك دروازهٔ عمدهٔ شهر گرد می‌آمدند ، در زینهار خود خواهدگرفت . با رسیدن شب تنور جنگ خاموشی گرفت ، بسیاری از اهالی‌که صف دفاع را شکافته میدیدند ، خانـه و انبارهای خویش را سنگر بسته آمادهٔ دفاع شدند ، ولی اعلام داشتند کـه در صورت تأمین جانی پرداخت خراج را گردن خواهند نهـاد . دیگران به‌سوی سرسرائی که بوهموند گفته بـود گریختند ، ولی بامدادان بعد کـه آتش جنگ بـاز درگرفت ،

۱ـ William of Montpelier

برجان هیچ‌کس بخشوده نشد . صلیبیان بـه‌درون شهر ریختند و هرکس را دیدند به‌تیغ بی‌دریغ سپردند، به خانه‌ها درآمدند وبعد از چپاول آتش درآنها افکندند . ازکسانی هم‌که به‌امید زینهار بوهموند به‌سرسرا گریخته بودند، مردان همگی‌کشتار و زنان وکودکان به‌بردگی فروخته شدند .

به‌هنگام محاصره ، سربازان ریموند و بوهموند به‌دشواری توانسته بودند دل به‌همکاری یکدگر بندند و حال‌که بوهموند با خیانت و دو رنگی خویش ، پارهٔ اعظم ثروت شهری را که لشکریان ریموندگشوده بودند ، از آن خودگردانیده بود ، آتش کین و ستیز میان سربازان نرمان و مردان جنوب فرانسه از نو بـالا گرفت . ریموند مدعی‌تصاحب معرّه‌بود ، و میخواست‌آنرا درفرمان اسقف البرا گذارد، لیکن‌بوهموند جزدرصورتیکه ریموند ازمنطقه‌ای‌که‌درانطاکیه‌دراختیارخویش‌داشت‌خارج‌می‌گشت، به‌هیچ‌روی حاضر به‌بیرون بردن سربازان خود نبود . این دفعه نوبت بوهموند بودکه درمقام تلافی برآمده درصحت الهام پطر تردیدکند .

دراین میان خشم ونافرمانی دامن لشکر را گرفت و به‌سرعت گسترش یـافت، سربازان ریموند به‌ویژه خواستار ادامهٔ حرکت بداورشلیم بودند. روز عید کریسمس نمایندگان لشکر به‌ریموند اطلاع دادندکه هرگاه سببی سازد که لشکر روبه‌اورشلیم آورد ، همهٔ سربازان اورا سپه‌سالارکل‌صلیبی خواهندشناخت. ریموند احساس‌کردکه جای خویشتن‌داری نیست لذا دوسه روزبعد معرّه‌را به‌سوی راقیه پشت سرنهاد واعلان کردکه لشکردرآستانهٔ حرکت‌به‌سوی فلسطین است. بوهموند نیز به‌انطاکیه بازگشت وشهر معرةالنعمان بدست اسقف البرا سپرده شد[۱] .

لیکن‌حتی پس از این اعلان باز هم ریموند دل به‌حرکت نداد. او نمی‌توانست

۱ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۷۰ــ۲۶۷ . « Gesta Francorum » ، ص ۸ــ۱۷۲ . «تاریخ دمشق» تألیف ابن قلانسی ، ص ۷ــ٤٦ . ابن‌الاثیر ، ص ۷ــ۱۹٦ .

تن دردهد که انطاکیه در فرمان بوهموند باشد و او رو به‌جنوب آورد و بوهموند که احیاناً درمی‌یافت هرچه درنگ ریموند بیشتر به‌درازا کشد، سربازانش یاغی‌تر خواهند شد و علاوه بر آن چون مطمئن بود که امپراطور درماههای زمستان ازآسیای صغیر نخواهد گذشت، پیشنهاد کرد تاعید پاك درحرکت به‌سوی فلسطین تأخیر شود. ریموند برای یکسره‌کردن کار همهٔ سران لشکر را به‌دیدار خود در راقیه دعوت‌کرد و درآنجاکوشید تامگر به‌زور رشوه، سپهسالاری‌خویشتن‌را برآنهاتحمیل‌کند، بدون شك مقدار پولی‌که به‌هریك پیشنهاد شد متناسب با میزان اقتدار ونفوذ کنونی وی در میان لشکریان بود، او حاضر شد به‌گودفری و دوك نرماندی هر کدام ده هزار سو Sous، به‌رابرت کنت فلاندرز شش‌هزار سو، به‌تانکرد پنج هزار سو و مقادیر کمتری به‌سران دون‌پایه‌تر رشوه دهد، ولی به‌بوهموند پیشنهادی نکرد، زیرا امیدوار بود بدینوسیله خود را سپه‌سالار بی‌رقیب لشکر ساخته و او را در سایه اندازد، اما پیشنهادش درکسی نگرفت[1].

درآنگاه‌که شاهزادگان در راقیه به‌رأی‌زدن نشسته بودند، لشکر معرةالنعمان خود مستقیماً دست به‌کار شد، گرسنگی همه را تهدید به‌مرگ میکرد، ذخایر خوردنیهای همهٔ‌نقاط همسایه به‌انتها رسیده وتنها روزنهٔ نجات درآدمخواری جلوه‌گر بود، حتی ترکان هم از روزگار سخت ایشان متأثر گشته بودند. اگرچند ریموند آو آگیلرز دریغاگویان به‌یاد می‌آورد «ما وقتی از این نکته خبردار شدیم که مجال بهره برداری از دستمان رفته بود». اسقف اورانژ که در میان پروانسی‌ها نفوذ کلامی داشت سرانجام تاب نیاورد و دیده از جهان فروبست. بالاخره سربازان بی‌اعتنا به‌اعتراضات اسقف البرا، تصمیم گرفتند با انهدام باروی معرةالنعمان، ریموند را

۱ـ ریموند آوآگیلرز، ص۲۷۱. «Gesta Francorum»، ص۱۷۸. رجوع‌شود به‌ضمیمهٔ دوم این کتاب.

ناگزیر ازحرکت گردانند، به‌مجرد آگهی ازین ماجرا، ریموند به‌معره برگشت ودید که جای درنگ نیست[۱].

سیزدهم ماه ژانویهٔ سال ۱۰۹۹ ریموند و سربازانش معره را بـه‌سوی فلسطین پشت سرنهادند. کنت پیشاپیش دیگران برهنه پـا راه می‌سپرد تـا از هرجهت شبیه رهبر زائران بـاشد و برای آنکه نشان دهد بازگشتی درکار نیست، شهر را درآتش رها کرد، همهٔ دست‌نشاندگانش همراهش شدند. اسقف البرا و ریموند پیله حکمران تل مناس، نیز شهرهای خودرا گذاشتند و هم‌آهنگ وی گردیدند. پادگانی هم که او تحت‌سرپرستی ویلیام ارمینگار[۲] درانطاکیه گذاشته بود، ازآنجا که دست تنها یارای برابری با بوهموند را درخود نمی‌دید، شتابان به‌دنبال ارباب خویش به‌راه افتاد. از همقطاران‌سرشناس ریموند رابرت آو نرماندی، به‌اتفاق تانکردکه بدون‌شك به‌فرمان بوهموند به‌راه افتاده بود تامراقب مصالح نرمانهای ایطالیا باشد، بیدرنگ از دنبالش به‌حرکت درآمد. گودفری و رابرت آو فلاندرز یکماه دیـگر در تردید و دو دلی بسر بردند تا آنکه سرانجام فشار وخواست عمومی ایشانرا هم‌به‌دنبال ریموندفرستاد، اما بالدوین و بوهموند در سرزمینهای مفتوحهٔ خود همچنان باقی ماندند[۳].

بدینقرار ظاهراً کلیدی برای حل اختلاف دو تن از سران نـام‌آور لشکر پیدا شد. ریموند سپه‌سالار بی‌رقیب لشکر شده بود، وبوهموند هم انطاکیه‌را صاحب شد.

۱ـ ریموند آو آگیلرز، ص ۲ــ۲۷۰. « Gesta Francornm » ص ۸ـ۱۷٦.
۲ـ Ermingar ۳ـ ریموند آو آگیلرز، ص۲۷۲. « Gesta Francorum » ص۱۸۰.
نویسنده « Gesta Francorum » همراه لشکریان تانکرد بود.

کتاب پنجم

ارض موعود

فصل اول

به‌سوی اورشلیم

« و اکنون برو و این قوم را بدانجائیکه به‌تو گفته‌ام ،
راهنمائی کن » .
سفرخروج ، باب‌سی‌ودوم ، آیهٔ سی‌وچهارم

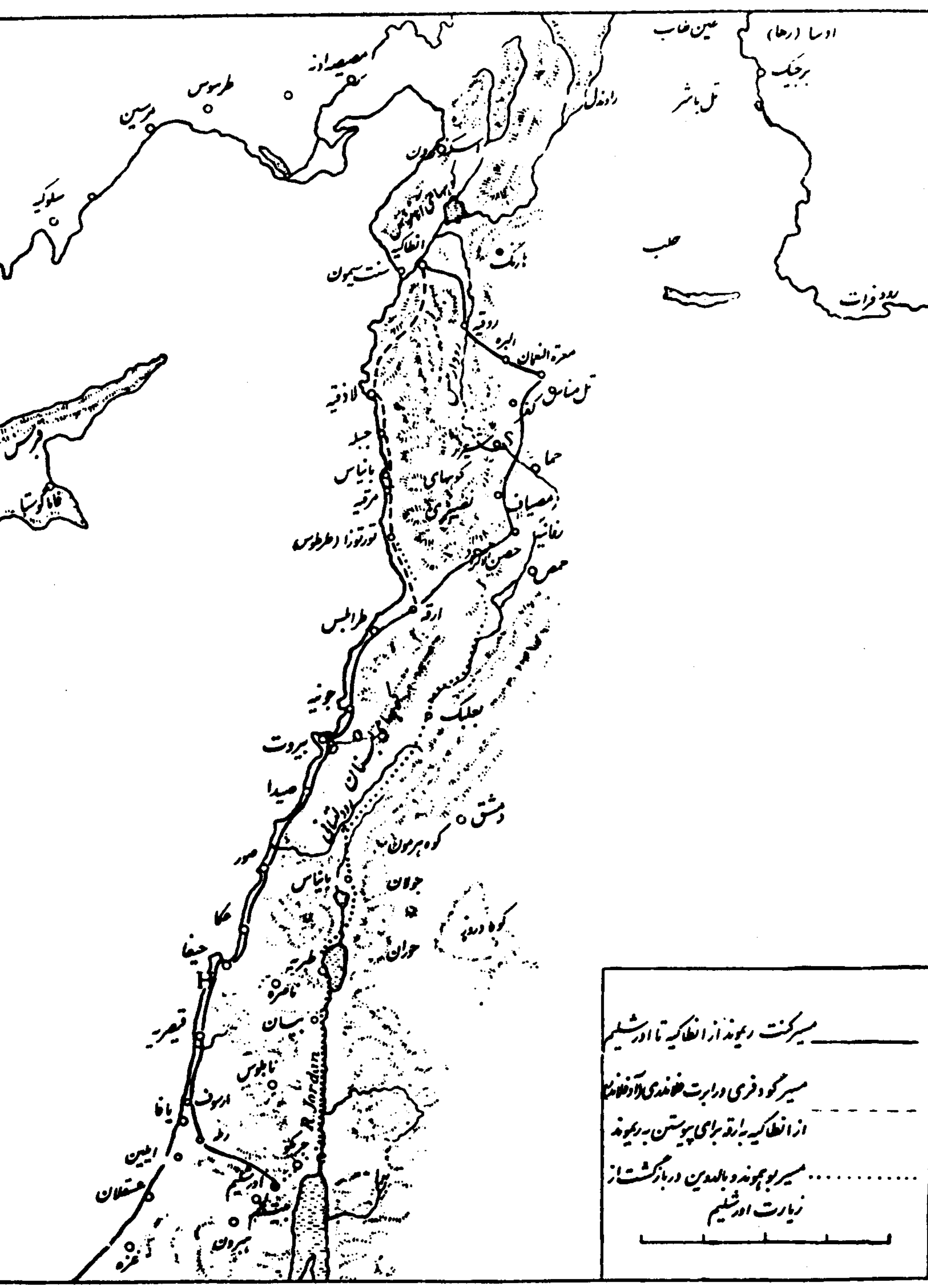
آنگاه که استفن آو بلوا[1] ، طی نامه‌ای‌که به‌همسر خود نوشت ، بیم خویشتن را از امکان بازماندن صلیبیان در انطاکیه برزبان آورد ، هرگز حتی به‌خواب هم نمی‌دیدکه این درنگ تا کی وچند بدرازا خواهد کشید . ازتاریخ رسیدن صلیبیان به‌انطاکیه ، پانزده ماه گذشته و درطول این مدت درجهان اسلام تغییرات شگرفی رخ داده بود. فاطمیان مصر ، همچون بیزنطیان ، پیش ازآنکه جنبش صلیب آغاز نهاده شود ، ازگزند نخستین یورش ترکان باز به‌خود آمده و همانند آنان برآن بودند تا صلیبیان را وسیلهٔ یکپارچه‌کردن سرزمین‌های بازگرفته قرار دهند . فرمانروای‌واقعی مصر شاهنشاه الافضل بودکه برجای پدر نومسلمان ارمنی‌زادهٔ خویش ، بدرالجمالی ، بر مسند وزارت خلیفهٔ خردسال ، المستعلی ، تکیه زده بود . فرستادگان الافضل به‌لشکرگاه صلیبیان دربرابر انطاکیه ، از سفارت خود سودی نبرده با دست‌های تهی،

1_ Stephen of Blois

همراه با نمایندگان صلیبیان، به‌قاهره بازگشته بودند، به‌زودی معلوم شد که این نمایندگان برای مذاکره درباب اتحاد مصریان و فرانك‌ها هیچگونه اختیاری ندارند ونیز آنکه صلیبیان هرگز در اندیشهٔ مساعدت مصریان برای بازپس گرفتن فلسطین نیستند و بلکه خود سخت بر آنندکه هرچه زودتر قدم به‌راه اورشلیم گذارند، چنین بود که الافضل تصمیم گرفت از نبردهای شمال شام به‌سود کشور خویش بهره‌برداری کند. بنابر-این، همینکه ازشکست کربوغا در انطاکیهٔ خبریافت ودانست که ترکان آسیا، دربرابر حمله‌ای نوین، توانائی ایستادگی نخواهند داشت، به‌فلسطین لشکرکشید این ایالت هنوز درچنگ سقمان و ایلغازی، پسران ارتق، بودکه خویشتن را دست‌نشاندهٔ دقاق می‌شمردند، همچنانکه الافضل درخاك فلسطین پیش می‌راند، ایشان از برابرش به‌سوی بارهٔ اورشلیم عقب می‌نشستند، چه میدانستندکه دقاق بی‌درنگ به‌یاریشان نخواهد آمد، ولی ازسوی‌دیگر امیدوار بودندکه‌بارهٔ نیرومند شهر ودلاوری سربازان‌ترکمن، خواهد توانست، تا رسیدن قوای امدادی، آنانرا دربرابر دشمن نگاه دارد. سپاه الافضل با آخرین و بهترین وسایل دژگشائی، از جمله چهل منجنیق، مجهز بود. مدافعان چهل روز تمام به‌پایداری درایستادند، اما در پایان این مدت حصار شهر آنچنان درهم‌کوفته شده بود که ناچار دست از مقاومت کشیدند. ایلغازی و سقمان امان‌گرفته همراه یاران خویش به‌دمشق و ازآنجا به‌نزد عم‌زادگان خود درحوالی‌دیار بکر رفتند، سپس مصریان بر سرتاسر خاك فلسطین چنگ انداختند وتا پائیز آن‌سال مرز خود را به‌معبر رودخانهٔ سگ (نهرالکلب)، درشمال بیروت، رسانیدند و درخلال همین ایامْ به‌تعمیر استحکامات اورشلیم همت‌گماشتند[۱].

درشمال شام، امیران محلی عرب از زوال دولت‌ترکان شادان‌گشته آماده‌بودند

۱ــ ابن‌الاثیر، ص۸ــ۱۹۷. مقالههای « Al Kuds » نوشتهٔ بوهل Buhl و « سقمان بن ارتق Sukman ibn Ortok »، نوشتهٔ زترستین Zettersteen در دائرةالمعارف اسلامی.



نقشه شام در هنگام نخستین جنگ های صلیبی

با فرانك‌ها کنار آیند حتی امیر حما ، پدر زن رضوان و امیر حمص که این یکی در کنار کربوغا صادقانه جنگیده بود ، هرگونه اندیشهٔ در آویختن با صلیبیان را از سر بدر کردند . بیش از همه وضع دو خاندان سرشناس عرب ، یکی منقذیـان شیزر[1] و دیگری عماریـان طرابلس ، برای صلیبیـان درخور اهمیت بـود ، چه اولی درست روبروی صلیبیان، سرزمینی را دراختیار داشت که از ارنتس تاکنار دریا دامن گسترده بود و آن دیگری ازلبنان میانه تامرز فاطمیان ، بر سرتاسر حاشیهٔ ساحلی فرمانروائی می‌کرد . دوستی یا دست‌کم بی‌طرفی این دو خاندان برای پیشرفت کار صلیبیان بسیار حیاتی بود[2].

ریموند ازمعرةالنعمان به‌سوی کفرطاب تقریباً در دوازده‌میلی جنوب به‌حرکت درآمد وتاشانزدهم ژانویه برای فراهم کردن زادلشکر درآنجادرنگ آورد . دراینجا تانکرد و رابرت آو نرماندی بدو باز پیوستند ، همچنین فرستادگانی از جـانب امیر شیزر به‌حضورش آمده پیشنهاد آوردند که اگرفرانکها به‌آرامی ازخاك وی بگذرند، او راهنمایانی دراختیارشان نهاده و خواربار مورد نیازشان را در برابر بهـائی اندك تأمین خواهد کرد . ریموند قبول کرد و در هفدهم ژانویه ، راهنمایـان محلی لشکر او را درمیان شیزر وحما از ارنتس عبور داده به‌سوی‌بالای درهٔ سروت[3] هدایت‌نمودند. کلیهٔ دام‌های این ناحیه برای‌دوری ازچشم سربازان قبلاً به‌سوی درهٔ دیگری چسبیده به‌درهٔ سروت ، رانده شده بودند ، ولی یك تن از راهنمایان به‌اشتباه فرانکها را بـا این دره آشنا ساخت . دامداران و روستائیان آن سامان بـرای جلوگیری از خـوی دیرین فرانکهـا دریغما کردن احشام قدرت کافی نـداشتند و کوتوال قلعه‌ای هم‌کـه نگاهبان امنیت آن محل بود ، بهتر آن دید تا ازایشان برجان خود امان‌گیرد . این

۱ــ Shaizar ۲ــ رجوع شود بمقالههای « شیزر Shaizar » و « ابن عمار Ibn Ammar » نوشتهٔ هونیگمان Honigmann و سبرنهیم Sobrnheim در دائرةالمعارف اسلامی .
۳ــ Sarout

غنیمت بادآورد ، آنچنان هنگفت بود که گروهی از سواران برای فروش تاراجیهای زیادی خویش به‌شهرهای حما و شیزر رفتند و در برابر ، یکهزار رأس اسب بارکش خریدند. اولیای عرب نیز آنهارا در ورود به‌شهر وخریدوفروش کاملاً آزادگذاشتند[1].

درآنحال که نیازمندی‌های لشکر اینچنین فراهم می‌آمد ، ریموند با دیگر سران سپاه ، دربارهٔ راهی که میبایست پیش گرفته شود ، به‌رأی زدن نشست . او خود براین عقیده بود که باید از کوههای نصیری به‌سوی باختر گذشت و خود را هرچه زودتر به‌ساحل دریا رسانید . لاذقیه ازپیش به‌دست عیسویان افتاده بود و تاآنگاه که لشکر ازساحل جدا نمی‌شد اومی‌توانست با انطاکیه تماس داشته باشدو با دستیاری اولیای بیزنطی قبرس که با آنها مناسبات نیکو داشت ، زاد و توشهٔ لشکر را تأمین نماید . تانکرد رأی دیگری داشت و می‌گفت که برای امنیت راه ساحلی لازم است تمام قلعه‌های فرا راه را یك یك تسخیر کرد ، حال آنکه نیروی جنگندهٔ ایشان اینك تنها مرکب از یکهزار سوار وپنج‌هزار پیاده بود که با این توانائی اندك ازعهدهٔ محاصره وگشادن آنهمه قلعه ، هرگز بر نمی‌آمد. او دربرابر، عقیده داشت که باید یکراست‌رو به‌اورشلیم آورد و از راهی که لشکر را ناچار از تسخیر قلعه‌های ساحلی می‌کرد ، دوری جست. چون هر آنگاه اورشلیم به‌دست ایشان می‌افتاد ، گذشته از آنکه پخش این خبر مجاهدان نوینی را از اروپا بدان شهر می‌کشید ، شهرهائی همچون طَرابلس و صور و عکا نیز از مقاومت بیشتر دست برمی‌داشتند و سر برخط لشکر پیروز می‌نهادند . لیکن مخالفان عقیدهٔ او دلیل می‌آوردند که تمام اراضی میان لبنان و صحرای شام ، درفرمان دقاق امیر دمشق است که برخلاف امیران عرب با عبور آنها از قلمرو خود هرگز موافقت نمی‌کند . سرانجام قرار براین نهاده شد که از دشت بقایه[2] واقع درمیان

۱ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۳ــ۲۷۲ . « Gesta Francorum » ، ص ۱۸۲ــ۱۸۰ .

۲ــ Bugaia

کوهستان نصیری‌ولبنان‌که تنها راه آسان شام مرکزی بدسوی دریا بود، به‌طرف‌جنوب عنان گردانند و حتی‌المقدور کاری‌کنند که از اتلاف وقت برای‌گشادن دژهای دشمن جلوگیری شود[۱].

دربیست‌و دوم ژانویه ، صلیبیان به‌شهر مصیاف رسیدند که حکمرانش بی‌تأمل به‌راه دوستی رفت و با ایشان معاهده‌ای بست . از اینجا صلیبیان برای آنکه ناگزیر از قطع‌کوهستان عظیم هلو[۲] نشوند ، به‌سمت جنوب شرقی راه‌گرداندند و روز دیگر به‌شهر رفانیه رسیده آنرا متروك ، اما سرشار ازخوردنی‌های گوناگون یافتند . اینجا سه‌روز برآسودند وآنگاه رو به‌بقایه نهادند . این‌جلگه درفرمان دژی عظیم واستوار بود موسوم‌به‌حصن‌الاکرادکه برفراز تلی‌که اینك‌قرارگاه ویرانه‌های «کراك‌شوالیه‌ها»[۳] است ، ساخته شده بود . مردم محل دام‌های خویش را به‌پناه بارهٔ دژ رانده بودند و صلیبیان بیشتر به‌طمع‌گردآوری سورسات تا به‌خاطر موقعیت نظامی این قلعه ، تصمیم گرفتند برآن دست یابند وبدان قصد دربیست‌وهشتم ژانویه، براستحکامات آن‌حمله‌ور شدند ، اما مدافعان‌که خوی غارتگری ایشان را می‌شناختند ، دروازه‌ای را گشوده و دسته‌ای از چارپایان را بیرون فرستادند فرانك‌ها حمله را گذاشته آنچنان سرگرم گردآوری این‌غنیمت شدندکه جمعشان پراکنده‌گشت و حملهٔ ناگهانی دژبانان نه‌تنها از اجتماع دوباره‌شان جلوگیری‌کرد ، بلکه هم کم‌مانده بود خود کنت‌ریموند را که از سربازان محافظ خویش جدا افتاده بود، به‌اسارت‌گیرد روز بعد فرانکها ، به‌انتقام این حیلتگری ، به‌شدت بربارهٔ دژ حمله بردند ، ولی چون بـه‌کنار دیوار رسیدند ، دریافتند شب پیشین کلیهٔ اهالی قلعه را ترك گفته ، لیکن غنائم بسیار برجا نهاده‌اند . لشکر سه هفته تمام دراین قلعه برآسود و سران ازنو به‌رأی زدن نشستند. عید تطهیر

۱ــ ریموند آو آگیلرز ص ۲۷۳ . ۲ــ Helou ۳ــ Krak des Chevaliers

دراینجا جشن گرفته شد[۱].

درآن‌حال که ریموند درحصن‌الاکراد بسر می‌برد ، امیرحما کسانی ، با پیش‌کشیهای بسیار به‌نزدش فرستاده قول داد کاری به‌کارشان نخواهد داشت . ازپی ایشان فرستادگان امیر طرابلس دررسیدند، امیر جلال‌الملك‌ابوالحسن ، از سلسلهٔ بنوعمار، یعنی از خاندانی بودکه به‌سخندانی و دانش‌دوستی بیش‌از سپاهیگری شهرت داشت و تا کنون بـا فتنه‌انگیزی میان سلجوقیان و فاطمیان ، توانسته بـود استقلال خود را نگاهدارد و اینك‌که امپراطوری ترکان به‌لرزه درافتاده بود ، تصمیم داشت فرانك‌هارا علیه نیروی بازخاستهٔ فاطمیان به‌کار اندازد . از ریموند دعوت شد تابرای مشورت در ترتیب مسافرت صلیبیان وآوردن‌پرچم تولوز برای برافراشتن برفراز طرابلس،کسانی به‌نزد امیر یاد شده فرستد . فراوانی نعمت درطرابلس و حومهٔ آن فرستادگان ریموند را چنان خیره ساخت که دربازگشت به‌لشکرگاه به‌ریموند پیشنهاد کردند هرآینه او قدرت خود را علیه یکی از دژهـای امیر جلال‌الملك نشان دهد ، وی بی‌شك برای رهایی بقیهٔ خاك خود، پولی هنگفت پیش‌کش خواهد آورد. ریموندکه سخت‌نیازمند پول بود اندرزشان را شنود و فرمان داد تا لشکر بر شهر ارقه، واقع درپـانزده میلی طرابلس ، درآنجاکه دشت بقایه روبه‌دریا باز می‌شود حمله برد ، در چهاردهم فوریه صلیبیان به‌مقابل حصار ارقه رسیدند[۲].

در این میان ریموند که می‌خواست با پادگان لاذقیه در تماس باشد و در ضمن ازدریا هم‌دورنباشد ریموند پیله[۳] و ریموند ، ویسکونت تورن[۴]، را برانگیخت تا شهر تورتوزا[۵] را که یگانه بندر معتبر میان لاذقیه و طرابلس بود ، با حمله‌ای نـاگهانی غافلگیر کنند. این دو ریموند، با گروهی اندك ازسربازان روبه‌مغرب عنان‌گردانیده

۱ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۵ـ۲۷۲ . « Gesta Francorum » ، ص ۱۸۲ .
۲ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۷۵ . « Gesta Francorum » ، ص ۱۸۴ .
۳ـ Raymond Pilet ۴ـ Turenne ۵ـ Tortosa

در شانزدهم ماه فوریـه ، شبانگاه دربرابر حصار تورتوزا فرود آمدند و برای ارعاب اهالی درچندین نقطه‌آتش برافروختند تاوجود لشکری‌گران‌را وانمودکنند. نیرنگ ایشان درگرفت وحکمران تورتوزا که از دست‌نشاندگان امیر طرابلس بود ، آنچنان خودرا باخت‌که همان شب به‌اتفاق‌سربازان، خودرا ازطریق دریا ازشهر بیرون‌کشید. بامدادان روز بعد دروازه‌هـا برفرانك‌ها گشوده گشت . بـا شنیدن خبر این پیروزی حکمران شهر مرقب، واقع در ده میلی شمال تورتوزا ، نیز سر برفرمان ریموندنهاد. تسخیر تورتوزا در تحکیم‌کار صلیبیان بی‌نهایت سودمند افتاد ، چه راه ارتباطی‌آسانی را از طریق دریا به‌انطاکیه و قبرس و اروپا گشود[1] .

این کامیابی، رشك مجاهدانی را که هنوز در انطاکیه می‌بودند، برانگیخت و وادارشان‌کردکه از پی ریموند آهنگ جنوب کنند. مقارن پایان ماه فوریه،گودفری آو لورین ، بوهموند و رابرت ، کنت فلاندرز ، از انطاکیه به‌سوی لاذقیه به‌حرکت درآمدند ، ولی بوهموند از نیمه راه برگشت ، چون درهرحال سود بیشتر خود را در آن می‌دیدکه همت بر پیشرفت کار خویش درانطـاکیه گمارد ، زیرا بیم آن می‌رفت که بهاران آینده امپراطور به‌شام لشکر کشد ، ولی رابرت وگودفری به‌محاصرهٔ بندر کوچك جبله‌کمر بستند و دراینکار بودند تا اسقف البرا ، ازجانب ریموند، به‌نزدشان آمد و درخواست‌کرد دربرابر ارقه به‌لشکر ریموند بپیوندند[2] .

کار محاصرهٔ ارقه خوب پیشرفت نمی‌کرد ، شهر بـاره‌ای نیرومند داشت و بـا سرسختی و جانبازی دفـاع می‌شد ، وانگهی شمارهٔ سربازان ریموند ، برای محاصرهٔ کامل شهرکافی نبود و پیش‌بینی تانکردکه گفته بود آنان برای‌محاصره و تسخیر دژها قدرت‌کافی ندارند ، کاملاً به‌حقیقت پیوسته بود ، ولی ریموند که دل براین محاصره

۱ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۷۶ . « Gesta Francorum » ، ص ۶ــ۱۸۴ .
۲ــ « Gesta Francorum » ، ص ۱۸۶ . آلبرت آو ایکس ص ۴۵۳ .

بسته بود ، به‌آسانی ازمیدان بدر نمی‌رفت، زیرا بیم آن‌داشت امیر طرابلس به‌حقیقت ناتوانیش پی برده بی‌پروا در ناسازگاری‌زند، وانگهی چه بسا که لشکریان هم‌آنسان که‌بایددل به‌کار نمی‌دادند، چون‌درلشکرگاه زندگی به‌آسودگی می‌گذشت،آبادی‌های مجاور سرشار ازخوردنی‌بود وعلاوه برآن از تورتوزا نیز مقداری‌می‌رسید ولشکریان بعد ازتحمل آنهمه رنج ومشقت اینك‌چندی‌هم دل به‌تن‌آسائی سپرده بودند. دراوایل ماه مارس شهرت افتاد که خلیفهٔ بغداد ، برای نجات ارقه ، شخصاً درکار فراهم کردن لشکری عظیم است ، این خبری بی‌اساس بود ، اما ریموند را اندیشناك‌کرد و بمدد. خواهی از گودفری و رابرت برانگیخت ، به‌رسیدن پیام ریموند ، رابرت و گودفری با امیر جبله ،که ولی نعمتی ایشانرا گردن نهاد ، پیمانی بسته درجهت جنوب شتابان عازم ارقه شدند . از راه‌رسیدگان باحمله‌ای بر حومهٔ طرابلس و چندین تجاوز دیگر به‌قصدگردآوری چارپایان بسیار وازجمله اشترانی‌که ازدشت بقایه به‌غنیمت‌آوردند، ورود خویش را جشن‌گرفتند[1].

دیری برنیامد که ریموند از دعوت همکاران خود پشیمان شد . دوماه تمام بود که‌او سپه‌سالار بی‌رقیب صلیبیان بود ، حتی تـانکرد ، به‌بهـای پنج‌هزار سو رشوه ، فرمانش را گردن نهاده بود ، ولی اینك او ناگزیر شده‌بود دست مددخواهی به‌پیشگاه رقیبان دیرین‌برد، تانکرد هم‌که رأیش مورد توجه‌ریموند قرار نگرفته بود ، به‌بهانهٔ آنکه رشوهٔ یاد شده کافی نبوده به لشکرگاه گودفری پیوست. دو رابرت نیز علاقه‌ای به‌قبول برتری ریموند نشان نمی‌دادند وتلاش بیهودهٔ ریموند برای‌تحمیل نظر خویش دیگران‌را بر سرغیظ آورد وازنو میانشان‌کشاکش انداخت. سربازان هم‌که سرداران خود را تا بدین‌حد سرسخت و ناسازگار می‌دیدند، به‌پیروی از ایشان هریك سرخود گرفته به‌همکاری با یکدگر تن درنمی‌دادند.

۱ــ « Gesta Francorum » ، ص ۱۸۶ . ریموند آو آگیلرز، ص۸ــ۲۷۷.

بارسیدن نامهٔ امپراطور دراوایل ماه اوت ، کار اختلاف بالاگرفت. آلکسیوس خبر داده‌بود آمادهٔ حرکت به‌سوی شام است واگر ایشان تااواخر ماه ژوئن درانتظارش درنگ ورزند او در روز ژان قدیس به‌آنان‌خواهد پیوست وتاخاك فلسطین هدایتشان خواهدکرد . ریموند که از یاران وفادار امپراطور بود و به‌حمایت‌وی ، برای احراز مقام سپه‌سالاری می‌توانست پشتگرم باشد ، مایل به‌قبول این پیشنهاد بود. درمیان هواخواهانش نیز کسانی یافت می‌شدند ، از قبیل ریموند آو آگیلرز ، که با وجود نفرتی که به‌بیزنطیان می‌ورزیدند ، امیدوار بودند ، ورود امپراطور سرانجام مشکل سپه‌سالاری‌را ازمیان خواهد برداشت وهمگان بی‌چون‌وچرا فرمانش‌را گردن‌خواهند نهاد ، اما اکثر سربازان بیش ازین تاب درنگ نداشتند وگذشته ازآن ، هیچ‌یك از دیگر سرداران مایل نبود خویشتن‌را زیردست و فرمانبردار امپراطور بیند . دربرابر اینهمه رأی مخالف نقشهٔ ریموند به‌جائی نرسید . احتمالاً خود آلکسیوس نیزهرگز چشم‌نداشت صلیبیان درانتظارش‌نشینند. وی با توجه به‌رفتار ناروای آنان درانطاکیه، تصمیم به‌بی‌طرفی گرفته بود. اینگونه سیاست، درنظر یك سیاستمدار بیزنطی ، نشانهٔ سستی وسهل‌انگاری‌نبود ، بلکه نشان می‌دادکه دولت بیزنطه برآنست‌که‌باهردو دشمن در دوستی زند تا از کامیابی‌های هرکدام که از میدان پیروز درآمدند ، به‌سود ملت خویش بهره برداری کند . آلکسیوس با دولت مصر روابط دوستانه داشت و می‌نماید که در آغاز پیشروی صلیبیان ، اولیای دولت مصر طی نامه‌ای از او پرسیده بودند که آیا صلیبیان بفرمان وی پیش می‌آیند ؟ و او پاسخ منفی داده بود و براین کار خود دلایل بسیارداشت . رفتار بوهموند عبرتش داده بودکه بر وفاداری فرنگان تکیه‌نباید کرد وانگهی ، او به‌خاك فلسطین هیچگونه دلبستگی نداشت ، چون این ایالت‌ورای مناطقی بودکه او امیدوار به‌باز پس‌گرفتن آنان بود . یگانه وظیفهٔ او درآن سامان درقبال ارتودکسان بود که وی یگانه پشتیبان غیرمذهبیشان به‌شمار میرفت و دراین

باره نیز بدین نتیجه رسیده بـودکه ارتودکسان در سلطهٔ فاطمیان مدارا اگر روزگاری بس آسوده‌تر خواهند داشت تا زیر فرمان باختریان که درانطاکیه عداوت خود را به‌ـ عیسویان بومی کم‌کمك بروز میدادند . با اینهمه او در اندیشهٔ آن نبودکه باصلیبیان، که هنوزامیدمی‌رفت برایش به‌کاری‌آیند، به‌یکباره قطع رابطه‌کند. بعدهاکه‌صلیبیان برمکاتبات وی با مصریان دست یافتند ، دراین خیانت و دوروئی ، خیره فروماندند ، حال آنکه پیمان‌شکنی‌های خود را نسبت بدوکاری درست و به‌جا می‌شمردند ، آنان حتی گناه درنـگ دراز سفیران خویش را در قاهره از امپراطور می‌دانستند[1] .

این‌سفیران چند روز بعد در ارقه به‌دوستان خود باز پیوستند وآخرین‌پیشنهاد دوستانهٔ فاطمیان‌را باخودآوردند. هرگاه‌صلیبیان به‌قهر پا به‌قلمرو فاطمیان‌نمی‌نهادند زیارت اماکن مقدس بر زیارت کنندگانشان آزاد می‌گشت و برای سهولت کارشان از هیچ‌گونه کوششی فروگذار نمی‌شد، پیشنهاد مصریان در دم رد شد[2].

ریموند علی‌رغم پافشاری همکاران خویش برای حرکت به‌سوی اورشلیم ، به‌ـ درگذشتن ازتسخیرارقه تن‌درنمی‌داد تا سرانجام برای‌یکسره‌کردن‌کار پطر بارتولومئو درپنجم ماه آوریل ، اعلام داشت حضرت عیسی (ع) و آندره قدیس را به‌خواب دیده که‌گفته‌اند باید بیدرنـگ بردیوارها حمله‌ور شد. اینك بیشتر سپاهیان از رؤیاهـای پشت سرهم پطر که درچشمشان، مگر نیرنگ‌های‌سیاسی‌کنت ریموند ، جلوهٔ دیگری نداشت ، به‌ستوه آمده بودند . گروهی از سربازان شمال فرانسه ، با رهبری آرنولف آو روس[3]، کشیش مخصوص دوك نرماندی ، بی اعتقادی خود را به‌سخنان پطر آشکارا برزبان آورده و حتی با اشاره به‌این نکته‌که آدهمار فقید نیز قطعه آهن پیدا شده در انطاکیه را به‌عنوان سنان مقدس ، هرگز نپذیرفت ، تردیـد خویش را دراصالت آن

۱ــ ریموند ، آو آگیلرز ص ۲۷۷ و ۲۸۶ .
۲ــ ریموند، آو آگیلرز ، ص ۲۷۷ . ویلیام صوری ، ج اول ، ص ۶ــ۳۰۵ .
۳ــ Arnulf of Rohes

بی‌پرده اظهار نمودند . پروانسی‌ها گرد پطر آمدند ، استفن آو والنس[1] خوابی را که درانطاکیه دیده بود، یادآورشد. ریموند آو آگیلرز می‌گفت خودچگونه آن‌سنان‌را درآن‌حال که‌هنوز به‌خاك آغشته‌بوده، بوسیده‌است کشیش دیگری به‌نام‌پطر دزیدریوس[2] مدعی‌شدکه بعد ازوفات آدهمار، نامبرده را به‌خواب دیده‌که از آتش دوزخ‌که به‌گناه بی‌اعتقادی به‌سنان یاد شده دچارش‌گردیده با وی سخن گفته . کشیش دیگری موسوم به اوراردا[3] می‌گفت به‌هنگام محاصرهٔ انطاکیه بوسیلهٔ ترکان ، که برای انجام کاری به‌طرابلس رفته بوده درآنجا از یك نفر شامی شنیده کـه مارك قدیس او را از وجود سنان مقدس آگاهانیده است . اسقف آپت[4]، که پیش ازین از جملهٔ بی‌اعتقادان بود ، اعلام داشت دراثر خوابی‌که دیده عقیده‌اش تغییریافته است. یك‌تن از ندیمان‌آدهمار به‌نام برتراند آو لوپوی[5] می‌گفت آدهمار و پرچمدارش در عالم رؤیا او را از اصالت سنان یاد شده خبرداده‌اند . آرنولف‌که با اینهمه شاهد روبرو شده بود ، ناچار کوتاه آمد و نزد همگان اعتراف‌کردکه قانع‌شده‌است ، اما دوستانش ازاظهار تردید همچنان دست‌بردار نبودند تا اینکه سرانجام پطر به‌غیظ درآمد و اجازه خواست برای اثبات راستی گفتار خویش ازمیان آتش بگذرد ، حال حقیقت امر هرچه بـود ، این نکته مسلّم است که موضوع برخود پطر هم مشتبه شده و بـه‌راستی آنچه که می‌گفت سخت پای‌بند شده بود .

مراسم آزمایش در هشتم ماه آوریل ، در روز جمعهٔ نیك ، برگذار شد بدین قرارکه دو خرمن ازهیزم را که با دست اسقفان تبرك یافته بود ، در گذرگاه باریکی روی‌هم انباشته آتش زدند و پطر ، فقط پوشیده در نیم‌تنه‌ای ، درحالیکه سنان مقدس را به‌کف‌گرفته بود ، به‌میان شعله‌ها جست و درحالیکه به‌طور هولناکی سوخته بود ،

۱ـ Stephen of Valence ۲ـ Peter Desiderius ۳ـ Everard
۴ـ Apt ۵ـ Berterand of Le Puy

از آنسوی آتش بیرون آمد و هرگاه ریموند پیله او را نگرفته بود از فرط ناتوانی باز به‌میان آتش می‌افتاد. پطر دوازده روز تمام با رنج سوختگی ساخت تا سرانجام دیده از جهان فرو بست. این آزمایش، برای سنان مقدس دیگر آبروئی پیش‌کس نگذاشت‌مگر درچشم پروانسی‌ها، که هنوزهم سخت‌معتقد بودندکه پطر صحیح وسالم ازآتش بیرون‌آمده لیکن هجوم وفشار مؤمنان غیورکه برای دست سائیدن بربالاپوش متبرك وی برهم سبقت می‌گرفتند، او را دوباره به‌میان شعله‌ها درانداخت. کنت ریموندهم سنان‌را با احترامی هرچه تمامتر همچنان درنمازخانهٔ خود حفظ می‌کرد[۱].

تا یك‌ماه بعدکه ریموندسرانجام به‌ترك محاصره تن درداد، مجاهدان دربرابر ارقه معطل ماندند. محاصرهٔ این شهر جان بسیاری را گرفته بود، ازجمله آنسلم آو ریبمون[۲] که طی نامه‌های متعددی که به‌ولی‌نعمت‌خویش اسقف اعظم ریمس[۳] می‌نوشت، از حال وچگونگی کار صلیبیان گزارش کاملی می‌داد[۴]. سرانجام در سیزدهم ماه مه ریموند تسلیم نظر همکاران خود گشت و اشکریزان سپاه را فرمان حرکت داد، همه به‌سوی طرابلس به‌جنبش درآمدند، برای انتخاب راه قبلاً گفتگوهائی رفته بود. شامیان ریموند را خبر داده بودندکه از میان خاك دمشق، راه آسانی می‌گذرد که با وجود وفور خوردنی، آب درآن‌کمیابست، راهی‌که از لبنان عبور می‌کرد پرآب اما برای حیوانات‌بارکش مشکل بود. راه سوم جادهٔ ساحلی‌بودکه ازچندین دربند دشوار می‌گذشت‌که‌تنها تنی‌چند ازدشمنان‌را می‌خواست تاراه هرکدام ازآنها را فروبندند.

۱ــ ریموند آو آگیلرز این ماجرا را با حمایت از پطرگزارش‌کرده است (ص ۸۸ــ۲۷۹). فولچر آو چارترس Fulcher of Chartres ص ۴۱ــ۲۳۸. آلبرت آو ایکس ص ۴۵۲. رادلف آو کائن، ص۶۸۲. فولچروآلبرت به‌گفته‌های پطر اعتقادی‌ندارند، اماعلیه‌اونیز چیزی نگفته‌اند، ولی رادلف آشکارا با او دشمن است. نویسندهٔ «گستا» این ماجرا را از قلم‌انداخته است.

۲ــ Anselm of Ribemons

۳ــ Reims

۴ــ ریموند آو آگیلرز، ص ۷ــ۲۷۶. «Gesta Francorum»، ص۱۸۸. فولچر آو چارترس می‌گویدکه او بوسیلهٔ پارمسنگی به‌قتل رسید (ص ۲۷۰).

بنابر پیشگوئی بـومیان نجات دهندگان اورشلیم بایستی راه ساحلی را پیش گیرند و همین راه انتخاب شد، لیکن دلیل آن بیشتر به‌خاطر تماس مستقیم باکشتیهای ژنوائی وانگلیسی بود، که اینك درآبهای‌مشرق مدیترانه می‌گشتند، نه‌اعتقاد به‌پیشگوئیهای مردم[1].

با نزدیك آمدن صلیبیان ، امیر طرابلس کوشید تا مگر با آزاد کردن سیصد تن اسیران عیسوی پایتخت خود وآبادی‌های مجاور آنرا ازگزند تاراج درامان‌دارد. وی‌پانزده رأس اسب اصیل همراه با پانزده هزاربزانت پول‌نقد نزد سران لشکر پیش‌ـ کش فرستاد و برای سربازان ، چارپایان بارکش وعلیق‌تدارك دید. بعدها گفته می‌شد که او حتی حاضر شده بود درصورت‌شکست مصریان از فرانك‌ها، با رضای دل‌به‌کیش عیسی (ع) درآید[2].

روزدوشنبهٔشانزدهم ماه‌مه، صلیبیان با راهنمایانی‌که امیرطرابلس‌دراختیارشان نهاده بود، باز به‌راه افتادند. راهنمایان ایشانرا ازجادهٔ خطرناکی‌که دماغهٔ رأس‌الشقه را دور می‌زد به‌سلامت عبور دادند . صلیبیان از شهرهای باترون[3] وجبیل ، که از آن امیر طرابلس بود، به‌آرامی گذشتند و درنوزدهم همین ماه درکنار نهرالکلب ، به‌مرز فاطمیان رسیدند . فاطمیان ، سوای پادگان‌های اندك بلاد ساحلی، درشمال قلمروخود نیروی‌جنگنده‌ای نداشتند، اما ناوگان نیرومندشان هرلحظه‌می‌توانست به‌این‌مدافعان نیروی تازه‌نفس رساند ، از اینرو اگرچه صلیبیان هیچ‌جا راه خود را بسته ندیدند با وجود آن‌امیدی‌هم به‌دستیابی براین‌بنادر نداشتند، وانگهی ازآن‌پس ناوگان‌عیسویان قادر نبود با ایشان تماس مستقیم حاصل‌کند . بیم‌کمبود خوردنی ناگزیرشان گردانید با شتابی هرچه بیشتر ، به‌سوی هدف نهائی خویش پیش برانند .

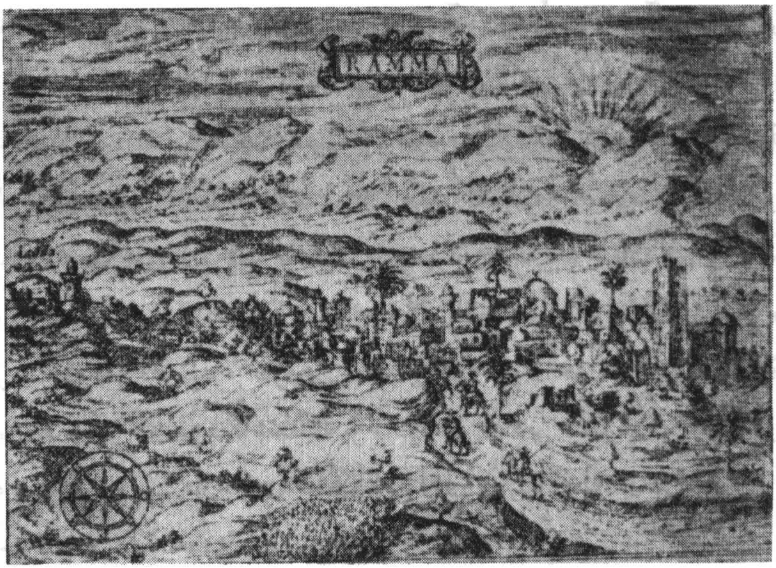
۱ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۸۸ و ۱ـ۲۹۰ . ۲ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۱.
« Gesta Francorum » ، ص ۹۰ـ۱۸۸ . ۳ـ Batrun

همچنانکه به‌بیروت نزدیك می‌شدند ، مردم محل کـه اندیشناك ویران شدن گلستان‌ها و بوستان‌های سرسبز گرداگرد شهر خود بودند ، شتابان هدایائی پیش‌کش برده ، اعلام داشتند حاضرند ایشان را در عبور از قلمرو خود آزادگذارند ، مشروط برآنکه آنها نیز به‌درختان میوه و تاکستان‌ها وکشتزارهای ایشان‌کاری نداشته‌باشند. سران سپاه پیشنهاد مردم‌را پذیرفته باسرعت به‌سوی‌صیدا رانده دربیستم ماه مه به‌آنجا رسیدند . پادگان صیدا به‌راه ناسازگاری رفت و در حالیکه صلیبیان کنار نهرالعوالی لشکرگاه می‌زدند‌برایشان تاخت برد، حملهٔ دژبانان واپس رانده شدوصلیبیان باغارت باغستانهای حومهٔ شهر درمقام تلافی برآمدند وآنگاه هرچه زودتر ازجا کنده ، عازم شهر صور شدند و تا رسیدن بالدوین آو لوبورگ[1] و چند سوار دیگر که از انطاکیه و ادسا حرکت‌کرده بودند دوروز در آنجا آرام گرفتند . مراتع سرسبز و جویبارهای روان ، این‌منطقهٔ‌خرم‌را منزلگاه فرح‌انگیزی‌کرده بود. پادگان صور درپناه دیوارها بماند و ایشان‌را به‌حال خودگذاشت . صور نیز دربیست‌وسوم ماه مه پشت سرنهاده‌شد ولشکر بی‌زحمت از دربند مشهور به‌نردبان صور ونیز از ارتفاعات نقوره‌گذشت و در بیست‌وچهارم این ماه در برابر شهر عکا فرود آمد . حکمران اینجا نیز به‌پیروی از همکار خود در بیروت ، با پیش‌کش‌آوردن هدایا و تأمین خواربار لشکر کشتزارهای سرشارحومهٔ شهررا ازگزندصلیبیان رهائی‌بخشید. ازاینجا صلیبیان روبه‌حیفا آوردند و در امتدادکرانهٔ دریا در دامنهٔ کوه کرمل[2] به‌قیصریه رسیده ، از بیست‌وششم تا سی‌ام این ماه را در آنجا گذرانیده عید ویتسن[3]را به‌نحو احسن جشن‌گرفتند . آنگاه که دراینجا برآسوده بودند، درآسمان‌کبوتری شکار شاهینی شد وکنار خیمهٔ اسقف‌آپت[4] به‌خاك افتاد، کبوتری نامه‌بر بودکه پیام حکمران عکا را برای برانگیختن مسلمانان

۱ـ Baldwin of Le Bourg ۲ـ Carmel ۳ـ Whitsun ۴ـ Apt

فلسطین علیه تجاوزکاران فرانك ، بدان دیار می‌برد[۱].

چون لشکر باز ازجاکند، راه ساحلی تا ارسوف[۲] را دنبال‌کرد وازآنجا به‌داخل خشکی عنان‌گردانده شد . لشکر در سوم ماه ژوئن به‌مقابل رمله رسید که برخلاف بیشتر بلاد فلسطین ، شهری مسلمان‌نشین بود . پیش ازهجوم و سلطهٔ ترکان ، این‌شهر کرسی‌نشین ایالت فلسطین بشمار می‌رفت ، اما درسالیان اخیر از آن عظمت واهمیت پیشین فروافتاده بود، نزدیك آمدن صلیبیان مردم‌را هراسان‌کرد ، پادگان شهر ناتوان



رمله

و فاصله‌اش تا دریا بیش ازآن بودکه ازناوگان مصر چشم‌امیدی داشته باشد، لذا مردم به‌یکباره شهر را فروگذاشته ، به‌سوی جنوب غربی گریختند و پیش‌از فرار ، باآتش‌افکندن درکلیسای بزرگ ژرژ قدیس در دهکدهٔ ویران لیدا[۳] ، واقع‌دریك میلی رمله،

۱ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۱ . « Gesta Francorum » . ص ۲ـ۱۹۰ . فولچر آو چارترس ، ص ۶ـ۲۷۱ .
۲ـ Arsuf
۳ـ Lydda

عداوت خود را با صلیبیان آشکار کردند . هنگامیکه رابرت آو فلاندرز و گاستون آو برن[1]، همراه پیشاهنگان لشکر بهدرون شهر اسب راندند ، خیابانها را متروك و خانهها را خالی از مردم یافتند .

اشغال شهری مسلمان‌نشین در قلب ارض اقدس، مایهٔ شادی بیحد مجاهدان‌شد. آنان بی‌درنگ‌قسم یادکردندکه محراب کلیسای ژرژ قدیس را تجدید عمارت و رمله ولیدا را وقف آن کرده اسقف‌نشین نوینی بنیاد نهند که اسقف‌آن فرمانروای سرتاسر این ناحیه باشد. يك‌کشیش نرمان‌به‌نام رابرت آو روئن[2] به‌اسقفی‌آن سامان برگزیده شد ، همچنانکه در البرا ، در اینجا نیز ، انتخاب اسقفی ازلاتین‌ها نشانهٔ برانداختن يك‌اسقف‌یونانی، به‌سود همکار لاتین خود نبود ، بلکه‌فقط نشانی بود برایجادقلمروی روحانی درسرزمینی بازگرفته ازمسلمانان . این انتصاب خود می‌رساندکه عموم برآن بودندکه‌سرزمین‌های‌بازگرفته‌را به‌کلیسا بایدسپرد، حفظ‌رمله با پادگانی برای‌نگاهبانی آن ، برعهدهٔ رابرت نهاده شد[3]. دراین‌میان سران‌لشکر برسر نقشه‌های آینده یکبار دیگر بـه‌گفتگو نشستند ، گروهی حمله بر اورشلیم را در ذل تابستان کاری ابلهانه می‌شمردند وبهتر آن می‌پنداشتندکه برخاك دشمن واقعی عیسویان ، یعنی‌کشور مصر، حمله برده شود ، پس ازچندی گفتگو این رأی ناپسند افتـاد و در ششم ماه ژوئن ، سپاه حرکت خود را به‌سوی اورشلیم از سرگرفت[4].

از رمله لشکر همان راه قدیمی را پیش‌گرفت‌که روبه‌تپه‌هـای یهودیه به‌طرف جادهٔ‌کنونی پیچ می‌خورد . هنگام عبور ازکنار قریهٔ اماٹوس[5]، فرستادگان مردم بیت‌ـ اللحم، که همه برکیش عیسی بودند، به‌نزد سران‌لشکرآمده درخواست‌کردند، هرچه زودتر یـوغ بندگی مسلمانـان ازگردن ایشان برداشته شود. تانکرد و بالدوین آو-

۱ـ Gaston of Béarn ۲ـ Robert of Rouen ۳ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۱ـ۲ . « Gesta Francorum » ، ص ۲ـ۲۹۰ . ویلیام صوری نـام این اسقف را آورده است (ج اول ، ص ۳۱۳) . ۴ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۲. ۵ـ Emmaus

لوبورگ ، همراه دستهٔ اندکی از سواران ، در دم از میان تپه‌ها روبه‌بیت‌اللحم نهاده ، نیمه شب بدانجا رسیدند . اهـالی بیم‌زده پنداشتند آنهـا دسته‌ای از نیروی امدادی مصریانندکه به‌یاری‌مدافعان اورشلیم می‌روند، ولی چون‌سحر برآمد و سواران‌عیسوی شناخته‌شدند گروه‌گروه ، با یادگارهای قدیسان و تمام صلیب‌هائی‌که از کلیسای‌زادگاه آورده بودند ، به‌پیش‌باز منجیان خویش شتافته دستهایشان را بوسه زدند[۱] .

درهمان‌حال‌که زادگاه حضرت‌عیسی(ع) یکباردیگر دردست عیسویان‌می‌رفت، پارهٔ عمدهٔ لشکر ، درشبانروز بعد ، همچنان به‌سوی اورشلیم پیش می‌راند. خسوف‌ماه که نشانی بود از زوال دولت مسلمانان ، آنهـا را نوید پیروزی داد . روز بعد یکصد تن سوار از لشکر تانکرد ، به‌یاران خود باز پیوستند، مقارن نیمروز بر فراز تلّی که زائران آنرا مونت‌جوی[۲] می‌نامیدند ، صلیبیان درانتهای راه به‌کنار مسجد ساموئل نبی رسیدند و سواد اورشلیم ، با حصار و برج‌های خود از دور نمایـان گشت . پسین آن روز یعنی روز سه‌شنبهٔ هفتم ماه ژوئن سال ۱۰۹۹ ، سپاه عیسوی در برابر شهر مقدس لشکرگاه زده بود[۳] .

۱ـ فولچر آو چارترس ، ص ۸۱ـ۲۷۷ . آلبرت آو ایکس ، ص ۳ـ۴۶۱ .
۲ـ Montjoie ۳ـ « Gesta Francorum » ، ص ۱۹۴ . ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۲ . آلبرت آو ایکس ، ص ۴۶۳ .

فصل دوم

پیروزی صلیب

« ای جمیع امتهـا دستك زنید ، نزد خدا به‌آواز شادی بانگ برآورید ، زیرا خداوند متعال و مهیب است » .
مزامیر داوود،مزمور چهل‌وهفتم،آیه‌های یکم ودوم

شهر اورشلیم یکی از قلعه‌های بزرگ جهان‌در قرون وسطی بود . جایگاه این شهر از عهد کنعانیان ، به‌نیرومندی و استحکام زبانزد بود و همراه بـاگذشت زمان ، مهارت و هنر مردم همواره بر استواری آن افزوده بود . دیواری که صلیبیان خود را درکنار آن یافتند ، درامتداد همان حصاری‌بودکه بعداً سلیمان بزرگ، سلطان‌عثمانی برگردشهرکشید وامروز نیز شهرکهنه‌را درمیان دارد . شالودهٔ این‌دیوار را هادریان[1] به‌هنگام بنای‌دوبارهٔ شهر نهاده و بیزنطیان و امویان وفاطمیان هرکدام به‌نوبت برآن چیزی افزوده وتجدید عمارتش‌کرده بودند. درسمت مشرق، سرازیری تیز درهٔ باریك کدرن[2] دیوار را حمایت می‌کرد. درجهت جنوب شرقی زمین به‌درهٔ گهنه[3] می‌پیوست، درهٔ دیگری هم به‌عمق اندکتر دیوار غربی‌را دربرگرفته بود واین فقط درسمت‌جنوب غربی که دیوار از کوه سیون[4] می‌گذشت و همچنین در امتداد دیـوار شمالی بود کد

۱ـ Hadrian ۲ـ Kedron ۳ـ Gehenna ۴ـ Sion

شرایط مکان برای حمله بر بارهٔ شهر موافق می‌نمود . ارگ شهر، موسوم به‌برج‌داوود، درمیانهٔ دیوارغربی واقع‌بود و راهی‌را که‌از دامنهٔ تپه به‌سوی‌دروازهٔ معروف به‌دروازهٔ یافا بالا می‌آمد زیر نظر داشت ، با آنکه چشمه‌ساری درون شهر یافت‌نمی‌شد مع‌هذا وجود آب انبارهای فراوان سرشار نمی‌گذاشت شهریان به‌بی آبی درمانند ، همچنین فاضل‌آب ساختهٔ رومیان،که تا به‌امروز نیز مورد استفاده‌است، شهر را ازخطر بیماری بر کنار می‌داشت .

دفاع‌اورشلیم برعهدهٔ افتخارالدوله والی‌فاطمی‌آنجابود . وضع دیوارها رضایت‌بخش بود و پادگانی نیرومند از سربازان عرب و سودانی درفرمانش بودند . افتخار ، به‌مجرد آگهی ازنزدیك شدن صلیبیان ، از سر احتیاط نخست چاه‌های بیرون شهر را فروبست و پاره‌ای‌را هم زهرآلود ساخت ودام‌های پراکنده درمراتع اطراف را به‌نقاط امنی فرستاد، آنگاه همهٔ عیسویان‌را از ارتودکس و بدعت‌گذار، از شهر بیرون‌کرد، حال آنکه یهودیان‌را اجازه‌داد ، همچنان در اورشلیم باقی‌مانند، تدبیری خردمندانه بود، چه در سدهٔ دهم ، شمارهٔ عیسویان اورشلیم برمسلمانانش فزونی داشت و با آنکه جفاهای خلیفه الحاکم شماره‌شان را کاهش داده بود وگذشته ازآن ، نابسامانی‌های‌بعد از مرگ ارتق ، بسیاری دیگر از ایشان و از جمله بیشتر پیشوایان ارتودکسان ، را همراه یا به‌دنبال بطریق خود، ازآن دیار بیرون فرستاده بود، باز هم شمارهٔ‌عیسویانی که هنوز دراین شهر می‌زیستند ، به‌هزاران تن می‌رسیدکه از آنجا که از سلاح‌بستن و سوارکاری محروم بودند ، به‌هنگام نبرد به‌کاری نمی‌آمدند وانگهی ، درمیدان دیگر عیسویان بروفاداریشان اعتمادی نبود. بالاتر ازهمه‌اخراج‌ایشان ازشهر، شمارهٔ مردمی‌را که درشهر محصور نان وآبشان بایستی فراهم‌شود، کاهش می‌داد . به‌موازات این اقدامات، افتخار،کس به‌مصر فرستاد وشتابان درخواست‌ارسال نیروی مسلح‌کرد[1] .

۱ـ فولچر آو چارترس (ص۳۰۰) به‌سربازان « Aethiopian » اشاره می‌کند . ریموند آو←

حتی چنانچه شرایط مکان نیز اجازه می‌داد، باز صلیبیان برای محاصرهٔ کامل شهر نیروی کافی نداشتند و ناچار قوای خود را درجبهه‌ای متمرکز ساختند که از آنجا می‌توانستند به‌دیوارها نزدیك شوند. رابرت آو نرماندی در امتداد دیوار شمالی روبه‌روی دروازهٔ گلها (دروازهٔ هرود)[1] فرود آمد و رابرت آو فلاندرز، در دست راست او دربرابر دروازهٔ دمشق، مستقر شد. گودفری آو لورین در منطقه‌ای لشکرگاه زدکه گوشهٔ شمال غربی را تا حدود دروازهٔ یافا دربرداشت پس از موضع گرفتن سپاه، تانکرد نیز بیت‌اللحم را گذاشت و با چارپایانی که ضمن راه به‌غنیمت گرفت به‌مردان گودفری پیوست. زیموند کنت تولوز نیز در سمت جنوب او اردو زد، لیکن پس از دو یا سه روز، چون دید که وجود دره او را از حصار شهر دورانداخته است خویشتن را به‌فراز کوه سیون[2] رسانید، دوجبههٔ شرقی و جنوب شرقی آزاد رها شد[3].

صلیبیان، درهفتم ژوئن، یعنی درست درهمان روزیکه به‌کنار بارهٔ شهر رسیدند، اورشلیم را درمیان گرفتند، لیکن زود معلوم شد که گردش روزگار به‌کام محاصره شدگان نیست. افتخار، خواربار و آب فراوان در اختیار داشت وعلاوه برآن با سلاحی بهتر و مؤثرتر می‌جنگید. او قادربود باکیسه‌های انباشته از کاه و پنبه، برج‌ها را در برابر سنگباران منجنیق‌های دشمن نگاهبانی کند وهرآینه توفیق آن پیدا می‌کرد که تا دررسیدن لشکر امدادی از مصر، ایستادگی به‌خرج دهد، کار صلیبیان تمام بود، ولی شمارهٔ جنگجویانش، با همهٔ بسیاری، فقط برای سربازگذاری دیوارها کافی بود. دیری برنیامدکه صلیبیان به‌بی‌آبی درماندند، حساب افتخار، کاملاً درست درآمد. یگانه منبع آب پاك دردسترس صلیبیان، آبگیر سیلوآم[4]، واقع درپای دیوارجنوبی

— آگیلرز (ص ۴-۲۹۳) و «Gesta Francorum» (ص ۱۹۸) زهرآلودکردن چاهها را ذکر کرده‌اند. وهرام Vahram، جاثلیق ارمنی، دراین هنگام درشهر بود، اما می‌نمایدکه توفیق فرار یافت (ماتیو ادسائی، ص ۲۲۵).

۱ــ Herod ۲ــ Sion ۳ــ ریموند آو آگیلرز، ص ۲۹۳. «Gesta Francorum»، ص۱۹۴. آلبرت آو ایکس، ص ۴ــ۴۶۳. ۴ــ Siloam

بود که آنهم درمعرض تیرباران کماندارهای فراز قلعه قرار داشت . صلیبیان ، برای رفع نیاز خود ، ناگزیر بودند تا شش میل وگاه نیز بیشتر از لشکرگاه فاصله‌گیرند و افتخارکه بدین‌نکته واقف بود ، گاه‌گاه دسته‌های اندکی از سربازان خویش را می‌فرستاد ، تا در راه چشمه‌سارها کمین‌گیرند . جان بسیاری از زوار و جنگاوران دراین‌کمین‌گاهها ازکف‌رفت وازآنجا که درحومهٔ شهرخوار بارکافی به‌دست نمی‌آمد، خطر کمبود آذوقه نیز رفته رفته احساس می‌شد . گرما وگرد وغبار و نداشتن سایبان بررنج صلیبیان ، که از نواحی بالنسبه سردسیری می‌آمدند و جوشنهایشان با گرمای آتشبار تابستان یهودیه به‌هیچ‌روی سازگاری نداشت ، می‌افزود . برهمه روشن بودکه در شرایطی اینچنین، بزودی ازپا درمی‌افتادند و چاره‌ای نبود جز آنکه هرچه‌زودتر با شبیخونی شهر را ازآن خود سازند[1] .

در دوازدهم ژوئن ، سران لشکر به‌زیارت کوه زیتون رفتند ، در آنجا زاهدی کهن‌سال راه برآنها گرفت و گفت که باید بامداد روز بعد دست به‌حمله برآورند ، آنان اعتراض‌کنان کمبود وسایل دژگشایی را بهانه آوردند ، لیکن او توجهی نکرد و افزودکه هرآینه به‌خدا ایمان داشته باشند ، خود او شاهد پیروزی را درآغوششان خواهد انداخت . صلیبیان‌که با این‌نوید قویدل گشته بودند، بامدادان روز بعدفرمان حملهٔ عمومی صادرکردند ، ولی یا مرد زاهد خطا اندیشیده بود و یا آنکه ایمان صلیبیان بی‌خلل نبودکه با آنکه رزم‌آوران با شور بسیار دست به‌حمله برآوردند و دیری هم نگذشت‌که درصف پیشین مدافعان رخنه کردند، باز ازآنجا که نردبان‌کافی نداشتند تا دریك آن از چندین نقطه برفراز دیوارها برآیند ، پس از چندین ساعت جانبازی ، تلاش بیشتر را بیهوده یافته عقب نشستند[2] .

۱ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۴ــ۲۹۳ . « Gesta Francorum » ، ص ۸ــ۱۹۴ .
۲ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۳ . « Gesta Francorum » ، ص ۱۹۶ .

این ناکامی ، صلیبیان را سخت افسرده دل و نومید ساخت ، ولی بر آنها معلوم داشت‌که به‌وسایل دژگشائی بیشتری نیازمندند. در شورای پانزدهم ژوئن تصمیم‌گرفته شدکه تا فراهم آمدن تعداد بیشتروبهتری نردبان و منجنیق ازحملهٔ دوباره چشم‌پوشی شود ، لیکن مصالح مورد نیــاز در اختیارشان نبود . در اینجا نیز ، همچنانکــه در انطاکیه ، کمك به‌هنگامی‌که از راه دریا رسید ، نجاتشان داد در هفدهم ماه ژوئن ، شش سفینهٔ عیسوی‌دربندر یافا ، که مسلمانان‌آنرا تخلیه‌کرده بودند، پهلوگرفت. این ناوگان‌خردمرکب بود ازدوکشتی‌ژنوائی با سرپرستی برادران امبریاکو[1] ، وچهارکشتی احتمالاً انگلیسی که خواربار و وسایل نبرد ، از جمله طناب و میخ وپیچ‌کــه برای ساختن منجنیق بسیار لازم بود ، با خود آورده بود. به‌مجرد پخش این خبرصلیبیان، برای تماس‌گرفتن با آنان ، نیروئی روانهٔ یافاکردند . این سربازان درحوالی رمله ، به‌کمین‌گاه‌گروهی از مسلمانان عسقلان درآمدند ، ولی ورود به‌هنگام ریموند پیله[2] که با مردان خویش ازپیشان درحرکت‌بود ، نجاتشان داد. دراین‌میان ناوگانی ازمصر دررسید وراه بندر یافا را بربست، یکی‌از سفینه‌های انگلیسی ازحلقهٔمحاصره بیرون خزید وراه‌بندر لاذقیه‌را درپیش‌گرفت، ولی سرنشینان پنج‌کشتی دیگر به‌مجردپیاده‌کردن بارهــا ، کشتیها را گذاشته با وسایل یــادشده در پناه ریموند پیله به‌لشکرگاه اورشلیم‌آمدند و مورد استقبال شایان قرارگرفتند، اما برای‌ساختن قلعه‌کوبها لازم‌بود چوب‌کافی فراهم آید ، ازتپه‌های عریان‌گرد اورشلیم چیزی به‌دست‌نمی‌آمد وصلیبیان کسانی به‌گردآوری مواد مورد نیاز به‌راههای دور فرستادندوکارساختن قلعه‌کوبها تنها وقتی آغاز شدکه رابرت آو فلاندرز و تانکرد که همراه سربازان خود تا جنگل‌های اطراف‌سمریه نفوذکرده بودند، باچوب‌ها وتخته‌پاره‌هایی‌که برپشت اشتران ومسلمانان اسیر بارکرده بودند ، به‌لشکرگاه بازگشتند . چندین نردبــان ساخته شد و سربازان

۱ـ Embriaco

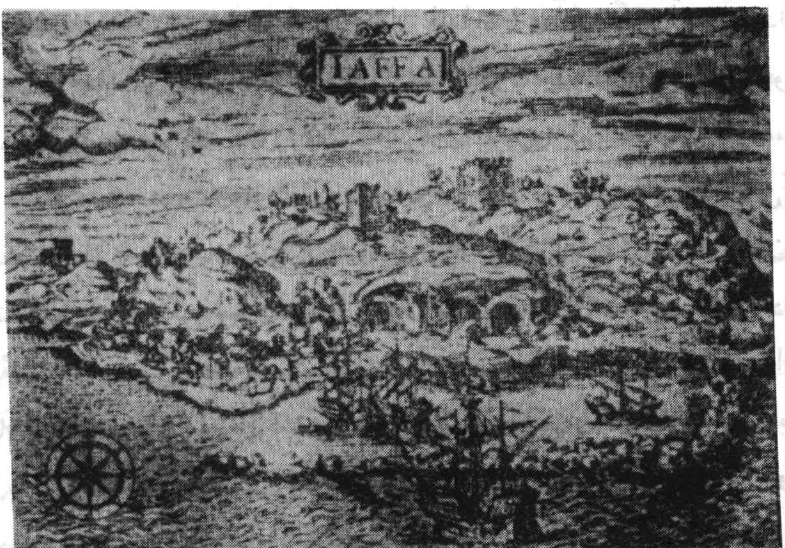
۲ـ Raymond Pilet

ریموند وگودفری ، هریك جداگانه دست‌اندرکار بنای قلعه‌های چوبینی شدند که هر کدام به‌چندین سنگ‌انداز مجهزبود و بر روی غلطك استوار می‌شد. گاستون آو برن مسؤول ساختن قلعهٔ گودفری و ویلیام ریکو[1] عهده‌دارکار قلعهٔ ریموند بود[2].

کار به‌کندی پیش می‌رفت و دراین میان ، بیداد گرمای سوزان طاقت ازتنشان برده بود ، چندین روز باد سیروکو (باد خشك‌سوزان غبارآلودی‌که با شدت ازشمال افریقا می‌وزد) وزیدن گرفت و اعصاب خستهٔ سربازان را که بدان خو نداشتند درهم کوفت . مشکل‌تهیهٔ آب هرروز دشوارتر از روز پیشین می‌گشت، هرروز تعداد بیشتری از حیوان‌های بارکش و دامهائی‌که سربازان از اینجا و آنجا گرد آورده بودند ، از رنج تشنگی هلاك می‌شدند . دسته‌هایی از سپاهیان تا حدود اردن بـه‌جستجوی آب رفتند . عیسویان بومی بامهربانی ومیهمان‌نوازی به‌یاری جویندگان برخاسته، ایشان را به‌جنگل‌ها و چشمه‌سارهای اطراف هدایت می‌کردند ، ولی پرهیز ازکمین‌گاههـا و پیشگیری از تاخت وتاز سربازان اورشلیم ، یا سربـازان مسلمانی که درآن سامان پراکنده بودند ، ممکن نبود . در این میان بازبین رهبران کشاکش افتاد ، در ابتدا مسألهٔ بیت‌اللحم پیش‌آمد ، تانکرد شهر را آزاد گردانیده و پرچم خویش را برفراز کلیسای‌زادگاه مسیح(ع) برافراشته‌بود، ولی‌کشیشان ورقیبان لشکری او اعتراض‌کنان یك‌زبان می‌گفتندکه رهاکردن مکانی اینچنین مقدس دراختیـار مردی غیرروحانی ، کار درستی نیست . تانکرد به‌دفاع از حق خود در بیت‌اللحم برخـاست و در نتیجه ، علی‌رغم‌مخالفت عمومی، این‌مسأله موقتاً کنارگذاشته شد، آنگاه برسرآیندهٔ اورشلیم گفتگو درگرفت. گروهی از سواران براین عقیده بودندکـه ازهم اکنون بـاید برای اورشلیم پادشاهی درنظر گرفت ، اما کشیشان یك زبان مخالفت می‌کردند و می‌گفتند

۱ــ William Ricou ۲ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۷ــ۲۹۴ . « Gesta Francorum »، ص ۲۰۰ــ۱۹۶ .

درحد کسی نیست که خویشتن را پادشاه شهری شمارد که در آن حضرت عیسی(ع) تاجی ازخار به‌سر نهاده و همانجا رنج کشیده. در اینجا نیز رأی عموم پشتیبان کشیشان بود و اخذ تصمیم ناگزیر به بعد موکول شد. رنج جسمانی و نومیدی ناشی از شکستی که گذشت، بااختلاف جدیدرهبران لشکر دست به‌هم داد وموجب شد که گروهی ازمجاهدان حتی در اینجا دل ازجهاد برکندند. یك دسته از آنان برای تعمید مجدد در نهر مقدس، راه اردن پیش گرفتند وبعد ازگردآوری شاخه‌های نخل ازکنار رودخانه، بر آن امید که سفینه‌هائی یافته، خویشتن را به‌اروپا رسانند، به‌یافا رفتند[۱].



بندر یافا

دراوایل ماه ژوئیه خبر رسید که نیروی عظیمی ازمصریان، به‌قصد نجات اورشلیم، به‌حرکت درآمده است و سران سپاه دریافتند که جای هیچ گونه درنگ نمانده، ولی سربازان خودرا باخته‌بودند، امایکباردیگر الهام ورؤیا به‌یاریشان شتافت، بامداد روز

۱ـ ریموند آو آگیلرز، ص ۶ـ۲۹۵.

ششم‌ژوئیه ، پطر دزیدریوس[1] ، کشیشی که پیش‌ازاین نیزادعا کرده بود آدهمار[2] راپس ازمرگ به‌خواب دیده به‌نزدویلیام هوگ آو مونتیل[3] ، برادر اسقف فقید و ارباب خود ایزوآرد آوگپ[4] ، آمده مدعی‌شدکه باردیگر اسقف‌را به‌خواب دیده که بعداز تشویق صلیبیان به‌ترك نقشه‌های خودپسندانه، دستور روزه‌ای همگانی داده وآنگاه‌خواسته‌تا همه به‌اتفاق با پای‌برهنه دیوارهای اورشلیم‌را طواف‌کنند، زیرا اگر با دلهایی‌پشیمان و توبه‌کار ازخطاهای رفته فرمانش را بـه‌جای آورند ظرف نه‌روز شهر دراختیارشان می‌آید ، آنگاه‌که پطر دزیدریوس مدعی شد آدهمار را به‌خواب دیده‌که به‌گناه بی‌اعتقادی به‌سنان مقدس درآتش دوزخ عذاب می‌کشیده‌کمتر کسی سخنش را باورکرده بود ، لیك این‌بار شاید هم بـه‌پاس آنکه آدهمار را در وضع شرافتمندانه‌تری وصف می‌کرد وهمچنین‌به‌خاطر پشتیبانی خاندان مونتیل ، کلیهٔ لشکریان در دم گفته‌اش را راست پنداشتند . فرمان آدهمار با شور وشادی به‌جای آورده شد ، فرمان روزه صادر گشت و سه روز تمام به‌سختی رعایت شد . روز جمعه هشتم ژوئیه ، مراسم طواف در امتداد راهی‌که شهر را دور می‌زد با تشریفات بسیار آغـاز یافت . اسقفان و کشیشان درحالیکه صلیب‌ها و یادگارهـای مقدس را حمل می‌کردند ، پیشاپیش دیگران ، و به‌دنبالشان سران‌لشکر وسواران وازپی‌اینان پیادگان و زائران، گردیدن دور اورشلیم را آغاز نهادند . همه برهنه پا بودند، مسلمانان برکنگره‌ها گردآمده برکارشان‌خنده زدند ، ولی‌آنان بی اعتنا به‌استهزای مسلمین، طواف خودرا مغرورانه به‌پایان‌رسانیده سپس به‌زیارت‌کوه زیتون شتافتند . دراینجا نخست پطر زاهد و پس از او ریموند آو آگیلرز ، کشیش خانوادگی ریموند و بعد آرنولف آو روس[5] ، کشیش دوك نرماندی، که اینك‌چرب‌زبان‌ترین خطیب لشکر بود، به‌نوبت سپاهیان‌را موعظه کردند. سخنان

۱ـ Peter Desiderius ۲ـ Adhemar ۳ـ William Hugh of Monteil

۴ـ Isoard of Gap ۵ـ Arnulf of Rohes

ایشان چنان درگرفت که حتی ریموند و تانکرد نیز اختلاف‌های دیرین را کناری نهاده سوگند یاد نمودند ، در راه صلیب دوشادوش یکدگر شمشیر زنند[1] .

این شور برخاسته فرو ننشست، طی دوروز آینده سربازان علی‌رغم رنج توانفرسای تشنگی برای تکمیل برج‌ها با دلگرمی از جان کوشیدند . مهارت ژنوائیان زیر نظر ویلیام امبریاکو[2] مدد بزرگی بود ، حتی زنان و پیرمردان با دوختن پوست گاو و اشتر وکوبیدن آنها برقسمتهائی از این قلاع که درمعرض آتش یونـانی پادگان قلعه بود ، کاری درحد خود می‌کردند . روز دهم برج‌ها آماده و برغلطك‌ها سوار و به‌جای خود آورده شد ویکی دربرابر دیوار شمالی ودیگری برفراز کوه سیون قرارگرفت . برای مقابله بادفاع گوشهٔ شمال غربی نیز برجی کوچك‌تر آماده شده‌بود، کارساختمان این برج‌ها با دقت وزیرکی تمام از چشم‌دید پادگان پوشیده مانده بود و اینك مشاهدهٔ نـاگهانی آنان دشمن را به‌هراس افکند . افتخار با عجله به‌تقویت قسمت‌هـای ضعیف دفـاع پرداخت ودستور داد برای‌جلوگیری ازنزدیك شدن برج‌ها ، لاینقطع سنگ‌ومایعات آتشزا برآنها فرو ریزند[3] .

قرار حملهٔ عمومی برای‌شب چهاردهم ژوئیه‌گذارده شد. یورش عمده‌می‌بایست ازکوه سیون وقسمت شرقی دیوار شمالی ، همراه با هجوم کاذب دیگری ازگوشهٔ‌شمال غربی ، دریك‌زمان‌آغاز نهاده شود. بنابرگفتهٔ ریموند آو آگیلرزکه در ارقامش‌تردید روانیست، نیروی جنگنده ومؤثر لشکر اکنون از دوازده هزار پیاده ویکهزارودویست تا سیصد سوار تشکیل می‌یـافت . علاوه بر اینان گروه کثیری زائر غیر جنگجو نیز وجود داشتند که او از شمارشان سخنی درمیان نمی‌آورد ، همچنین بودند کودکان و زنان و پیرمردان و بیمارانی‌که توانائی نبرد نداشتند. نخستین وظیفهٔ مهاجمان‌راندن

۱ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۷ـ۲۹۶ . نـامهٔ دیمبرت Daimbert بـه چاپ درهاگنمیر ، ص ۱۷۰ـ۱ . « Gesta Francorum » ، ص ۲ـ۲۰۰

۲ـ William Embriaco

۳ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۸ . « Gesta Francorum » ، ص ۲۰۰ .

قلعه‌های چوبین بود به‌کنار دیوارهاکه این خود مستلزم انباشتن خندق گرد شهر بود. تمام شب‌وروز چهارده ژوئیه‌را سربازان‌درحالی‌که سنگباران ومایعات آتشزای‌دشمن لحظه‌ای امانشان نمی‌داد و منجنیق‌های ایشان نیز یك دم از پاسخ باز نمی‌ایستاد، فقط به‌انجام این وظیفه گذراندند، هنگام پسین، مردان ریموند، موفق شدند برج خود را ازفراز خندق عبور داده به‌کنار دیوار رسانند، ولی دفاع شدید و وحشتناك بود. چنین می‌نماید که خود «افتخار» این‌قسمت‌را فرماندهی میکرد. ریموند هرچه کرد نتوانست بردیوار شهر جای پایی پیدا کند. بامدادان روز دیگر برج گودفری نیز تاکناردیوار شمالی، نزدیك‌دروازهٔ گل‌کنونی، پیش‌آورده شد. گودفری‌وبرادرش اوستاس، ازطبقهٔ بالای‌برج فرمان می‌دادند. نزدیکی‌های نیمروز نامبردگان‌توانستند از برج خود به‌دیوار پل زنندو دوتن شوالیهٔ فلاندرزی به‌نام‌های لیتولد آو تورنای[1] و گیلبرت آو تورنای[2] پیشاپیش زبده‌ترین سربازان لورین، درصف‌مدافعان رخنه‌بردندو به‌دنبالشان شخص‌گودفری ازپل‌گذشت. همینکه یك پاره از دیوار تسخیر شد گروه کثیری ازمهاجمان به‌کمك‌نردبان‌ها بفراز دیوارها برآمدند. درهمان‌حال‌که‌گودفری بر بالای دیوار مردان خود را دل می‌داد وکسانی‌را به‌گشودن دروازهٔ دمشق، برروی قسمت عمدهٔ سپاه می‌فرستاد. تانکرد و مردانش که از پی لورینی‌ها در جبههٔ مدافعان رخنه برده بودند، در دل شهر پیش می‌تاختند. مسلمانان‌که نیروی مدافع‌را شکسته دیدند، به‌سوی حرم‌الشریف، جایگاه مسجد قبة‌الصخره و مسجد الاقصی، گریخته برآن شدند تا مسجد الاقصی را به‌عنوان آخرین پناهگاه، مورد استفاده قرار دهند، ولی فرصت سنگربندی نیافتند، زیرا همچنانکه در صحن و بربالای بام‌ها گرد آمده بودند. تانکرد از پیشان دررسید، فراریان شتابان سر تسلیم فرود آورده، پرداخت فدیه‌ای گران را گردن نهادند و پرچم او را که قبلاً با گستاخی تمام به‌ساحت

۱ـ Litold of Tournai

۲ـ Gilbert of Tournai

قبةالصخره بی‌حرمتی کرده‌بود ، بر فراز دیـوار مسجد برافراشتند . دراین میان بقیهٔ مردم سراسیمه به‌محله‌های جنوب شهر کـه درآنجا هنوز افتخار در برابر ریموند پا می‌فشرد، گریختند. اندکی‌پس‌از نیمروز برافتخار مسلّم‌گشت‌که پایداری بیشتر بیهوده است و ناچار به‌سوی برج داوود عقب‌نشینی کرد و حاضر شد ارگ را بـا گنجینه‌ای سرشار ، به‌بهای زینهار برجان خود وسربازان محافظش تسلیم‌ریموند سازد . ریموند پیشنهادش را پذیرفت و برج را متصرف شد و افتخار و سربازانش در پناه لشکریـان ریموند ، به‌سلامت از اورشلیم بیرون رفته به‌ساخلو عسقلان پیوستند[1] .

اینان تنها مسلمانانی بودند که از کشتار اورشلیم جان بدر بردند. صلیبیان‌که بعد از آنهمه بدبختی و رنج ، مستی این پیروزی عظیم عقلشان را زایل‌کرده بود بی محابا به‌خیابانها وکوی و برزن‌ها و مساجد وخانه‌ها ریخته ، هرکه را دیدند، از زن و مرد وکودك ، بیدریغ به‌قتل آوردند. سرتاسر بعد از ظهر و شب آنروز کشتار مردم ادامه داشت ، پرچم تانکرد مهر امان پناهندگان مسجد الاقصی نشد . بامدادان روز بعد ، گروهی از سربازان به‌قهر به‌مسجد درآمده تیغ درپناهندگان نهـادند . مقارن نیمروزکه ریموند آو آگیلرز به‌زیارت حرم‌الشریف می‌رفت ، ناگزیربود گام ازمیان اجساد و نهر خونی‌که تا به‌زانویش می‌رسید ، برگیرد[2] .

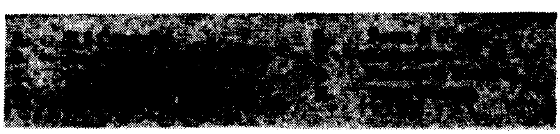
یهودیان شهر ، دسته‌جمعی به‌کنیسهٔ جامع خود پناه بردند ، ولی صلیبیان همه

۱ـ ریموند آو آگیلرز ، ۳۰۰ـ۲۹۳ . « Gesta Francorum » ، ص ۴ـ۲۰۲ . مضمون گفتار این دونویسنده‌که هر دو از شاهدان این نبرد بوده‌اند ، یکی است . فولچر آو چارترس ۳۰۱ـ۲۹۵ . فولچر و ریموند ساعت درآمدن صلیبیان را به‌اورشلیم ، هر دو مقارن نیمروز گفته‌اند . نویسندهٔ « Gesta » می‌گویدکه ساعت ورودشان به‌شهر، مصادف با ساعت رحلت‌حضرت عیسی (ع) بود . آلبرت آو ایکس (ص ۸۳ـ۴۷۷) گفتارش مفصل‌تر ، اماکمتر قابل اعتماد است . ۲ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۳۰۰ . « Gesta Francorum » ، ص ۶ـ۲۰۴ . نامهٔ دیمبرت Daimbert در هاگنمیر Hagenmyer ، ص۱۷۱ . ابوالفدا (ص ۴) وابن‌الاثیر (ص ۹ـ۱۹۸) کشتار اورشلیم را شرح داده‌اند . ابن‌الاثیر جوانمردی و وفای‌به‌عهد ریموند را یادآور شده . همچنین رجوع کنید به « تاریخ دمشق » تألیف ابن‌قلانسی ، ص ۴۸ .

را به‌گناه یاری مسلمانان ، بی‌هیچ‌گونه شفقتی با بنای کنیسه یکجا آتش زدند[1] .

کشتار وحشتناك مردم اورشلیم برهمهٔ جهان اثر گذاشت، کس نمی‌تواندقربانیان این فاجعهٔ هولناك‌را برشمارد ، ولی مسلّم است‌که درسرتاسر این‌شهر حتی یك‌مسلمان یا یهودی از مهلکه نجست . این واقعه مایهٔ وحشت حتی بسیاری از عیسویـان شد و آن مسلمانانی را هم که تا کنون آماده بودند تا فرنگان را نیز به‌عنوان عاملی دیگر





بیت‌المقدس از طرف جنوب

در سیاست پیچیده و سردرگم زمان ، در میان خود جا دهند برآن داشت تـا بی‌پروا به‌بیرون انداختن ایشان کمر بندند . این نامردمی و خون‌آشامی وحشیانهٔ مسیحیان بودکه غیرت‌دینی مسلمانان‌را برانگیخت. ازآن‌پس هرآنگاه‌که لاتین‌های خردمندتر درجستجوی راهی برآمدند تا مگر عیسویان و مسلمانان را کنارهم آرد ، خاطرهٔ این

۱ــ ابن قلانسی ، ص ۴۸ .

کشتار فجیع همواره سد راهشان بود .

بعد از آنکه در همهٔ شهر حتی یك تن مسلمان زنده نمانده بود که طعمهٔ تیغ فاتحان شود . سران لشکر طی تشریفاتی بەمراکز عیسویـان ، کـه از زمان بیرون راندنشان بەدست افتخار متروك افتاده بود ، رفتند تـا بەپاس این پیروزی خدا را در آرامگاه مقدس شاکر شوند ، آنگاه در روز هفدهم ژوئیه برای برگزیدن حکمران شهر گردهم آمدند[۱] .

آنکه بیش از هرکس دیگر این مقام زیبندەاش بود ، دیگر در میانشان دیده نمی‌شد . تمام لشکر از اینکه عمر آدهمار آنقدر وفا نکرد که شاهد پیروزی هدفی باشدکه در راهش خدمت نموده و نقد جان‌باخته بود ، دریغ می‌خوردند و این‌باور۔ کردنی نبود که او خود شاهد این‌کامیابی نباشد. سربازان یکی پس از دیگری‌گواهی می‌دادند که بەهنگام حمله پیشاپیش جنگجویان، مبارزی شمشیر می‌زدکه شباهتی‌تام بەآدهمار فقید داشت[۲] ، دیگرانی هم‌که بی‌شك مژدهٔ این پیروزی قلبشان را از شادی می‌آکند دیگر در این جهان نبودند . شمعون ، بطریق اورشلیم ، چند روز پیش در تبعیدگاه خود درقبرس رخت بەجهان دیگر کشیده بود[۳] و درآن دورها ، در ایطالیا، بنیان‌گذار جنبش صلیب دربستر بیماری غنوده بود ، دربیست‌ونهم ژوئیهٔ سال ۱۰۹۹، دوهفته بعد از آنکه سربازانش بەشهر مقدس درآمدند ، ولی بس پیش از آنکه مژدهٔ پیروزیشان را بشنود ، پاپ اربان دوم ، درشهر رم ، دیده از دیدار جهان فروبست[۴] .

۱ـ ریموند آو آگیلرز، ص۳۰۰ . « Gesta Francorum » ، ص۲۰۶ . فولچرآو چارترس، ص۶ـ۳۰۴ . ۲ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۳۰۰ . ۳ـ آلبرت آو ایکس ، ص ۴۸۹ . ۴ـ « Vita Urbani II » ، در « Liber Pontificans » ، ج دوم ، ص۲۹۳ .

فصل سوم

سرنوشت اورشلیم

« و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود »
سفر دوران ، باب هجدهم ، آیهٔ یکم

مقصود حاصل شد و اورشلیم بـار دیگر درچنگ عیسویان رفت ، ولی چسان باید نگاهداریش می‌کردند ؟ فرمانروای آن چگونه کسی می‌تـوانست باشد ؟ این پرسش‌که هرمجاهدصلیبی‌را دروقت‌تنهائی به‌تأمل واداشته‌بود، بیش‌از این‌نمی‌توانست بی‌جواب ماند . می‌نماید که عقیدهٔ عموم با یادآوری این نکته که این کلیسا بود که به‌خاطر عظمت مسیح صلای جهاد درانداخت، براین بودکه قدرت نهائی به‌دست‌کلیسا باید داده شود ، چنانچه آدهمار زنده می‌بود ، بدون شك او تنها کسی بود که انتظار می‌رفت دولت اورشلیم را بنیاد نهاده برای ادارهٔ آن کارگزارانی برگزینند . اومحبوب و مورد احترام لشکریان بود و از آرزوهای پاپ خبر داشت. شایداو درنظر داشت‌که دولتی روحانی زیر فرمان بطریق شمعون ، پی افکند و خود بـا عنوان نمایندهٔ پاپ و مشاور بطریق ، با وی همکاری نموده کنت ریموند را فرمانده نیروی نظـامی آن گرداند، ولی‌وصف هدف‌های‌او ازعهدهٔ ما بیرون است، چون‌همه باخودش به‌خاك‌رفت.

درحقیقت پاپ اربان[1] مردی دیگر را به‌نام‌دیمبرت آو پیزا برجای او به‌نمایندگی‌خود نامزدکرده بود[2]، ولی صلیبیان هنوز بی‌خبر بودند. دیمبرت‌هم بس زودنشان دادکه از فرط جاه‌طلبی وتأثرپذیری برای اجرای‌سیاست پاپ درخاورزمین‌کفایت لازم راندارد، درمیان صلیبیان نیز کسی نمانده بودکه رأیش نزد همگان بی‌چون وچرا قبول افتد.

در هفدهم ماه ژوئیه، سران لشکر برای تبادل نظر دربارهٔ وظایف آنی خویش گرد یکدگر به‌رأی‌زدن نشستند. لازم‌بود هرچه‌زودتر رهگذرهارا از اجسادکشتگان پاکیزه‌کرد و برای دفن آنان ترتیبی داد. محله‌ها وخانه‌ها بایستی در اختیار زائران گذارده شود. وانگهی، برای برای دفع حملهٔ متقابل مصریان، هرچه زودتر خود را باید آماده‌کرد. همچنین گفتگو شدکه آیا تانکرد را بایستی اجازه داد تاکلیهٔ غنیمت هنگفتی را که ازمسجد قبةالصخره به‌یغما برده و در میانشان هشت عدد قندیل سیمین عظیم به‌چشم می‌خورد، خاص خودگرداند، یا آنکه دیگران‌را نیز از آنهمه نصیبی است؟[3]. دراین‌میان‌کسی مسألهٔ انتخاب شاه را پیش‌کشید و در دم بـا مخالفت شدید روحانیان روبرو گشت، چه ایشان رسیدگی بـه‌مسائل مذهبی را مقدم می‌پنداشتند و می‌گفتندکه قبل‌ازانتخاب شاه، باید بطریقی‌برگزید تا برکار انتخاب وی نظارت‌کند. ویلیام‌صوری‌که تقریباً یك‌قرن بعد،یعنی هنگامی تاریخ خودرا نوشت که مقام‌سلطنت را همگان بی‌چون وچرا گردن نهاده بودند، با آنکه خود مقام اسقف اعظمی داشته، اینکار کلیسا را کوششی می‌داند شرم‌آور، برای تجاوز از حدود اختیـارات خویش. لیکن درآن هنگام این رأی تنها بدین علت ناپسند افتادکه پیشنهادکنندگانش‌مردان بیقدری بودند. برای اورشلیم بطریقی لازم بود و اگر بطریق شمعون تا کنون زنده مانده بود، شکی نیست‌که حقوقش دراین شهر محفوظ و محترم می‌ماند. آدهمار به‌او

۱ـ Urban ۲ـ دیمبرت Daimbert در سپتامبر سال ۱۰۹۹ به‌لاذقیه رسید بنابراین ایطالیا را باید پیش ازتسخیر اورشلیم ترك‌گفته باشد. ۳ـ ریموند آو آگیلرزص ۱ـ۳۰۰. «Gesta Francorum»، ص ۲۰۶. فولچر آو چارترس ص ۳ـ۳۰۱.

نظر موافق داشت ودیگر صلیبیان هنوز باسپاسداری به‌یادهدایائی بودندکه او برایشان به‌انطاکیه فرستاده‌بود ، ولی‌کسی تن به‌سروری روحانی یونانی یاشامی دیگری سوای او نمی‌داد و راستی کسی هم یافت نمی‌شد که برازندهٔ این مقام باشد ، زیرا روحانیان نامدار اورشلیم همه ازپی بطریق خود جلای وطن‌گفته بودند و بدین قرار جزانتخاب یك روحانی لاتین راه دیگری به‌نظر نمی‌رسید، لیکن درمیان‌کشیشان لاتین نیز مرد عالیقدری به‌چشم نمی‌خورد . بعد از درگذشت آدهمار ، ویلیـام آو اورانژ[۱] سرآمد روحانیان‌لشکر بود، اما او نیز در معرةالنعمان رخت به‌سرای دیگر کشیده بود . پرـ تلاش‌ترین روحانی کنونی لشکر مردی بود از نرمانهای ایطالیا موسوم به‌آرنولف[۲] ، اسقف مارتورانا[۳]. این‌مرد پیشنهادکرد دوستش آرنولف مالکورن آو روس[۴] ، کشیش مخصوص دوك نرماندی را به‌بطریقی برگزیده خود وی را با مقام اسقف اعظمی بیتـ اللحم‌پاداش‌دهند. آرنولف‌آو روس مردگمنامی نبود، وی مربّی‌سابق راهبهٔ سی‌سیلیا[۵] ، دختر ویلیام‌فاتح بودکه‌برادر خویش‌دوك‌نرماندی‌را به‌استخدام او برانگیخته وازوی‌قول گرفته بود ، برایش اسقف‌نشینی دست‌وپا کند . این‌کشیش خطیبی چرب‌زبان‌ودانشور بود، اما به‌دنیا دوستی شهرت داشت وازآن گذشته خاطرهٔ عداوتش با پطر بارتولومئو هنوز از یادها نرفته بود ، وانگهی تمام این زد و بندها در ظاهر یك نوع دسته‌بندی به‌نفع نرمانها می‌نمود . کشیشان جنوب فرانسه ، که بی‌گمان از حمایت کنت تولوز برخوردار بودند ، تن به‌همکاری ندادند وپیشنهاد انتخاب بطریق قبل‌از برگزیدن‌شاه، کناری نهاده شد ، ولی این ماجرا آنچنان هم کـه ویلیام صوری پنداشته ، اندرخور اهمیت نبود و همچنانکه بعدها معلوم شد ، رأی عموم هنوز هواخواه کلیسا بود[۶] .

۱ـ William of Orange　　۲ـ Arnulf　　۳ـ Marturana

۴ـ Arnulf Malecorne of Rohes　　۵ـ Cecilia　　۶ـ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲ـ۳۰۱ . ویلیام صوری ، ج اول ، ص ۶ـ۳۶۴ . فولچر آو چارترس (ص ۳۰۸) می‌گوید که انتخاب بطریق را تا اطلاع از نظر پاپ به‌تعویق انـداختند . احتمالاً اشارهٔ او به‌نخستینـ

چند روز آینده به‌دسته‌بندی برای انتخاب پادشاه سپری شد . از آن سرداران ناموری که قسطنطنیه را پشت سر نهاده بودند ، اکنون بیش از چهـار تنشان در میان صلیبیان دیده‌نمی‌شدند: ریموندکنت‌تولوز، گودفری دوك‌لورین، رابرت‌کنت‌فلاندرزو رابرت دوك‌نرماندی. اوستاس‌آو بولونی[1]، برادر ارشدگودفری، همواره درسایهٔ برادر خویش‌نقشی بی‌اهمیت‌ایفا کرده بود. تانکردهم باوجودآنهمه بی‌باکی و دلاوری، بیش ازمعدودی‌هواخواه‌نداشت ودردیدهٔ عموم، جزآنکه ازبستگان‌ناچیزبوهموندبود، قدر دیگری‌نداشت . ازجملهٔ اینان‌ریموند مهیب‌ترین‌نامزد پادشاهی‌بود. کهن سالی،ثروت بی‌کران،تجارب‌بسیارودوستی‌نزدیك‌ودیرینش باشخص‌آدهمارامتیازاتی‌بودکه‌دیگران نداشتند ، اما دربرابر در دل همکاران خویش جائی نداشت . او بارها ، با خودستائی بیجا، نشان‌داده‌بودکه خویشتن‌راسپه‌سالارصلیبیان‌می‌داند، وانگهی سیاست‌دوستانه‌اش با امپراطور، حتی درمیان پاره‌ای از هواخواهان خود وی‌سخت‌مورد نفرت بود . چند ماهی هم که سپه‌سالار بی‌رقیت صلیبیان بـود ، به‌کامیابی درخشانی نایل نـگشته بود . ناکامیش درگشادن ارقه وهتك احترام سنان مقدس بر اعتبارش لطمه زده‌بود ، با آنکه در شجاعت ذاتی و پرکاری وطاقت بسیارش جای‌گفتگونبود. او هیچگاه بافتحی‌نمایان خویشتن را سربازی لایق نشان‌نداده بود، درمقام سلطنت هم شك نبودکه مردی ازکار درمی‌آمد خودرأی و یك‌دنده‌که در هیچکدام از امور لشکری‌وکشوری‌نمی‌توانست مایهٔ اعتماد دیگران باشد . بعد ازاو رابرت آو فلاندرز ، برازنده‌تر از دیگران‌بود، اما شهرت داشت که مایل است بـه‌مجرد پایان کار اورشلیم ، روبه‌زادگاه خود نهد . رابرت آو نرماندی مردی دوست‌داشتنی بود وبه‌عنوان سرآمد نژاد نرمانها، نامی‌بلند

← گفتگوهائیست که برسر این موضوع درگرفت . برای اطلاع از سوابق آرنولف Arnulf رجوع کنید به « Robert Curthose » ، تألیف دیوید David ، ص۲۰-۲۱۷. دیوید اورا آرنولف آو چوك Arnulf of Choque می‌نامد و می‌گوید که « of Rhoes » نادرست است .

1- Eustace of Boulogne

داشت، ولی شخصیت بارزی نبود وگذشته ازآن، او نیز دراندیشهٔ بازگشت به‌اروپا بود. دراین بین فقط گودفری باقی می‌ماندکه به‌عنوان دوك لورین سفلی، درگذشته به‌مقامی رسیده بود ، والاتر ازهمگنان ، امااو خود را حکمرانی کاردان نشان نداده و رفتارش در قسطنطنیه نمایندهٔ لجاجت بدبینانهٔ مردی ضعیف‌النفس و ناهوشیار بود ، ولی بی کفایتیش در مقام رهبری و زمامداری از چشم صلیبیان که او را مردی دلاور و خدا-شناس و یکی از جانبازان صدیق راه صلیب شناخته بودند ، پوشیده گشته بود، شهرت داشت . آنگاه که گروهی انتخاب‌کنندگان در زندگانی خصوصی هرکدام از سرداران به‌تحقیق پرداخته بودند، ندیمان گودفری بر اوخرده‌ای نگرفتندمگر آنکه بفرایض مذهبی بیش از اندازه پای‌بند بود[۱] .

جمع انتخاب‌کنندگان را چه‌کسانی تشکیل می‌دادند ، برما معلوم نیست ، اما گمان می‌رودکه این مهم برعهدهٔ کشیشان سرشناس و شوالیه‌های تیولدار شاهزادگان لشکر نهاده شده بود . افسر شاهی ، در ابتدا به‌ریموند پیشنهاد شد که نپذیرفت ، او که برای سپه‌سالاری لشکر تاکنون اینهمه حب جاه نشان‌داده بود ، با این خویشتن-داری ، همهٔ تاریخ‌نگاران‌را در حیرت گذاشت ، ولی حقیقت آنست که او خود نیك می‌دانست‌که این‌پیشنهادمورد پشتیبانی‌صمیمانهٔ‌بیشترلشکریان نیست وهمکارانش‌هرگز بارضای‌دل زیر بارش نخواهند رفت، حتی سربازان خود وی ، که بی‌تابانه درآرزوی بازگشت‌بهزادگاه‌هایشان بودند، باپادشاهیش درمخالفت زدند و او ناگزیر اعلام داشت که در شهر مقدس حضرت عیسی (ع) خواهان سلطنت نیست و امیدوار بود بدینوسیله دیگران‌را نیز ازقبول آن بازدارد. بعداز امتناع او انتخاب‌کنندگان با خیالی‌آسوده به‌سوی‌گودفری‌که مشهور بود از پشتیبانی دوك نرماندی وکنت‌فلاندرز نیز برخوردار است ، روی آوردند . گودفری ، پس از چندی تظاهر به‌عدم تمایل ، پیشنهادشانرا-

---

۱ـ ویلیام صوری ، ج اول ، ص ۶ـ۳۶۵ .

پذیرفت ، اما خواست که از قبول عنوان پادشاه معافش دارند و به‌جای آن او را فقط «مدافع جانباز آرامگاه‌مقدس[1]» بخوانند[2].

ریموند خود را مغبون انگاشت ، ولی گودفری‌که می‌گفت درشهری‌که حضرت عیسی(ع) تاجی ازخارپوشیده، او افسر شاهی برسر نخواهد نهاد، به‌گفتار خود راستی مؤمن بود . برترین امتیاز گودفری آن بودکه در تقوی ودین‌داری با یك مجاهدمیانه حال‌شباهت‌داشت و ازین عقیدهٔ خودکه ارض اقدس زیرفرمان‌کلیسای حضرت‌عیسی(ع) بـاید اداره شود ، هرگزدست برنداشت و تنهاپس ازمرگ او و عزیمت‌بیشترمجاهدان به‌زادگاههای خود وتبدیل‌اورشلیم به‌یك مهاجرنشین‌آکنده ازماجراجویان کاراندیش بودکه مقام سلطنت توانست در اورشلیم تاج شاهی برسر نهد[3].

ریموند با پیروزی گودفری برخوردی بسیار ناخوشایندکرد. او برج داوود را در اختیار داشت و ازتسلیم آن به‌حکمران جدید شهر خودداری ورزید و چنین‌بهانه آورد که می‌خواهد عیدپاك آینده را در اورشلیم جشن‌گیرد و دراین مدت ناگزیر در برج‌داوود اقامت خواهدکرد، ولی‌چون بانکوهشهای تند دوك نرماندی وکنت‌فلاندرز روبرو گشت تن در داد که تـا رسیدگی شورای عمومی صلیبیان‌بدین‌مشکل ، برج را دراختیار اسقف البرا بسپارد ، اما لختی بعد از رفتن ریموند، اسقف البرا ، بی‌آنکه درانتظار تصمیمی قانونی نشیند، برج‌را به‌گودفری واگذاشت ونزد ریموند چنین‌عذر آوردکه در برابر گودفری وسیلهٔ دفـاع نداشته و ناچار از فرمانبرداری بوده است ،

۱ـ Advocatus Soncti Sepulchri ۲ـ ریموند آو آگیلرز (ص۳۰۱) امتناع ریموند را گزارش کرده است . « Gesta Francorum » میگوید که گودفری برای مبارزه با اعراب بـه‌مقام « حکمرانی شهر Princeps Civitatis » برگزیـده شد (ص ۸ـ۲۰۶) . فولچر آو چارترس عنوان « شاهزاده Princeps » را در این باره آورده است . آلبرت آو ایکس (ص ۶ـ۴۸۵) نیزبه‌امتناع ریموند اشاره کرده . ویلیام صوری، ج اول ، بخش اول ، ص۷ـ۳۶۶. برای عنوان گودفری رجوع کنید به . « Godefroid de Bouillon et l' Avouerie du Saint - Sepulchre » ، تألیف مولر Moeller .

۳ـ رجوع شود به ، « Histoire de la Premiere Croisade » ، تألیف کالاندن ، ص ۲ـ۲۹۰ .

ولی ریموند آو آگیلرز توده‌هـای انبوه اسلحه را که این روحانی نقش‌باز، به‌هنگام نقل‌مکان از برج داوود به‌خانهٔ جدید خویش، درنزدیکی آرامگاه‌مقدس می‌برد باچشم خود دید. دور نیست آن دسته از هواخواهان ریموندکه آرزومند بازگشت به‌فرانسه بودند، نامبرده را بدینکار برانگیخته باشند. ریموند درخشم‌شد ودرابتدا اعلام‌داشت‌که بیدرنگ‌عازم زادگاه خود خواهدشد. او ازاورشلیم بیرون‌رفت، ولی راه درهٔ اردن را پیش‌گرفت وبرطبق‌سفارشی‌که پطر بارتولومئو درانطاکیه به‌اوکرده بود، همهٔ‌سربازان خویش‌رادرحالیکه‌هرکدام‌برگ نخلی دردست‌گرفته‌بودند،از جریکو[1] به‌سوی‌رودخانه هدایت‌کرد. دربازگشت‌همگی درحالیکه دعا می‌کردند وسرودهای مذهبی‌می‌خواندند درنهر مقدس خویشتن را شستند و با رداهای پاکیزه بیاراستند، اگرچه به‌قول ریموند آو آگیلرز «هنوز ما نمی‌دانیم که آن مرد روحانی اینکار را به‌ما چرا تکلیف کرد» ریموندکه مایل به‌مشاهدهٔ دوبارهٔ صحنهٔ‌تحقیر خود نبود، در جریکو لشکرگاه زد[2].

ناکامی ریموند در ربودن افسرشاهی، ازنفوذ هواخواهانش‌کاست وچون‌کشیشان در اول ماه اوت، برای انتخاب بطریق گرد هم نشستند، مخالفت پروانسی‌ها با انتخاب آرنولف آو روس، به‌جائی نرسید. اسقف مارتورانو به‌اتکای پشتیبانی لورینی‌هـا و نرمانهای فرانسه وایطالیا موفق شد موافقت‌اکثر اعضای شورا را برای انتخاب اوجلب نماید. ریموند آو آگیلرز و یارانش خاطرنشان ساختند که انتخاب آرنولف زیبندهٔ شأن کلیسا نیست، زیرا اوحتی مقام یك شمّاس بی‌اهمیت‌را نداشت و علاوه برآن‌رفتار وکردارش آنچنان آلوده به‌تباهی بود که سپاهیان از آن شعرها و تصنیف‌ها ساخته و درزبان گرفته بودند، ولی درهرحال کاری ازپیش نبردندو جلوس بطریق را عموم بـا خوشروئی‌استقبال کردند[3]. از نظرسیاسی، آرنولف مردی معتدل‌بود وچنانچه‌کشیشان

۱ـ Jericho ۲ـ ریموند آو آگیلرز، ص ۲ـ۱۰۳. ویلیام صوری، ج اول، بخش اول، ص ۸ـ۳۶۷. ۳ـ ریموند آو آگیلرز، ص۳۰. «Gesta Francorum» آرنولف را «sapientissmum et honorabilem virum» می‌خواند. ویلیام صوری، ج اول، بخش اول، ص ۳۶۹.

چشم داشتندکه اوگودفری را درنفوذ خود کشد ، امیدشان نقش برآب شد ، وی‌که محتملاً می‌دانست برای زمامداری اورشلیم کفایت لازم را ندارد فعالیت خویش را درحد کارهای مذهبی نگاهداشت و دراین رهگذر یگانه آرزویش لاتینی‌گردانیدن کلیسای‌آن سامان بود. او با موافقت‌گودفری، بیست‌تن‌کشیش‌را موکل برانجام‌فرایض روزانه در آرامگاه مقدس کرد و برای فراخواندن مردم به‌نماز ، چندین ناقوس در کلیسا نصب نمود ، زیرا مسلمانان ، عیسویان را هرگز اجازهٔ استفاده از ناقوس نداده بودند ، آنگاه کشیشانی را که در آنجا مراسم کلیساهای خاور را به‌جای می‌آوردند، بیرون‌انداخت، چون‌درآن‌ایام به‌مانند امروزهمهٔ فرقه‌های عیسوی‌خاور از ارتودکس و یونانی وگرجی و ارمنی و یعقوبی وقبطی، هرکدام درآن کلیسا محراب‌هائی‌خاص خود داشتند . فردای روزی‌که اورشلیم به‌چنگک لاتین‌ها درافتاد عیسویان بومی‌شادی‌کنان بدان‌شهر بازآمدند، ولی‌اکنون اندك‌اندك به‌یاد اربابان‌پیشین دریغ‌می‌خوردند، آنگاه‌که‌افتخار، عیسویان‌را ازاورشلیم بیرون‌کرد، چندتن‌از کشیشان ارتودکس‌مقدس‌ترین یادگارهای کلیسا و از جمله پاره‌های صلیب حقیقی را با خود از شهر بدربرده بودند و حال مایل نبودند آنهارا دراختیار کسی‌گذارندکه به‌مراسم مذهبیشان‌بی‌اعتنا بود و این تنها به‌قهر وشکنجه بود که آرنولف ناچارشان ساخت نهانگاه یادبودها را نشانش دهند، ولی یونانیان، با آنکه هرروز ازلاتین‌ها دل‌آزرده‌ترمی‌شدند ، چاره‌ای جزتسلیم و رضا نداشتند، چون‌کشیشان‌عالیقدرشان‌همگی پراکنده‌شده‌بودندوآنان‌خود نیز هیچ دراین خیال‌نبودند که برای‌مقابله بالاتینها، اسقفان وبطریقانی نوین ازمیان خودبرگزینند. میان دوکلیسای خاور و باخترهنوز شکاف نیفتاده‌بود، اگرچندآرنولف نخستین گام را در راه اجتناب ناپذیرکردن آن برداشت ، کلیساهای بدعت‌گذار که به‌مداراگری‌فرمانروایان مسلمان خوگرفته بودند، اینك می‌دیدند که سلطهٔ لاتین‌ها،

آنها را کم‌کمک به‌سایهٔ فراموشی می‌اندازد[1].

روابط گودفری با کسانی که تا این زمان از نقشه‌هایش پشتیبانی‌کرده بودند، بعد از برگزیدن وی به‌مقام فرمانروائی به‌سرعت روبه‌سردی نهاد، او با چندین علت بزودی رابرت آو نرماندی را از خود رنجانید. رابرت آو فلاندرز هم هردم ازو دل‌آزرده‌تر می‌شد. تانکرد قبلاً به‌نابلوس[2] رفته بود، چه مردم این شهر توسط قاصدانی تسلیم خویشتن را اعلام داشته بودند واحتمالاً برای جلوگیری ازخوی دیرین‌تانکرد که همواره کلیهٔ غنائم را برای خود برمی‌داشت، بودکه اوستاس آو بولونی، برادر گودفری، نیز همراه او شد، از ایشان استقبال شد، اما می‌نماید که بر غنیمتی دست نیافتند[3].

لختی پس ازعزیمت آنان، نمایندگان دولت مصر به‌اورشلیم آمده فرانک‌هارا به‌عهدشکنی متهم ساخته و از ایشان خواستند تا از فلسطین بیرون روند؛ ازپی ایشان خبررسیدکه‌ارتش‌مصر، تحت فرماندهی شخص‌وزیر، الافضل، از مرز فلسطین گذشته و در راه عسقلان پیش می‌آید. گودفری ناچارکس فرستاد و ازتانکرد و اوستاس‌تقاضا کرد به‌جلگهٔ‌ساحلی شتافته، اورا از چگونگی قوای‌دشمن وحرکت‌آن باخبرسازند. ایندو شتابان‌رهسپار قیصریه‌شده ازآنجا، درجهت جنوب، به‌سوی‌رمله عنان‌گردانیدند وضمن راه چندتن ازگشتی‌های دشمن را به‌اسارت‌گرفته توسط آنان از وضع و شمارهٔ لشکرمصریان خبریافتند وهمینکه پی‌بردندکه الافضل چشم به‌راه ناوگان مصر است تا برایش خواربار و اسلحه‌آورد ونیز آنکه هرگزتصور نمی‌کندکه ممکن‌است فرانک‌ها دراین نبرد پیشقدم شوند، به‌گودفری پیغام فرستادندکه باید هرچه زودتر مصریان را غافلگیر کرد. گودفری در دم مردان خودرا فراخواند و درضمن از همکاران خویش

۱ــ ریموند آو آگیلرز، ص۳۰ فولچر آو چارترس ص۱۰ــ۳۰۹. ویلیام صوری، جای سابق‌الذکر
۲ــ Nablus
۳ــ «Gesta Francorum»، ص۱۰ــ۲۰۸.

خواست تا بدو ملحق شوند. رابرت آو فلاندرز بی‌درنگ جواب مثبت داد ، لیکن دوك نرماندی و ریموندکه هنوز در درهٔ اردن بسر می‌برد، درپاسخ گفتند که تا تأیید خبر مذکورصبر خواهندکرد و تاکشتی‌های خود ایشان حقیقت امررا گزارش‌ننمودند این دو ازجا تکان نخوردند[1] .

درنهم ماه اوت ، گودفری و رابرت آو فلاندرز ، همراه کلیهٔ سربازان خود از اورشلیم بیرون آمدند، بطریق آرنولف نیز همراهشان‌بود. با رسیدن به‌رمله ودیدار اوستاس و تانکرد ، اسقف مارتورانو شتابان به‌اورشلیم بازفرستاده شد، تا اهمیت خطر را بـه‌اطلاع مردم رسانیده هر آنکس را که تاب جنگ دارد ، برانگیزد تـا سلاح برگرفته روانهٔ دشت نبرد شود . رابرت آو نرماندی و ریموند نیز تا کنون قانع شده بودند . آنها روزدهم از اورشلیم بیرون آمدند. درشهر فقط پادگان کوچکی گذاشته و به‌پطر فرمان داده شد تا همهٔ عیسویان‌را از لاتین ویونانی درکلیسا گردآورده برای پیروزی جنگجویان دعا کند . سحرگاه روز یازدهم اوت تمام لشکریـان صلیبی در ابلین[2] ، واقـع درچند میلی آنسوی رمله ، بههم پیوسته در دم بـه‌سوی جلگهٔ اشدود به‌حرکت درآمدند و درتاریکی شبانگاه بهدام‌هایی که مصریان با خود آورده بودند، برخورد نموده‌کلیهٔ آنرا بهغنیمت‌گرفتند. آنگاه‌بعداز آسایش شبانهٔ‌کوتاهی ، به‌دشت خرم‌المجدل ، واقع درشمال عسقلان ، که لشکرگاه سربازان الافضل بود ، درآمدند و درنور پریده‌رنگ سحرگاهان ، صفها را بیاراستند . ریموند کنار دریا در جناح راست جای گرفت وگودفری درجناح چپ . فرماندهی قلب سپاه برعهدهٔ دو رابرت و تـانکرد نهاده شد ، به‌مجرد آراسته شدن صفها ، حمله آغاز گشت ، الافضل کاملاً غافلگیرشده‌بود، کشتی‌هایش اشتباه کرده بودند، اوهرگز انتظار نداشت دشمن تا این حد نزدیك آمده باشد ، مردانش چندان مقاومتی نورزیدند وپس‌ازچند دقیقه زد و

۱ــ « Gesta Francorum » ، ص ۱۰ــ۲۰۹ . ۲ــ Ibelin

خورد ، همگی سراسیمه و وحشت‌زده ، روبه‌فرار نهادند ، گروهی کثیر به‌جنگلی که درآن حوالی بود پناه برده همراه درختان درآتش سوختند . درجناح چپ مصریان ، ریموند گروه کثیری را به‌دریا ریخت ، درقلب لشکر، تانکرد و رابرت آو نرماندی تا دل لشکرگاه دشمن پیش‌تاخته ، گارد ویژهٔ رابرت پرچم شخص وزیر و بسیاری از اشیاء متعلق بدو را به‌یغما آورد. الافضل ، همراه تنی چند از سرهنگان ، خود را از معرکه بیرون انداخت و به‌عسقلان‌کشید و از آنجا با کشتی رهسپار مصرشد، طی‌چند ساعت کار مصریان تمام و شهر اورشلیم برصلیبیان مسلّم شد[۱] .

غنیمتی‌کلان به چنگ‌آمد ، رابرت آو نرماندی پرچم وزیر الافضل را ازیك نفرنرمان‌که آنرا به یغماآورده بود ، به بهای هشت مارك نقره خرید و بـه بطریق آرنولف هدیه‌کرد. شمشیروزیربه مبلغ شصت‌بزانت به یکی دیگر از سران لشکر به فروش رفت ، علاوه براسلحه وچارپایان بسیار شمش‌ها واحجارکریمهٔ فراوان درمیان توشه بارهای مصریان به چنگ آمد . روز شنبهٔ سیزدهم ماه اوت ، مجاهدان غنیمت بی‌حساب خود را برداشته با سرافرازی به اورشلیم بازگشتند وهرآنچه راکه ازبردنش عاجزبودند برجای خود آتش زدند[۲] .

اهمیت این فتح برکسی پوشیده نبود ، ولی درهمانحال‌که نشان می‌دادمصریان تا مدتی یارای بازپس‌گرفتن سرزمین‌های ازدست رفته را نخواهند داشت ، معلوم هم نمی‌کردکه سرتاسر فلسطین بیدرنگ زیرنگین فرانك‌ها خواهد رفت . ناوگان مصر هنوزفرمانروای‌کرانه‌ها بود و پادگان‌های بنادررا حمایت می‌کرد . گودفری امیدوار بود باگشادن دژ عسقلان،که نگهبانانش خوب می‌دانستند دربرابرنیروی متفق صلیبی

۱ـ « Gesta Francorum » ، ص ۱۶ـ۲۱۰ . ریموند آو آگیلرز ، ۴ـ۳۰۲ . فولچر آو چارترس ص ۱۸ـ۳۱۱ . آلبرت آو ایکس ص ۷ـ۴۹۳ . ابن‌الاثیر ، ص ۲۰۲ .

۲ـ « Gesta Francorum » ، ص ۱۸ـ۲۱۶ . ریموند آو آگیلرز ، ص ۵ـ۳۰۴ . آلبرت آو ایکس ، ص ۴۹۵. فولچر آو چارترس ، ص۱۷ـ۳۱۶ . تاریخ فولچر و « Gesta » هردو با شرح نبرد عسقلان پایان می‌پذیرد .

پای ایستادگی نخواهند داشت ، این پیروزی را تکمیل نماید ، امـا کشتار اورشلیم هنوز ازیادها نرفته بود و مسلمانان عسقلان نمی‌خواستند به سرنوشت هم‌کیشان خود درآن شهردچارآیند .آنها می‌دانستندکه تنها جان بدربردگان آن‌کشتارکسانی‌بودند که تسلیم‌کنت تولوز شده بودند و به‌همین دلیل نام ریموند درمیانشان به جوانمردی و بزرگواری برده می‌شد ، ازاینرومدافعان‌کسانی به لشکرگاه صلیبیان فرستاده پیغام دادند شهر را تسلیم ریموند خواهندکرد .گودفری‌که ازهنگام ماجرای برج داوود ، به ریموند بدگمان شده بود ، زیربارهیچ گونه معاهده‌ای که شهر را تسلیم‌کسی مگر خود اومی‌کرد ، نمی‌رفت . ریموند ازین تحقیر درخشم شد و به اتفاق کلیهٔ سربازان خویش بیدرنگ راه شمال پیش‌گرفت . دوك نرماندی وکنت فلاندرز نیز از اینهمـه سبك مغزی گودفری چنان جا خوردندکه به دنبال ریموند بارسفربستند، بی‌مددآنان گودفری یارای حمله برعسقلان رانداشت و ناچاراین شهرتابیش ازنیم قرن دیگراز دست عیسویان بیرون افتاد[1] .

اندکی بعد شهر کوچك ارسوف نیز اعلام داشت‌که‌تسلیم ریموند خواهد شد و گودفری باردیگر زیربار نرفت وریموندازنو با خاطری آزرده راه خودرا ادامه‌داد. دوستان‌گودفری‌می‌گفتندکه ریموندحتی‌پادگان ارسوف را به‌پایداری دربرابرگودفری تشویق‌کرده وناتوانی او را موبمو برایشان شرح داده است[2] .

درپایان ماه اوت ، ریموند و دو رابرت تصمیم به ترك فلسطین گرفته بـودند . دوك نرماندی وکنت فلاندرز ، هردو خواهان بازگشت به‌زادگاه‌هـایشان بودند ، چه هردو وظیفهٔ دینی خود را به‌انجام رسانیده بودند ومی‌توانستند ادعا کنند که سوگند خویش‌را بجای آورده‌اند. علی‌رغم ناسازگاری‌های اخیر ، قلب‌گودفری ازعزیمتشان

۱ـ رادلف آو کائن، ص ۷۰۳ . آلبرت آو ایکس ، ص۸ـ۴۹۷ . ۲ـ آلبرت آو ایکس، ص ۸ـ۴۹۷ .

فروریخت، بههنگام وداع، گودفری با یادآوری موقعیت خطرناك آنهایی‌که در ارض اقدس رخت افکنده بودند ، از ایشان درخواست کردکه بهمجرد رسیدن بهاروپا در برانگیختن‌سربازان‌برای آمدن بهخاورزمین وجانبازی در راه صلیب، ازهیچ‌کوششی فروگذار نکنند . در اوایل ماه سپتامبر آنان سفر خویش را بهسوی شمال در کنار دریا شروع‌کردند[۱]. ریموند نیز همراهشان شد ، ولی هدف او نامشخص بود ، زیرا قسم یاد کرده بودکه دنبالهٔ عمر را در خاور زمین بهسرآورد ، اورشلیم از دستش‌رفته بود ، ولی دلیلی هم وجود نداشت‌که او همانند بوهموند و بالدوین درجائی برای‌خود امارتی دست وپانکند، منطقه‌ای که بیش از هرجای دیگر مناسب حالش می‌نمود ، شام مرکزی بودکه از خطر ترکان و بیم مصریان هردو برکنار بود و پارهٔ اعظم آن در فرمان امیران آشتی‌خواه بنوعمّار بود ، ازآن‌گذشته دراین ناحیه ریموند می‌توانست بهحمایت بیزنطیان همواره قوی‌دل باشد[۲].

بیشتر سربازان‌کنت‌فلاندرز و دوك نرماندی، همراه با سرداران خویش بارسفر بستند. تنهاگروه معدودی همانجا رخت انداخته، ماندند و دربرابر، تعدادی ازمردان گودفری ازجمله بالدوین آو لوبورگ ، زیر لوای‌کنت فلاندرز راه‌شمال‌پیش‌گرفتند. تانکرد هم با یاران انگشت‌شمار خود درفلسطین باقی ماند[۳].

سفر شمال بی‌دردسر بهانجام رسید ، همچنانکه پیش می‌رفتند ، حکمرانان بلاد ساحلی‌باعجله سورروساتشان‌را تأمین می‌کردند ، اینان درمیانهٔ ماه سپتامبر به‌ـ تورتوزا ، که هنوز در دست پادگان ریموند بود ، رسیده ازآنجا بهسوی جبله پیش راندند ، دراینجا خبری بهگوششان رسید که بی‌نهایت موجب نگرانی شد[۴].

۱ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۴۹۹ . فولچر آو چارترس ، ص ۲۰ــ۳۱۸ . اردریك ویتالیس Orderic Vitalis ، ج چهارم ، ص ۶۹ . ۲ــ آلبرت آو ایکس (جای سابق‌الذکر) معلوم نیست کی ریموند تصمیم گرفت در شام اقامت کرده همانجا قلمروی برای خود دست و پا نماید . ۳ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۵۰۰ــ۴۹۹ . ۴ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۵۰۰ــ۴۹۹ .

پاپ اربـان ، پیش از مرگ خویش جـانشین آدهمار و نمـایندهٔ خود را در فلسطین برگزیده و قرعهٔ این فال را به‌نـام دیمبرت ، اسقف اعظم پیزا[۱] ، زده بـود . اربـان همکاران فرانسوی خود را خوب می‌شناخت ، لیکن درشناسائی ایطـالیائیان به‌اشتباه رفت. دیمبرت اسقف اعظمی‌بود، پرتلاش‌که به‌دوستداری جنگ‌مقدس شهرت داشت و ازهمین‌رو، پاپ درسال۱۰۹۸ ، اورا ازجانب‌خود به‌دربار سلطان آلفونسوی ششم ، درکاستیل[۲] ، فرستاده بود . درآنجا دیمبرت با تلاشهای پی‌گیر نشان داده بودکه برای تأسیس کلیسا درسرزمین‌های بازگرفتهٔ از اعراب مراکش ، مردی غیور وکارآمد است ، ولی شهرت داشت که کارش دور از تباهی نبوده است، بویژه آنکه‌پاره‌ای‌کلان ازگنجینه‌ای را که سلطان آلفونسو ، توسط او به‌نزد پاپ هدیه فرستاده بود ، از سر نادرستکاری بهرهٔ خـود کرده بـود . علی‌رغم اینهمه پرکاری همگان می‌دانستند که او مردیست جاه‌طلب ونادرستکار، پاپ با انتصاب این‌مرد به‌نمایندگی خویش درخاور زمین ، نقشهٔ خود را از آن اعتبار نخستین انداخت[۳] .

دیمبرت پیش ازپایان سال ۱۰۹۸، از ایطالیا بارسفر بربست ودرمعیت ناوگانی ازآن مردم پیزا ، که انجمن شهر آنجا مجهز کرده بود، به‌خاورزمین آمد . بی‌شك، دیمبرت امیدوار بود با استفاده از نفوذی که براهالی پیزا داشت جای خویشتن را در مشرق‌زمین باز ومستحکم نماید وپیزائیان هم به‌نوبهٔ خود نیك‌دریافته بودند که‌وجود وی ، برای گرفتن امتیازاتی در خـاورزمین ، چقدر برایشان سودمند خواهد افتاد . این‌ناوگان در راه خودبه‌سوی‌مشرق‌زمین مانند غارتگران برجزایر هپتانس[۴] وکورفو[۵]

۱ــ Pisa ۲ــ Castile ۳ــ آلبرت آو ایکس (ص۲ــ۵۱) دشمن‌وار شرحی از گذشتهٔ دیمبرت آورده است . همچنین رجوع کنید به « Annales Pisani » (تصحیح ترونسی Tronci) ، ج اول ، ص ۱۷۸ به‌بعد. دور نیست‌که او پیش از آنکه اربان خبری ازدرگذشت اسقف لوپوی پیدا کند ، عزم خاور کرده باشد . درچنین صورتی یـا ضمن راه به‌نمایندگی پاپ برگزیده شد، یا آنکه به‌عنوان برترین روحانی حاضر در مشرق ، زمام کارها را بدست گرفت.
۴ــ Heptannes ۵ــ Corfu

ولئوکاس[۱] و سفالونیا[۲] و زانت[۳] حمله برده غنائمی به‌چنگ آورد. خبر این یاغی‌گری به‌قسطنطنیه‌رسید و امپراطور ناوگانی زیرفرمان یك‌دریانورد ایطالیائی به‌نام‌لندولف[۴] و دریاسالارتاتیسیوس[۵]، که‌هنوز چندماهی‌بیش ازتاریخ‌بازگشتش به‌قسطنطنیه‌نگذشته بود، به‌مقابلهٔ آنان روانه‌کرد. بیزنطیان کوشیدند تامگر راه را برکشتیهای پیزانی، درآنحال‌که ازساموس میگذشتند، بگیرند، ولی دیر رسیدند وحتی درآنسوی‌جزیرهٔ کوس[۶] هم‌برآنها دست نیافتند. سرانجام درحوالی رودس[۷]، دوناوگان در چشم‌دید هم رسیدند. بیزنطیان بسی‌کوشیدند تا مگر پای حریف را به‌جنگ کشانند و حتی‌یکی از سفینه‌های پیزائی را که یك تن از خویشاوندان بوهموند با آن مسافرت می‌کرد، به‌تصرف درآوردند، ولی برخاستن طوفانی ناگهانی سفینه‌های پیزائی را توفیق فرار داد. آنها کوشیدند تا بقهر درقبرس پیاده شوند، اما فیلوکالس[۸]، والی بیزنطی‌آن جزیره باواردآوردن‌تلفاتی ایشان‌را عقب‌نشاند. پیزائیان به‌سوی‌سواحل شام‌به‌حرکت درآمدند و از پیشان سفینه‌های بیزنطی درقبرس پهلو گرفتند[۹].

بوهموند پس‌از عزیمت همکاران‌خود به‌تقویت دست‌خود در انطاکیه پرداخت. وی دیگر از ترکان چندان هراسی در دل نداشت، تنها مایهٔ نگرانیش دولت بیزنطه بود، زیرا خوب می‌دانست که امپراطور خطایش را هرگز نخواهد بخشود، تا آنگاه که دولت بیزنطه صاحب نیرومندترین ناوگان بود و درست در جنوب قلمرو وی بندر لاذقیه را زیر فرمان داشت، بوهموند احساس آرامش نمی‌کرد. مقارن پایان ماه اوت بوهموند، به‌عزم یکسره کردن‌کار، لشکر به‌لاذقیه کشید، ولی بی‌مدد نیروی دریائی کاری از پیش نمی‌رفت، شهر باره‌ای نیرومند داشت و مدافعانش می‌توانستنداز طریق دریا آذوقه و قوای مورد نیاز را از قبرس تأمین کنند. ورود ناوگان پیزا که

۱ــ Leucas ۲ــ Cephalonia ۳ــ Zante ۴ــ Landulf
۵ــ Taticius ۶ــ Cos ۷ــ Rhodes ۸ــ Philocales ۹ــ آناکمنا، ج سوم ص ۴ــ۴۱.

برای دوستداری بیزنطیان موجبی نزد خود نداشت، بس به‌هنگام جلوه‌کرد . بوهموند با دیمبرت و ناخدایان شتابان قراری نهاد و از ایشان وعدهٔ همه‌گونه مساعدت گرفت[۱] .

امپراطور دریاسالار خود را فرمان داده بود تا دریانوردان لاتین را به‌جرم آن دریازنی گوشمالی دهد ، لیکن از نبرد آشکار و ایجاد شکاف پرهیز می‌کرد و حال تاتیسیوس تکلیف خویش را درقبال ماجرای نوین نمی‌دانست ، لذا با صوابدید والی قبرس از سردار بیزنطی بوتومیتس[۲] که اینك درآن جزیره بسر میبرد ، تقاضا کرد به‌عنوان سفیر تام‌الاختیار امپراطور در مشرق به‌انطاکیه‌رفته با بوهموند مذاکره‌کند، اما بوهموند مردی ناسازگار بود و بوتومیتس دست خالی برگشت و به‌اتفاق تاتیسیوس برای گزارش امر وکسب دستور با عمدهٔ ناوگان به‌قسطنطنیه رفت . درحوالی سیس[۳]، درمغرب کیلیکیه ، طوفانی سهمگین چندین سفینهٔ بیزنطی را به‌کام امواج فرو برد ، ولی ناوگان حامل دریاسالار توانست راه خود را به‌سلامت تا قسطنطنیه ادامه دهد ، به‌دنبال عزیمت این ناوگان ، کشتی‌های پیزائی راه دریا را بر لاذقیه بستند[۴].

دراین هنگام بودکه ریموند ، به‌اتفاق کنت نرماندی و دوك فلاندرز ، به‌جبله رسید . شنیدن خبر محاصرهٔ لاذقیه او را طبعاً بوحشت انداخت ، وی ازهرکاری که بوهموندمی‌کردبیزاربود وگذشته ازآن سیاستش برمدار دوستی بیزنطیان می‌چرخید. همقطارانش نیزازکار بوهموندنگران شدندچون باآنکه بسیاری ازاقدامات امپراطور را نمی‌پسندیدند ، به‌لزوم همکاری عیسویان باختر و خاور به‌خوبی پی برده بودند وانگهی با مسألهٔ هدایت سربازان خود به‌اروپا روبه‌رو بودند که بی‌مساعدت بیزنطیان به‌هیچ‌روی میسر نمی‌گشت . از اینها گذشته این‌زیبنده نبود که نمایندهٔ‌نوین پاپ درخاور ، انجام وظیفهٔ خویشتن‌را با کاری آغاز نهدکه نهال‌کین درقلب عیسویان

۱ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۱ــ۵۰۰ . ۲ــ Butumites ۳ــ Sis ۴ــ آناکمنا، ج سوم، ص ۴۵ . آلبرت آو ایکس ، ص ۱ــ۵۰۰

خاور می‌کاشت. دیمبرت به‌لشکرگاه جبله احضار گشت. درقبال ملامتهای عتاب‌آمیز سرداران، او به‌خطای‌خود پی برد و ناوگان پیزا را فراخواند. بی‌مدد نیروی‌دریائی و رو در روی یاران برآشفتهٔ خویش از دست بوهموند کاری ساخته نبود و ناچار دل ازمحاصره برکند. آنگاه ریموند، همراه دو رابرت، با رضایت‌کامل اهالی، به‌لاذقیه درآمد و پرچم خویش را کنار پرچم امپراطور برفراز ارگ برافراشت. چون خبر این ماجرا به‌گوش والی قبرس رسید، موافقت خویشتن را اعلام داشت و پیشنهادکرد دوك نرماندی وکنت فلاندرز را هرآنگاه که عزم قسطنطنیه کنند، از طریق دریا به‌آنجارساند. پیشنهادش بامنّت قبول‌شد و دو رابرت، بی‌حادثهٔ ناگواری به‌قسطنطنیه رفته ازطرف امپراطور به‌خوبی پذیرائی‌شدند. آنان ازقبول پیشنهاد وی‌که درخدمتش بمانند پوزش خواستند و بعد از درنگی کوتاه راه باختررا ازسر گرفتند. نمی‌دانیم‌که چند تن از سربازان درمعیت سرداران خویش به‌کشتی نشسته، به‌قسطنطنیه رفتند، زیرا چه‌بسا که پاره‌ای ازایشان باکشتی‌های ژنوائی یکراست‌عزم ایطالیا کرده‌باشند. ریموند در لاذقیه باقی ماند[1].

دراین میان دیمبرت در انطاکیه به‌بوهموند باز پیوسته بود. بوهموند حریف را نیك می‌شناخت و دیری برنیامد که او را ازنو در نفوذ خود کشید. نمایندهٔ پاپ خواهان عزیمت به‌اورشلیم بود و بوهموند برآن شد تا همراهیش کند. بوهموند نیز همانند دیگر مجاهدان قسم یاد کرده بودکه در آرامگاه مقدس نماز گزارد و به‌جا نیاوردن این سوگند، بنابود که نیکنامیش را لکه‌دار کند. فرصتی‌که برای زیارت شهر مقدس، آنهم درمعیت دیمبرت نمایندهٔ پاپ پیش‌آمده بود، بس گرانبهاتر ازآن بودکه آسان فرو نهاده شود. وانگهی مسألهٔ آیندهٔ اورشلیم نیز دربین بود. گودفری

۱ـ آلبرت آو ایکس، ص ۵ـ۵۰۱. اردریك ویتالیس، ج چهارم، ص ۲ـ۷۰. گیبرت آو نوژن Guibert of Nogent، ص ۲۳۲.

مردی ضعیف‌البنیه بود و وارث مسلّمی نداشت و نمایندهٔ پاپ به‌احتمال بسیار برکار کسانیکه جانشین او را برمی‌گزیدند، نظارت می‌کرد. همچنین کسب اخباری از چگونگی اوضاع این شهر دور از خردمندی نبود. اعلام شد که بوهموند و دیمبرت در اواخر پائیز انطاکیه را بسوی شهر مقدس پشت سرخواهند نهاد تاعید تولد مسیح را درآنجا جشن گیرند[1].

باپخش این‌خبر، بالدوین از ادسا کس فرستاد و پیغام داد او نیزدراین زیارت با ایشان هم‌سفر خواهدشد، بالدوین هم به‌نوبت خود لازم‌بود سوگند یادشده را جامهٔ عمل پوشاند. وی احساس می‌کردکه خواهد توانست مدتی کوتاه از مقر خود (ادسا) دور باشد. ازاین‌گذشته این میل قلبی کلیهٔ زیارت‌کنندگان‌بود که جمع خودرا هرچه نیرومندتر بیابند. با اینهمه بالدوین نیز طمع برجانشینی برادر بسته بود. او برادر و نزدیکترین خویشاوند گودفری، در مشرق زمین بود، زیرا اوستاس، برادر دیگر آندو، محتملاً بلافاصله بعد از رابرت آو فلاندرز، از فلسطین رفته بود، وانگهی بالدوین دربلندپروازی وجاه‌طلبی دست‌کمی ازبوهموند نداشت، چه بساکه بوهموند بعدها برآمدن وی به‌اورشلیم دریغ خورده باشد. ایندو با هرآنچه سربازکه‌وجودشان در قلعه‌ها لازم نبود، به‌اضافهٔ گروه‌کثیری از بانوان به‌قصد اورشلیم به‌راه افتادند تا بدانجاکه بنابرگفتهٔ فولچر آو چارترس شمارهٔ هم‌سفران به‌بیست‌وپنج هزارتن رسید[2].

زیارت‌کنندگان، در اوایل ماه نوامبر، به‌حرکت درآمدند. بوهموند ودیمبرت راه ساحلی‌را پیش‌گرفتند، درحالیکه‌ناوگان پیزا جناح راستشان‌را نگهبانی می‌کرد. اینان چون به‌لاذقیه رسیدند ازدادن خواربار بدیشان خودداری ورزیدند، اندکی در

۱ــ فولچر آو چارترس، ص ۶ــ۳۲۲. آلبرت آو ایکس، ص ۵۱۱. ۲ــ فولچر آو چارترس، ص۶ــ۳۲۲. او می‌گوید که بوهموند بالدوین را به‌این زیارت دعوت کرد، زیرا شمارهٔ زائران هرچه بیشتر می‌شد، احتمال خطرکمتربود، فولچر شمارهٔ همسفران را آورده‌که بدون تردید رقم اغراق‌آمیزیست (ص ۳۲۸).

سمت جنوب ، دربولونیاس، لختی درنگ‌آوردند تا بالدوین ویارانش بدانها پیوستند. بالدوین ، اندکی بعد ازعزیمت بوهموند ، به‌انطاکیه رسیده اما در لاذقیه ، از جانب ریموند، استقبالی بهتر دیده بود. مردم بولونیاس ، که همه ازعیسویان یونانی بودند، و خودرا از رعایای امپراطور می‌شمردند، به‌ایشان روی خوش‌نشان ندادند ودرتأمین نیازمندی‌هایشان کوچکترین‌مساعدتی نورزیدند. لختی پس‌ازترك بولونیاس‌گرسنگی لشکررا فرو گرفت . دراواخر این‌ماه، آنگاه‌که زائران ازکنار تورتوزا می‌گذشتند، پادگان این شهر که از نو به‌دست مسلمانان افتاده بود ، بر واپس‌ماندگان لشکر افتاد وگروه کثیری را به‌خاك انداخت . دراینجا نیز خوردنی به‌کف نیامد و همچنین در طرابلس که بهای نان درآنجا به‌اندازه‌ای گران‌بودکه مگر ثروتمندان‌کسی‌استطاعت خریدآنرا نداشت. ازنیشکرهایی‌که دراطراف طرابلس‌روئیده بود، اندك‌قوتی به‌دست آمد، ولی با آنکه برای زائران چیز تازه وجالبی بود ، حاجتشان‌را برنیاورد. هوای ماه دسامبر بطور بی‌سابقه‌ای سرد شده بود و باران دمی از باریدن نمی‌ایستاد . شمارهٔ پیرمردان وافرادضعیف‌البنیه وحیوانهای بارکشی‌که سختی‌راه ورنج گرسنگی‌جانشان را می‌گرفت ، بسیار بود. با اینهمه آنها همچنان تقلاکنان پیش می‌رفتندو در هیچ‌جا بیشتر ازحد لازم نمی‌آسودند تا درمیانهٔ ماه دسامبر به‌قیصریه رسیدند و فرصت خرید خواربار پیش‌آمد ، دربیست‌ویکم این ماه مسافران به‌اورشلیم فرود آمدند[۱] .

گودفری از آمدنشان شادان شد، وی نیازمند مردان کاری بودو امید داشت‌که گروهی از اینان را به‌اقامت در فلسطین برانگیخته املاکی را که اینك در اختیار داشت به‌تیولداریشان سپارد ودراین رهگذر تاحدی‌کامیاب شد. هنگامی‌که بوهموند و بالدوین به‌شمال باز می‌گشتند چندین شوالیه و گروهی از سربازانشان در اورشلیم رخت انداخته بودند. شکست عسقلان بدان معنی بودکه اگرچه بجز شهر یافا ، تمام

۱ــ فولچر آو چارترس ، ص ۳۲ــ۳۲۶ .

بلاد ساحلی دراختیار فاطمیان بود و به‌وسیلهٔ ناوگان مصر حمایت می‌شد، با وجود آن ارتفاعات یهودیه وسمریه از دستشان به‌کلی بیرون رفته بود. دراین‌دو ناحیه بیشتر روستاها در اشغال عیسویان کشاورزی بودکه جز زراعت کاری نمی‌دانستند، نسل‌ها می‌گذشت‌که از سلاح بستن محروم مانده بودند وهرآنگاه‌که دولت مرکزی کرّوفرّی نداشت اسیر استثمار ملکداران مسلمان گشته بودند. این مردم در آغاز از ورود خداوندان نوین‌شادی‌ها کردند و تا پایان فصل تابستان نفوذگودفری درشمال تاجلگهٔ جزریل[1]، ودرجنوب تا نقب[2]، درآنسوی حبرون[3]، دامن‌گسترده بود، اما او درجنوب یهودیه چندان دستی نداشت، زیرا درآن سامان بیشتر مردم مسلمان بودند و چادر‌نشینان پیاپی‌درآن رخنه‌می‌کردند. برای حفظ این منطقه‌فرانکها حبرون، یا به‌قول خودشان سنت ابراهام[4]، را با استحکامات نیرومند سنگر بستند[5].

درخلال این‌ایام تانکرد با بیست‌وچهار تن شوالیه و سربازانشان به‌درون‌جلیله تاخت برده بود. جلیله در این اواخر مورد نزاع فاطمیان و دقاق، امیر دمشق، بود لیکن بعد از شکست مصریان درعسقلان، دقاق هنوز فرصت‌نکرده بود، برآن دست‌اندازی نماید، از اینرو مسلمانان بومی در برابر تانکرد نایستادند و همچنانکه او با لشکر ناچیز خویش به‌شهرطبریه مرکز این ایالت نزدیك می‌شد آنان به‌خاك دمشق می‌گریختند. عیسویان که در اقلیت بودند مقدمش را گرامی داشتند، ولی یهودیان که شماره‌شان بسیار بود با یادآوری خاطرهٔ کشتار برادران خویش در اورشلیم، از آمدنش ناخرسند بودند. تانکرد طبریه را باره‌بندی کرد وآنگاه به‌شهر عیسوی‌نشین ناصره وکوه تابور رفت و با تسخیر و سنگربندی بیسان (اسکی توپولیس)[6]، که بر معبر دشت جزریل بداردن مشرف بود، فتوحات خویش‌را به‌نحوی شایسته پایان‌داد.

۱ــ Jesreel ۲ــ Negeb ۳ــ Hebron ۴ــ Saint Abraham

۵ــ بنا برگفتهٔ ویلیام صوری. اینك سپاه گودفری فقط مرکب بود از سیصد سوار ودوهزارپیاده (ج اول، بخش اول، ص ۳۹۳)

۶ــ Baisan (Scythopolis)

مسلمانان جلیله از این ایالت شتابان رفتند و تانکرد به‌شیوهٔ عربان ، با یورش‌های برق‌آسای‌سودبخش به‌سرزمین‌های مجاور ، ایشان‌را به‌کلی تار ومارکرد. این‌تاختن‌ها گذشته از آنکه او و همراهانش را از غنایم بی‌حساب بهرمور کرد ، فرمانروائی اورا براین ایالت نیز مسلّم ساخت و بدین‌قرار دولت نوبنیاد عیسویان را به‌سدی استوار مبدل‌کردکه‌شهرهای ساحلی فاطمیان‌را ازمناطق‌دور ازدریای ماوراء اردن و حوران[1] به‌یکباره جدا می‌افکند. حال‌که فاطمیان آمادهٔ انتقامجوئی شکست عسقلان نبودند و دقاق ، امیر دمشق ، نیز کشاکشهای خانگی دستش را چنان‌بسته بود که سودای‌تجاوز بر سرش نمی‌زد . خیال گودفری از جهت دشمنان آسوده بود و این چه خوب و به‌جا بود ، زیرا او با لشکری‌که بنابر تخمین ویلیام صوری (که ازاسناد زمان خود استفاده کرده) از حدود سیصد سوار و دوهزارپیاده نمی‌گذشت، دربرابر حملهٔ متقابل دشمن، بدون‌شك‌پایداری نمی‌توانست وشکسته می‌شد. سخن کوتاه ، بیش‌ازهمه این‌کشاکشها و چند دستگی میان خود اعراب بودکه امکان بقای دولت ناخوانده وکوچك عیسویان را در دل سرزمین مسلمانان پدید آورد[2].

دیمبرت و بوهموند ، همچنانکه در راه جنوب پیش می‌آمدند، برای نقشه‌های آیندهٔ خویش‌طرح می‌افکندند. گودفری نیازمند یاری‌ایشان بود، او به‌نیروی‌دریائی پیزائیان، که فرمانبردار دیمبرت‌بود وهمچنین به‌هر تعداد سوارکه بوهموندمی‌توانست دراختیارش نهد، نیازمبرم داشت. زائران عید تولد مسیح‌را در بیت‌اللحم‌گذرانیدند، ولی همینکه مجالس سور و میهمانی به‌پایان آمد ، از راه رسیدگان دست‌هایشان را نشان دادند . بطریق آرنولف‌که دشمنان بسیار داشت وگذشته ازآن از حامی نام‌آور خویش دوك نرماندی ، فرسنگ‌ها دور افتاده بود، به‌دلیل آنکه انتخابش به‌رأی‌کلیسا

۱ــ Hauran ۲ــ رادلف آو کائن ، ص ۴ــ۷۰۳ . ویلیام صوری ، ج اول ، بخش اول ، ص ۳۹۴ .

نبوده از مقام خود برافتاد و درنتیجهٔ تحریکات بوهموند ، دیمبرت برجایش نشست . شهرت داشت که رشوه‌های هدیه شده به‌گودفری ، درکار این تغییر و تبدیل مددرسان بزرگی بوده‌است. بلافاصله بعدازجلوس بطریق تازه‌گودفری و بوهموند در پیشگاهش زانوزدند ومقام فرمانروائی اورشلیم وانطاکیه ازجانب وی‌رسماً بدانان تفویض‌گشت[۱].

تشریفات خیلی مجلل ومفهوم‌آن برهمه معلوم بود. عقیدهٔ عموم زائران همواره برین بود که ارض اقدس باید از آن کلیسا باشد ، ولی آرنولف آن قدرت و شخصیت بارز را نداشت که خویشتن را برتر از سران نظامی قرار دهد . دیمبرت ، بـه‌عنوان نمایندهٔ پاپ و با ارزش و اعتباری‌که انتصابش به‌وسیلهٔ پاپ اربان بدو می‌داد ، قدم بر صحنه گذارد ، از این‌گذشته او از امتیاز مؤثر نفوذ بر دریـانوردان پیزا و همچنین حمایت گرم بوهموند برخوردار بـود . یك مجاهد میانه حال ادعاهـای او را نابجا نمی‌پنداشت وگودفری هم کـه علی‌رغم لجاجت وخودسری‌هـای گاه‌گاه ، مرد سست‌ اراده‌ای‌بود ودولت خود را نیز درخطر می‌دید، دراین احترام صادقانه به‌کلیسا دمساز مردم شد . وی امیدوار بود که با قبول سروری کلیسا ، پایهٔ دولت خویش را برمبنائی معنوی استوار ساخته، درامور غیرروحانی از پشتیبانی بی‌دریغ‌آن برخوردار باشد . او دیمبرت را هنوز نشناخته بود و نمی‌دانست که در انگیزهٔ بوهموند نکاتی باریکتر از مو نهفته است . گردن نهـادن بر ولی‌نعمتی دیمبرت ، برای بوهموند گران تمام نمی‌شد ، زیرا دیمبرت بس دورتر از آن بودکه در امور انطاکیه بتواند دخالتی‌کند. او از نادیده انگاشتن حقوق بطریق یونـانی انطاکیه کـه در نظرش نمـایندهٔ دولت امپراطوری جلوه می‌کرد ، بس شادمان بـود . او خویشتن را رسماً در سایهٔ سرآمد روحانیان لاتین‌خاور قرارداد تا نشان‌دهدکه هرکس ازلاتین‌ها خواهدتوانست به‌ادعاـ هـای امپراطور بی‌اعتنائی ورزد و نیز آنکه ، چنـانچه امپراطور قصد او کند ، وی

۱ــ آلبرت آد ایکس ص ۱۲ــ۵۱۱ . ویلیام صوری ، ج اول ، بخش اول ، ص ۳۸۷ .

به‌حمایت گرم و صمیمانهٔ دیگر لاتین‌ها دل قوی داشت وشاید در همین هنگام بودکه عنوان‌شاهزادهٔ انطاکیه‌گرفت. عنوان شاهزاده[۱] که به‌صاحب‌آب‌وخاکی اطلاق‌می‌گشت، در باختر زمین هیچ معمول نبود ، مگر در جنوب ایطالیا ، که پاره‌ای از نرمان‌هاکه بر سرزمین لمباردیا[۲] دست یافته بودند و بجز جانشین پطر قدیس (پاپ) دیگری را برتر از خود نمی‌شناختند ، این لقب را در مورد خود بکار می‌بردند ، از اینرو این عنوان کاملاً مناسب حال بوهموند بود . درهمین هنگام خواهرزاده‌اش تانکرد نیز عنوان شاهزادهٔ جلیله دریافت کرد ، شاید برای آنکه نشان دهد ولی‌نعمت او شخص بطریق‌است نه‌گودفری. دیمبرت از بیعتی‌که با او می‌شد درپوست نمی‌گنجید[۳]. عقیدهٔ اربان شاید این بود که ارض اقدس را باید بفرمان کلیسا سپرد ، او مایل بـه‌از بن برانداختن سازمان روحانی موجود درآن دیار نبود، ولی بی‌گمان از جایگزین‌شدن یك روحانی لاتین ، برجای هریك ازمقام‌های روحانی‌خاور مسرور می‌شد، البته‌بدان شرط‌که این تغییر و تبدیل بطور قانونی و بی‌سروصدا انجام می‌پذیرفت . با اینهمه می‌توان ایراد کردکه اربان موافق باچنان عملی‌نبودکه بطریق اورشلیم، از سرخود-پسندی ، خویشتن را برتر و بالاتر از بطریق پرسابقه‌تر انطاکیه شمارد . درهرحال ، دیمبرت در مشرق‌زمین ، برای بطریق اورشلیم ، همان اقتدار و نفوذ روحانی و غیر-روحانی را طلب می‌کرد که پاپ گریگوری هفتم ، برای دربار پاپ ، درجهان باختر می‌خواست . لحظهٔ مناسبی انتخاب شده بود ، چون پاپ اربان مرده بود ، خبر جلوس جانشین وی پاسکال دوم[۴] که در سیزدهم ماه اوت برجایش نشست بـایستی که در فصل زمستان به‌اورشلیم رسیده باشد. دیمبرت پاپ جدیدرا که پیش ازخود او به‌نمایندگی اربان ، به‌اسپانیا رفته و رویهم مرد بی‌کفایت سست عنصری بـود ، محتملاً از پیش

۱ـ Princeps ۲ـ Lombardia ۳ـ «Histoire des Croisades» ، تألیف گروسه Grousset همچنین رجوع کنید به‌اثر سابق‌الذکر مولر . ۴ـ Pascal II

می‌شناخت . گمانی نمی‌رفت که تا آنگاه که سروری اسمی پاپ مورد اعتراف بود ، وی برای بطریق اورشلیم ایجاد زحمتی‌کند[۱] .

بالدوین ، کنت ادسا ، به‌دیمبرت بیعت نکرد. از اینکه آیا از بالدوین هم درخواست چنین‌کاری شد و او زیر بار نرفت یا آنکه درباب وی این مطلب را پیش نکشیدند ، اطلاع درستی دردست ما نیست ، ولی می‌نمایدکه میان‌آندو صفائی وجود نداشت[۲] .

بعد از پایان مراسم در نوروز سال ۱۱۰۰ ، بالدوین و بوهموند ، به‌اتفاق راه سرزمین‌های خود پیش‌گرفتند ، بسیاری از سربازانشان همراهشان بازگشتند ، ولی گروهی اندك نیز در اورشلیم رخت فرو انداختند و گودفری تیولداری چندین ناحیه را درفلسطین بدیشان بخشید . گودفری و دیمبرت ایشان را تا جریکو و از آنجا تا اردن مشایعت نموده عید اپی‌فانی[۳] را همه با هم در اردن جشن گرفتند و همانجا بسر آوردند ، آنگاه بوهموند وبالدوین به‌سوی شمال عنان گردانیده از طریق درهٔ اردن، به‌بیسان و از آنجا به‌طبریه رفتند . دراینجا تصمیم‌گرفته شد که به‌جای درپیش‌گرفتن راه ساحلی ، یکراست پیش رانده از طریق بانیاس[۴] و درهٔ لیتانی[۵] عزم کوئل سیریا[۶] (اسم یونانی نواحی اطراف دمشق و اراضی میان لبنان و شام) کنند . آنان درقلب کوئل سیریا ، تا نزدیکی‌های بعلبك با هیچگونه مخالفتی برخورد نکردند ، اما این منطقه درحمایت‌دقاق امیر دمشق‌بودکه تصمیم داشت دراین مکان راهشان‌را فروبندد. بوهموند از پیش وبالدوین ازپس لشکر را هدایت می‌کردندکه سربازان دمشق‌برآنها

۱ــ برای‌پاسکال‌دوم رجوع‌کنید‌به‌مقالهٔ « Pascal II » نوشتهٔ امان Amann در«Dictionnaire de Théologie Catholique » ، تألیف وکان Vacant و مانگنوت Mangenot .

۲ــ هیچگونه شاهدی دال براینکه بالدوین در مورد شهر ادسا با دیمبرت بیعت کرد موجود نیست . از حوادث بعد به‌خوبی پیداست که دیمبرت به‌او بدگمان بود .

۳ــ Epiphany

۴ــ Baniyas ۵ــ Litani ۶ــ Coele - Syria

افتادند ، ولی نظر دقاق همه آن بـود که ایشان را از خـاك خود بیرون کند وگرنه به‌نابودیشان کاری نداشت ، لذا حملهٔ مختصری آورد که به‌آسانی دفع شد . لشکرراه خود را ادامه داد وازطریق بقایه به‌کنار دریا آمد واز آنجا راه ساحلی را پیش‌گرفت و بعد ازگذشتن ازکنار تورتوزا و لاذقیه ، به‌انطاکیه رسید . قبل از پایان ماه فوریه بالدوین به‌ادسا بازگشته بود[۱] .

افزایش قوای گودفری ، نامبرده را موفق ساخت که دامنهٔ اقتدار خویش را بر جلگهٔ ساحلی گسترش دهد . قلمرو او ، جز بوسیلهٔ دهلیزی باریك کـه به‌بندر یافا منتهی می‌گشت ، به‌دریا راهی نداشت . او درفصل پائیز کوشیده بود تا با تسخیر بندر کوچك ارسوف ، درشمال یافا ، برپهنای این دهلیز بیفزاید . مردم ارسوف ، بعد از آنکه پیشنهادشان برای تسلیم به‌ریموند بـا مداخلهٔ گودفری بی اثر ماند ، همینکه ریموند از فلسطین بیرون رفت ، بهتر آن دیدند که بـا گودفری در دوستی زنند. از اینرو کسانی به‌گروگان نزدش فرستادند و دربرابر ، شوالیه‌ای ژرارد آو آوسنس[۲] نام را ، ازاهالی‌هینالت[۳] ، تقریباً به‌حالت نیمه‌گروگان درشهرخود پذیرفتند، ولی‌گودفری که مایل بود براین شهر نظارتی مستقیم و بیشتر داشته باشد درفصل پائیز ، با گروهی اندك ، بدان‌حمله‌ور شد. نخستین قربانی لشکر او ژرارد آو آوسنس دوست خود وی بودکه مردم شهر بی‌درنگ دستگیرش ساختند و ازفراز حصار شهر درمعرض تیرباران مهاجمان بیاویختند . ژرارد فریادزنان به‌گودفری التماس می‌کرد تا برجانش رحمت آورد ، ولی او پاسخ دادکه حتی اگر برادرش اوستاس نیز برجای وی بـود او از این محاصره هرگز دل برنمی‌کند . دمی برنیامده شهریـان پیکر نیمه‌جـان ژرارد را در حالیکه با دوازده پیکان از کمان یاران خویش سوراخ سوراخ شده بود ، به‌درون‌شهر بردند ، ولی‌از شهادت اوهم‌طرفی بسته نشد، چون سربازان گودفری، دربرابربارهای

۱ـ فولچر آو چارترس ص۴ـ۳۳۲ . ۲ـ Gerard of Avesnes ۳ـ Hainault

شهر کاری ازپیش نبردند ودوبرج چوبینی‌هم که همانجا ساختند یکی بعد ازه‌یکری، با آتش یونانی مدافعان منهدم گشت . در پانزدهم دسامبر ، گودفری سرانجام دل از محاصره برداشت ، ولی یك نیم از مردان خویش را در رمله جا گذاشت و دستورشان دادتاتمام روستاهای‌مجاور ارسوفرا غارت ومزارع‌را برای‌کشت غیرممکن‌گردانند[۱] .

با ورود قوای امدادی ، گودفری این‌سیاست را درمقیاس وسیع‌تری دنبال‌کرد، مردانش همچنانکه در ارسوف ، به‌تاراج اراضی نزدیك بلاد ساحلی فاطمیان، ازقبیل عسقلان وقیصریه و عکا ، دست برآوردند تا بدانجا که دیگر هیچ‌کدام از این شهرها نمی‌توانستند از آبادیهای مجاور خود ذره‌ای خواربار به‌دست آورند . در همین ایام گودفری، بامدد دریانوردان پیزائی، بارهٔبندر یافا را تجدیدعمارت‌کرد ولنگرگاهش را وسعت بخشید . امید سوداگری با این دولت نوبنیاد ، موجب شد تا برای شرکت و بهرممندی از فرصتی‌که در چنگ پیزائیان افتاده بود ، کشتیهای متعدد از بندرهای پروانس و ایطالیا به‌قصد فلسطین بادبان گشایند . با دستیاری این سفینه‌ها ، گودفری توانست راه دریائی را بر سواحل فلسطین بربندد ، بدین‌قرار حمل آذوقه به‌بنادر مسلمان‌نشین‌فلسطین، هرروز برکشتی‌های مصر مشکل‌تر می‌شد، دریازنی رواج‌داشت و طرفین ازدستبرد به‌سفینه‌های هم، روگردان نبودند ودرحقیقت این‌فقط مردم‌بینوای بنادر بودند که بار مصائب جنگ بردوششان سنگینی می‌کرد[۲] .

درمیانهٔ ماه مارس ، سرانجام مصریان ، درپاسخ تقاضای مصرانهٔ مردم ارسوف ، فوجی سرباز از طریق دریا به‌کمك پادگان آن شهر فرستادند . مردم ارسوف به‌اتکای این نیروی تازه نفس درپی حملهٔ متقابل برآمدند ، ولی درکمینگاه دشمن گرفتار آمدند و بیشترشان‌کشته شدند. بعد ازاین واقعه مردم شهر از سر نومیدی نمایندگانی به‌پیشگاه گودفری فرستاده دسته‌کلید برجهای خود را به‌نشانهٔ تسلیم بدو سپردند و

۱ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۱۱ــ۵۰۷ . ۲ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۱۶ــ۵۱۵ .

پرداخت خراجی سالیانه‌را گردن نهادند . این‌هیأت روز بیست‌وسوم مارس به‌اورشلیم رسید ، گودفری پیشنهادشان‌را قبول ویك‌تن ازسواران نامدار خویش را به‌نام رابرت آو آپولیا[1] ، مأمور دریافت خراج کرد . چند روز بعد ، گودفری از دیدار ناگهانی ژرارد آو آوسنس در اورشلیم شگفت زده و درعین حال شادمان شد . زخمهای او بهبود یافته بود و اولیای شهر ارسوف، به‌نشانهٔ حسن‌نیت خویش وی‌را به‌نزدگودفری باز فرستاده بودند. گودفری‌که در دل از خطای رفته پشیمان‌گشته بود، برای دلجوئی از وی ، تیولداری سنت ابراهام (حبرون) را در اختیارش نهاد[2] .

دیری بر نیامدکه‌شهرهای‌عسقلان و قیصریه و عکا نیز از ارسوف سرمشق‌گرفتند. در اوایل ماه آوریل ، امیران این بلاد گرد هم آمده ، نمایندگانی با پیش‌کشی‌های بسیار از غله و میوه و روغن و اسبان‌تازی به‌نزد گودفری فرستاده پیشنهاد نمودند که چنانچه‌به‌آنها امان‌داده شود تا با خیالی راحت زمین‌های خودرا کشت نمایند، ایشان حاضرخواهند بود ماهانه مبلغ پنج‌هزاربزانت به‌عنوان‌خراج تقدیمش کنند.گودفری قبول‌کرد و به‌زودی روابطدوستانه میان حکمرانان مسلمان وارباب عیسویشان برقرار گشت ، شیوخ دون‌پایهٔ مسلمان کوهپایه‌ها نیز قبلاً تسلیم خود را اعلام داشته بودند . آنگاه‌که‌گودفری دربرابر ارسوف لشکرگاه زده بود، کسانی ازجانب ایشان باهدایای غذائی بسیار به‌حضور گودفری رسیده تحت تأثیر سادگی‌وعدم تجمل زندگانی او قرار گرفته بودند . این سادگی‌که هم ناشی از بی‌پولی او بود و هم از علاقه‌اش به‌زندگانی بی‌تکلف مایه‌گرفته بود با تصوری‌که این نمایندگان پیش خود از یك جنگاور بزرگ ولی ناخودپسند داشتند، کاملاً جور درمی‌آمد وهمین سادگی‌جلب دوستیشان را برای

۱ـ Robert of Apulia

۲ـ آلبرت آو ایکس ، ص ۱۶ـ۵۱۵ .

گودفری آسان کرد[1].

به‌دنبال اینان شیوخ ماوراء اردن در دوستی زدند. آنان از دیرزمان محصول زیادی خود را به‌شهرهای ساحلی می‌فرستادند، ولی اینك دولت صلیبیان راهشان را بسته‌بود. آنان درخواست‌داشتندکه به‌ایشان اجازه‌داده شودکه یکباردیگر کاروان‌های خود را از یهودیه عبور دهند. گودفری اجازه داد، اما کوشید که حتی‌المقدور راه این‌کاروانهارا به‌سوی‌بندرعیسوی‌نشین‌یافا بگرداند، درضمن‌ایطالیائیان‌را برانگیخت که‌تا آنجا که‌ممکن‌بود از معاملهٔ بلاد ساحلی با مصریان جلوگیری نموده بدینوسیله آنهارا ناگزیر از داد وستد باعیسویان کنند. بدین‌قرار فلسطین اندك اندك به‌صورت یك واحد اقتصادی درمی‌آمد که با اروپا رابطهٔ مستقل داشت، دیری نپائید که این سیاست دولت نوبنیاد صلیبیان را به‌ثروت و نیك‌روزی رسانید[2].

نفوذ روزافزون گودفری‌درهمسایگان مسلمان، اورا برانگیخت تا قلمروخویش را تا اراضی آنسوی اردن نیز گسترش دهد. درسرزمین سوات[3]، در مشرق دریای جلیله، امیری میزیست‌که نزد صلیبیان به «روستائی فربه» معروف شده بود. تانکرد قبلاً برخاك وی‌تاخته وناگزیرش ساخته بودکه سربرخط فرانکها گذارد، اما به‌مجرد دور شدن تانکرد، این «روستائی‌فربه» به‌دست‌نشاندگی خود پشت‌پا زد و روی تمنا به‌پیشگاه ولی‌نعمت پیشین خویش دقاق، امیر دمشق، برد. تانکرد از گودفری مدد خواست، وجود جای پائی درآن سامان، ممکن بود فرانکها را توفیق آن دهد که تجارت پرمنفعت جوالان و حوران را بـه‌سوی بنادر فلسطین بگردانند، حال آنکه سرزمین سوات خود به‌فراوانی نعمت و حاصلخیزی شهرتی بسزا داشت. گودفری‌مایل بود در تسخیر این ناحیه سهمی داشته باشد، لذا در اوایل ماه مه، سربازان خود را

۱ــ آلبرت آو ایکس، ص ۱۶ــ۵۱۵. ویلیام صوری، ج اول، بخش اول، ص ۶ــ۳۹۵.
۲ــ آلبرت آو ایکس، ص ۵۱۶.
۳ــ Suwat

برای پیوستن به‌قوای تانکرد فراهم آورد و به‌اتفاق او با یورشی سریع، درخاك امیر یاد شده تا قلب جوالان پیش‌تاخت، ولی آنگاه‌که آندو سنگین‌بار از غنائم به‌چنگ آمده، باز می‌گشتند، دقاق بردنبالهٔ سپاهشان‌که درفرمان تانکردبود، افتاد. گودفری بیخبر ازآنچه‌که درپشت سرمی‌گذشت، پیشاپیش دیگران به‌راه خود رفت و تانکرد پس‌ازاینکه‌گروهی‌ازمردان وکلیهٔ غنیمت خویش‌راازکف‌داد به‌زحمت ازمعرکه بیرون جست، ولی دقاق که خویشتن را برای تعقیب فرانکها به‌حد کافی نیرومند نمی‌دید، همینکه از رفتنشان اطمینان حاصل کرد، به‌دمشق برگشت و گودفری با غنائم خود به‌اورشلیم‌رسید. حال آنکه تانکرد درآتش انتقامجوئی‌می‌سوخت. وی بعدازآسایشی کوتاه در طبریه، همینکه قوای خودرا باز فراهم‌کشید، برخاك دقاق آنچنان‌تاختنی بردکه او ناچار از درسازش درآمد. تانکرد، درپاسخ، شش‌تن‌ازسواران لشکرخویش را به‌نزدیك او فرستاد و پیغام داد که باید یا مسیحیت را برگزینند یا آنکه از دمشق بیرون رود. دقاق که ازین همه درشتی به‌خشم آمده بود، نمایندگان را گفت تامیان مرگ و اسلام یکی را انتخاب‌کنند، فقط یکی ازایشان دل ازکیش خود برکند وپنج تن دیگر همه به‌شهادت رسیدند. تانکرد، برای خونخواهی شهیدان، از گودفری مددخواست و او برای حمله‌ای بمراتب وحشتناکتر ازآن یکی، به‌قوای تانکرد پیوست، دو هفته تمام درحالیکه مسلمانان وحشت‌زده در امان حصار شهرها پناه برده بودند، فرانکها جوالان را بویرانی کشیدند. دقاق که مانند همیشه از جنگ‌کناره می‌گرفت آنهارا به‌حال خودرها کرد و «روستائی‌فربه»که ولی‌نعمتش تنهایش‌گذاشته و دولتش‌برباد رفته بود، ناچار یکبار دیگر سر برفرمان تانکرد نهاد و پرداخت‌خراج را برعهده گرفت[۱].

باآنکه گودفری، درمیان مسلمانان همسایه، هرروز نامی بلندتر پیدامی‌کرد،

۱ـ آلبرت آو ایکس، ص ۱۸ـ۵۱۷.

درکشور خود اساس دولتش هرلحظه بیشتر به‌لرزه درمی‌افتاد . روابط او با تانکرد ، نیرومندترین‌دست نشانده‌اش، دوستانه‌بود، امامی نمایدکه‌تانکرد، علی‌رغم استمدادهائی که ازگودفری‌می‌کرد ، همواره بنابرمصالح و رأی خودپیش میرفت ، ولی درهمانحال که شاهزادهٔ‌جلیله همچون زمامداری‌مستقل عمل‌می‌کرد، دامنهٔ خودمختاری‌گودفری، با دست ولی‌نعمتی‌که اوخود ازسرخام‌کاری برخویش‌گماشته بود ، محدودتر می‌گشت. دیمبرت به‌برتری ظاهری قناعت نداشت ، بلکه برآن بود تا این سروری و ولی‌نعمتی را برپایهٔ نیروئی مثبت و کارآمد استوار گرداند و گودفری‌که در برابر کلیسا همیشه کوتاه می‌آمد وعلاوه برآن مایل به‌ازکف دادن حمایت ناوگان پیزا نبود در برابر خواستهای دیمبرت ایستادگی نمی‌ورزید، تا آنکه در دوم ماه فوریهٔ سال ۱۱۰۰ در عید کندلماس[1] ، یك چهارم از شهر یافا را به‌اختیار کلیسای اورشلیم سپرد ، سپس دیمبرت مدعی‌شدکه نه‌تنها تمام‌شهر یافا ، بلکه کلیهٔ شهر اورشلیم و ارگ معروف‌آن، برج داوود، را نیز باید به‌اختیارش‌واگذارند وگودفری ازنو زیربار‌رفت، ولی‌محتملاً براثر فشار شوالیه‌های غضبناك خود امروزوفردا کرد ، تا سرانجام در اول ماه‌آوریل، در روز عیدپاك ، طی مراسم رسمی دوشهریادشده را به‌بطریق اورشلیم سپرد، امااعلام داشت‌که تا هنگام مرگ یا تا زمانیکه دوشهر معتبر دیگر را ازچنگ کافران بیرون کشد ، درمقام حکمرانی آندو باقی خواهد ماند. راه حل مناسبی نبود ، چون‌سازمان بخشیدن‌به‌دولتی پادشاهی، دراطراف‌پایتختی‌که خودفردای معلومی نداشت، کارآسانی نبود. می‌نماید که‌گودفری ، به‌جز کسان خانوادهٔ خود در ادارهٔ‌کشور دستیار دیگری نداشت وسوای‌آنان‌امیدوار به‌یافتن‌مددکاردیگری‌نبود. هرگاه دیمبرت سازمان دهندهٔ زبردست یاهمچون آدهمار، سیاستمداری‌خردمندبود، بسا امکان داشت‌که‌آن‌حکومت روحانی‌که او آرزوی پی افکندنش‌را در دل داشت، دوامی آرد، اما تلاش کوته‌بینانهٔ

---

1 ـ Candlemas

وی برای بیرون راندن سران نظامی ازپایتخت ، حال آنکه امنیت این دولت نوبنیاد متکی بروجود ایشان‌بود ، جز بلا و مصیبت، باری نمی‌آورد، حتی امروز وفرداکردن گودفری خود مددی دیگر بود ، به‌ابهام روزافزون آیندهٔ اورشلیم . اما سرنوشت بر حال این شهر رحمت آورد[1] .

گودفری، مقارن هجدهم‌ماه ژوئن ، بعد ازبازگشت از تاراج جوالان به‌جلیله، اطلاع یافت که ناوگانی نیرومند ، از ونیز به‌یافا آمده است و از آنجا که از ارزش بسیار این ناوگان ، برای مهارکردن بلاد ساحلی آگاه بود به‌استقبال آن شتافت . او از طبریه به‌حرکت درآمد وبعد از عبور ازعکا و حیفا به‌قیصریه رسید . امیر این شهر که مایل به‌بزرگداشت ولی‌نعمت خود بود ، او را به‌ضیافتی دعوت و بـا تجلیل تمام پذیرائی‌کرد . گودفری از میهمـانی امیر یکسر به‌یافا رفت، در موقع ورود احساس کسالت‌کرد و در میهمانسرائی‌که خود برای پذیرائی ازمیهمانان نامدار بنا کرده‌بود، بستری‌شد .دوستانش‌با یادآوری میوه‌هائی‌که او درمیهمانی‌امیر خورده بود، زیرلب‌از مسموم‌شدنش‌سخن‌می‌گفتند، ولی حقیقت‌آنست‌که او حصبه‌گرفته‌بود.روز دیگراندکی بهتر شد و آنقدر توانائی یافت‌که فرمانده ناوگان ونیزیان‌را همراه با اسقفی‌که با وی آمده‌بود ، به‌حضور پذیرفته درباب شرایط کمك آنان وارد مذاکره شود. این‌آخرین تلاش بیشتر از حد قدرتش‌بود و ازکسان خود خواست تا او را به‌اورشلیم بازگردانند. درهوای خنك‌تر این شهر اندکی جان گرفت ، اما هنوز به‌انجام کاری قادر نبود[2] .

سران قوم کنار بسترش به‌مشاجره برخاستند . دیمبرت با بی‌صبری چشم به‌راه لحظهٔ مرگ او بود تا سرتاسر شهر را یکجا قبضه کند . ونیزیـان مایل بودند هرچه زودتر تکلیفشان روشن شود. آنها به‌صورت دودسته : یکی دربیست‌ویکم‌و دیگری در

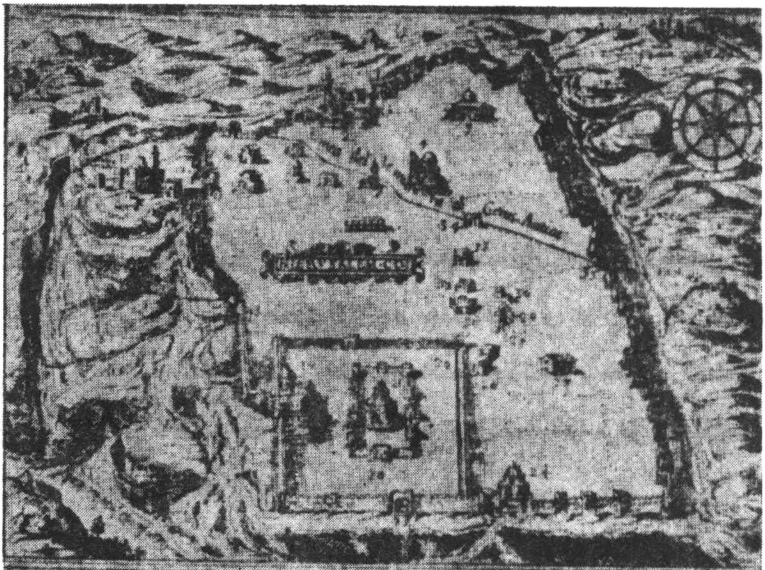
۱ـ ویلیام صوری ، ج اول ، بخش اول ، ص ۹۰ـ۳۸۸ ۲ـ آلبرت آو ایکس ، ص ۵۱۹ . ماتیو ادسائی Mathew ot Edessa که آشکارا از مسموم شدن وی سخن گفته از قرار معلوم به‌شایعات عیسویان بومی توجه داشته است .

بیست‌وچهارم ژوئن ، برای زیارت آرامگاه مقدس به‌اورشلیم آمدند ، ولی فرمانده و اسقف ایشان برای‌ادامهٔ مذاکرات احتمالاً مدتی در اورشلیم ماندند. تانکرد به‌مجرد شنیدن خبر ورود ونیزیان و بیماری‌گودفری، شتابان از جلیله به‌جنوب آمد. گودفری از بستر بیماری عم‌زادهٔ خود وارنر آو گری[1] ، کنت بورگاندی[2] ، را برای مذاکره با ونیزیان جانشین خود کرد و او با پیشنهادی‌که ونیزیان دادند موافقت نمود . برطبق این قرارداد ونیزیان اجازه‌گرفتند درقلمرو فرانك‌ها آزادانه به‌سوداگری پرداخته در هر شهر یك‌کلیسا و یك بـازار دراختیار خود آورند . همچنین یك سوم از شهرهائی که با یاری آنان مسخر می‌گشت ، متعلق‌به‌ایشان بود . ضمناً موافقت شد که تمام‌شهر طرابلس، درقبال دریافت مبلغی خراج سالانه دراختیار ایشان گذارده شود . در برابر ونیزیان تعهد کردندکه تا پانزدهم ماه اوت خویشتن را در اختیار صلیبیـان گذارند[3]. آنگاه برسر آنکه تابستان آینده نخست برکدام‌شهر باید حمله برد گفتگو درگرفت و موافقت به‌عمل آمدکه علی‌رغم معاهدهٔ امیر عکا با گودفری ، شهر او را هدف عمده باید برگزید و پابه‌پای حیفا تسخیر کرد . تانکرد برحیفا طمع بسته بود ، حال آنکه گودفری آنرا به‌دوست خویش گلدمارکارپنل[4] وعده داد[5].

طی دو هفتهٔ اول ماه ژوئیه ، حـال گـودفری اندکی روبـه‌بهبود نهـاد و این گمان دست دادکه به‌زودی از بستر برخواهد خاست . نقشهٔ حملهٔ برعکا همچنان‌دنبال می‌شد. قوای‌تانکرد به‌اورشلیم آمد و فرماندهی مردان‌گودفری‌به‌عهدهٔ وارنر آو گری نهاده‌شد. بطریق‌دیمبرت، برای‌آنکه‌خویشتن‌را شخص‌اول‌فلسطین نشان‌دهدو درتقسیم سرزمین‌های فتح شده اعمال نظرکند، مصمم شد دراین لشکرکشی شرکت جوید . او

۱ــ Warner of Grey ۲ــ Burgundy ۳ــ «Translatio Sancti Nicolai in Venetiam» . در «R. H. C. Occ» ، ج‌پنجم ،بخش اول ص ۳ــ۲۷۲ . آلبرت آو ایکس، ص ۵۱۹ . ۴ــ Geldmar Carpencl ۵ــ ایضاً «Translatio Sancti» ، جای سابق‌الذکر . آلبرت آو ایکس ، ص ۵۲۰ .

بهوارنر بدگمان بود و ترك اورشليم‌را درين هنگام که‌گودفری به‌بستر بیماری درافتاده وقادر به‌کاری نبود وعلاوه برآن‌سربازانش همه‌به‌دشت‌نبرد می‌رفتند، دور ازخردمندی



1	Porta di Giaffa.	13	Il S. Cenacolo. fcor. della V.M	25	Probatica Piscina.
2	Castello di Pisani.	14	Doue [illegible] vollero pigliare il	26	Casa di Pilato.
3	Monasterio de' Catolici.	15	Doue S. Pietro pianse.	27	Casa del Re Herode.
4	Chiesa del S. Sepolcro.	16	Fonte di Siloe.	28	L'arco di Pilato.
5	Casa di Zebedeo.	17	Fonte di Maria Verg.	29	Chiesa del Spasimo.
6	Porta Ferrea.	18	Porta Sterquilina.	30	Simon Cireneo.
7	Casa di S. Marco.	19	Chiesa della Presc. della V.M.	31	Casa dell' Epulone.
8	Casa di S. Thomaso.	20	Piazza del Tempio.	32	Casa del Fariseo.
9	Chiesa di S. Iacomo.	21	Tempio di Salomone.	33	Casa di Veronica.
10	Casa d'Anna Ponref.	22	Porta Aurea.	34	Porta Iudiciale.
11	Porta David.	23	Porta di S. Stephano.	35	Porta [illegible]
12	Casa di Caipha Ponref.	24	Chiesa di S. Anna.	36	Basare.

نقشهٔ بیت‌المقدس

نمی‌پنداشت ، ولی درحسابهای خود هرگز تا بدین‌حد اشتباه نکرده بود .

بطریق وتانکرد و وارنر، به‌اتفاق جنگجویان‌خود درسیزدهم ژوئیه ازاورشلیم بیرون آمده برای پیوستن به‌ونیزیان راه یافا پیش گرفتند . در راه یافا ناگهان وارنر

بیمار شد. معلوم بودکه توانائی سفر ندارد. ناچار بعدازچهار روز آسایش دریافا ، او را بر تخت‌روانی خوابانیده به‌اورشلیم بازگرداندند.دراین میان ، لشکر با سرعت‌تمام درامتدادکرانهٔ دریا به‌سوی شمال‌پیش می‌راند وناوگان ونیز برای‌پیشروی درجناحشان آماده می‌شد ، لیکن بادشمال مانع پیشروی سریع‌کشتی‌ها بود[۱] .

هنوز از ورود وارنر به‌اورشلیم دمی نگذشته بودکه قلب گودفری از پادرآمد. در روز چهارشنبهٔ هجدهم ماه ژوئیه، بعد از آنکه آخرین مراسم مذهبی ، او را قوّت قلبی بخشید ، گودفری ، دوك لورین ، و مدافع جانباز آرامگاه مقدس ، به‌آرامی به‌خواب ابدی فرو رفت. وی‌فرمانروائی بود سست عنصر و نادان ، ولی همه‌کس ، از هرقوم و نژاد، دلاوری و ایمانش را ستوده‌اند . در اورشلیم ، خبر درگذشتش باشیون و زاری مردم منتشر شد . پیکر بیجانش را پنج روز تمام درمعرض تماشای عام نهادند و آنگاه در کلیسای آرامگاه مقدس به‌خاك سپردند[۲] .

۱ـ ایضاً « Translatio Sancti » ، جای سابق‌الذکر .

۲ـ آلبرت آو ایکس ، ص ۱ـ۵۲۰ . ویلیام صوری ، ج اول ، بخش اول ، ص ۳۹۹ .

فصل چهارم

بنیاد پادشاهی اورشلیم

« نی بلکه می‌باید برما پادشاهی باشد »
سموئیل نبی‌باب هشتم آیهٔ نوزدهم

گودفری ، دربستر بیماری به‌عهدی‌که در عید پاك بسته بود ، وفاکرد و وصیّت نمود که تمام شهر اورشلیم را در اختیار بطریق گذارند . درآنگاه که گودفری دیده ازدیدار جهان برمی‌بست، جز وارنر آو گری ، از بزرگان‌قوم مرد دیگری‌دراورشلیم نبود . بطریق ودیگر مردان نامدار، همه به‌نبرد شهر عکا رفته بودند. وارنر نیز خود نیمه‌جان بود ، اما می‌دانست که چه باید کرد . او از بستر برخاست و در دم برج داوود را تصرف وآنرا با سربازان هنگ‌نگهبان گودفری پادگان‌گذاری کرد . آنگاه با صوابدیدکارگزاران خانوادگی‌گودفری، یعنی ماتیو[1] خوانسالارگودفری و پیشکار او و نیز اسقف رمله و آرنولف بطریق پیشین ، اسقف رمله‌را همراه با دوتن ازسواران، با اسب‌های چاپاری ، روانهٔ ادسا کرد تا بالدوین را از مرگ برادر آگاهانیده برای نشستن برجای او به‌اورشلیم دعوتش کنند، چرا که آنان فقط ازکسی فرمان می‌بردند که از خاندان گودفری‌بود. طرح این نقشه ازسابق ریخته شده بود، زیرا در دعوت‌

۱ــ Mathew

نامه‌ای‌که نزد بالدوین فرستاده‌شد، نام شوالیه‌هائی به‌چشم می‌خورد، ازقبیل گلدمار- کارپنل و ویچر د المان[1] که دراین زمان همراه لشکریان به‌جنگ رفته‌بودند. گروه کنکاش‌کنندگان مرکب بودند از لورینی‌ها و آن‌دسته از سربازان شمال فرانسه که در معیّت گودفری به‌جهاد آمده یا آنکه در نیمه راه بدو پیوسته بودند. اینان نرمانها و ایطالیائیان را که گودفری درین اواخر در نفوذشان آمده بود، دشمن می‌داشتند، رازشان بر دیگران پوشیده مانده بود و اینك نیز بهتر آن دیدندکه آنرا همچنان‌در پرده نگاهدارند. خبر درگذشت‌گودفری برای لشکر فرستاده نشد[2].

ولی‌درآن حال‌که سفینه‌های ونیزی درآبهای یافا به‌انتظار فرونشستن بادشمال بود، پیکی از گرد راه اورشلیم برآمد و خبر از درگذشت گودفری آورد. فرمانده ونیزیان‌که نمی‌دانست مرگ گودفری در سرنوشت جنگ چگونه اثری‌خواهدداشت، بیدرنگ سه فروند از سبك سیرترین قایقهای خویش را مأمور کرد، تا دیمبرت و تانکرد را ازماجرا آگاهانیده نقشهٔ کنونیشان‌را جویا شود. این‌خبر در بین‌لشکریان که هنوز به‌گودفری مهر بسیار می‌ورزیدند همچون ضربتی فرو افتاد. می‌نماید که دیمبرت درکار خود دو دل بود، او نگران میراث خویش‌بود، لیکن به‌وصیّت‌گودفری دل قوی می‌داشت و لورینی‌ها را بدون سرپرست تصور می‌کرد. تانکرد، از آنجا که نمی‌خواست فرصت یاری ونیزیان هدر داده شود، پیشنهاد کرد حمله برعکا را به‌وقتی مناسبتر موکول، اما دست کم حیفا را مسخر سازند. دیمبرت نیز همداستان او شد، ولی درضمن کسانی به‌اورشلیم فرستاد تا برج داوود را به‌نامش در اختیارگیرند[3].

سپاه به‌سوی حیفا ازجا کند و در دامنهٔ کوه کرمل لشکرگاه زد و اندکی بعد

۱- Wicher the Aleman ۲- آلبرت آو ایکس ص ۵۲۶ . ویلیام صوری، ج اول، بخش اول، ص ۴-۴۰۳ . پرواضح است که سران لشکر توسط ونیزیان از مرگ گودفری خبر یافتند. ۳- « Translatio Sancti Nicolai in Venetiam »، ص۶-۲۷۵ . ویلیام صوری (جای سابق‌الذکر) .

ناوگان ونیز به‌درون‌خلیج بادبان کشید. مردم حیفا بیشتر یهودی‌کیش‌بودند وپادگانی خرد از مصریان عهده‌دار دفاع شهر بود. یهودیـان که از سرنوشت یاران خویش در اورشلیم و جلیله عبرت‌کافی گرفته بودند، برآن شدندکه تا آخرین دم از پا ننشینند. مسلمین ساز وبرگ دراختیارشان نهادند و آنان با همهٔ سرسختی و لجاجتی که ویژهٔ نژادشانست به‌جنگیدن درایستادند. ونیزیان بعد از باختن یك فروند از سفینه‌های خود درضمن پیکاری‌که درلنگرگاه درگرفت، به‌هراس آمده کنار کشیدند و تانکرد که دفعةً پی برده بود که‌گودفری شهر حیفا را به‌گلدمار کارپنل وعده داده از سرخشم مردان خود را ازمیدان بدر برد و دل آزرده بـه‌خرگاه خویش رفت و برای دلجوئی ازو، دیمبرت ناگزیر شد، هرآنچه ازفن وحیلتگری می‌دانست به‌کار برد. او با اشاره به‌این نکته‌که ونیزیان نیز درکارترك خلیج می‌باشند وعده‌داد کاری‌کند که شهرنصیب شایسته‌ترین جنگجوی لشکر شود. با نرم شدن تانکرد، حمله ازسرگرفته شد وبعد ازنبردی هولناك مهمترین‌برج مدافعان درهم شکست و راهی به‌درون شهر گشوده‌شد. از مسلمانان و یهودیان، هرآنکس که توفیق فرار یافت خویشتن را به‌عکا یا قیصریه کشانید و دیگران که اکثریت را تشکیل می‌دادند یکجا کشتار شدند[1].

حیفا مقارن بیست‌وپنجم ژوئیه سقوط کرد و برای تعیین حکمران‌آن، سران‌ـ لشکر در دم به‌رأی زدن نشستند. تانکرد قوی‌ترین پارهٔ لشکر را زیر فرمان داشت‌و دیمبرت نیز هواخواهش‌بود، علیه او ازگلدمار کارپنل کاری برنخاست و ناچار ازشهر رانده‌شد، او بالورینی‌های‌لشکر روبه‌جنوب فلسطین آورد و درحبرون، که حکمران پیشین آن ژرارد آو آوسنس، محتملاً هنوز درکنار تـانکرد در حیفا بسر می‌برد، خویشتن را مستقر ساخت[2]، سپس دیمبرت و تانکرد دربـارهٔ هدفی بس مهمتر، یعنی

۱ــ آلبرت آو ایکس، ص ۳ــ۵۲۱. «Translatio Sancti Nicolai» ص ۸ــ۲۷۶.
۲ــ آلبرت آو ایکس، ص ۴ــ۵۲۳. از اینکه آیا ژرارد به‌اینکار گلدمار اعتراضی‌کرد یا نه، اطلاعی در دست نیست.

حکومت اورشلیم، به‌مشورت نشستند. دیمبرت تا حال ازاوضاع اورشلیم خبر یافته‌بود و می‌دانست‌که وارنر آو گری برج داوود را تصرف و از تسلیم آن به‌نمایندگان وی خودداری ورزیده‌است ، به‌علاوه ازماجرای دعوت بالدوین به‌جنوب نیز تاکنون‌مطلع شده بود . سخت کوشی‌های اخیر ، سرانجام آخرین رمق وارنر را گرفت و در بیست‌و سوم ماه ژوئیه ، رشتهٔ حیاتش را برید، ولی با آنکه هواخواهان دیمبرت مرگ وی‌را به‌حساب کیفر الهی به‌گناه اعمال کافرانه‌اش نهادند ، نتوانستند از آن طرفی ببندند ، زیرا برج داوود هنوز درچنگ لورینی‌ها بود[1] . دیمبرت امیدی نداشت که دست تنها قادر به‌تحمیل ادعای‌خود باشد، همدستی تانکرد برایش بسی‌لازم بود، زیرا او درحال حاضر سرزمینی‌را زیرنگین‌گرفته بودکه ازمشرق دریای‌جلیله‌تاکرانهٔ دریای‌مدیترانه وسعت داشت و شهر اورشلیم‌را ازصفحات شمال بکلی جدا می‌انداخت. تانکرد خود از سه سال پیش یعنی از آنگاه‌که در کیلیکیه میانشان کشاکش افتاد ، کینهٔ بالدوین را به‌دل‌گرفته بود . با موافقت بی‌چون وچرای تانکرد ، دیمبرت صلاح درآن دیـد که حکومت فلسطین‌را به‌بوهموند واگذارد. دبیر مخصوص وی مورلوس[2] فرمان یافت‌که با نامه‌ای برای بوهموند ، بیدرنگ روانهٔ انطاکیه شود .

دیمبرت مایل نبودکه بوهموند درمورد کیفیت سلطنت آیندهٔ خویش‌اندیشه‌ای نادرست‌به‌دل راه دهد، از اینرو درآغاز نامهٔ خویش، بایك بی‌اعتنائی عجیب به‌ادعاـ های کلیسای رم ، ازکلیسای اورشلیم به‌عنوان مادر کلیهٔ کلیساها وآموزگار جملهٔ ملتها یاد کرد و مساعدت‌هایی‌را که بوهموند در راه بطریق شدن وی ورزیده بود ، باردگر یادآور گشت ، آنگاه از امتیازاتی که از گودفری گرفته بـود و همچنین از مخالفت اطرافیان وی با خود ، سخن درمیان کشید و عهدی را که گودفری درعید پاك بسته بود ، چندبار متذکر شد و تأکید کرد که با آنکه برطبق آن عهدنامه ، پس از مرگ

۱ــ ویلیام صوری ، (جای سابق‌الذکر) .

۲ــ Morellus

گودفری اورشلیم را باید بدو سپارند ، وارنر آو گری برج داوود را به‌ناحق اشغال و جانشینی‌گودفری را به‌بالدوین پیشنهاد نموده است . او بعد از این مقدمه از بوهموند درخواسته بود تا همچنانی‌که پدرش دربرابر زورگویی‌های امپراطور آلمان به‌حمایت از پاپ برخاست ـ خاطره‌ای‌که می‌نماید آنچنان هم‌که دیمبرت می‌اندیشید ، یادش برای کلیسا شیرین وفرخنده‌نبود ـ او نیز ازیاری وی روبرنتابد . دیمبرت تقاضاکرده بود که بوهموند ، طی نامه‌ای بالدوین را ازحرکت به‌سوی اورشلیم ، قبل از جلب موافقت‌بطریق، برحذر دارد و درصورت سرپیچی‌او به‌قهر راهش‌را فرو بندد . مختصر کلام لازم‌بود شاهزادهٔ عیسوی کیش انطاکیه با کنت عیسوی مذهب ادسا از در جنگ درآید تاجناب بطریق بتواند علی‌رغم رأی مخالف شوالیه‌هائی‌که‌امنیت‌کشور به‌وجود ایشان متکی بود ، به‌فراغ دل بر اورنگ فرمانروائی تکیه زند[1] .

نمی‌توان گفت‌که پاسخ احتمالی بوهموند چگونه چیزی می‌توانست باشد ونیز نمی‌توان‌باورکردکه اوآنقدرخشك‌مغز بودکه حاضرمی‌شد در راه منافع شخصی‌بطریق اورشلیم ، با بالدوین درجنگ زند. وانگهی اگر او خود هم به‌اورشلیم می‌آمد شکی نیست‌که برای‌مدتی‌دراز زیر بار بطریق نمی‌نشست، لیکن‌دعوت‌نامهٔ بطریق هرگز بدو نرسید و آخرین امکان بختیاری دیمبرت بدین‌قرار ازمیان رفت .

طی چند ماه گذشته ، در اوضاع شام دگرگونی‌هائی رخ داده بود . ریموند ، کنت تولوز ، زمستان را در شهر لاذقیه بسر آورده و درگرداندن آن با کارگذاران امپراطور اشتراك مساعی‌کرده‌بود. او با حکمران قبرس بهترین‌روابط ممکن‌را داشت و ازاو می‌توانست سیورسات دریافت نماید . روزی درفصل بهار ریموند ازآلکسیوس نامه‌ای‌دریافت‌کردکه‌درآن‌ضمن‌سپاسگزاری به‌خاطر همکاری‌هایش با مأموران‌بیزنطی از او درخواست شده بود تا لاذقیه را به‌کارگذاران امپراطور سپرده خود برای دیدار

۱ــ آلبرت آو ایکس ، ص ۵۲۴. متن نامهٔ دیمبرت در ویلیام صوری ، ص۶ــ۴۰۵ آمده‌است.

وی روانهٔ قسطنطنیه شود. می‌نمایدکه این‌نامه به‌وسیلهٔ خواجه اوستاتیوس[۱] که اخیراً به‌مقام‌دریاسالاری برگزیده شده‌بود به‌لاذقیه فرستاده‌شد. اوستاتیوس با ناوگانی نیرومند رو به‌لاذقیه نهاد و در دم دست اندکار بازگرفتن بنادر کیلیکیهٔ غربی چون سلوکیه[۲] و کوریکوس[۳] شد و آنگاه درجهت مشرق با تسخیر طرسوس و ادنه و مامیسترا[۴] (مصیصه) دامنهٔ قدرت خویش‌را تا درون مناطق زیرفرمان بوهموند، در کیلیکیه، گسترش‌داد. ریموند دعوت امپراطور را پذیرفت و درآغاز ماه ژوئن، از طریق دریا قصد قسطنطنیه کرد. او درقبرس به‌ناوگان ونیزیان‌که به‌یافا میرفت برخورد نمود ومقارن پایان این ماه‌به‌قسطنطنیه‌رسید. همسرش‌کنتس الویرا آو آراگون[۵] که درسرتاسر این‌لشکرکشی شوی خود را دمی تنها نگذاشته بود، با آنچه سربازکه از لشکرهای تولوز وپروانس با وی مانده بودند، درحمایت مقامات امپراطوری در لاذقیه باقی ماند[۶].

مورلوس دبیر مخصوص دیمبرت، در راه خویش به‌سوی انطاکیه، درپایان‌ماه ژوئیه به‌لاذقیه رسید. مقامات مسؤول نگاهش‌داشتند ونامه‌اش‌را برای ترجمه‌به‌نزدیک مردان بوهموند فرستادند. مفاد نامه ایشان را چنان به‌خشم آوردکه در دم خودش‌را توقیف و نامه‌اش را ضبط نمودند[۷].

چنانچه این نامه به‌بوهموند رسیده‌بود او آینده‌ای بسیار نکوتر می‌یافت، چه او که ازآنچه درفلسطین می‌گذشت، هنوز بیخبر بود، درابتدای ماه اوت، به‌قصدیاری ارامنهٔ ملطیه که دست مددخواهی به‌پیشگاهش آورده بودند، از انطاکیه رو به‌فرات نهاد. او در آغـاز فصل تابستان توانسته بود مرز جنوب شرقی خویش را بـه‌آنسوی

۱ـ Eustathius ۲ـ Selucia ۳ـ Corycus ۴ـ Mamistra

۵ـ Elvira of Aragon ۶ـ آناکامنا، ج سوم، ص ۶ـ۳۴۵. فولچر آو چارترس ص ۱ـ۳۲۰. «Translatio Sancti Nicolai»، ص۲۷۱. تاریخ‌گذاری آنا درست روشن‌نیست اماتاریخ این‌سفر را می‌توان به‌استناد منابع باختری مسلم‌دانست. ۷ـ آلبرت آو ایکس (جای سابق‌الذکر).

نهرالعاصی (رود ارنتس) رساند ویکبار نیز حملهٔ متقابل امیر رضوان حکمران حلب را درهم شکسته ، اورا بهمددخواهی بهسوی درگاه امیر حمص گریز دهد[1]، ولی اتحاد امیران حلب و حمص آنچنان قوامی نداشت که مایهٔ هراس بوهموندگردد ، گواینکه مسلمانان توانستند قلعهٔ تل مناس[2] را که از هنگام عزیمت ریموند پیله بهجنوب در معیت کنت ریموند ، پادگان نیرومندی نداشت ، از مسیحیان باز بگیرند . بوهموند چنین احساس می‌کرد که توانائی گسترش بخشیدن قلمرو خویش را درجهت شمال دارد. وی بهعلت نداشتن نیروی دریائی نتوانسته بود بیزنطیان را از تسخیر مجدد کیلیکیه باز دارد ، لیك در هرحال برآن بود که دربندهای کوهستان آنتی تاروس را در مهار خودکشد، زیرا هرگونه لشکرکشی بیزنطیان بهسوی انطاکیه، ظاهراً ناگزیر ازپیمودن این دربندها بود. از اینرو همینکه گابریل[3]، حکمران ارمنی ملطیه ، برای دفع حملهٔ ملك‌غازی گمشتکین، امیر دانشمندی سباستیه، دست نیاز بهپیشگاه او برد، بوهموند با خرسندی از پی حمایتش برآمد . سه تابستان بودکه امیر یاد شده خاك گابریل را بهباد تاراج می‌داد ، ولی اکنون بیم آن می‌رفت که قصد خود ملطیه‌کند . بعد ازبلایی که برسر توروس[4]، داماد وی آمد، گابریل مایل بهاستمداد از بالدوین نبود، گواینکه بالدوین بدو بسی نزدیکتر بود ، ولی بوهموند ارمنیان را از نظر نینداخته بود و سیپریان[5] وگریگوری ، اسقفان ارمنی انطاکیه و مرعش ، از جمله دوستانش شمرده می‌شدند و هم با پایمردی ایندو بودکه گابریل بهگذشتن از شهر خود تن درداد، فقط مشروط برآنکه بهتهدید ترکان برای همیشه پایان داده شود[6].

بوهموند ، قبل از ترك انطاکیه بهقصد یاری گابریل ، کاری‌کرد که میان خود

۱ــ « تاریخ حلب » ، تألیف کمال‌الدین ، ص ۹ــ۵۸۸ . ۲ــ Tel - Mannas
۳ــ Gabriel ۴ــ Thoros ۵ــ Cyprian ۶ــ آلبرت آو ایکس ، (جای سابق‌الذکر) . ماتیو ادسائی ، ص ۱ــ۲۳۰ . میکائیل سریانی (تصحیح کابوت Chabot) ، ص ۱۸۷ . ابن‌اثیر ، ص ۴ــ۲۰۳ .

و یونانیان برای ابد جدائی انداخت و نخستین شکاف جبران ناپذیررا میان دوکلیسای یونانی ولاتین بوجود آورد . ژان چهارم ، بطریق انطاکیه که بردست آدهمار به‌مقام پیشین خود بازگشته بـود ، تـا کنون برتخت خود همچنان تکیه داشت ، اما او یك یونانی بود و بوهموند، درخیال خویش وی‌را دوستدار بیزنطیان می‌پنداشت وبه‌تصور آنکه او ارتودکسان قلمرو خویشتن‌را به‌امید بازآمدن امپراطور قوی‌دل نگاه‌می‌دارد بدو بدگمان بود . بنابراین از انطاکیه بیرونش کرد وکشیشی لاتین را بـه‌نام برنارد آو والنس[1] که از اطرافیان آدهمار فقید بود ، برجایش نشاند. بوهموند این‌کشیش‌را قبلاً به‌اسقفی ارتاح برگزیده و برای تبرك همراه خود به‌زیارت اورشلیم برده بود . لاتین‌های‌روزگاران بعدکه می‌خواستند استقرار بطریقان لاتین‌را در انطاکیه جلوه‌ای قانونی بخشند ، مدعی بودند که ژان قبلاً ازمقام خود کناره‌گرفته بود ، درصورتیکه او درحقیقت هنگامی استعفا کرد که پایش به‌قسطنطنیه رسید وآنهم برآن قصدکه راه را برای جانشینی یونانی بازگذارده باشد . ژان درصومعه‌ای در اکسیا[2] عزلت گزید و رساله‌ای در رد مراسم‌کلیسای‌لاتین نگاشت‌که‌درآن بیدادگری‌های‌آنان‌را بازبانی‌تند مورد نکوهش قرارداد. کشیشان‌تبعید شدهٔ مرید وی‌دیگری‌را به‌جانشینیش‌برگزیدند وچنین شدکه دو سلسله ازبطریقان ، یکی یونانی ودیگری لاتین ، در انطاکیه‌مقابل یکدگر صف‌آراستند ، درحالیکه هیچکدام زیربار حریف نمی‌رفت . در انطـاکیه ، به‌پاس این‌کار بوهموند ، شکاف میان دوکلیسا کاملاً مشخص و هویدا بود و امپراطور نشاندن بطریق برحق‌را براورنگ روحانی انطاکیه برنقشه‌های دیرین خویش دربارهٔ این شهر افزود[3] .

۱ـ Bernard of Valence ۲ـ Oxia ۳ـ ویلیام صوری ، ج اول ، بخش اول ، ص ۵ـ۲۷۳ . اردریك ویتالیس (ج چهارم، ص ۱۴۱) بی هیچ‌گونه دلیل معتقد است کـه در هنگام این تغییر وتبدیل بوهموند اسیر بند ترکان بود معذلك میگویدکه جانشین بطریق را او معین کرد . رادلف آو کائن Radulf of Caen ، ص۷۰۴ « رجوع‌کنید به: Deux Inèdits »ــ

بوهموند پس از آنکه سرمنشأ عمدهٔ خیانت احتمالی‌را بدین‌قرار ازمیان برچید، عازم ملطیه شد و از آنجا که مایل به‌تضعیف نیروی مدافع انطاکیه نبود به‌جز عم‌زادهٔ خویش ریچارد آو سالرنو وسیصد تن سوار وگروهی پیاده نظام هیچ‌کس را همراه‌خود نبرد . اسقفان ارمنی انطاکیه و مرعش نیز در رکابش بودند و می‌نماید که گروهی از مردانش را نیز سواران ارمنی تشکیل می‌دادند . وی با اطمینان به‌اینکه حتی با این گروه اندك از مصاف ترکان پیروز باز خواهدگشت، با بی‌پروایی تمام به‌دره‌ای درآمد که ملطیه‌را ازآقسو جدا می‌کرد. همین‌جا بودکه امیر دانشمندیان در انتظارش‌کمین گرفتة بود و ناگهان براو افتاد. فرانکها غافلگیر و محاصره شدند وبعداز نبردی‌کوتاه وهولناك ، لشکرشان بکلی درهم پیچید و از میان رفت . دو اسقف ارمنی‌کشته شدند وبوهموند که تاحال مایهٔ وحشت‌کافران بود ، همراه پسرعم‌خویش ریچارد آوسالرنو، با ذلت و درماندگی به‌بند ترکان درافتاد[1] .

این بالدوین بود که شمال شام را از چنگال کافران بدرآورد و حال بوهموند همین‌که خویشتن را خواهی نخواهی اسیر دشمنان دید ، تاری چند از موهای طلائی رنگ خویش را چید وبه‌دست سربازی سپردکه توانست ازحلقهٔ محاصره بیرون‌خزیده باشتاب هرچه تمامتر روانهٔ ادسا شود . این سرباز، بانشان‌دادن تارهای موی‌بوهموند به‌عنوان‌دلیل صدق‌گفتار خویش، پیغام خداوند خودرا به‌بالدوین بازگفت . بوهموند

←« Byzantins ، تألیف لایب Leib ، ص ۶۹ـ۵۹ . استعفانامهٔ ژان ، مورخ اکتبر سال ۱۱۰۰ در یك کتاب خطی محفوظ در سینا آمده و بنشویچ Benechewitch آنرا در « Catalogus Codicum Manuscriptorum Graecorum » ، ص ۲۷۹ نقل کرده است . « رجوع شود به « Les Patriarches d' Antioche du nomde Jean » ، نوشتهٔ گرومل Grumel ، در « Echos d' Orient » ، ج سی‌ودوم، ص ۹۸ـ۲۸۶ .

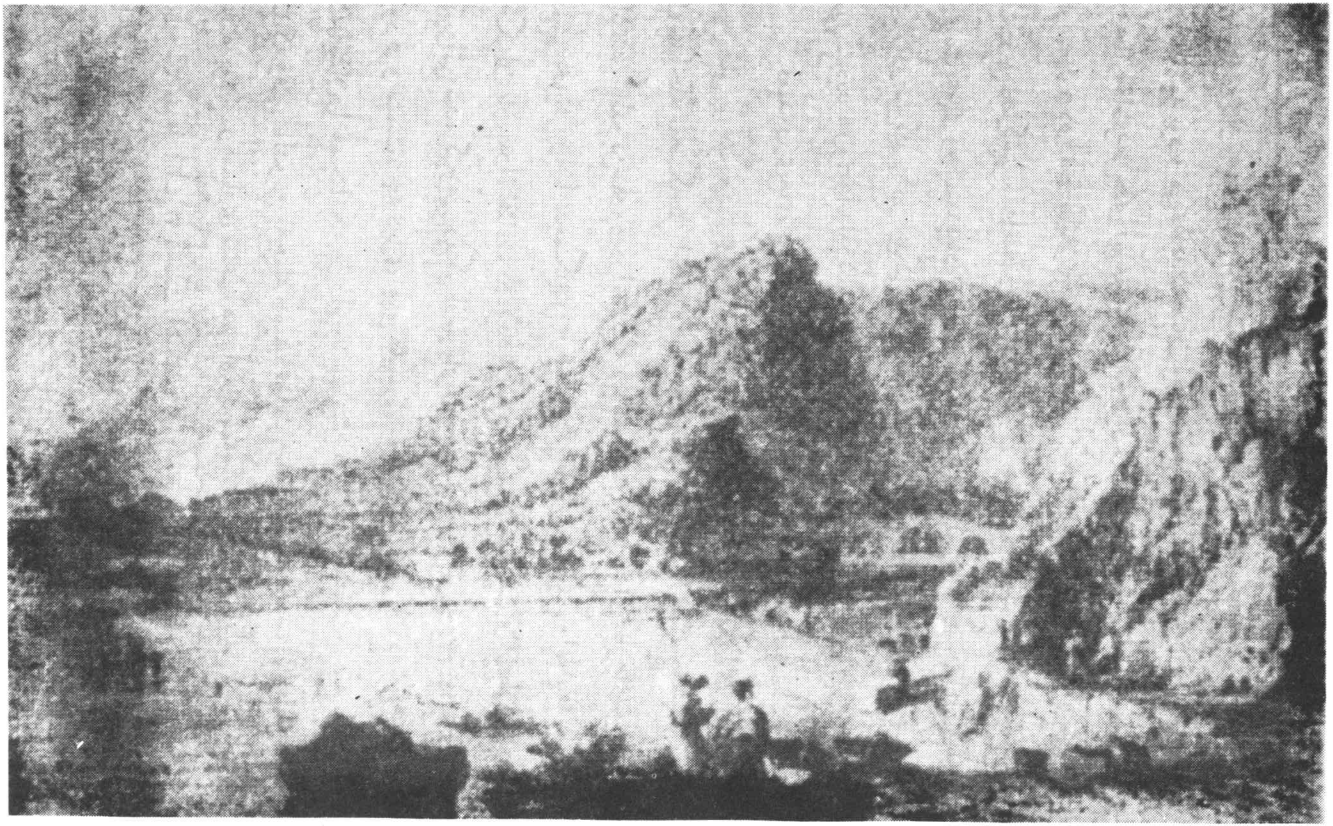
۱ـ آلبرت آو ایکس ، ص ۵ـ۵۲۴ . فولچر آو چارترس ، ص ۷ـ۳۴۳ . رادلف آو کائن ، ص ۵ـ۷۰۴ . ماتیو ادسائی ، ص ۱ـ۲۳۰ . میکائیل سریانی (تصحیح‌کابوت) ، ص ۹ـ۱۸۸. میکائیل از خیانت ارامنه سخن گفته . « تاریخ دمشق » ابن قلانسی ص ۵۰ـ۴۹ . ابن‌اثیر ص ۲۰۳ . « تاریخ حلب » تألیف کمال‌الدین ص ۵۸۹ .

از بالدوین درخواسته بود تا پیش از آنکه دشمن فرصت یابد اورا تا اعماق آناطولی به‌اسارت برد، او برای نجاتش چاره‌ای اندیشد، ولی بالدوین بیش از آنچه به‌سلامت و رهایی دوست و رقیب دیرین خود علاقمند باشد، پای‌بند امنیت و نگاهبانی دولت نوبنیاد فرانك‌ها بود که بیدرنگ با لشکری اندك مرکب از یکصد وچهل سوار از ادسا بیرون آمد. او پیشاپیش‌خود با روشی بسیار دقیق به‌وسیلهٔ پخش اخبار نادرست لشکر خویش‌را بس‌گرانتر ازآنچه‌که واقعاً بود، جلوه می‌داد. بامداد فردای‌پیروزی، ملك غازی روبه‌ملطیه نهاد تا کله‌های قربانیان ارمنی و فرنگی خویش را به‌مردم آن شهر نمایش‌دهد، ولی چون ازحرکت بالدوین خبریافت مصلحت درآن دیدکه باغنائم و اسیران بدست‌آورده به‌سوی‌کشور خود عقب‌نشینی نماید. بالدوین تا دل‌کوهستان‌ها پیش‌رفت، اما ازدرآمدن به‌سرزمینی‌که به‌مردمش اطمینان نداشت وبس آسان‌ممکن بود به‌دامش اندازند خودداری ورزید و بعد از سه روز به‌ملطیه آمد و بوهموند، همراه‌عم‌زادهٔ خویش ریچارد آوسالرنو، برای‌اسارتی طولانی زیر زنجیر به‌قلعهٔ‌قیصریهٔ نو (نیکسر) در دامنهٔ کوهستان پونتوس[1] برده شد[2].

گابریل، حکمران ملطیه، بالدوین‌را به‌عنوان منجی‌خود استقبال‌کرد وشتابان ولی‌نعمتیش‌را گردن نهاد. دربرابر، بالدوین پنجاه تن از سواران لشکر خویش را برای رهبری نیروی مدافع درآن شهر باقی‌گذاشت وبه‌پاس وجود آنان بودکه‌گابریل چندماه بعد توانست حملهٔ نوینی از جانب ترکان‌را که از عزیمت بالدوین ازشمال‌شام خبر یافته بودند، واپس زند[3].

دربازگشت به‌ادسا، مقارن پایان ماه اوت، بالدوین قاصدان اورشلیم‌را که‌خبر از مرگ برادرش آورده بودند، به‌حضور پذیرفت. وی ماه سپتامبر را در فراهم‌کردن

۱ـ Pontus ۲ـ آلبرت آو ایکس، ص ۶ـ۵۲۵. و همچنین رجوع شود بمنابع آمده در حاشیهٔ صفحهٔ پیش. ۳ـ آلبرت آو ایکس، ص ۶ـ ۵۲۵.



دهانة نهر الكلب

اسباب‌سفر و ترتیب‌دادن حکومت آیندهٔ ادسا گذرانید. عم‌زاده‌اش بالدوین‌آو لوبورگ[1] در انطاکیه بود و می‌نمایدکه میان این دورهبر نام‌آور نقش رابط را برعهده داشت و در حال حاضر برجای بوهموند به کارهای انطاکیه رسیدگی می‌کرد. او را بـه ادسا خواندند و درآنجا بالدوین، کنت‌نشین ادسا را تحت ولی‌نعمتی خویش بدو بخشید و در دوم ماه اکتبر، به‌اتفاق خاندان و کسان خویش و تحت حمایت لشکری مرکب از دویست سوار وهفتصد پیاده، در حالیکه به‌قول فولچر آو چـارترس کشیش مخصوص وی، در سوگ برادر اندکی غمناك می‌نمود، ولی از شوق‌نشستن برجـایش در پوست نمی‌گنجید، روبه‌راه اورشلیم نهاد[2].

امیدورزی‌های دیمبرت به‌اینکه شاید بوهموند راه را بر بالدوین فرو بندد، همه نقش برآب بود. بوهموند اسیر ترکان بود و فرانك‌های انطاکیه مقدم مردی را که مداخلهٔ به‌هنگامش ایشان را از بلای مصائب بیشتر رهائی بخشیده بـود، گرامی داشتند. بالدوین‌سه‌روز درانطاکیه برآسود و ازآنجاکه ازخطرهای بین راه بیم‌داشت، همسر خویش را با ندیمگانش ازهمین‌جا، ازطریق دریا روانهٔ یافا کرد و خودهمراه دیگران باز به‌راه افتاد. در لاذقیه که دوشب آرام گرفت و از طرف اولیای شهرگرم پذیرائی شد، گروهی دیگر ازسربازان به‌جمع‌همرهانش پیوستند، ولی شور مسافران زود فرو نشست، چه دیری برنیامدکه‌معلومشان شدکه ترکان دمشق‌همت برآن‌بسته‌اند که ایشان‌را همچنانکه در راه جنوب پیش می‌آیند، به‌غفلت‌گرفته نابود سازند. چنان شدکه وقتی بالدوین به‌جبله رسید، قوایش به‌یکصدوشصت سوار وپانصد تن پیاده‌کاهش یافته بود. رهسپاری شتاب‌آمیز او را بـه‌سلامت بـه‌طرابلس رسانید. فخرالملك، امیر جدید طرابلس، به‌سبب آنکه دقاق طمع برکرانه‌های دریائی لبنان بسته بود، با او برسر دشمن وارترین کینه‌توزی‌ها بود، لذا به‌رغم وی، با طیب خـاطر دل در

1- Baldwin of Le Bourg

2- فولچر آو چارترس II، ص۴-۳۵۲. آلبرت‌آوایکس، VII، ۳۱، ص۵۲۷.

دوستی فرانك‌ها بست و همه‌گونه خوردنی مورد نیاز را در اختیارشان نهاد و بالدوین را از جزء جزء نقل و انتقال‌ها و اعمال لشکر دقاق باخبر ساخت .

راه ساحلی طرابلس به‌بیروت ، در آنجا که درمعبر نهرالکلب به‌حوالی بیروت می‌رسد ، از دربند باریکی می‌گذرد که یك سویش را کوهستان گرفته وطرف دیگرش را دریا احاطه‌کرده است . این معبر از روزگاران باستان به‌صعب‌العبوری شهرت‌داشت و ازعهد فرعون رامسس ، هرآن سرداری‌که به‌قهر از آن‌گذشته بود ، شرح کامیابی خویش را با غرور وخودستائی برسینهٔ صخره‌های آن نویسانده بود و همینجا بود که دمشقیان، به‌انتظار بالدوین‌کمین‌گرفته بودند. بالدوین‌که هشدار امیر طرابلس را در گوش‌داشت با احتیاط وهشیاری‌بسیار قدم‌برمی‌داشت تاآنکه ناگهان رو در روی‌لشکر دقاق آمد. سربازان امیرحمص نیز به‌یاری دقاق آمده بودند وناوگانی‌از عربان‌بیروت درکنار ساحل گوش برفرمان بود تا راه بازگشت‌فرانك‌هارا فروبندد. بالدوین ازتلاش خود برای عبور از رودخانه در برابر نیروی افـزون دشمن طرفی برنبست و سپاسدار در رسیدن شب شد ، که عقب‌نشینیش را ممکن ساخت. امیر حمص با اصرار از دقاق می‌خواست تا در تاریکی شبانگاه به‌بالدوین‌حمله آورد، اما سرداران خود او ترجیح می‌دادندکه شب‌را به‌تیرباران دشمن قناعت ورزیده تابرآمدن بامدادکه نیروی‌دریائی نیز می‌توانست به‌یاریشان پا بـه‌میدان نهد ، صبرکنند . فولچر آو چارترس در شرح این‌نبرد می‌نویسد: « چقدر آرزو داشتم‌که در زادگاه‌خود چارترس یا در ارلئان[1] بودم دیگران نیزچنین‌احساسی داشتند »، ولی بالدوین خود را نباخت و بـامدادان بعد در حالیکه بهترین سربازانش را در پشت جبهه نگاهداشته بود ، بـه‌عقب‌نشینی بیشتری وانمود کرد . دمشقیان شادی‌کنان به‌دنبالش تاختند ، اما در آن‌سوی جونیه[2] ، درپنج میلی شمال ، آنجا که راه مجدداً باریك می‌شود ، بالدوین دفعةً عنان‌گرداند و تمام

۱- Orléans ۲- Junia

سلاح و نیروی خویش را بر آنها افکند. ترکان غافلگیر شدند و بیم‌زده به‌داخل صفوفی که از پی ایشان می‌تاخت، عقب نشستند، دمی بر نیامد که نظام لشکر ترك، در این راه باریك، از هم پاشید بالدوین به‌ضرب شمشیر راه خود را می‌برید و پیش می‌رفت و ناوگان عرب نمی‌توانست به‌ساحل نزدیك‌شده دوستان وحشت‌زدهٔ خود را مددی رساند. بارسیدن شب کلیهٔ مسلمانان یا درپناه دیوارهای بیروت، یا به‌دامن کوهستانها گریخته بودند. بالدوین شب را در جونیه سرکرد و بامدادان بعد بـا غنائم بسیار، بی‌آنکه به‌مقاومتی برخورد نماید، از نهرالکلب گذشت.

از اینجا دنبالهٔ راه به‌آرامی سپرده شد. بالدوین صیدا و بیروت را بی دغدغه پشت‌سر نهاد وحکمران مصری‌شهر صور، با رضای دل برایش خواربار وعلوفه فرستاد. درآخرین روزهای ماه اکتبر لشکر به‌بندر عیسوی حیفا رسید. حیفا از آن تانکرد بود که اینك به‌اورشلیم رفته بود و همراه دیمبرت، تـلاش بیهوده می‌ورزید تـا مگر به‌نحوی پیش از در رسیدن بالدوین، برج داوود را از چنگ لورینی‌ها بیرون‌کشد. درغیاب تانکرد، فرنگان حیفا حاضر شدند دروازه‌ها را بر او بگشایند، اما بالدوین اطمینان نکرد و صلاح درآن‌دید که بیرون شهر اردو زند. پس‌از آنکه سربازان در این نقطه چند روزی برآسودند، بالدوین درامتداد ساحل بقصد بندر یافا، به‌حرکت درآمد. به‌مجرد آگهی از نزدیك آمدن او، تانکردشتابان روانهٔ یافا شد، تا آن‌شهر را علیه وی نگاهدارد، لیکن مردم بیرونش کردند و بـالدوین درمیان هلهلهٔ ایشان به‌شهر درآمد. در اینجا نیز چندان درنگی نکرد و در نهم نوامبر روبه‌تپه‌ها راند و در اورشلیم فرود آمد[1].

درحالیکه بالدوین به‌شهر نزدیك‌می‌شد، مردم‌شادی‌کنان به‌پیش‌بازش‌می‌شتافتند،

۱ــ فولچر آو چارترس، ص ۶۶ــ۳۵۴ (شرحی بسیار روشن به‌قلم کسی‌که در سرتاسر این‌سفر درکنار بالدوین بوده است). آلبرت آو ایکس، ص ۳۱ــ۵۲۷.

نه‌فقط فرانك‌ها ، بلکه یونانیان وشامی‌ها و ارامنه نیز ازجمله کسانی بودند که به‌استقبالش ازشهر بیرون‌رفتند و باجلالی هرچه‌بیشتر تاآرامگاه مقدس هدایتش‌کردند. دشمنان پراکنده شدند. دیمبرت کاخ بطریقی را گذاشت و در صومعه‌ای درکوه سیون به‌دعا و عبادت مشغول شد . تانکرد به‌سوی قلمرو خود جلیله ، درشمال حرکت‌کرد و دوران نابسامانی‌هائی‌که پس‌ازمرگ گودفری‌پیش‌آمده بود، پایان‌گرفت. در روزمارتین قدیس، مصادف با یکشنبهٔ یازدهم ماه نوامبر، بالدوین با موافقت عموم و درمیان‌شادی مردم ، عنوان پادشاه اورشلیم گرفت[1] .

بالدوین بس خردمندتر ازآن بود که به‌کینه‌جوئی برخیزد . دشمنان دیمبرت از قبیل آرنولف ، بطریق سابق ، امیدوار بودندکه هم در زمان شاهد بی‌آبروئیش باشند ، ولی بالدوین علیه او گامی برنداشت و حتی در آن هنگام که به‌پیکار اعراب از اورشلیم بیرون می‌رفت ، کلیهٔ اختیارات خویش را در آن شهر بدو واگذاشت . دیمبرت‌نیزکم‌کمك دریافت‌که باید به‌شکست خود اعتراف و به‌آنچه دارد قناعت‌کند. درمیانهٔ ماه دسامبر که بالدوین به‌اورشلیم بازگشت ، دیمبرت بر سر ناسازگاری بود ، امیدش برای‌برقراری دولتی‌کلیسائی ومقتدر بربادرفته بود، حال‌آنکه هنوزمی‌توانست با حفظ همین سروری ظاهری در امور کشوری نفوذ کلامی پیدا کند . بالدوین که فرمان‌پذیری پیزائیان از دیمبرت از نظرش مخفی نمانده بود از گناهش درگذشت و مقام روحانیش را تأیید کرد[2] ، ولی تانکرد پروا نداشت. بالدوین به‌اورشلیم احضارش کرد تا دربارهٔ بی‌اعتنائی خود بدخواستهای معلوم گودفری درمورد شهر حیفا ، توضیح دهد. تانکرد دوبار ازفرمانش سرپیچید تا سرانجام حاضرشد درکنار رودخانهٔ‌کوچك

۱ــ فولچر آو چارترس ، ص ۹ــ۳۶۸ . آلبرت آو ایکس ، ص ۲ــ۵۳۱. ویلیام صوری ، ص ۱۱ــ۴۱۰ . ۲ــ فولچر آو چارترس ، ص ۷۰ــ۳۶۹ . ویلیام صوری ، ص ۴۱۳ .

عوجاء[۱]، میان‌دوشهر یافا و ارسوف، اورا ملاقات کند ، ولی‌چون موعدمقرر فرارسید، بار دیگر تن زد و شهر حیفا را به‌عنوان میعادگاه پیشنهاد نمود . درین میان راه حل آسانتری یافته شد . ازهنگام اسارت بوهموند وعزیمت بالدوین آو لوبورگ به‌ادسا، فرانکهای انطاکیه بدون رهبر افتاده بودند ، آنها از تانکرد خواستند تا به‌یافا رفته درغیاب دائی اسیر خویش، امور آن شهر را اداره کند . این پیشنهاد زمینه‌ای تازه و وسیع‌تر دراختیار تانکرد می‌گذاشت‌که ازآن پس درسایهٔ قدرت بالدوین نبود ، حال آنکه بالدوین هم ، از اینکه بدین ارزانی از شرّ این دست‌نشاندهٔ ناسازگار میرست ، خوشحال بود . دیدار ایشان در اوایل ماه مارس سال ۱۱۰۱ درشهر حیفا ، درمحیطی دوستانه اتفاق افتاد. تانکردتیول خویش‌را درجلیله به‌مقام سلطنت‌اورشلیم بازگردانید و بعد از وداعی‌گرم با بالدوین ، به‌قصد انطاکیه از آنجا رفت[۲] .

پیش از این در روز میلاد مسیح سال۱۱۰۰ ، بالدوین درکلیسای زادگاه بیت‌ـ اللحم به‌دیمبرت بیعت نموده و با دست او تاج شاهی برسر نهاده بود[۳] .

بدین‌قرار بیش‌ازچهار سال بعدازآنکه شاهزادگان اروپای باختری به‌قصدجهاد زادگاه‌های خویش‌را پشت سر نهادند، بنیاد پادشاهی اورشلیم نهاده‌شد . ازمیان‌آنهمه سرداران نام‌آور ، تنها بالدوین، این‌کوچکترین پسر تهی‌کیسهٔ کنت بولونی ، بودکه کامیاب‌بیرون‌آمده‌بود. رقیبانش یکی‌پس‌ازدیگری ازمیان برخاسته‌بودند، بسیاریشان ازجمله : رابرت‌کنت فلاندرز ، رابرت دوك نرماندی ، هوگ آو ورماندوا و استفن‌ـ آو بلوا به‌مغرب‌زمین بازگشته بودند . برادر دیگرش ، اوستاس آو بولونی ، که دور نبود به‌میراث گودفری چشمی‌داشته باشد ، املاك‌كنار دریای مانش خودرا برترگرفته

۱ـ Auja ۲ـ فولچر آو چارترس ، ص ۳ـ۳۹۰ . آلبرت آو ایکس ، ص ۸ـ۵۳۷ .
۳ـ فولچر آو چارترس ، ص ۵ـ۳۸۴ . آلبرت آو ایکس ، ص ۷ـ۵۳۶ . ویلیام صوری (جای سابق‌الذکر) .

بود و ازرقیبان سرشناس او درخاورزمین، بوهموند تنها و بی‌پناه به‌بند ترکان درافتاده و ریموند ، بی‌آنکه به‌جائی رسیده باشد، درقسطنطنیه به‌میهمانی‌امپراطور رفته بود، ولی بالدوین وقت را شناخته و فرصت‌ها را رایگان نگذاشته بود . وی خویشتن را لایق‌تر و شکیباتر و دوراندیش‌تر از همگنان نشان داده و پاداش خودرا نیزگرفته‌بود و این برعهدهٔ آینده بودکه استحقاق وبرازندگیش را ثابت نماید. تاجگذاریش‌بسیار پرشکوه و پایان امیدبخشی بود برسرگذشت نخستین جانبازان راه صلیب .

ضمائم

ضمیمهٔ اول

منابع اساسی تاریخ نخستین صلیبیان

تقریباً همهٔ تاریخ‌نگاران معاصر یا نزدیك به‌عصر صلیبیان، داستان جهاد ایشان را آورده‌اند . من در زیرنویس‌های این‌کتاب نکته‌های قابل توجه در منابع دست‌دوم را مورد بحث قرار داده‌ام ، لیکن آن منابع دست اول را که در نگارش این کتاب همواره اساس کار من بوده است و اکثر نیز گفته‌هاشان یکسان نیست ، در اینجا باید مورد بحث و انتقاد بیشتری قرار داد تا ارزش هر کدام به‌نیکی معلوم گردد .

۱ـ منابع یونانی

یگانه مأخذ یونانی پراهمیت‌ما ، کتاب «آلکسیاد»[۱] ، یا ترجمهٔ احوال امپراطور آلکسیوس است به‌قلم دختر مورد علاقهٔ وی ، آنّا کامنا[۲] . آنّا کتاب خویش را تقریباً چهل سال پس از نخستین نبردهای صلیبی ، در روزگار پیری، به‌رشتهٔ تحریر کشید و چه بسا که در نقل حوادث حافظه یاریش نکرده باشد ، همچنانکه در تقویم تاریخ

۱ـ Alexiad

۲ـ Anna Comena

وقایع مرتکب اشتباهاتی شده است از این گذشته،او کتاب خود را تحت‌تأثیر وقایع بعد نوشت،وانگهی به‌پدرخود مهر بسیار می‌ورزید و بر آن بود تا او را مردی‌همواره‌مهربان و خردمند و پای‌بند شرافت معرفی نماید و ازهمین روی درنقل آنچه‌که به‌زعم‌خویش آنرا ناسازگار با نیکنامی او یا یکی از یارانش می‌دید ، دانسته دستکاری می‌کرد ، به‌علاوه دربارهٔ وقایعی‌که بیرون از مرزهای امپراطوری رخ‌داده ، از جمله‌گزارشی‌که از دوران حکومت پاپ‌گریگوری می‌دهد ، گفتارش هیچ قابل اعتماد نیست و در نقل آنها دستخوش طغیان احساسات و تعصب‌شخصی شده است . تاریخ‌نگاران امروزی‌سخت آماده‌اند تا به‌هیچش انگارند ، ولی او بانوئی بود بسیار تیز هوش و درس‌خوانده و تاریخ‌نویسی با وجدان که اگر چند کتاب خویش را در سالیان پیری نگاشت مع‌هذا از مدت‌ها پیش در اندیشهٔ نوشتن ترجمهٔ احوال پدر خود بود و به‌گمان قوی عمدهٔ اطلاعات خویش را در حیات پدر ، یعنی در آنگاه که به‌مدارك و اسناد دفتر کار او دسترسی کامل داشت فراچنگ آورد . آنّا هرکجا که خبر از مخبری آگاه و قابل اعتماد می‌شنید ـ مانند شرح عبور صلیبیان از آناطولی ، که برای نگارش آن از گزارش‌های تاتیسیوس[1] استفاده کرد ـ براحساسات شخصی چیره می‌شد، باآنکه گه‌گاه مطالبی را از قلم انداخته ، باز در مورد وقایعی‌که درشهر قسطنطنیه یا نقطه‌ای دیگر ازکشور بیزنطه اتفاق افتاده ، گفته‌هایش را نمی‌توان یکجا مردود شمرد . او محرم اسرار پدر بود وانگهی با شخصیت‌ها و ماجراهائی که وصف می‌کرد ، از نزدیك آشنائی داشت ، از اینرو رواست اگر گزارش‌هایش را در مورد اموری‌که با دولت بیزنطه رابطهٔ مستقیم دارد از هر گزارش دیگر برتر بگیریم[2].

۱ـ Taticius

۲ـ آخرین چاپ کتاب آنا کامنا ، به‌کوشش لایب Leib ، با مقدمه و زیرنویس کامل جزء « Colleetoin Budé » انتشار یافته . بانوباکلر Buckler نیز در « Anna Comnena » کتاب « Alexiad » را دقیقاً مورد مطالعه و انتقاد قرار داده است . ترجمه‌ای از « Alexiad » به‌زبان انگلیسی ، توسط ا . آ . اس . داوس E. A. S. Dawes موجود است (لندن ۱۹۲۸) .

زوناراس[1] و گلیکاس[2] وقایع نگار[3] و کتاب کوچك، امامردم‌پسند «Synopsis Sathas»[4] براطلاعات ما نکتهٔ قابل توجهی نمی‌افزایند . از مدارك رسمی دولت بیزنطه درمورد جهاد صلیب ، چیزی برجا نمانده مگر ترجمهٔ لاتین نامه‌هائی که آلکسیوس برای شاهزادگان و مقامات روحانی باختر فرستاده وآنها نیز بدون شك خوب و رسا ترجمه نشده است . نامه‌های تئوفیلاکت[5]، اسقف‌اعظم بلغارستان ، هنوز هم بطورکامل انتشار نیافته و جز اندك مایه‌ای چیزی بر دانستنی‌های ما نمی‌افزاید[6].

منابع لاتین

ریموند آو آگیلرز[7] (یا اگویل[8] در استان‌هت‌لوار[9] ــ لوار علیا ــ فرانسه) ، در رکاب آدهمار ، اسقف لوپوی ، در صف مجاهدان پیوست و دیری برنیامد که کشیش مخصوص کنت ریموند شد . نامبرده نگارش تاریخ خود : Historia Francorum qui Ceperunt Jerusalem را به‌هنگام محاصرهٔ انطاکیه آغاز نهاد و در پایان سال ۱۰۹۹ آنرا خاتمه داد . نوشته‌هایش همه بر مدار کارهای کنت ریموند می‌چرخید ، لیکن با آنکه از هواخواهان وفادار وی بود ، خطاهایش را به‌هیچ‌روی نادیده نمی‌انگاشت و از خرده‌گیری بر کارهای (به‌زعم خود) ناروای او از جمله درنگ طولانیش در انطاکیه و سیاست مودت آمیزش با بیزنطیان ، رو بر نمی‌تافت . او تنها یك‌بار یونانیان را بالحنی خالی ازغرض یادکرده ، نقش‌او درماجرای سنان مقدس سبب‌شده تاگروهی از خرده‌گیران بدراستگوئیش شك برند ، ولی مسلّم‌است که او درحد فهم خود مردی بود راستگو و مطلع. کتابش بزودی دست به‌دست شد ، ولی با آنکه در پاره‌ای از

۱ــ Zonaras ۲ــ Glycas. ۳ــ این هردو جزء Corpus Scriptorum Historiae Byzantinae » ، دربن Bonn انتشار یافته. ۴ــ ساتاس Sathas این‌کتابرا درمجموعهٔ « Bibliotheca Graeca Medii Aevi » انتشارداده (ج هفتم) . ۵ــ Theophylact
۶ــ نامه‌های تئوفیلاکت Theophylact در « M. P. G. » ، ج ۱۲۶ آورده شده .
۷ــ Raymond of Aguilers ۸ــ Aighuilhe ۹ــ Haute Loire

نسخه‌های کهن این کتاب ، الحاقاتی به‌چشم می‌خورد هنوز هیچ‌کس برای تصحیح مجدد آن کمر نبسته[۱] .

فولچر آو چارترس[۲] در شورای کلرمون حضور یافت و آنگاه در معیت خداوند خویش، استفن آو بلوا ، راه خاور پیش‌گرفت . در ژوئن سال ۱۰۹۷ ، کشیش‌مخصوص بالدوین آو بولونی‌شد واز آن پس به‌جرگهٔ ملازمان او درآمد. نامبرده‌کتاب خویش: « Gesta Francorum Iherusalem Peregrinantium » را در سالهای ۱۱۰۱ و ۱۱۰۶ و ۷ــ۱۱۲۴ در سه نوبت نوشت . او داناترین و قابل اعتمادترین وقایع‌نگاران لاتین است و با آنکه نسبت به‌بالدوین ازجان و دل وفا می‌ورزید ، مع‌هذا وقایع را همواره با دیده‌ای واقع‌بین مورد بررسی قرار می‌داد و تنها درسومین پارهٔ تاریخ اوست که در حق بیزنطیان بی‌مهری به‌چشم می‌خورد وگرنه همه‌جا عیسویان خاوری را با لحنی دوستانه یاد کرده‌است . وقایع نگاران دوران بعد، ازکتاب وی بهرهٔ بسیار گرفته‌اند[۳] .

بارتولف آو نانجیس[۴] ، که محتملاً در شام دست به‌نگارش زد ، مقارن سال ۱۱۰۸ ، نسخه‌ای از نخستین باب‌های این کتاب را به‌صورت کتابی بیشتر در وصف اماکن ، با اضافات مختصری ازخود منتشر ساخت[۵] . خلاصه‌ای ازفصول آخررا نیز به‌لیزیارد آوــ تور[۶] نسبت‌میدهند[۷] . ویلیام آو مامسبوری[۸] و ریچارد آو پویتیر[۹] وسیکارد آو کرمونا[۱۰] ، همه در وقت نگارش داستان جنگهای صلیبی ، تاریخ فولچر را مأخذ اساسی خود قرار داده‌اند[۱۱] .

۱ــ این کتاب جزء « Recueil des Historiens des Croisades » انتشار یافته است .

۲ــ Fulcher of Chartres

۳ــ نسخه‌ای که به‌اهتمام هاگنمیر Hagenmeyer با حواشی مفصل به‌چاپ رسیده بر آنکه در مجموعهٔ سابق‌الذکر « Recueil » منتشر شده ، برتری دارد .

۴ــ Bartolf of Nangis

۵ــ این کتاب‌نیز جزء همین‌مجموعه به‌چاپ‌رسیده است . رجوع کنیدبه«La Syrie du Nord»، تألیف‌کاهن Cahen، ص۱۱،ح‌اول.

۶ــ Lisiard of Tours

۷ــ ایضاً همین مجموعه .

۸ــ William of Malmesbury

۹ــ Richard of Poitiers

۱۰ــ Sicard of Cremona

۱۱ــ رجوع شود به اثر سابق‌الذکر کاهن . تاریخ سیکارد Sicard اینك از دست رفته است .

رایج‌ترین گزارشی که از جنگهای صلیبی در همان عصر به‌نگارش درآمده، کتابیست‌معروف به: « Gesta Francorum et Aliorum Hierosolimitorum » که نویسنده‌اش معلوم‌نیست. این‌کتاب محتملاً یادداشت‌های روزانهٔ یك‌تن ازهواخواهان بوهموند بودکه درمعیت تانکرد به‌اورشلیم رفته بود. این تاریخ با وصف نبردعسقلان پایان می‌پذیرد و نخستین‌بار درسال ۱۱۰۰ یا ۱۱۰۱ در دسترس مردم قرار گرفت. اکهارد[۱] در سال ۱۱۰۱ آنرا در اورشلیم مطالعه کرد. در قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی این کتاب الحاقاتی به‌چشم می‌خورد از قبیل وصفی ادیبانه از شهر انطاکیه و گزارشی دروغین از مذاکرات و قرار و مدارهای بوهموند در قسطنطنیه، که این یکی مقارن سال ۱۱۰۵، به‌اشارهٔ شخص بوهموند، به‌متن اصلی افزوده‌گشته و همچنین پاره‌ای از کتاب ریموند آو آگیلرز. نویسندهٔ این کتاب، سربازی ساده لوح بوده‌که درحد فهم خویش‌جانب امانت‌را فرو نمی‌گذاشته، امامردی خوش‌باور و متعصب و ازستایشگران پرشور بوهموند بوده‌است. سبب‌عمدهٔ رواج این‌کتاب‌کوششهای شخص بوهموند بودکه آنرا به‌عنوان دلیل صداقت و حقانیت خویش، در سال ۱۱۰۶ که در شمال فرانسه می‌گشت‌همه‌جا به‌همراه داشت[۲]. درهمان اوایل‌کشیشی ازاهالی پویتو[۳] موسوم‌به‌تودبد[۴] که خود از جملهٔ مجاهدان بود، آنرا تقریباً لغت به‌لغت بازگو کرد و با مقداری از خاطرات‌خویش تحت‌عنوان: « De Hierosolymitano Itinere » منتشر ساخت[۵]. مقارن سال ۱۱۳۰ کتاب دیگری موسوم به: « Historia Belli Sacri »، توسط راهبی از اهالی مونت کاسینو[۶] به‌صورت مجموعه‌ای ناموزون انتشار یافت که مبتنی بود بر کتاب:

۱ـ Ekkehard ۲ـ آخرین چاپ این کتاب نسخه‌ایست که به‌کوشش برهیر Bréhier تحت‌عنوان: « Histoire Anonyme de la Première Croisade » به چاپ رسیده. حواشی هاگنمیر بر نسخه‌ای‌که با عنوان « Anonymi Gesta Francorum » انتشارداده، هنوزقابل استفاده است (هایدلبرگ ۱۸۹۰). ۳ـ Poitu ۴ـ Tudebod ۵ـ ایضاً « Recueil » . اثر سابق‌الذکر کاهن Cahen، ص ۸ـ۹. ۶ـ Monte Cassino

« Gesta »، اما قطعاتی چند ازرادلف آو کائن[۱] ، وچند مأخذ دیگر که اکنون ازدست رفته‌است ، برآن افزوده شده واز داستانها و افسانه‌های‌رایج دراین‌باره نیز مایه‌گرفته بود[۲]، « Gesta » چندین بارتجدید نگارش‌شد، درحدودسال ۱۱۰۹ ،گیبرت آو نوژن[۳] همت براین‌کارگماشت واطلاعات شخصی‌خویش‌را به‌اضافهٔ مقداری ازگفته‌های‌فولچر، برآن افزود و کوشید تا آنرا لحنی انتقادآمیزتر و اخلاقی دهد[۴]. مقارن سال ۱۰۱۰، بادری آو بورگویل[۵] اسقف اعظم‌دل[۶]، برآن شد تـا این کتاب را با شیوه‌ای ادیبانه‌تر به‌نگارش درآورد[۷]و سرانجام‌رابرت آو ریمس[۸]آنرا صورتی مردم‌پسند ونسبتاً داستان مانندداد‌که به‌نام : « Historia Hierosolymitana » معروف ، ومقارن‌سال ۱۱۲۲ منتشر شد[۹]. این‌کتاب الهام‌بخش‌نویسندهٔ « Expeditio Contra Turcos » گردید و هوگ آو فلئوری[۱۰]و هانری آو هانتینگدن[۱۱]را برانگیخت تاچندین‌باب ازشرح وقایع خویش را به‌بیان حال صلیبیان اختصاص دهند[۱۲].

سه وقایع‌نگار پراهمیت نخستین جنگهای صلیبی ، خود در این جهاد شرکت نداشتند.اکهارد[۱۳] ، راهب‌اعظم‌آئورا[۱۴] ، درسال۱۱۰۱،همراه مجاهدان ژرمن به‌فلسطین آمد و در بازگشت به‌آلمان ، در حدود سال ۱۱۱۵ ، به‌قصد نگارش قسمتی از تاریخ جهان کتابی مدون ساخت معروف بـه : « Hierosolomyta » ، کـه مجموعه‌ایست از خاطرات‌شخصی‌او به‌اضافهٔ‌داستانهائی که‌خود وی‌یا دوستش‌فروتولف آو سنت‌میکلبرگ[۱۵]

۱ـ Radulf of Caen ۲ـ ایضاً « Recueil » اثر سابق‌الذکر کاهن .
۳ـ Guibert of Nogent ۴ـ ایضاً« Recueil » ایضاًکاهن. ۵ـ Baudri of Bourgueil
۶ـ Dol ۷ـ ایضاً « Recueil » . ایضاً کاهن . ۸ـ Robert of Reims
۹ـ ایضـاً « Recueil » . ایضـاً کاهن . ۱۰ـ Hugh of Fleury
۱۱ـ Henry of Huntingdon ۱۲ـ قطعاتی از هـوگ و هـانری جزء مجلد پنجام « Recueil » انتشار یافته . « Expeditio Contra Turcos » وکتـاب تودبد Tudebod نیز جزء همین مجموعه منتشر شده (ج سوم) . ۱۳ـ Ekkehard ۱۴ـ Aura
۱۵ـ Frutholf of St. Mickelsberg

از دهان مجاهدان شنیده و بر نکته‌هائی مأخوذ از تواریخ ماقبل افزوده‌است . او مردی خوش‌باور بود و اغلب هم مآخذ خود را نام می‌برد[۱] .

رادلف آو کائن[۲] ، درسال ۱۱۰۸ ، به‌شام آمد ، او قبلاً درنبرد اپیرت[۳] بوهموند را خدمت کرده و سپس به‌جرگهٔ اطرافیان تانکرد درآمده بود . وی بعد از مرگ تانکرد ، که مقارن سال ۱۱۱۳ رخ داد ، همت بر تألیف کتابی گماشت که هیچگاه پایان‌نیافت وهنوز هم به‌چاپ نرسیده است . شیوهٔ نگارش‌کتاب او Gesta Tancredi) Siciliae Regis in Expeditione Hierosolymitana) نشان دهندهٔ نویسنده‌ایست نادان ، لیکن‌بسیارپرمدعا وخودپسندکه گذشته ازاطلاعات‌محدود مختصری‌که دربارهٔ قهرمان خویش می‌دهد ، نکتهٔ تازه‌ای عرضه نمی‌کند و باقی تکرار همان‌هاست که پیشینیان گفته‌اند، ولی به‌هرحال می‌نمایدکه او کتاب معروف:« Gesta Francorum » را نخوانده است[۴] .

مفصل‌ترین شرحی‌که از نخستین‌جهاد صلیبیان، به‌قلم یکی ازمردان آن عصر، باقی مانده کتابیست معروف به : «Liber Christianae Expeditionis Pro Ereptione, Emundatione et Restitutione Sanctae Hierosolymitanae Ecclesiae » به‌قلم آلبرت آو ایکس که مقارن سال ۱۱۳۰ ، به‌نگارش درآمده . ما از احوال آلبرت چندان خبری نداریم ، جز آنکه می‌دانیم به‌خاورزمین هرگز پا نگذاشت . تا میانهٔ قرن پیش ، همه کتاب او را موثق‌ترین مأخذ تاریخ جنگهای صلیبی می‌پنداشتند و تاریخ‌نگارانی همچون گیب‌بون[۵] بدو اعتقاد کامل می‌ورزیدند ، ولی از بعد از انتقاد بیرحمانهٔ ون‌سیبل[۶] تقریباً رسم براین‌افتادکه هرکس روا وناروا براو بتازد وخرده‌گیری

۱ــ نسخه‌ای که ازین کتاب جزء مجموعهٔ « Recueil » انتشار یافته برآنکه هاگنمیر Hagenmeyer (لیپزیگ۱۸۸۸) تحت‌عنوان: «Ekkehard von Aura» به‌چاپ رسانده ، برتری بسیار دارد. ۲ــ Radulf of Caen ۳ــ Epirot ۴ــ ایضاً مجموعهٔ « Recueil » .
۵ــ Gibbon ۶ــ Von Sybel

کند. در هرحال کتاب او مجموعه‌ایست از گزارش‌های شاهدان عینی ، به‌علاوهٔ افسانه‌های مربوط به‌این ماجرا که بی‌آنکه ازمنابع آنهاسخنی درمیان آمده یاآنکه صحت و سقمشان سنجیده شده باشد، کنار هم نهاده شده است . نادرستی شرحی‌که از دوران جوانی پطر زاهدآمده پرواضح است، اما قسمت مربوط به‌لشکرکشی او مسلماً مبنی برگزارش کسی‌است‌که خود در آن شرکت داشته . پاره‌ای از جزئیات این‌کتاب، ازقبیل فاصلهٔ زمانی منازل مختلف ، رویهمرفته قابل قبول است . در بارهٔ سفر گودفری به‌قسطنطنیه و عبورش از آناطولی ، داستان آلبرت بدون شك براساس گزارش یکی از سربازان لشکر اوست ، شاید آلبرت از مدتها پیش ، قبل از آنکه نگارش تاریخ خویش را آغاز نهد ، هرآنچه را که از سربازان و زوار باز گشته از خاور می‌شنیده جائی یادداشت می‌کرده . نوشته‌های افسانه‌آمیز و نادرستش‌را تقریباً به‌آسانی می‌توان انگشت گذارد ، با اینهمه داستانی را که ازوقایع این جهاد آورده ، نباید بی‌اهمیت انگاشت و گذشت[1].

ویلیام صوری ، سرآمد تاریخ‌نگاران صلیبی ، کتاب خود را تقریباً هفتاد سال پس از نخستین جهاد به‌رشتهٔ تحریر کشید. تاریخ وی ، تا سال تأسیس دولت صلیبیان، فقط مبنی برکتاب آلبرت آو ایکس است،حال آنکه از بعد از تسخیر اورشلیم‌مدارك و اسناد موجود را مبنای دیگر کار خود قرار داده بـا اینهمه این فقط بعد از جلوس بالدوین است‌که تاریخ‌کم نظیر وی : « Historia Rerum in Partibus Transmarinis Gestarum» به‌عنوان یك منبع پراهمیت جلوه‌گر می‌شود و من امیدوارم که در جلد

۱ــ ایضاً « Recueil » . دربارهٔ آلبرت سخن بسیار رفته که از همه بهتر توسط کربز Krebs، کوگلر Kügler ، کوهن Kûhne و بثمون Beaumont گفته شده (کتابنامــه را ببینید) . همچنین رجــوع شود بــه : « Geschichte des ersten Kreuzzuges » تــألیف ون سیبل Von Sybel (مقدمهٔ چاپ دوم) . ونیز « Le Vrai et le Faux sur Pierre l' Hermite » تألیف هاگنمیر مخصوصاً ص ۹ به‌بعد .

بعد آنرا بیشتر مورد بحث قرار دهم[۱].

کافارو[۲] ژنوائی نیز ماجرای صلیبیان‌را ، نهایت از دیدگاهی دیگر ، در مدنظر آورده ، این مرد نویسندهٔ سالنامهٔ ژنواست در شرح وقایع سالهای ۱۱۶۳–۱۱۰۰ ، و همچنین کتاب دیگر موسوم به : « De Liberatione Civitatum Orientis» که تقریباً یك قرن پس از تاریخ نگارش آن (۱۱۵۵) ، در میان مقداری کاغذ کهنه به‌دست‌آمد و به‌احتمال قوی قبل از انتشار دستکاریش کردند. کافارو از خانواده‌ای ژنوائی بودکه در سال ۱۱۰۰ به‌فلسطین‌آمدند، نوشتهٔ او تعصب‌آمیز، ولی‌ملایم و قابل اعتماد است[۳].

وقایع‌نگاران آن‌عصر اروپای باختری، هرکدام به‌جهاد صلیب اشاره‌ای‌دارند، ولی جز « تاریخ سیمرن »[۴] که حاوی اطلاعاتی دربارهٔ مجاهدان ژرمن است ، نوشتهٔ آن دیگران همه مأخوذ از یك یا چند منبع یادشدهٔ دربالاست[۵].

جهاد صلیب چه درزبان لاتین و چه درلهجه‌های محلی شمال وجنوب فرانسه ، الهام‌بخش چند شعر حماسی شد ، ولی جنبهٔ ادبی این اشعار بر ارزش تاریخیشان می‌چربد . جفری لمبارد[۶] ، ژوزف آو اکستر[۷] ، و گونتر آو بال[۸] ، شاعران لاتین ، از نظر تاریخی پشیزی‌ارزش‌ندارند. نظم پروانسی «ترانهٔ آنتیوش»[۹] منسوب به‌گریگوری بچادا[۱۰] ، از دیگران جالبتر و درخور دقتی بیشتر است ، به‌لهجهٔ مردم شمال فرانسه ، علاوه بر نظم بادری[۱۱] ، شعر دیگری در دست است که آن نیز موسوم است به : ترانهٔ آنتیوش ، اثر گریندر آو دوئال[۱۲] ، که مطالب آن پاره‌ای از رابرت راهب و پاره‌ای

۱ـ ایضاً « Recueil » . همچنین رجوع شود بـه، « Wilhelm von Tyrus » ، تألیف پروتز Prutz و نیز کاهن Cahen ، ص ۱۸–۱۷ .
۲ـ Caffaro
۳ـ ایضاً «Recueil» ، ج پنجاهم .
۴ـ Chronicle of Zimmern
۵ـ قسمتهائی ازین کتابرا هاگنمیر در « Archives de l' Orient Latin » ، ج دوم انتشار داده است .
۶ـ Geoffrey the Lombard
۷ـ Joseph of Exeter
۸ـ Gunther of Basle
۹ـ Chanson d' Antioche
۱۰ـ Gregory Bechada
۱۱ـ Baudri
۱۲ـ Graindor of Doual

دیگر از شعری قدیمی‌تر اثر مردی به‌نام ریچارد زائر[1] که ظاهراً از مجاهدان لشکر رابرت کنت فلاندرز بوده ، اقتباس شده ، وی مردی ساده دل وتقریباً نادان، اما دارای عقایدی خاص خود بوده ، مثلاً با آنکه آرزو می‌کندکه ایکاش صلیبیان قسطنطنیه را مسخر ساخته‌بودند، از تاتیسیوس[2] با لحنی دوستانه یادمی‌نماید. همچنین شعری‌دیگر به‌زبان فرانسه اثر گیلون[3] موجود است‌که مردی فولچر نام ، چیزهائی بر همان اساس بدان‌افزوده ونیزشعرمعروف‌به: « Gran Conquista d' Ultnamar »به‌زبان اسپانیائی، که تاریخ نظم آن اندکی دیرتر و مبنی بسر بچادا[4] و گریندر[5] و ویلیـام صوریست ، اشعاری ازقبیل: « Chevalier au Cygne » که‌گودفری قهرمان‌بی‌همتای آنهاست، جز افسانه چیز دیگری ندارد[6].

ازمکاتبات آن‌زمان، جز اندکی به‌جانمانده ، ولی همان مقدارکم خود اهمیتی بزرگ و بسزا دارد . ازمکاتبات مربوط به‌پاپ اربان‌دوم وپاپ پاسکال‌دوم ، چندنامه‌ای به‌جا مانده، به‌اضافهٔ دوتقاضای‌کمك ازطرف مقامات روحانی‌خاور ، و دو پیغام جالب، اما کمی نادرست از جانب شاهزادگان صلیبی ، و ازین همه ارزشمندتر ، چهارنـامه است از دوتن از صلیبیان نامدار ، استفن آو بلوا و آنسلم آو ریبمون . استفن رویهم سه نامه به‌همسرخودنوشت ، نخستین‌آنها که به‌هنگام ورودش به‌قسطنطنیه نوشته شد، اینك از میان رفته . نامهٔ دوم از اردوگاه نیقیه و سومین آنها از لشکرگاه انطـاکیه فرستاده شد. استفن ، علی‌رغم ارادهٔ سست خویش ، مردی درستکار بود و در کار جهاد سری پرشور داشت و نامه‌هایش انسانی‌ترین سند بدجا مانـده از صلیبیانست . آنسلم هردو نامهٔ خویش را از انطاکیه برای ولی‌نعمت‌خویش مناسس[7]، اسقف‌اعظم ریمس[8]،

۱ــ Richard the Pilgrim ۲ــ Taticius ۳ــ Gilon ۴ــ Bechada
۵ــ Graindor ۶ــ برای حماسه‌های مذکور رجوع کنید به : « Les Poèms Epiques des Croisades » تألیف هاتم Hatem . هاتم آنها را همه از ریشهٔ سریانی میداند . کاهن نیز آنها را درکتاب خود به‌طور خلاصه آورده است (ص ۱۶ــ۱۲) . ۷ــ Manasses
۸ــ Reims

نگاشت ایندو نامه اطلاعاتی مفید بدست می‌دهد هرچندکه ارزش جنبه‌های شخصی نامه‌های استفن بیشتر است[۱].

یکی دو فتوا و فرمان به‌جا مانده از پاپ مربوط به‌تأسیس دولت صلیبیان در خاور، بدون‌شك درخور اهمیتی‌بزرگ است. در آرشیو شهرهای ژنوا و ونیز مدارکی موجود است که به‌موازات توسعهٔ مناسبات این دو شهر با دولت صلیبیان ، ارزش آنها بیشتر و بیشتر می‌شود .

۳ـ منابع عربی

منابع عربی ، با وجود شمارهٔ بسیار و اهمیت عظیمی‌که برای جنگهای صلیبی بعد دارد، در مورد نخستین آنها مارا چندان مددی نمی‌رساند. از فرمان‌ها و مدارك رسمی این عصر هیچ به‌جا نمانده و در آنهمه تذکره‌ها وکتابهای جغرافیایی کداینهمه مورد علاقهٔ تازیانست جزدریکی، از ماجراهای این‌چندسال سخنی نرفته واز وقایع‌نگارانی هم که در این عصر می‌زیسته‌اند جز قطعاتی پراکنده ، آنهم به‌صورت نقل‌قول‌های کوتاه ، درآثار نویسندگان دوران بعد، چیزی به‌دست ما نرسیده، درهرحال فقط سه اثر قابل اهمیت دربارهٔ صلیبیان در دست ماست .

ابن قلانسی دمشقی ، تاریخ شهر خود را از آغاز حملهٔ ترکان تا زمان خویش، درطی‌سالهای ۶۰ـ۱۱۴۰ به‌رشتهٔ تحریر درآورد و چنانکه ازعنوان آن «مذیّل تاریخ دمشق » برمی‌آید آنرا به‌صورت دنبالهٔ تاریخ معروف هلال صابی نگاشت ، ولی در حالیکه قصدهلال نگارش‌تاریخ عالم بود، ابن قلانسی تنها به‌شهر دمشق و حکمرانان آن توجه داشت ، وی عمر خودرا در دبیرخانهٔ دربار دمشق سرکرد و به‌ریاست آن

---

۱ ــ بهترین‌مجموعهٔ‌تصحیح‌شدهٔ‌این نامه‌هاچاپ‌ها گنمیر است‌تحت‌عنوان: «Die Kreuzzugsbriefe» برای مجموعهٔ مفصل‌تر آنها باید به‌کتاب: « Inventaire des Lettres historiques » ، تألیف ریانت Riant رجوع نمود .

رسید ؛ از اینرو می‌توان حدس زد که اطلاعـاتی موثق داشت . او جز در مواردی‌که خداوندان خویش‌را درخطر بدنامی دیده درنقل‌حوادث ظاهراً رعایت درستی وامانت را کرده است[۱].

ابن‌اثیر «کامل‌التواریخ» خویش‌را دراوایل‌قرن‌سیزدهم‌نوشت، امادقت‌وموشکافی او در استفاده از منابع موجود ، نامبرده را ممتاز ازدیگران قرار داده اگرچه همه‌جا سخن به‌اختصار آورده است[۲].

کمال‌الدین حلبی ، تاریخ ناتمام حلب وتذکرهٔ خویش را درحدود نیم قرن بعد نوشت . او نیز از منابع پیش ازخود حداکثر استفاده را برده و درتذکرهٔ مؤلف خویش همهٔ آنها را به‌نام ذکر کرده است . این منابع همه از دست رفته و ازآن جمله آنکه فقدانش موجب نهایت تأسف است « تاریخ حملهٔ فرنگان به‌خاور زمین » است به‌قلم حمدان‌بن عبدالرحیم معرّی، که حتی درعهد کمال‌الدین ، جز چندصفحه ، چیزی‌از آن برجا نمانده بوده . شخص دیگری به‌نام ابن زریق معرّی ، متولد به‌سال ۱۰۵۱ ، که خود از بازیگران صحنه‌های این جهاد بوده تاریخی ازخود به‌یادگار نهاده که جز قطعه‌ای چند چیزی ازآن به‌دست ما نرسیده . تاریخ‌نویس دیگری موسوم به‌العظیمی حلبی ، متولد به‌سال ۱۰۹۰ ، شرحی از وقایع شمال شام درعهد صلیبیان بـه‌جا نهاده که هنوز چند قطعه‌ای از آن موجود است[۳].

۱ــ برای ابن قلانسی رجوع کنید به‌مقدمهٔ گیب Gibb بر قسمتهای مأخوذ از « تاریخ دمشق » مربوط به‌جنگهای صلیبی (کتابنامه را ببینید) . متن کامل کتاب ابن قلانسی تـوسط آمدرز Amedroz در لیدن به‌چاپ رسیده است (۱۹۰۸) .

۲ــ «کامل‌التواریخ» ، در چهارده مجلد، بطورکامل به‌زبان‌عربی‌توسط تورنبرگ Tornberg درلیدن‌به‌چاپ‌رسیده (۷۶ــ۱۸۵۱). قسمتهای مربوط‌به‌جنگهای‌صلیبی نیز جزء « R. H. C. cc » انتشار یافته » .

۳ــ ازکتاب کمال‌الدین چاپ خوبی در دست نیست ، ولی قسمت‌های مربوط به‌جنگهای‌صلیبی از سال ۱۰۹۷ تا ۱۱۴۶ ، بطور کامل در مجموعهٔ « Recueil » آورده شده .

۴ـ منابع ارمنی

یگانه مأخذ ارمنی پر ارزش ما دربارهٔ تاریخ نخستین جهاد صلیبی ، کتاب ماتیو ادسائی است در شرح وقایع شام از سال ۹۵۲ تا ۱۱۳۶ ، که ظاهراً بایستی قبل از سال ۱۱۴۰ نوشته شده باشد. ماتیو مردی ساده لوح و از یونانیان بیزار بود و حتی هم‌میهنان ارتودکس‌کیش خودرا نیز دشمن می‌داشت. مأخذ بیشتر اطلاعات او دربارهٔ صلیبیان باید که یکی‌از سربازان جاهل فرانك بوده باشد، ولی درمورد وقایعی‌که در شهرخود وی (ادسا) ، یا در همسایگی آن رخ داده اطلاعاتش کامل و موثق است[۱].

تاریخ‌نگاران ارمنی دوران بعد، از جمله ساموئل آو آنی[۲]و مختار ایروانی[۳]، مورخان سدهٔ دوازدهم و نیز کراکوس آو گنتزاگ[۴] و وارتان بزرگ ، مورخان سدهٔ سیزدهم ، نخستین جهاد صلیب را به‌اختصار آورده‌اند ، چنین می‌نماید که اینان از تاریخ ماتیو و همچنین تاریخ از دست رفته‌ای به‌قلم مردی موسوم به‌ژان شمّاس که بی‌نهایت مورد احترام ساموئل بوده و امپراطور آلکسیوس ومادرش دالاسنا[۵] را سخت دشمن می‌داشته ، استفاده کرده باشند[۶].

۵ ـ منابع سریانی

یگانه اثر سریانی موجود که از نخستین جهاد صلیبی سخنی در میان کشیده است ، کتاب میکائیل سریانی ؛ اسقف یعقوبی کیش انطاکیه است . از سال ۱۱۶۶ تا

۱ـ در سال ۱۸۵۸ ترجمه‌ای به‌زبان فرانسه از این کتاب ، از روی یك نسخهٔ خطی ، توسط دولاریه Dulaurier به‌چاپ‌رسید، همچنین قسمت‌هائی از متن ارمنی انتخاب و همراه با ترجمهٔ فرانسهٔ آن جزء مجموعهٔ « Recueil » انتشار یافته . متن‌کامل ارمنی این‌کتاب در سال ۱۸۶۸ در اورشلیم به‌چاپ‌رسیده، لیکن من به‌آن دسترسی پیدا نکردم و ناچار ترجمهٔ دولاریه Dulaurier را مورد استفاده قراردادم، اما هرکجا ممکن شد آنرا با قطعه‌های منتخب از متن ارمنی در «Recueil» مقابله نمودم . ۲ـ Samuel of Ani ۳ـ Mekhitar of Airavano ۴ـ Kirakos of Gantzag ۵ـ Dalassena ۶ـقسمت‌هائی از این‌تاریخ‌هارا انتخاب و جزء مجموعهٔ « Recueil » منتشر ساخته‌اند .

۱۱۹۹ ، که آنبم وقایع پیش از سال ۱۱۰۷ را خیلی به‌اجمال می‌گوید و می‌گذرد ، او از منابع سریانی پیش ازخودکه امروز همه ازدست رفته است و نیز ازمنابع عربی، بهرهٔ بسیار گرفته وگفتارش تاآنگاه‌که به‌شرح وقایع عصرخود می‌رسد، ارزش‌چندانی ندارد[1] .

اگرچند پاره‌ای از متون کهن تاریخ صلیبیان بطور جداگانه به‌چاپ رسیده ، با وجود آن تنها مجموعهٔ این منابع که تـا کنون یکجا منتشر شده ، کتاب عظیم : « Recueil des Historiens des Croisades » است کـه از سال ۱۸۴۴ انتشار آن در پاریس آغازگشته . این مجموعه شامل تمام منابع لاتین ، فرانسوی قـدیم ، عربی ، یونانی و ارمنی است. در متن اصلی ، به‌علاوهٔ ترجمهٔ متون یونانی و شرقی به‌فرانسه امروز بدبختانه جز در مورد آخرین مجلد مربوط به‌منابع لاتین (مجلد پنجاهم) ، که چند سال بعد از مابقی به‌چاپ رسید ، در تصحیح و مقابلهٔ نسخه‌های خطی دقت شایان بکار نرفته و چندین جا نیز از قلم افتاده است . ترجمه‌هـا نیز همواره خوب و درست از آب درنیامده است ، با اینهمه یك محقق در کار صلیبیان‌را از مطالعهٔ دقیق این مجموعه چاره‌ای نیست .

۱ــ کابوت Chabot این کتاب را ترجمه وچاپ کرده است .

ضمیمهٔ دوم

شمارهٔ نخستین مجاهدان صلیبی

هر تاریخ‌نگار قرون وسطائی ، از هر ملت و نژاد که هست ، هر کجا خواسته سخن از گروهی درمیان کشدکه سرشماریش به‌آسانی میسر نبوده به‌طرزی نابخردانه آشکارا عنان قلم از کف داده و دست بـه‌مبالغه گویی زده است،از اینرو تعیین شمارهٔ محقق مجاهدان لشکر صلیبی ، برای ما غیرممکن‌است. وقتی فولچر آو چـارترس و آلبرت آو ایکس می‌گویند که شمارهٔ رزم‌آوران نخستین لشکرصلیبی به‌ششصد هزار تن می‌رسید ، و اکهارد ازوجود سیصد هزار وریموند آو آگیلرز ازوجود یکصدهزار تن سخن درمیان می‌آورد ، یا آنکه آناکامنا مدعی می‌شود که گودفری با هفتاد هزار پیاده و ده هزار سوار ، لشکر به‌خاورزمین کشید ، پروانسج می‌گرددکه نظر همه فقط آن بوده است که وجود لشکری به‌راستی گران را جلوه‌گر سازند[1] ، ولی هر کجا که از شماره‌ای کمتر سخن رفته ، گفته‌هاشان را نباید کاملاً بی‌بنیاد انگاشت ، هر چند که دراین‌صورت نیزفقط تخمینی‌زده‌اند درحدود واقع، و درهرحال ازفحوای‌کلامشان

۱ـ آناکامنا ، ج دوم ، ص ۲۲۰ . فولچر آو چارترس . ص ۱۸۳ . اکهارد ، ص ۲۱ . ریموند آو آگیلرز. ص۲۴۲. « Chronicle of Zimmern » شمارهٔ سربازان گودفری‌را ۳۰۰/۰۰۰ تن آورده .

تا حدی نتایج مشخص می‌توان گرفت .

شمارهٔ غیرجنگجویان‌را تخمین نمی‌توان‌زد، ولی بی‌شك بسیار بوده‌اند. بسیاری ازشوالیه‌ها بانوانشان‌را نیز باخود آورده بودند. ریموند آو تولوز همسر، و بالدوین آو بولونی زن وفرزندانش را همراه آورده‌بود . بوهموند دست‌کم یکی‌از خواهرانش را همراه داشت و ما نام بسیاری از بانوان را که با لشکر دوك نرماندی آمدند ، می‌دانیم . همچنین بودند بانوان دیگری‌که نامشان جسته گریخته به‌گوش می‌خورد، اینان ندیمگانی هم باخود داشتند و علاوه بر آنان‌مسلماً گروه‌کثیری از بانوان دون‌پایه‌تر ، از نجیب‌زاده وعامی همراه لشکر شده بودند که ازآنها ذکری درمیان نیامده است . پیاپی به‌نام مردانی می‌رسیم از قبیل پطر بارتولومئو و ارباب او که در دشت نبرد به‌کاری‌نمی‌آمدند. شمارهٔ کشیشان بسیار بود ، ولی دور نیست‌که در وقت‌ضرورت غیر جنگجویان‌را نیز به‌اجبار سوی‌نبردگاه می‌کشیدند. شمارهٔ غیرجنگجویان دائمی از قبیل زنان و پیرمردان وکودکان ، بطور یقین ، از یك‌چهارم کل سپاه بیشتر نبود .

به‌گمان قوی ، میزان مرگ ومیر در میان غیرجنگجویان ، به‌ویژه کودکان و سالخوردگان ، بسیار بالا بود . درمیان رزم‌آوران، پیادگان، بی‌شك آسانتر ازبانوان و سوارانکه معمولاً وضعی مرفه‌تر واستطاعتی بیشترداشتند، دربرابر سختی‌ها از پای درمی‌آمدند ، ولی به‌هنگام نبرد ، نقش عمده بردوش سواران بود و از همین روی تلفات سنگین‌تری متحمل می‌شدند .

چنانچه هرآنکس‌را که در دشت‌نبرد به‌کاری می‌آمد، ازجمله‌پیادگان‌محسوب داریم ، می‌توان‌گفت‌که نسبت شمارهٔ سواران به‌پیادگان برابربوده بانسبت یك‌بر‌هفت، تخمین آناکامنا دربارهٔ لشکر گودفری ، اگرچندکه دست‌کم بر ده باید تفهیمش کرد، از نظر تعداد نسبی سواران و پیادگان به‌حقیقت نزدیك می‌نماید. در نبرد عسقلان‌که هر مرد توانائی به‌میدان کشیده شد ، بیش از ۱۲۰۰ سوار و ۹۰۰۰ پیاده فراهم نیامد

که برابرست با نسبت یك بر هفت ونیم[1]، بنابرگفتهٔ ریموند آو آگیلرز ، در محاصرهٔ اورشلیم ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰ سوار شرکت داشتند، حال آنکه جمع کل لشکر با احتساب مهندسان و دریانوردان انگلیسی و ژنوائی ، رویهم بــه۱۲۰۰۰تن می‌رسید[2].مراد از کلمهٔ شوالیه دراین کتاب ، فقط سوار کاملاً مسلّح است نه شوالیه به‌معنای‌خاص کلمه. بسیاری ازپیادگان‌سلاح‌کافی نداشتند، چرخ‌اندازان وکلنگ‌داران‌هم به‌نسبت‌دیگران تعدادشان اندك بود .

از لشکرهای شاهزادگان ، تقریباً مسلّم است که کنت ریمونـد سپاهی انبوه‌تر از همگنان داشت ، ولی تنها دریك‌مورد به‌شمارهٔ سربازانش اشاره‌ای رفته است وآن به‌هنگامیست‌که در کاکسون[3]خبر بی‌اساس رفتن ترکان را از انطاکیه شنید و پـانصد تن از سوارانش را که در میانشان چندتن از بهترین شوالیه‌هـایش دیـده می‌شدند ، به‌اشغال آنجافرستاد . رقم پانصد مکرر می‌آید وخواننده‌را به‌تردید می‌اندازد ، ولی می‌توان‌گفت‌که این‌رقم معمولاً شمارهٔ جنگجویان‌واحدهایی‌بوده‌که به‌لشکرکشی‌های نسبةً مهمی از این قبیل مأموریت می‌یافته‌اند ، گمان نمی‌رود کـه ریموند نیمی از سواران خویش را بدین منظور از کنار خود دور کرده باشد . لذا چنانچه رقم پانصد را درست یا دست‌کم نزدیك به‌حقیقت بگیریم باید قبول‌کرد که شمارهٔ سواران لشکر ریموند ۱۲۰۰ یا بیشتر بوده و کل سپاه او منهای سالخوردگان و بـانوان و کودکان به۱۰۰۰۰ تن می‌رسیده[4] .

« Chronicle of Lucca » می‌گویدکه بوهموند با پانصد سوار روانهٔ خاور شد[5] . آناکامنا می‌گویدکه لشکر وی‌چندان انبوه نبود وبنابراین رقم پانصدرا می‌توان‌درست

۱ــ ویلیام صوری ، ج اول ، بخش‌اول ، ص ۳۸۰ ۲ــ ریموند آو آگیلرز ، ص ۲۹۲.
۳ــ Caxon ۴ــ چنانکه ازوقایع بعد برمی‌آید لشکر ریموند حتی درهنگام‌ترك فلسطین هنوز نیرومند ومهیب بود . ۵ــ این‌گفته‌را کالاندن Chalandon در « Histoire de la Première Croisades » آورده (ص ۱۳۳) ولی من مأخذ وی را پیدا نکردم.

انگاشت[1] او تانکرد را برای لشکرکشی به‌کیلیکیه ، با یکصد سوار و دویست پیاده کمك نمود و بعداً سیصد پیادهٔ دیگر به‌یاریش فرستاد ، این ارقام بطور قابل قبولی با هم جور درمی‌آید .

برای تخمین شمارهٔ نسبی لشکر شاهزادگان دیگر ، تنها یك اشاره موجود و آن‌کار ریموند است در راقیه[2] ، که کوشید تا مگر به‌بهای رشوه سپه‌سالاری خویشتن را بر رقیبان تحمیل‌کند. او به‌دوك نرماندی وگودفری هرکدام ده‌هزار سو[3] ، به‌کنت فلاندرز شش هزار ، به‌تانکرد پنج‌هزار ، ومبالغی‌کمتر بدسران دون‌پایه پیشنهادکرد، به‌گمان بسیار مقدار رشوه‌های پیشنهاد شده به‌هریك ازسرداران ، متناسب با قدرت و نفوذ او درمیان مجاهدان بود ، هرچندکه درمورد تانکرد اینچنین نبود وپولی بالنسبه گزاف‌تر از دیگران بدو پیشنهاد گردید تا به‌اتفاق هرآنچه سرباز نرمان‌که مقدورش بود ، از کنار بوهموند جدائی‌گزینند .

گذشته از رقم دور از حقیقت آناکامنا ، یگانه گواه دیگر ما بر تعداد مردان گودفری رقم پانصد سوار و دوهزار پیاده‌ایست‌که او با کمال میل برای لشکرکشی به‌کیلیکیه در اختیار برادر خود بالدوین‌گذارد ، به‌هیچ‌روی احتمال نمی‌توان دادکه او بیش از نیمی از سوارانش را از خویشتن جدا کرد ، هرچند که امیدوار بود پیش از رسیدنش به‌انطاکیه بدو باز ملحق شوند ، هرگاه بگوئیم که ریموند مقدار رشوهٔ خود را بر اساس ده سو به‌ازای هر سوار معین کرد ، شاید چندان خطا نرفته باشیم و اگر رقم آناکامنا را بر ده بخش نمائیم لشکرگودفری را به‌هنگام ورودش به‌قسطنطنیه می‌توان در حدود یکهزار سوار و هفت هزار پیاده دانست . قبل از ماجرای راقیه ، گودفری گروهی از مردان خویش را در نبردها ازکف داده بود و گروهی دیگر نیز

۱ــ آناکامنا (ج دوم ، ص ۲۳۰) می‌گوید « بوهموند لشکرگرانی با خود نیاورد ، زیرا پول کافی نداشت » .
۲ــ Rugia
۳ــ Sous

وی‌را گذاشته واز پی برادرش‌بالدوین روبه‌ادسا آورده‌بودند، اما دربرابر بازماندگان لشکر پطر و گروهی از مجاهدان شکست خوردهٔ ژرمن و تعدادی از مردان گی‌نمر[1] زیر لوای او آمده بودند. گی‌نمر از مردم بولونی بود و این طبیعی بود که مردانش خویشتن را به‌جمع سپاهیان کنت بولونی یا اطرافیان برادرش درآورند.

در راقیه، دوك نرماندی هم‌عرض گودفری قرارگرفت، اگر گودفری یکهزار سوار همراه داشت، قدرت این یکی نیز کمابیش همین بود. یك‌قرن بعد، نرماندی مجبور بود برای دوك خود اندکی کمتر از ششصد سوار مهیا سازد[2] و برای امری مثل جهاد صلیب، رابرت به‌آسانی‌می‌توانست تعدادی بیشتر، فی‌المثل ششصدوپنجاه سوار، فراهم آورد. از بریتانی وآن سوی دریای مانش نیز، سربازانی بدو پیوسته بودندکه در میانشان به‌احتمال یکصد یا یکصد وپنجاه سوار دیده می‌شد، وانگی آن دسته از لشکریان‌استفن آو بلوا و هوگ آو ورماندوا، که‌همراه خداوندان خود به‌اروپا باز‌نگشتند، در فرمان دوك نرماندی آمدند. استفن که املاکی ثروتمند، اما نه‌چندان وسیع داشت می‌توانست دویست وپنجاه تا سیصد سوار گرد آورد. هوگ به‌گمان قوی بیش ازصد و اندی سوار با خود نداشت، مختصر کلام، در راقیه شمارهٔ سواران زیر فرمان دوك نرماندی محتملاً به‌یکهزار تن می‌رسید.

برهمین قرار، می‌توان وجود ششصد سوار را به‌لشکر کنت فلاندرز نسبت‌داد که گروهیشان از خاك همسایهٔ وی یعنی‌کنت هینالت[3]، آمده بودند. رابرت در برابر ولی‌نعمت خویش، شاه فرانسه، تهیهٔ بیست سوار کاملاً مسلّح را برذمه داشت، لیکن

۱ــ Guynemer ۲ــ رجوع‌شود به‌، « Milites Regni Franciae »، در « R. H. F. »، ج بیست و دوم، ص ۵ــ۶۸۴، گردآوری بوکه Bouquet، بنابراین‌کتاب، در عهد فیلیپ اگوستوس، دوك‌نشین نرماندی شصت شوالیهٔ عالی مقام درجه اول داشت‌که هرکدامشان کمابیش ده سوار ملازم داشتند. همچنین رجوع‌کنید به‌همین مجموعه، ج بیست‌وسوم. ص۶۹۸ که دوك‌نشین نرماندی‌را صاحب ۵۸۱ سوار می‌گوید. ۳ــ Hainault

در سال ۱۱۰۳ در معاهده‌ای پیشنهاد کرد که هانری اول شاه انگلستان را با یکهزار سوار یاری دهد[1]، بنابراین گردآوری ششصد سوار مجهز برای او امردشواری نبود.

رقم پانصد سوار که در مورد بوهموند، در « Chronicle of Lucca »، آمده با ارقام یاد شده بی‌تناسب نیست، چنانچه لشکر سران دون‌پایه‌تر را حساب شده درسپاه شاهزادگان نامدار بدانیم و پولی را که ریموند به‌هرکدام از ایشان پیشنهادکرد، بر اساس‌شمارهٔ سپاهیان بگیریم‌چنین نتیجه‌می‌شودکه با اعتداد هرمجاهد غیرجنگجوئی که‌روزی در دشت نبرد به‌کاری می‌آمد، شمارهٔ کلیهٔ مبارزان صلیبی به‌۴۰۰۰ تا ۴۵۰۰ سوار و ۳۰۰۰۰ پیاده بالغ می‌گشت. درنامهٔ دیمبرت بـه‌پاپ، شمارهٔ سواران صلیبی پنج‌هزار و تعداد پیادگان پانزده هزارتن آمده، منظور ازپیادگان به‌احتمال قوی‌فقط جنگجویان مسلح‌است، حال‌آنکه رقم پنج‌هزار را می‌توان اغراقی قابل قبول ازچهار هزار دانست[2].

این رقم لشکری‌کوچك، اما کافی‌را می‌رساند مع‌ذلك هرگاه به‌شرح جنگهای جداگانه می‌رسیم ارقام ذکر شده حتی ازین هم اندکتر آمده، مثلاً درنبرد دریاچهٔ انطاکیه که کلیهٔ سواران موجود به‌میدان شتافتند، تنها هفتصد سوار شرکت داشتند، ولی درآن هنگام بسیاری ازسواران‌بیمار بودند وآنچنانکه ازنامهٔ آنسلم آو ریبمون برمی‌آیدمشکل واقعی لشکر، نداشتن اسب‌بود وگرنه شمارهٔ مردان جنگی کم نبود. بنابرتخمین او درهنگام‌محاصرهٔ انطاکیه، تنها هفتصد اسب قابل‌استفاده درهمهٔ‌لشکر-کامانده ومابقی راسرما وگرسنگی تلف ساخته‌بود، ازاین‌گذشته دور نیست‌که‌سواران ریموند، برای نگهبانی لشکرگاه، در کنـار او مانده و دراین نبرد شرکت نجسته-

---

۱- « Actes des Comtes de Flanders » (تصحیح ورکاترن Vercauteren) ح۳۰ و۴۱. لات Lot آنرا در« L' Art Militaire et les Armées du Moyen Age » نقل و مورد بحث قرار داده (ج اول، ص۱۳۰، ح‌دوم).

۲- رجوع کنید به: « Die Kreuzzugsbriefe » از، هاگنمیر، ص۱۷۲.

باشند. شمارهٔ سربازان لشکری که ماه بعد به‌سرداری مشترك بوهموند و کنت فلاندرز، به‌خاك مسلمانان تاخت ۲۰۰۰ سوار و ۱۵۰۰۰ پیاده گفته شده و جای تردید نیست که ازسربازان ریموند هیچ‌کس با اینان نرفت، با اینهمه‌درمحاصرهٔ اورشلیم، تنها ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰ سوار و اندکی بیش از ۱۰۰۰۰ پیاده شرکت داشتند و نیروی لشکری هم که در عسقلان جنگید به‌همین اندازه گزارش شده. بـا آنکه بسیاری ازسربازان از پا-درآمده یا کشته شده یا آنکه به‌زادگاه‌هایشان بازگشته بودند، باز غیرممکن است که قدرت لشکر در فاصلهٔ راقیه تا محاصرهٔ اورشلیم، به‌یك سوم خود تقلیل یافته باشد.

فقط می‌توان تکرار کرد که هرگونه حدس وگمانی را با قید احتیاط تلقی‌باید کرد. من‌معتقدم‌که شمارهٔ لشکریان، در آنگاه‌که قسطنطنیه‌را پشت‌سر نهادند، به‌همان اندازه‌ای بوده که پیش ازاین یاد شد. طی دوسال شمارهٔ جنگاوران سخت کاهش‌یافته بود و در راقیه محاسبهٔ ریموند برمبنای قدرت پیشین سرداران بود، درنظر من ارقام کوچکتری‌که ضمن شرح احوال بالدوین آمده به‌حقیقت نزدیك می‌نماید.

برهمین نشان، تحقیق شمارهٔ لشکریان پطر زاهد نیز به‌آسانی میسر نیست. رقم ۴۰۰۰۰ آلبرت آو ایکس بی‌شك اغراق‌آمیز است، ولی پیروان او که بیشترشان جنگجو نبودند، رویهم به‌بیست هزار تن می‌رسیدند[۱].

برای‌مقایسه، تذکار این نکته بد نیست که در قرن نهم، کل‌ارتش بیزنطه‌فقط از ۱۲۰۰۰۰ سرباز تشکیل می‌یافت. ازدست‌رفتن آناطولی، سربازانی را که از این منطقه گرد می‌آمدند ازدست ارتش برده وقدرت‌آنرا کاسته بود، با اینهمه آلکسیوس می‌توانست تا ۷۰۰۰۰ مرد جنگی فراهم آرد که بیشترشان برای نگهبانی مرزهـای

۱ــ کالاندن Chalandon (ص ۵۹) شمارهٔ کسانی را که همراه پطر از فرانسه بیرون آمدند ۱۵۰۰۰ تن تخمین می‌زنند. این رقم را نمی‌توان خیلی دور از حقیقت شمرد. « Chronicle of Zimmern » می‌گوید بعدازکشته شدن ۳۲۰۰ تن از ژرمن‌ها درزریگوردن Xerigordon ۲۹۰۰۰ مجاهد دیگر در سیوتوت Civetot گرد پطر بودند.

دورافتاده به‌کارمی‌رفتند درصورتی که هرزمستان گروه‌کثیری‌را هم به‌خاطر صرفه‌جوئی مرخص می‌کردند ، بنابراین می‌توان گفت‌که در این زمان دولت بیزنطه نمی‌توانست بیش از ۲۰۰۰۰ سرباز مسلّح کارآزموده روانهٔ میدان سازد . تخمین شمارهٔ مسلمانان نیز غیرممکن است ، لشکرکربوغا کمابیش درحدود ۳۰۰۰۰ تن‌بود ، اما هیچ‌گواهی بر صحت این مدعا در دست‌نیست . لشکر او بهتر ومؤثرتراز صلیبیان توانست‌انطاکیه را درمیان‌گیرد . درنبرد عسقلان، لشکر مصریان یقیناً ازلشکرصلیبیان گران‌تر بود، اما شمارهٔ آنرا هم فقط به‌حدس وگمان می‌توان گفت . نمی‌توان قبول‌کرد که درپیکار درولیه ، ترکان از نظر تعداد ، می‌توانستند با فرانك‌ها همسری‌کنند ، آنـان درقبال فزونی شمارهٔ دشمن به‌حملهٔ ناگهانی وسبك سیری خویش دلگرم بودند .

فهرست اعلام

(ب)

« پ »

(د)

(ذ)

(ن)

(ه)